نعم المولیٰ و نعم النصیر

جلد دوم طب اکبر

در کارخانہ منشی علی طیبہ طبع پوشید

باب اندر امراض کبد و این باب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

باگشتان [illegible]

[illegible]

[illegible]

بعضی از آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون [illegible]

از شعب [illegible] جگر [illegible] است [illegible] شده یکی از آن [illegible]

و [illegible] شعب [illegible] شده است [illegible] متفرق گشته و کیلوس که در جگر

[illegible] این شاخها [illegible] نفوذ میکند و این [illegible] اصل آمده است و از اصل دو

[illegible] و شاخ دیگر [illegible] آمده است سوی کلیتین [illegible] آب و این دو شاخ

[illegible] است سوی [illegible] جهت اندفاع

[illegible] است جهت اخراج سودا

[illegible] استفاده [illegible] و دیگری برا

[illegible] است [illegible] با جگر [illegible] است

[illegible] نفس معده [illegible] نیست [illegible] عصبی [illegible] معده

[illegible] است [illegible] جگر [illegible] اشتراک [illegible]

[illegible] **فصل** اندر سوء مزاج جگر [illegible]

[illegible] **قسم اول** [illegible] علامت [illegible] تشنگی [illegible] قلت

[illegible] جگر و تب پیدا بودن [illegible] جگر [illegible]

[illegible] دلالت [illegible]

[illegible] اعضا [illegible]

[illegible] **علاج** اگر سوء مزاج ساده

[illegible] چنانچه [illegible]

[illegible] آن [illegible]

[illegible] فصد [illegible] حاجت نباشد مگر

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] سرطان

نمری پخته باشند و شیرهٔ خربزه با طباشیر سود مند است و باید که آب کم نوشد و مغز فلوس باید
او مجموع در رحمت جگر نفع کلی دارد و آنجا که سده مفهوم گردد شربت بزوری و شربت بنفشه
مغز فلوس باید کشنیز و آنجا که طبع نرم بود قرص طباشیر قابض دهند با رب به و سیب و شربت حماض
درین صورت سخت موافق است و باید دانست که درین مرض طعامی کرد و خفیف بود و شاید داد و مضرت
اگر از سده بیم بود مگر زرشک و آب انار که جگر مفید است لیکن هرگاه طبع نرم بود و بقیض حاجت
باشد برنج بریان کرده با زرشک سماق توان داد و اگر طبع قبض بود بهر غذا [illegible]
که با آش ماش تمر هندی و مانند آن پخته باشند دهد ممکن باشد از خوردن گوشت [illegible]
گوشت مرغ با حلوان توان سود اصلاح مزور **فایده** هرگاه حرارت غالب بود [illegible]
و دبیل و جرب و حرارت نماید و تقه [illegible] و شراب بارد و آب گوشت [illegible]
و لیس [illegible] جگر است و [illegible] غنونت کبد **قسم دوم** آنکه سو مزاج سرد بود [illegible]
جگر فساد رنگ [illegible] و [illegible]
ماده بلغم بود غلیظ [illegible] رنگ [illegible] قی بلغمی [illegible]
اگر [illegible] باشد و علاج [illegible] کافیست [illegible]
دهند و مانند آن و اگر [illegible] عنب الثعلب [illegible]
صواب باشد و باید [illegible] از خرد [illegible] زعفران با دهن [illegible]
[illegible]
الاصول [illegible]
و بر [illegible]
و [illegible] پخته باشند [illegible]
[illegible]
[illegible]
سده [illegible] بیان کرده [illegible] **قسم سوم** آنکه [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]

بطبیخ افتیمون یا حب افتیمون ... ایارج فیقرا ... تنقیه آن ضروری باشد و بهتر ترطیب شیره تخم خرفه با
شراب نیلوفر و شراب خشخاش بنوشند و از روغن بنفشه و کدو و بادام و موم و آب کاسنی با بهی خرفه
قیروطی سازند چنانکه معهود است بالای جگر طلا نمایند و جهت غذا مغز حلوا و باقلا مقشر و کشک شعیر
و اسفاناخ و برگ خطمی که با ... کنند ... با روغن بادام بکار برند و کدو با گوشت مرغ
سفید است و ماهی تازه سودمند است و اگر ... از شیره سبوس و نبات و روغن بادام حریره
سازند و بنوشند صواب باشد اما باید که ترطیب افراط نکنند تا بسوء القنیه ... استسقا انجامد قسم
چهارم آنکه سوء مزاج رطب باشد و علامت ترهل جگر ... و اجفان ... و ترهل گوشت سراسر
بدن با خواب و لعاب ... بسوء هضم و رطوبت زبان و ...
طبع و تشنگی ... باغذیه ... منشف شدن علاج تجفیف ... از بادیان تخم کرفس و
... گلقند ... سازند ... اطریفل ... و جوارشها گرم حسب حاجت بکار برند
... گوشت ... دارچینی مصطکی و زعفران ...
... باید ... تجفیف افراط نکنند
تا بذبول ... شود فائده هرگاه سوء مزاج
... علاج آن از اسباب ...
... فصل ضعف الکبد ... جمیع قوی اربعه جگر یا بعض آن
قوی آفت و خلل عارض شود و سبب ... بسیار است یکی آنکه سوء مزاج ساذج یا مادی در جگر
افتد و ضعف قوتهای جگر شود دوم آنکه ... اعضا که ... جگر است چون معده و مراره و
سپرز و رحم و ... و گرده ... پیدا آید و مشارکت وی ضعف در جگر ...
در معده ... قوی جگر از هضم آن عاجز آید و بدان
سبب ضعف ... گاه ... مراره فساد افتد صفرا از جگر جذب ننماید چنانچه باید و چون
صفرا از جگر ... بر آید ضعف در قوی پدید آید ... طحال و رحم و دیگر اعضا که
... فساد ... از جگر نیست ... این ... بضعف وی نیانجامد سوم آنکه
... در نفس کبد عارض شود و بدان

ضعف لاحق گردد و ظاهرست که اگر سبب قوی ست ضعف در هر چهار قوت سرایت میکند
والا در بعض بحسب قوت و ضعف سبب و بدانکه جاذبه و هاضمه بیشتر از سردی و تری ضعیف شود
و ماسکه از تری و دافعه از خشکی و نشان ضعف هر واحد گفته آید اما علامات ضعف جگر از هر سبب که باشد
در اکثر انواع آنست که براز کمتر شبیه بغساله گوشت بود و بدن نحیف باشد و اشتها کم باشد که ساقط
شود که سقوط اشتها لازمه ضعف جگرست و از جانب راست که جا انگاه است درد در ... [illegible]
قصری که اسفل ترین اضلاع ست و هم ملازم بود و خاصه بنگام نفوذ غذا بسوی جگر و رنگ
و بدن بزردی یا بسپیدی یا سبزی یا کبودی گراید و اکثر ام سبزی و سپیدی میل [illegible]
علامات که مخصوص ست بضعف هر قوت گفته آید بدانکه نشان ضعف جاذبه آنست که براز سپید
و کثیر المقدار باشد و بدن نحیف شود پس اگر بول نضیج بود و قوام معتدل باشد باید دانست که آفت
محصور بجاذبه است فقط و دیگر قوی سالم خاصه اگر معده صحیح باشد ... و قوام بول ... [illegible]
دلالت کند برانکه آفت به هاضمه نیز ... [illegible] باشد [illegible]
هاضمه ... بدن ست ... [illegible]
که در قصد ... باشد و قال فی الموجز البیز ... [illegible]
ماسکه آنست که ثقل ... امتلا غذا ... جذب شده ... [illegible]
و اندک زمان زایل شود و ... [illegible]
احساس ثقل مذکور از امتلا کبیار ست جگر و چون ماسکه ضعیف ... [illegible]
تا تمام نضج نتواند نگاه داشت و زود ... [illegible]
در جگر محسوس می شود که اندک مدت و نقصان ... [illegible] ... ضعیف
هاضمه گفته شد اکثر آن در ضعف ماسکه یافته میشود و نشان ضعف دافعه آنست که بول ... براز
کم رنگ و قلیل المقدار باید و بدن مترهل بود و ... [illegible]
مخلوط ست بسپیدی و ... باشد و خون ... [illegible]
نمایان بود و اشتها ... [illegible]
میشود و استسقا یا قولنج یا یرقان ... باشد که ... [illegible]

نماید و بر دوام ضعف در هر قوت بر سبیل ضعف و قوت پوشیده نیست و علامت امراض آلیه
که در جگر افتد در جایگاه خود مذکور است و کذلک آنچه بمشارکت واقع شود و تقدم آفت در آن عضو
و وجود فساد در آن شاهد وی است مثلاً آنچه بمشارکت سینه و آلات نفس باشد سرفه خشک و سوء
نفس پیدا بود و آنچه بمشارکت مراره یا سپرز باشد یرقان زرد یا سیاه پدید آید و آنچه بمشارکت
رحم باشد احتباس حیض یا ادرار آن بافراط گواهی دهد و ضعف معده و ضعف کلیه در اماکن خویش
بتفصیل مذکور است **علاج** آنچه از سوء مزاج باشد جمیع اقسام ساذج و مادی مذکور شد و در اقسامش
تلطیف و [illegible] آنچه از سده یا امراض آلیه یا ورم یا شق باشد هر واحد ازین فصول علیحده
گفته آید انشاء الله تعالی و آنچه از مشارکت عضوی باشد نخستین تدبیر آن عضو کنند و آنچه مخصوص
بوی است و مراعات جگر نیز لازم دانند و از آنکه ضعف جگر در اکثر از سردی و رطوبت می افتد اهتمام
کرده اند که علاج ضعف جگر بچیزهای گرم خوشبو و قابض باشند چون دارچینی و فقاح اذخر
و [illegible] و امثال آن یاد کرده و اطلاء و طلاها چسبان گرمان همراه موم یا روغن گل و دارچینی و امثال آن
خوشبو ساخته [illegible] کردن مفید است **فایده** جالینوس گفته [illegible] که در انفعال جگر او
ضعف پدید آید [illegible] و رم یا شق باشد اکنون بیان کنیم آنچه بضعف هر قوت مخصوص است
[illegible] قوت [illegible] و سکنجبین خوردن و [illegible] و پوست انار و لادن و [illegible]
[illegible] بآب [illegible] جگر [illegible] خوردن قوت دهد و قوت جاذبه جگر را افسنتین و مصطکی
[illegible] آب [illegible] خوردن قوت دهد [illegible] قابضه [illegible] قوت
[illegible] فصد [illegible] سده بناید بود و گوشت کبک و مرغ و تیهو با آب غوره غذا باید خورد و قوت
ماسکه جگر [illegible] قوت دهد و ادویه قابضه مطیب مفید است و غوره و زیره
با آب سیب غذا کردن [illegible] سکنجبین [illegible] قوت دهد و در [illegible] فصد
اسلیم مفید است و گوشت [illegible] و صفرة البیض نیمبرشت خوردن و دارچینی و زنجبیل و فلفل در طعام
کردن [illegible] **فصل** در سده کبد و این را چند سبب است یکی آنکه رگهای جگر
در اصل خلقت باریک و تنگ باشند بدین سبب سده زود حادث شود دوم آنکه
[illegible] در جگر افتد سوم آنکه خلط غلیظ لزج متولد شود و سده آرد و این

[illegible]

کثیر الوقوع است بدانکه حرکت بعد از طعام خاصه که غلیظ باشد [illegible] و حمام [illegible]
عقب غذا از موجبات سده کبد است کذلک آب سرد بر ناشتا و بسیار فاسد چون گل و گچ [illegible]
چیزها و قابض بشاید چون زعرور و مانند آن خوردن آن [illegible] بدانکه سده کبد را چند علامت است
یکی آنکه در موضع جگر گرانی محسوس شود خاصه اگر سده در محدب بود [illegible] محدب
نسبت بمقعر وسیع تر است زیرا که [illegible] با وجود آن [illegible]
و فراخ است دوم آنکه تب نباشد [illegible] زیرا که [illegible] سده [illegible] بسیار گردد
عفونت پذیرد و تب [illegible] و کذلک [illegible] باشد سوم [illegible] نباشد
این [illegible] چهارم [illegible] پنجم [illegible]
کثیر الرطوبت [illegible]
[illegible] ششم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

با دارچینی ... ست و ... بر ... باشد که ... تناول نمایند
... اندک ... باشد سود ... و گوشت ... فایده ... و هرگاه سبب سده
... غلیظ ... چون ... روغن بادام ... کنند
... سبب ... باشد و ... تا ... باشد و سبب
... از مغلظات و موجبات سده احتناب کنند و هرگاه آماس سبب شد ...

فرق ... سده ... آنست که ثقل در سده ... باشد ... ناقه ...
... اگر ... مبتدی بود ... سپید که چون ... شود و در وی عفونت افتد ...

تنبیه ... باشد که سده ... ثقل گوشت جگر باشد ... غلظت خون ...
... باشد که سده در رگهای جگر بود ... تحقیق ... با سبب
دیگر ...

فصل در ... علامت سده ... [illegible]
... تنگ ... ثقل ... بود ... سده ...
... [illegible] ...
... **علاج** ...
... [illegible] ...

فصل ... سبب ... است که ...
... غلیظ ... بسبب ... تواند آمد ... کثیف بود ...
... و ... است ... آید ... سپید ...
... غلبه کند و چون دست بر آن موضع نهند و
... کنند ... و ... بودن ... در جگر و احساس کثرت ... و نشان
... علامت ... است که چون دست بر ... مالند ...

علاج ... ست ... و آب سرد ... بهتر ...
... [illegible] ...

[illegible] مصلح و کباب مانند آن چیزهای که ضعف رطوبت بود نافع ترست و اگر میل رد بجانب ورد
بود نخستین اسهال شدید بعده محلل گذارند و اگر قوی او بجاب و سر اشیف بود یا بخلف بمدرات رجوع نماید
و مراعات مزاج چنانچه بالا گفته شد و بهمه حال لازم داند **فصل** اندر وجع الکبد و این چند سبب
است یکی سوء مزاج دوم سده سوم نفخ چهارم ورم پنجم تفرق ششم حصاة و رمل هفتم ضربه و هشتم
واحد از این مع علامات و علاج در فصل وی مضبوط است در اینجا نکرد **فصل** در ضعف کبد و
وی آنست که بر نهار یا بعد ریاضت قویه یا عقب گرم شدن بدن از حرکت و بر آمدن از حمام آب [illegible]
سرد نوشیده شود پس [illegible] فی الفور [illegible] سده [illegible] حرارت [illegible]
[illegible] شدید و این مرض سریع الزوال است اگر زود تدارک کنند و اگر طبیب غافل شد [illegible]
[illegible] انجامد باستسقا یا ورم جگر و علامتش آنست که بعد [illegible] آب [illegible] کرده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل** در ورم الکبد [illegible]
قسم اول در ورم [illegible] و علامات او [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
قال الشیخ [illegible]

نشود و ضیق النفس و احتباس بول پیدا بود و [illegible] نفس کشیده شود و ورم بالای جای تکاه گاه پدید آید
و هر گاه ورم [illegible] [illegible] متقعر کاشکل [illegible] و اعراض [illegible] روی نماید و گاه باشد که ورم
محدب بود یا متقعر و چیزی [illegible] خاکستر [illegible] و دیگری پدید آید لیکن هر چه که باشد پدید چه خاصه
او [illegible] فوق و ذهاب شهوت و وجع و مزاحمت سختی و شدتی که ورم محدب بشود در معقری
اگر چه [illegible] آید [illegible] غلبه نشود و کذالک سعال و ضیق النفس و احتباس بول اگر [illegible] ورم متقعر
[illegible] حد [illegible] طبیعی [illegible] علاج نخستین فصد کنند باسلیق یا اکحل [illegible]
[illegible] [illegible] همراه سکنجبین [illegible]
[illegible] جو [illegible] عروق [illegible] ورم
[illegible] [illegible] زعفران با صندل و
[illegible] [illegible] واصل [illegible] چون [illegible]
[illegible] مع التحلیل حاصل شود [illegible]
و ورم [illegible] قبل از فصد تا ماده [illegible] کنند
و [illegible] در این باب [illegible] مرکب ورم
و [illegible] اکلیل آمیخته و روغن بابونه
[illegible] قوت [illegible]
[illegible] طریق العلاج و اگر ماده متحجر بود [illegible] باشد باب و اگر
[illegible] [illegible] و اگر ماده محدب بود اعانت با دار
[illegible] [illegible] الاسهال [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] زعفران [illegible]
[illegible] [illegible] ابتدا [illegible] ابتدا بعد فصد **قسم دوم**
[illegible] [illegible] اول [illegible] صفراوی و [illegible] الهنا
[illegible] [illegible] پیدا آید **علاج** [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

تبرید شربتها ... [illegible]

و مانند آن ... معتدل ... [illegible]

... مناسب ست ... [illegible]

... روغن بادام ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

قال القرشي ... والورم ...

فيعم الورم وافراط الاسهال ... القوة وضعف ...

فعلاجات التوسط ... [illegible]

[illegible]

بدان که اگر این علامات آن است که در جانب راست پدید آید و چون مایل بود به چپ و بدن لاغر شود و تب و قی سد گردد و زبان درشت باشد و گاه باشد که در هم

بدانکه حرارت در مزاج پدید آید و در مذبح و صلابت گردد و گاه باشد که ورم و سعال و سنگ بپدید آید و در

و مقاب سبب به سقط شود و تپش جبرا گفته آید علاج بخست بیخ تیج باده بر روز جلاب با

تخم کاسنی تخم خیار و گاو زبان و نبات بپزند و مانند آن و جزهم ساختن تیج ترهم می کرد این

منفعت گاو و سنبل ساخته باشند و ضماد نمایند و کذلک تخم اسفند که برای تحلیل صلابت باشد و چون آن بیماری شفا

نصیحت است حب الزبیب و اقحوان و اکلیل و سیاه و صندل و سنبل الطیب و مانند آن و روغن گل طلا کنند

بیاید و بعد از آنکه سختی ورم بود باده و فقاع یا برد ترقراء تخم و کو سند و جهت استفراغ اطحال الاسود

تیج بیاید و کذلک مطبوخ افتیمون بنا بالنگو و اصل السوس گاو زبان و تخم کاسنی ساخته باشند و انکار

بیاید و آن آشام نیز منفعت دارد و ضماد و حقنه نیز منفعت است با الفصد صافی آید و منفعت بسیار یابد

و از النار بیاید و آنکه باد و اقراص فطر و ترکیب زرشک بسیار آشامند که مرض بغایت مفید است و اینجا که در مزاج حرارت

و انواع اشربه و نباتات و جلاب نیز ساخته باشند که چهار درم و او چهار درم غذا الا اگر حرارت

نبود و نیز باید که با آنکه پا بر طبیعت بدهی و شکر سفید و زیره و دارچینی ساخته باشند و نیز

و سفید و نقاهت رشید آن سپلب شکر اسپید است خاصه بطریق یک پیاله شیر تیز

و القصه تبرید کنند و شیوع آن که از مسهل کابلی و هلیله سیاه به یک سیر درم تخم کرفس انیسون بادیان هر یک یک درم

ساخته باشند قدر روغن الزیت مطبوخ بخورند و بالای آن شیر و بخورند صفت دواء الکرکم سنبل الطیب عود

دارچینی درمسقی مصطکی تخم و غیره یک یکدرم با جمله شش درم و او ست کوفته بیخته با عسل

صفت بسرشند و کرکم زعفران صفت دیگر اسپیدار زعفران سنبل الطیب

دو فلفل دار فلفل از هر یک یکدرم عصاره غافت و دو درم مقل سه درم بلیله دارو

کوفته و بیخته بسرشند و اصلاح آن است صفت دیگر فقاح ثمر اراضی

بیشتر بیماران را ... اسپید بیماری که اراده دی نمی اسپید

صفت دیگر ... سنبل الطیب

... بسرشند و هم بسیار یک درم و مقل تخم درم بلیله کو فته بیخته

باید انگور و مقل گرم با سکنجبین

بادرنجبویه و انکوبه

... مولف ... معجون ...

بعسل سرشته اقراص سازند صفت او ست و این اقراص ورم بلغمی را نیز مفید است **فصل پنجم** در ورم جگر که از
ضربه و یا سقطه عارض شود و علامات او تقدم سبب است علاج رگ زنند و گل ارمنی یکدرم سائیده
و بلعاب اسپغول آمیخته بدهند و یک مثقال یا نیم مثقال نیز یکدرم وا پیچی کوفته بیخته سفوف سازند
و یکدرم از ان شربت بنفشه آمیخته بنوشانند و ابن سینا گوید را وند و گل ارمنی و حب الاس [illegible]
کرده ام مفید است خوردن وی و او دیه مناسبه ضماد نمایند **صفت ضماد** نخود مقشر را وند مو میائی
... درم موم میائی در روغن بنفشه یا روغن سوسن یا روغن دیگر بگدازند و دیگر اجزا را کوفته و بیخته
د ... درم بنهند **دیگر** عود و سنبل و زعفران و حب الغار و مقل و مصطکی ... بگیرند و روغن سوسن و روغن ...
آمیخته ضماد نمایند **فصل** ... در ورم عضلات که بر شکم است این ورم اکثر مشتبه است بورم جگر ... اورام جگر
این **فرق** ... از هم آید و ... آنکه عضلها ... شکم ... چهار زوج است ... در طول شکم ...
... تا عظم عانه و زوج دیگر در عرض شکم کشیده شده و زوج باقی ...
... متقاطع ... ماند ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible] ... تشکل گردد ... [illegible]
فرق آنست که ورم جگر هلالی شکل باشد چه در ان ... [illegible]
... ورم ... اگر ... ورم جگر باشد ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... هلالی شکل باشد ... [illegible]
... [illegible]

وا ذا رأیت ... الی التحلل و الیبوسة ... علاج ... [illegible]
... [illegible]
استعمال ... [illegible]
... [illegible]

فائده هرگاه ماده [illegible] تجمیع شود و ورم کرده و بستانند و بازبن بشکافند و انتظار نکنند که باد [illegible] نضج خواهد
پیرا کرد [illegible] متآکل و متعفن [illegible] و صفاق را و باشد که [illegible] اندرون
نفوذ کند [illegible] گردد فصل در بیان آنکه در این [illegible] عقب ورم گرم افتد چنانکه صلابت و جگر
[illegible] عقب ورم [illegible] باید دانست که هر ورم که در چنین موضع باشد از سه حال بیرون
نیست یا تحلیل یابد [illegible] یا صلب شود یا [illegible] بجمع آید و ریم کند و [illegible] گردد و نشان تحلیل آنست که اعراض
بر طرف شود و خفت پدید آید و روز بروز حال نیک گردد و نشان صلابت ورم جگر آنست که محسوس شود
[illegible] محکم با صلابت اما علامت جمع شدن [illegible] آنست که تب [illegible] و جمیع اعراض چون تشنگی [illegible]
[illegible] و سرخی [illegible] حرارت [illegible] افزون گردد [illegible] متعذر شود و بر پهلوها [illegible]
و هرگاه ماده تمام گرد آید [illegible] اعراض [illegible] خفت آرد و نشان انفجار و شکافتن وی آنست که قشعریره
و [illegible] بدن [illegible] و ماده از آنجا برآید و بدین سبب [illegible] سبکی پدید آید و ماده که از جگر برآید از چهار
حال بیرون نباشد یا باسهال [illegible] شود یا [illegible] و این بیشتر [illegible] ورم مقعری افتد یا بادرار
[illegible] گردد و این وقتی باشد که ورم در [illegible] کلیه [illegible] کند [illegible]
[illegible] استفراغ [illegible] آنجا جمع شود و در این صورت
[illegible] بول و براز [illegible] اثری از ریم پدید [illegible] بعضی از ماده [illegible]
[illegible] هرگاه [illegible] ماده [illegible] بجانب فضای [illegible] مذکور باشد و در بول و براز
[illegible] استدلال بر انفجار ورم از حدوث قشعریره و خفت اعراض
[illegible] والیضا [illegible] ماده
[illegible] باید دانست [illegible] ماده بیرون [illegible] بول و براز اگر ریم سپید [illegible]
[illegible] نشان [illegible] نضج باشد علاج هرگاه [illegible] بدانند که ماده روی به ریم
[illegible] حجامت [illegible] طبیعت [illegible] باشد که ماده مستعد [illegible]
[illegible] در القانون [illegible] هرگاه این [illegible]
[illegible] ماده مجتمع [illegible] بول
[illegible]

[illegible]

یا سکنجبین یا با رب شیرین تنها یا ماء العسل [illegible] و اینها مفید است و اندک [illegible] تخم خیار [illegible]

عناب [illegible] آب [illegible] شراب نیلوفر یا [illegible] کرده [illegible] جلابی [illegible] و [illegible]

باشد و [illegible] که [illegible] است [illegible]

و چون [illegible] ساعت از شرب [illegible]

[illegible]

است [illegible]

[illegible] و [illegible] مثقال [illegible]

یعنی [illegible] است [illegible]

تقویت [illegible]

[illegible]

[illegible]

شکر ساخته [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] که [illegible] زعفران او بده باشد آن [illegible] تا سه [illegible] و چون [illegible] خلط
او [illegible] گوشت و الوان [illegible] باید و [illegible] بکار برد و آنچه در [illegible] گفته شد به جای [illegible] استعمال باید **فصل**
حصاة الکبد [illegible] در امراض کلیه [illegible] حصاة الکلیه گفته آید و علامت وی آن است که هرگاه طعام
[illegible] شود و [illegible] سوی جگر [illegible] پیدا [illegible] و [illegible] و درد در جگر لازم بود و [illegible] علامت [illegible]
و [illegible] علامات [illegible] که [illegible] باشد که بعضی [illegible] جگر [illegible] **و هو موضع الحصاة والرمل**
و [illegible] که [illegible] باید [illegible] باید **و قال السدیدی**
الی وجدت فی [illegible] ملا کثیر افعل [illegible] فوجدته رملا [illegible] و کنت اجد هذه العلامات
فی کبدی فانقطعت الرمل بتوالیه علاج [illegible] گفته [illegible] کلیه گفته آید [illegible] با آنکه
[illegible] حصاة الکلیه گفته [illegible] است **فصل در تصغیر الکبد** [illegible] که بعضی [illegible] اسباب [illegible] باشد چنانچه ممکن
که [illegible] کلیه بود [illegible] غذا [illegible] خورده [illegible] جگر [illegible] اسید و الام [illegible]
[illegible] ضعیف شود [illegible] گردد [illegible] علامت [illegible]
[illegible] القدر خورده شود [illegible] ضعف [illegible] انگشتان [illegible] خلقت [illegible] باریکی [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] الغذاء [illegible] المنفوذ [illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
[illegible] **فصل در اسهال الکبدی** این عبارت است از اسهال جگری و وی [illegible]
[illegible] بود و [illegible] نوع اول [illegible] گویند و سبب و
[illegible] نوع دوم [illegible] و این [illegible] بود که [illegible] گوشت [illegible] سبب
[illegible] گفته شد [illegible] اسهال [illegible] خوردن [illegible] و [illegible] **نوع سوم**
[illegible] سبب [illegible] و [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] نان [illegible] است که [illegible]
[illegible] بیاید [illegible] سبب تقلیل اسهال [illegible] قطع [illegible]

در طول علاج مانع از آن است که طبیعت از قطع آکال و مایل به تولید خونی که نسبت مخصوص بایستی باشد بلکه
جهتش آن است که در طول مدت اعضای مجاور عضو مقطوع از کثرت تغذیه سیر شده و سبب غذا کمتر می‌کشند
و بدان سبب شهوت غذا نیز کم می‌شود پس خون نیز کم می‌گردد لاجرم سیوم اگر تفرق اتصال جگر
و بدان سبب خون تقسیم کرده نمی‌شود به سوی اعضا چنانچه باید و بسبیل ترشح بجانب باب بر آید و از آنجا با اسهال
آید و سبب آن تفرق اتصال یا انفجار ورم گرم جگر است یا کثرت امتلا که شق انجا می‌شود یا سقطه و ضربه
علامت تمام کبدی که سببش امتلا خون بود و جگر به درد آید و نوع تفرق اتصال آنست که خون رقیق به قدر
کثیر بیرون آید و باد و فاقه و تقدیم امتلا و احتباس سیلان [illegible] و گرانی و الم در نواحی جگر [illegible]
سوده چون [illegible] آید خون مختلط با [illegible] و باید دانست که از جگر هرچه آید هر چند که بدبوی زیاد شود [illegible]
رود و باشد چنانکه فرق نهاد از خراش [illegible] مفصل گفته شد اما علامات اسهال کبدی ورمی که از تفرق اتصال
اند آنست که به قرائن [illegible] و تقدم [illegible] و بران گواهی دهد [illegible] با امتلا شرکت است علاج آنچه
بود باید که [illegible] بدانکه ضعف [illegible] زیرا که در پس خوف است که ماده [illegible] و دیگر [illegible] که از امعا
نزدیک بود چون [illegible] [illegible] طبیعت [illegible] و چون ضعف [illegible]
باشد و آن زمان حکیم باید بیمار را باید که ماده [illegible] به غیر استخراج و اگر [illegible]
[illegible] لیکن چون مقداری که [illegible] باشد [illegible]
طریق اماله آنست که [illegible] بیمار و [illegible] و باید دانست که هرگاه [illegible] که خون [illegible]
ورود [illegible] استفراغ [illegible] ضعف [illegible]
کرده باشد و اسهال باقی بود [illegible] چون [illegible] و آب لسان الحمل [illegible]
و تقلیل غذا [illegible] در این مرض [illegible] تفرق الاتصال [illegible]
سبب [illegible] و [illegible] ضعف قرص [illegible]
[illegible] مقداری باید که [illegible]
لسان الحمل [illegible] و سبب [illegible] کثرت صفرا [illegible]
و [illegible] طبیعت [illegible] و علامت اسهال صفراوی کبدی آنست که در جگر گرمی [illegible]
در سوء مزاج [illegible] و این اسهال [illegible] و چون [illegible]

دانند و اگر هضم طعام بجریان بیاید تفوة الشیلوس الی الکبد و فی الاسعاة المعدة و ایضاً از نشان اسهال کبدیست که از علامات جگر امعاء خالی باشد شرطیکه اسهال کبدی بود و ایام احداث سحج در امعاء نکرده باشد

علاج زنهار حبس نکنند و تو انقباضات ندهند که منع آن اسهال منجر میشود بهلاکت جهال پس صواب آنست که در تنقیه جگر کوشند و تعدیل مزاج او متوجه گردند بدانچه در سوء مزاج مذکورست و ماء الشعیر درینجا بغایت نیکوست و کذلک آب بیر مطلقه که دران قبض بود چون شربت انار شیرین و شربت سیب انفع است و تعدیل اگر اسهال باقی بود شرب حب الآس بکار برند

و شربت سیب نافع بود [illegible] خلطی نوع چیم و قیام صدید که از جگر باشد و صدید زرداب گویند و سبب او احتراق خون صرف است و جگر تابع اوست احتراق دیگر اخلاط ظاهر است که چون جگر احتراق کند چو مرغابی از جو هر باسیب [illegible] منجر گشته میشود میکرد بسوی امعاء و ذلک الجوهر المائی هو الصدید و علاج او علاج این بیماری است که بیشتر گفته شد **وایضاً** صندل و کلابه دل جگر نهادن تا تبدیل هوا نموده تبرید سینه

از احتراق اخلاط جگر و دل سوخته شود و درینجا فصد باسلیق از دست راست کردن بغایت مفید است و این اسهال ابتر بعد از سپس ازین شکم و قیام قاذورات کبدی و خاثر یعنی غلیظ جسم خونی را گویند که مشابه درد بود در رنگ و قوام و این را از سببی آن ذکر کنند که قبیل ازدیاد [illegible] شود زیرا که اگر هضم تمام یافته نضیج شود با مستحیل به مستقل القوام باشد و تواند شد که در جگر باشد که اسهال بر آید و تشخیص آنست که نسبت جگر بسبب علل نک تحلیل میکند و به سبب التهاب است موضع مسموم اگر احتراق مفرط و کیموس افتد چنانچه از عطش شدید سود و صفرا در پیدا که از بار احتراق انچه لطیف است از صفوه کیلوس فانی میکرد و انچه غلیظ است

[illegible] علامات این تقدم سبب است و شخص لا از مرافقه امعاء بیست باشد **علاج** **ضعیف** تدارک کنند و [illegible] نمایند تا که خوف ضعف شدید بیشتر است و صفرا و علاج او نیست ایضاً گفته اند

کرد درینجا معجون بودینه نیست و شراب [illegible] و ثلث لعاب هضم غذا میشود و ما [illegible] اعضاء بحرقه قرصت نفع مبید و کباب [illegible] نیکست **فائده** قیام کبدی که از صفرا و صدید و خاثر باشد چون مزمن گردد و اکثر امر منجر میشود بسحج امعاء و نشانات وی آنست که گاهی اخلاط مذکوره با خون مختلط بر آید و گاهی نامختلط و گاهی پاره ها بر آید و گاهی از [illegible] مر اخلاط بر جراحت امعاء صب کند و جمع شود و قرصه امعاء قریب نشود و باید دانست که گاهی باقیام کبدی سحج میدید آید پس آنست که با وجود مداوات جگر و تعدیل مزاج او چنانکه گفته شد تنقیه امعاء پر مصری نیز دهند چنانکه در سحج مذکورست و این دوا مفید است

فایده آنکه ... ماده در اعضا ... و استسقا بر سه قسم است لحمی زقی طبلی و هر یک بقسم جدا ذکر باید
بو بحیث آنکه وی ماده در اعضاء باطنی باشد زقی و طبلی مراد از اعضاء باطنیه فضا شکم است که
مشتمل است احشار اچنانچه در زقی گفته آید قسم اول لحمی و بنجا مستقر ماده خلل و فرج لحم است لهذا لحمی
و علامت وی آنست که تمام بدن ... سست شود و منتفخ گردد همچون خمیر و چون با انگشت غمز کنند فرو شود
تا لحظه همچنان باثر غمز منخفض باشد و بعده آهسته آهسته بر آید و رجوع بهیئت اصلی نماید و سپید بود لون ...
هضم و انطلاق طبیعت و ترشی دهان و قلت عطش پیدا بود اما اگر مع الحراره بود نشان حرارت ...
باشد چون شدت عطش و سرخی بول و تلخی دهان و مانند آن و باید دانست که سبب کلی ضعف جگر است
و تبدیل مزاج او و اکثر و باشد که از گرمی جگر افتد زیرا که چون جگر ضعیف شود و بسوء مزاج گرم باشد
گرد و غذا نیک هضم نیابد و همچنان نامنهضم در جگر آید و تغیر نا گرفته و خون ناشده با اعضا و خلل گوشت
در آید و بدان سبب انتفاخ پدید و نماید و از آنکه سبب انتفاخ رطوبات ... عند الغمز چون متفرق
شود باز بسبب غوطی تواند کرد و سبب ... چنانچه گفته شد بخلاف زقی و طبلی که موضع غمز ...
... با آید و ریح ... سبب ...
بلا ... ضعف ... خون ...
... سوم آب شدید ... در ... شد ...
و ضعف یکی از اعضا ... جگر ...
نماید ... ضعیف ... جگر ...
باطل ... ضعیف ... جگر ...
باعضا ... گوشت ...
و ضعف جگر ... اگر ... مزاج گرم ...
علاج ...
حرارت ... جگر ...
... استسقا ...
بجهت ... حرارت ... استسقا ... اسهال و ادرار و تعرق و تخفیف است لیکن

در رطوبات ... بالکه ... ماده ... طبلی ... از ...

... غذا ... و در عرق ... آب ... احتراز ... جگر ... حرارت غریزی ... کذا فی دستور العلاج ... استسقا مع الحراره ...

نسبت که از آنچه شد تخمین بود احتراز لازم دانند و اگرچه بدانکه اصحاب تجربه تعدیل سوء مزاج هر یک عضو نمود
شروع است اما در اینجا بر جهت تسهیل بیان کنیم بتفصیل بعنایت رب جلیل اما تدبیر اسباب بقیه حیاتست که اگر ضعف
معده سبب بوده باشد نخستین قی فرمایند و گلقند و انیسون خورانند و جهت اسهال حب اسطمیخون بدهند و بعد تعدیل
معجون کرکم دهند و کذلک سایر اسباب دیگر را تدارک توان کرد چنانچه هر یک در موضع خویش مذکور است و آخر این فصل
نیز بعضی از اقسام ثلثه استسقا بسبیل تفتی بیان باید و تدبیر جمیع اسباب همان است که در سوء مزاج سرد جگر مذکور شده و
ونافع ترین مسهلات حب المنتن است و درینجا اکثر اصحاب تجربه مسهل صفت حب بوده را و نیم درهم عصاره غافت یکدرم
زاوند مدحرج دو دانگ فلفل نیم درم ایرسا و انگی بدو نوبت تنها نمایند و طبیخ حوا بی و انیسون نوشیدن بغایت نافع است
اما اگر مع الحراره بود نخستین از حرارت نمایند و بعد تعدیل استسقا گرایند لیکن هیچ وجه در تسخین بحیز بادی شدید
التسخین میل نمایند و درینجا جهت اسهال صفرا مطبوخ هلیله و شربت گل مکرر و شیر شتر با شکر و آب کاسنی و شربت
بنفشه توان داد و اگر سرفه بود شربت بزرقطونا فایده دهد و مداومت بر شربت بزوری که در عقب الفالج مذکور
باشند سود است خوردن انار درینجا نافع است و آنچه در سوختن گفته فدعوض الماء الاستسقا
مع الحراره فانک تنابت بالسقی ترا ت سرد و درم گیرد احتراز از تبرید لازم است و اقتصار
بر غذاء رقیق بهتر و تغذیه گوشت مرغ با گوشت حیوان که باشند غذا نمایند با شیر سماق و آب نیمرو تعلی
آشامید و هر شب روغن بوته آمیخته بدن طلا نمایند نمک باریک ساخته ترتیبه با زرد ندیلو
با روغن بابونه گرم ماسه بادیه بنفشه بحکه و قصب الزریره با روغن سوسن مخلوط ساخته بیماران بشکم بمالند
طلا کنند و شبه... و آب هر یک خاصیت ... طریق ادهان است که مریض را در آفتاب نشانند و بحمام
نشستن ... هم ... چنانچه حمام تنور و کرمی بیک باعتدال ... تا به پوست ضرر رساند و
ضمادی که آب آرد ... خشک ساز ... حمام ... بلغم و شحم ... با تمام ... ضماد ...
نوع دیگر سرگین گاو و سرگین ... خاکستر چوب انگور نطرون جمله با سرکه آمیخته ضماد سازند ... با
کبریت ... ضماد ... ضماد و ... استسقا مفید است ... تا ... طبیخ
... تا ... استسقا ...
... ازو عطف ... بحمام ... [illegible]
... آمدن ... و نمک ... بیک ...

نسبت فایده تواند که در تسمیه گفته شد همچنانکه سبب نیست که گویند شاید که در حمی باشد یا از دوح خوردن آب ما
سیل یا گرده اگر تریاق فاروق یا فه تشتو تریاق اربعه سه مقدار مثقالی کم و زیاده استخراج نموده سبب
و صحیحست و اگر صبر نمی‌تواند کرد کوزه که دهانش او بغایت تنگ بود از آن آب بخورد بر سبیل استعاص باید که این کاسه را
که سرکرده باشند بنوشند بدانکه استسقا لحمی در اکثر اطبا محقق اسلم این اقسامست و موالحق **قسم دوم در زقی**
و وی آنست که جمیع شکوآب احشا خواه ما بین صفاق و ثرب خواه ما بین ثرب و امعا اکثر
جمع شود و سبب این استسقا اکثره ما بیست در بدن و گرد آمدن او درین موضع اما اسباب مسالکه سبب گی
آنکه دافعه جگر و جاذبه گرده هر دو یا یکی ازینها ضعیف شود بسبب آفتی که باین اعضا رسیده چون آماس یا دیگر
و ضعف به رگهای مذکوره رسید پس آب از خون جدا نشود و تمیز نگردد و بسبب آن آن فضول یا بعد علاج
اگر گرد سببی از اسباب مایل بدن جایگاه نماید و در بیجا تجمع گردد دوم آنکه آب بسیار خورده شود سیوم آنکه در
رطوبات بدن گداز پیدا شود چنانکه بیماری ساده شد یا آماس و بحران و بدان سبب این رطوبت
در بافی بروی بدین مجال بدانکه این استسقا بدترین اقسامست و علامات زقی و علامات استسقا زقی گرانی
و بزرگی شکمست و بقالت و ترنجیدگی پوست شکم و وطأ سکم عند اللمس که یا چیک پر آبست و چنین خشک اگر دست
و ایضا چون دست بر شکم زنند یا از پهلو به پهلو شوند حرکت آب مسموع گردد همچون آواز موج
و با شد که در اطراف و نشست چشم و خصیه نفخ یاس پدید آید و چون شکم بزرگ شود تنگی نفس دهد نماید پس کریه بر
حرارت بود و عدم تشنگی و سپیدی رنگ بول و احساس سردی نشاید و دست و اگر با حرارت بود نشان حرارت گرم بود و چون
تشنگی و رنگ بول و بحران **سوال** رطوبتی که درین استسقا جمع میشود چگونه کنند
درین استسقا مرافق نیست **جواب** آن رطوبت شور است که بیک موضع جمع شود یا آن چه
همچون آب که در حوض باشد جمع شود و آب یکی در رود یا مادام سبب جنبش او بسیار و در وقت زیاده کند و چاه بجنبش
و از زیاده نقصان میگیرد لهذا متغیر و متعفن میگردد **علاج** اگر آماس جگر باشد خواه گرم خواه سرد و جنب علاج شود
در مجلس علاج آن گفته شود و گر سبب دیگر باشد تبدیل مزاج جگر کنند و اگر حرارت بود و سیوم
علاج مثلا اگر با حرارت بود جهت تبدیل سکنجبین ... با شند آن ... اسهال کنند ...
برود و شربت بیاره شربت اصول ... کنند چار ... در حال ...
اطبا ... سبب استسقا زقی ... مطبوخ ... و آب ...

ری که از گرمی بود نفع کلی دارد چنانچه سکنجبین بشربت سهلات پیش از استسقا که از برودت بود و بعد از استفراغ
سهبت تقویت جگر [illegible] قرص گل و شراب انار و شربت سیب باشند آن بهند و جهت دراو قرص باذریون باشند
آن چون [illegible] مطبوخی که از اسارون و بادیان و نانخواه و تخم کرفس و سنبل و دج و انجدان و لبوبینه [illegible] کاکنج
ساخته باشند بکار برند و نفع مدرات آنست که آب استسقا مندفع میشود ببول و در فضای شکم جمع نتواند گشت لیکن باید که
بر مدر واحد اقتصار ننمایند بلکه اشیاء مدره تجدید میکنند تا طبع بیک چیز الفت نگیرد زیرا که چون طبیعت بچیزی الفت پذیرد دیگر از آن
چیز منفعل نگردد **صفت** قرص باذریون باذریون مدر [illegible] دارد و جواز هر یک [illegible]
[illegible] و یک مثقال [illegible] بیند نوع دیگر تخم کاسنی ده درم و تخم باذریون با برگ [illegible] ریوند عصاره [illegible]
از هر یک [illegible] چهار دانگ گل سرخ و مغز تخم خیار از هر یک دو درم و نیم کوفته بیخته از مجموع ده قرص سازند و هر روز یک قرص بنوشند
باذریون [illegible] بکار نبرند [illegible] خوردنی که از جمله سموم و طریق برگردن [illegible] آنست که [illegible] سرکه تر کنند
چنانچه [illegible] بعده [illegible] بآب شیرین بشویند و در سایه خشک کنند و اگر ضرورتی باشد در آفتاب نهند تا زود
خشک شود و بهتر آنست که باذریون تازه و بزرگ برگ باشد و بعضی تا هفت روز در سرکه بدارند و بعضی یکروز تا ساعتی میکنند
[illegible] تا خشک [illegible] در سایه **صفت** کلکلانج با برگ باذریون که هفت روز در سرکه تر کرده
[illegible] ساخته [illegible] از هر یک [illegible] افسنتین [illegible] گل سرخ تخم کاسنی مغز تخم خیار [illegible]
از هر یک [illegible] درم ترنجبین [illegible] ده درم [illegible] ترنجبین [illegible]
[illegible] صاف کرده بجوشانند تا که غلیظ شود و [illegible] ادویه دیگر کوفته و نرم بیخته در روی [illegible] **صفت**
کلکلانج [illegible] تخم کرفس [illegible] لسان العصافیر زیره کرمانی ریوند چینی
[illegible] نمک هندی نمک سرخ نانخواه از هر یک سه درم [illegible] یک رطل [illegible] منقی [illegible] رطل [illegible]
[illegible] چهار رطل آب [illegible] تا [illegible] رطل بماند پس صاف نمایند و در آن آب صافی کرده چهار رطل
[illegible] بجوشانند تا بقوام عسل آید پس یک رطل روغن [illegible] تازه در آن ریزند و حرکت دهند تا [illegible] شود باقی
کوفته بیخته بر روی [illegible] عمل دارد جهت اخراج آب استسقا دواء الکرکم و معجون نمک صغیر و کبیر
و باید دانست [illegible] که در استسقا بکار برند باید که در حق او مبالغه نکنند تا قوت و سرعت تغیر یکسان
[illegible] جگر [illegible] غذا شوربای جوجه مرغ [illegible] زیرباج و [illegible] یا
ابا [illegible] اگر [illegible] شود [illegible] سرکه فتق کنند

و بدانکه هر که تشنگی مستسقی را سکنجبین سود بدو و بنفشه را سکنجبین بدو و استسقا را گرم نفع دارد و تا ماده مستحکم نشود
نیز شیر شتر بنهد و آبی را از آب برگ ترب با شربت سکنجبین آمیخته نوشیدن بر دوام فایده کلی بدهد
مرض بعد علتی گو بد عوده مستسقیه کثیر الضعف انار بسیار خوردنی مشود و از این علت [illegible]
صفت طلای که درینجا بکار آید بوره ارمنی بیخ سوسن قردمانا سوینج از هر یک سه درم
تخم کرنب هفت درم اشک پنجاه درم آرد جو سرگین گاو هر یک شصت درم همه را به آب
و با آب بادیان یا آب کاسنی بسرشند و بر شکم طلا نمایند تنبیه بعضی اطبا در استسقا نزل میکنند
آب را میکشند چنانچه نزول را میکنند لیکن این عمل عظیم الخطر است ابتدا در اکثر کتب متعارض بیان او شده
اند قسم سوم طبلی و وی آنست که بادهای غلیظ عسر التحلیل مع رطوبه قلیل گردید در آن
که مجتمع میشود و در آن آب نی و اقسام استسقا را بقراط استسقا یابس نامیده است و سبب این علت
گرمی مزاج جگر است یا شده برودت و رطوبت معده و صاحب شرائی گوید که سبب طبلی فساد هضم
است خواه فساد هضم از ضعف هضم معده باشد خواه از غلظت ماده غذائی و طبا هر سبب که چون غذا
هضم نشود در معده چنانچه باید هاضمه جگر بالضروره از هضم آن عاجز میشود و چند قسم [illegible] از حرارت
مستحیل میشود غذا بریاح و گاه باشد که حرارت قوت معده یا جگر مولد ریاح شود زیرا که افراط
حرارت نیز مضعف هضم است و ضعف هضم موجد ریاح علامات استسقای طبلی آنست که گرانی کمتر
گرانی زقی باشد لخفة المادة و چون کشیدگی محسوس شود و شکم چنان نماید که گوئیا انشکبار دم داده
و چون دست بران زنند آواز طبل دهد طبلی گویند و خاصه این استسقا است که ناف بسا بیرون آید و بیرون
را نتو گویند و اینچنین بود در زقی و لحمی ناف نیفتد **علاج** جهت استخراج رطوبات غیر منهضمه
که متولد میشود از و باد در احشا منقیات بدهند که ذکر یافته مع مراعات مزاج و باید که استفراغ هم
و ملایمت کنند و چیزی اختیار نمایند که مسخن جگر بود با فراط زیرا که تسخین جگر باعث تجفیف [illegible]
علتش خاصه محرور [illegible] چون مسخنات استعمال نمایند [illegible] که چیزهای سرد بر جگر طلا نمایند
از خوف [illegible] و بعد از اسهال و تنقیه ماده و تحلیل [illegible] گرم کنند [illegible]
بنهایند [illegible] روغن [illegible] با دیگر چون مسخن باشد [illegible] نمک و [illegible]
ضمادی کرده [illegible] اطراف ضماد نمایند [illegible] خشک [illegible] تخم [illegible]

سدد و ثیاب خود و ساخته تمول سازند در و قسم چهارم استسقاء طبلی که آن را حبن و طبل گویند بجهت آنکه شکم بعلت بسیاری ریاح مانند طبل گردد استسقاء طبلی بسبب ریاح و ریاح غلیظه تحلیل نپذیرند آنچه عسر التحلیل و غلیظ بود و باقی مانند و بدان سبب شکم گرد و طبلی بجهت حبن حبن را لغة مراد استسقاء است و مستسقی را حبن گویند و قسم که با او اطبا آن را جمیع اجزا با دیه بالات کنشان استسقاء طبلی حبن است که صلابت بغیر ابدا آنچه که بود و حال جگر و بیاییک شع دو جسم کامل گردد و بدن عذر تمام نماید و بید آید و ده عود فرماید و بجز سبخی شکم بکروی دیگر بیند

باشد **علاج** چیزهای لطیف نماید با دفع انفعالات شود پس بهر تلطیف و تحلیل آن ریاح سازند آن را کمک در اطریفل کبیر و کلس و مرزنگوش و صعتر و تخم سداب و بید ببستر و تخم کرفس و اطریفل که از آن باب بیرون است بسکر نماید **فایده** جمیع اقسام استسقاء آنچه لایق است که اصحاب استسقاء بر آن شکم چیزها که گرم بکار برند و برنج و چه و نیشیدن آب عنب الثعلب و تخم کاسنی و بیخ کاسنی کنند و پیوسته تنها تنها ده درم بشور آنجا بیند و تنقیه بجز تنقیه بطبیخ خورند و سانگی هفت درم ثلیثا کالی بهیا آید با بنفشه نیلوفر تخم کاسنی هر یک سه درم سوزانند که ده درم آلوی سیاه و عناب هر یک ده عدد سپستان بیست عدد

تخم کشنیز یک دم و از مکرار شیر تنها یک عمل کنند و لوس با شیر کاسنی انفع المسهلات است و تخم کاسنی و تسکین دهد تا که حرارت زایل شود و ناقص از چیزها در بدن مستهم اغتسال است باب گرم و نیم و بیند آن عرق آورد و حلیم بغیر استعمال کند زیرا که اغتسال با شیرین نقایت مضر است در استسقاء و تعریق عرق آوردن

آستین کنند **علاج** آنکه از حمام بیرون آیند و بر طاق خشک بنشیند تا عرق آید و آن عرق بسیار بیرون آید و گاه بجای صابون نیز بیرون کنند نشسته باشد و همین عمل دارد اگر تنور را گرم کنند و چون سرد شود آدمی در تنور برود و بنشیند تا عرق آید بلکه این عمل از حمام افضل است زیرا که هوای حمام مختلط است با بخره بخلاف هوای تنور که یابس محض است **فایده** دیگر شیر خاصه که اعرابی بود و چرا آن گیاه شیح و قیصوم باشد عجیب النفع است در استسقاء خصوص که بعوض غذا و آب بیمار بستانند و دلول آن چهل درم شروع نمایند و بتدریج تا ده درم بیفزایند عجیب است و اطبا گفته‌اند که شیر در استسقاء بهترین چیزهاست و بر آن قول التفات نباید کرد زیرا که بتواند که نفع و ی نیز باشد که گاهی گرسنگی آن را ببرد از مرض بیکر بسته شکلت سعوبا که گرم است و بیمار بیماری صفراوی بگاه ستسقی ... لیکن می باید که به حکم طبیب حاذق با تدبیر شکم بندند و احتیاط ... از چیزهای که موجب منع تحلیل بود و چون جهت شکم و مانند آن بکار برند

و دیگر بول شتر و بول اعرابی بنوشند ... و ضبط استسقاء که از شرکت باشد هر چند ...

[illegible]

علامت [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علامت

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

باب [illegible]

[illegible] فصل اول

[illegible]

[illegible]

[illegible] قسم اول [illegible]

[illegible]

[illegible]

فائده [illegible] علامات [illegible]

[illegible]

[illegible]

علامت گونه ... بول و تا و در دو لطافت چنان باشد که بیمار در آب گرم در آید و استحمام نماید و سکنجبین تنها یا با شیره کاسنی آمیخته
خوردن شود و این نوع سهل العلاج است دوم آنکه عارض شود سوء مزاج گرم در جگر و بدان سبب تحلیل شود غذا الصفرا و غیر طبیعی
دمیت کند با خون در سایر بدن و علامت وی همان است که در سوء مزاج جگر گذشته و قی صفراوی و شدن زردی بول یا
سیاهی آن پدید بود و بالای بول کفک زرد باشد و این قسم در اکثر با حمی مونس می باشد لاختلاط الصفرا بالدم علاجه
جهت تبرید جگر آب انار ... ماء الشعیر و جز آن از اشربه و اغذیه و اطلیه که در سوء مزاج جگر گرم ... استعمال نمایند و جهت
تنقیه صفرا طبیخ هلیله و آب تمر هندی ... سقمونیا تقویت داده باشند بکار برند و طبیخ فواکه یا نقوع فواکه ... همراه شیر خشت
یا ترنجبین طبیعی موافق است و بعد از تنقیه باز تبرید جگر توجه باید کرد تا مقصود حاصل شود سوم آنکه مزاج گرم حادث
گردد بمراره و صفرا و بدان سبب بیشتر منجذب شود بمراره و از کثرت کمیت و فرط حرارت موضع جوش زند و در بدن پراکنده
گردد و علامت وی است که یکبارگی پدید آید بغیر تبی خارجی و بول در ابتدا سفید بود و بعده زرد شود پس از آن سیاه
گردد و در آخر میل به غلظت نماید و فرق در این قسم و در آنکه از سوء مزاج گرم جگر افتد آن است که در کسی شهوت کم شود و تشنگی بسیار
نا بود و هم از ابتدا ... می باشد و رنگ تمام بدن به زردی میگراید ... و در قی صفراوی رنج میدهد
و فرق در این قسم و یرقانیکه از سده جگر افتد آن است که ... اندک اندک ظاهر شود و بتدریج باستکمال می رسد علاج
این نوع ... اقتصار ... سوء مزاج جگر و سده معرا بود علاج جهت تبدیل مزاج مراره شربت آلو و انار و سکنجبین ساده
ترنجبین ... شیره کاسنی آمیخته برای تنقیه طبیخ هلیله زرد و شاهتره و افسنتین و آلو بکار برند و بدانکه
... مراره را زهره گویند و ... خوانند کیسه ایست عصبی یکتو بر زاویه جگر آویخته و اندر مقعر جگر منفذی اندر مراره کشاده
است جهت آمدن صفرا از جگر بسوی زهره و منفذی دیگر از زهره برود اثنا عشری اندر کشاده است تا ...
صفرا ازین ... ولی این منفذ ... فرود آید ... بر دفع فضا ... کند و ... و اکثر مردم از این منفذ
بیش نیست اما اندر بعضی از مردم اندر قعر معده نیز منفذی باشد بزرگتر از آنکه بسوی روده است و بدان سبب صفرای
به معده ... آید و معده را برنجاند ... وی تلخی دهن است همیشه و سوء هضم و قی صفراوی بیشتر افتادن و این از جمله بیماری
باشد که از سوء ترکیب الاعضاء الالیة گویند ... چهارم آنکه مراره یعنی زهره ... و بدان سبب در فعل وی که جذب
صفرا است از جگر و دفع آن بسوی امعا ضعف راه یابد و بالضرور صفرا در بدن بیفزاید و بواسطه آن ...
از خود ... محیط است بجانب پوست گراید و علامت وی آن است که تب ... و ورم لازم بود و زبان درشت باشد و
... رنج ... در ناحیه جگر محسوس نشود و اگر شود قلیل باشد بخلاف ورم جگر که در آن ثقل بسیار می باشد علاج

[illegible]

انچه برای ورم جگر گفته شد دوای است پنجم انکه عارض شود سوء مزاج گرم در تمام بدن و گرمی [illegible]
مستحیل العصفر گردد و علامت وی آنست که لمس بدن گرم نماید و طبیعت قبض و [illegible] خشک باشد و تمام بدن [illegible]
و اعضا بر بدن ظاهر شود و قی صفراوی رنج دهد و بول و براز زرد باشد و تشنگی مفرط و حریص [illegible] گردد و این یرقان نیز
اندک اندک پدید آید و گاه باشد که تپ ردی نماید و انجا که حرارت غالب بود صفرا سوزد و رنگ روی مایل گردد
سبز وی که مخلوط بسیاهی بود علاج اگر سوء مزاج ساده بود تبرید کفایت کند و اگر با ماده بود رگ زنند انجا که
مانعی نبود و مطبوخ هلیله و خیارشنبر و امثال آن طبع را بگشایند پس از تنقیه باز به تبرید آیند جهت تعدیل مزاج
باستعمال اشربه مبرده که بارها ذکر شده و اغذیه مناسبه [illegible] های صحری با سرکه پخته و [illegible] آب غوره و آب انار
ترش ترتیب داده و احوط آن است که مزوره [illegible] و کدو اقتصار کنند و بلیمو ترش سازند حاجت [illegible] بود و پس تنقیه
استحمام شود و در آبزن که در وی [illegible] و بنفشه و حنا و گل خیری و گل نیلوفر جوشانیده باشند در آمدن و بعد از
روغن نیلوفر مالیدن بر بدن [illegible] ششم آنکه مسام بدن بسته شود بسبب گشتن در هوای سرد و نشستن غبار و گرد در
سفر باشد [illegible] علاج بحمام روند و در آبزن که در وی بنفشه و اکلیل الملک و بابونه
جوشانیده باشند در آیند و بدن را به آبی که در وی نخود و سبوس گندم پخته باشند بشویند هفتم آنکه خون بدن مستحیل
شود به صفرا به سبب شدت حرارت هوا [illegible] و تولد صفرا است و علامت وی قی مراری است و تشنگی و
[illegible] طعام و وجود الم در معده و این نوع [illegible] عنب الثعلب [illegible] باشد و بیشتر [illegible]
شود جهت نرمی بدن [illegible] علاج [illegible] ساکن سازند [illegible]
[illegible]
جگر با [illegible] مجاری [illegible] صفرا [illegible] جگر [illegible] گردد
بدن و علامت و علاج این از ورم الکبد جوید [illegible] صفرا [illegible] کلیه [illegible]
صفرا در بدن منتشر [illegible] شود و علامت وی [illegible] بول [illegible] علاج
از [illegible] جوید [illegible] آنکه حرارت غریبی در بدن [illegible] صفرا گردد
[illegible] از لسع رتیلا و زنبور و افاعی و دیگر حیوانات که [illegible] گرم بود [illegible]
[illegible] عارض گردد و علامت وی قی مراری است و تشنگی [illegible]
در معده [illegible] و علامت آنکه از لسع [illegible]

آب عنب الثعلب نوع سیم بودن سببی دیگر و علامت آنکه از خوردن دوای مثالی بندان است که یرقان بالتهاب حرارة
[illegible] و بدبوی دهن باشد و تشنگی و بیقراری و نبض بی‌چیش تقطع اعضای بلطفه پیدا بود علاج آب انار و [illegible]
اسبغول و شیره کاسنی و اقراص کافور و ماء الشعیر و روغن بادام و هر چه برد و رطب و تریاقیه داشته باشند بنوشند و برگ
گل و صندل و کشنیز و اقاقیا و اندکی کافور با گلاب سرشته بر جگر ضماد نمایند و دق و تلیین مفید است و اگر شاید رگ
کنند رگ باسلیق با اکحل بگشایند تا از برای بروای دل و غیره بکشند جهت تلیین با ترنجبین و منقوع آلو زرد و با خیار
و شیر خشت و آب کاسنی و عنب الثعلب مفید است [illegible] ازین نوع تریاق کبیر [illegible]
شفا یافت یازدهم آنکه [illegible] زهره [illegible] شود سبب نوع [illegible] ضعف صفرا [illegible] جگر صفرا
در بدن پراگنده شود [illegible] ضعف جگر [illegible] علامت وی [illegible] گرانی در جگر [illegible] بودن
ضعف جگر در اکثر پیدا بودن علاج آنچه برای ضعف جگر گفته شد [illegible] لان المرارة تقوی باشتراک الکبد [illegible]
آنکه عارض شود سده در مجری که مابین جگر و مراره است و مسلک انجذاب [illegible] صفرا است از جگر بمراره و ظاهر است که چون
[illegible] از خون نشود باد در رگها [illegible] گردد با عضا منبسط شود و بدن را زرد می‌سازد و علامت وی [illegible]
[illegible] دهن و اندکی گرانی در جگر یافتن و براز سپید شدن به تدریج یعنی زرد زرد [illegible] رنگ براز کم شود تا که آنچه صفرا [illegible]
تمام براز [illegible] چون [illegible] رنگ خود آید زیرا که براز رنگین می‌شود مگر از صفرا که از مراره بر امعاء میریزد [illegible]
خود سبز شده [illegible] اصباغ براز گفته شد بر نقد [illegible] که سده تام بود و چیزی از صفرا سوی مراره نیاید زیرا اگر سده
[illegible] صفرا داخل باشد براز از رنگ صفرای خالی نبود [illegible] لکن اکثر این سده تام می‌افتد [illegible] المجری [illegible] در سده
مجری [illegible] سده [illegible] که مابین [illegible] و امعاست آنست که [illegible] از سده مجری مابین مراره و امعای [illegible] براز [illegible] دفعه سپید گردد
لانقطاع السبب [illegible] آنکه از سده مجری که مابین جگر و مراره است واقع شود چنانکه گفته شد علاج مستفرغ سازند
صفرا را از بدن بمسهلات [illegible] بعد از آن تفتیح سده کوشند بمفتحات موافقه مثلا [illegible] الحرارت آب کاسنی
و عنب الثعلب و سکنجبین [illegible] حرارت آب کرنب و کرفس و بادیان و سکنجبین بزوری گرم دهند و تا [illegible]
آن و [illegible] سده اجتناب از مغلظات واجب است سیزدهم آنکه حادث گردد سده در آن مجری که
مابین مراره و امعاست جهت برآمدن صفرا از مراره با امعاء و علامت وی آن است که براز دفعه
سپید شود لانقطاع السبب فی الفور و براز بدشوار [illegible] برآید خاصه اگر مریض [illegible]
[illegible] نماید دگاه باشد که قولنج آرد و [illegible] نباشد علاج آنچه در قسم

دوازدهم گفته شد که یرقان بسبب علامات حرارت در بودت لیکن باید که در این نوع ادویه سرد قوی استعمال نماید بعد موضع المعالجات ایضاً حقنه حاد بکار برند که در اینجا اثر حقنه از ادویه شیره قوی تر است قرب وصول اثر الدواء الیه **قاعده** در این سرد و نوع سدی مفید ترین چیزها آن است که معز... آب کرنب حل کنند با روغن بادام تلخ انداخته بنوشند چهاردهم آنکه برودت گوشت یا ثولول دیگر این مجری مذکوره دیرقان آرد چنانچه سده این مجاری حجب میکند یرقان را دعلاجات دیگر این نیز بر دیرقان بحال باشد و این نوع علاج ندارد زیرا که ازاله گوشت زیاده و ثولول امکان ندارد دیگر این خود در این موضع بکار توان بست پانزدهم آنکه قولنج طبعی سبب یرقان گردد و این چنان باشد که طبع سطح امعا بر پیچید و بدان سبب دهن مجرا که محل انصباب صفرا است پوشیده گردد و صفرا نتواند برآید و کثرت صفرا در بدن بیرقان بجاند علاج به تدبیر قولنج طبعی متوجه گردند و از اصلاح جگر غافل نباشند

قاعده عام در تدبیر ازاله زردی چشم که بعد از قطع سبب باقی باشد که گاه بشستن ... در حمام چند نوبت داشتن و آب بچو شاند و صاف نماید و در این آب سکنجبین آمیخته غرغره و قرا... و شونیز و تخم حنظل باریک ساخته بو بیند و با شیر پخته در بینی اندازند تا عطسه آید آب چقندر که با روغن... پخته باشند در بینی چکانیدن نیز مفید است و شکر و گلاب یا آب نار ترش در چشم ... و اگر جماشند گرما غلیظ است حسب اراده و جسب قوت با دفع نماید **قسم دوم** یرقان اسود و آن یرقان سیاهی است که ... و سبب آن است که رنگ آنجا سیاه اند و این چند نوع است یکی آنکه واقع شود سده ... سپرز است و بدین سبب سودا از جگر به سپرز نتواند آمد و با خون مخلوط شده در بدن ... ... گردد ... که جانب بدن ... و بدان سبب سودا از سپرز ... در سپرز ... گرفته ... رجوع شود و با خون در تمام بدن ... و زنگ بدن سیاه سازد و علامت این ... نوع ... یرقان به تدریج پدید آید و در جانب راست چپ ثقل و تمدد ... و در ... اول ... تدریج ثقل جانب ... بار ... گی لا القطع بسبب الشهوة ... غلظ ... جانب چپ ... باشد علاج ... سکنجبین ... و دیگر ... اقراص ... زوفا ... افتیمون ... با فتیمون ... باشد ...

ربع وقیه ... چهار مثقال ... مثقال ... پانزده مثقال ... شکر ... سه مثقال ... مثقال ... روغن بادام ... آب ... حقنه ... گوشت ... در این باب ...

سفید ... نیم مثقال ... سکنجبین ... مثقال ... شیر ... مثقال ... سپرز ... صفحه ...

بکار برند و آب کاسنی و سکنجبین مناسب است و غذا گوشت مزغاله و مرغ با کشکاب باید و آنجا که مانعی نبود فصد باسلیق یا
اسیلم [illegible] سوم آنکه حرارت قویه در جگر افتد و خون را بسوزد و سودا گرداند و رنگ سیاه شود
علامت آنست که خبث النفس و غم و وسواس بغیر سبب پدید آید و همه اعراض که مخصوص است بسودا [illegible]
پیدا باشد و فرق درین یرقان که کبدی است و در آنکه از ضعف طحال بود آن است که در کبدی سیاهی خفیف
می باشد و رنگ وی بزردی مایل و بول نیز زرد میشود و آفت جگر و سلامتی سپرز گواهی میدهد و در طحالی
غلیظ و شدید می باشد و آفت طحال چون تمدد و ثقل و درد و سختی در چپ و سلامتی جگر گواهی میدهد و باشد که
بول و براز نیز سیاه برآید اما آنجا که یرقان بمشارکت جگر و سپرز باشد علامت وی نیز مرکب بنماید علاج رگ
باسلیق یا اسیلم زنند تا خون فاسد برآید و بمطبوخ افتیمون و شاهتره طبع را نرم کنند تا اخلاط سودا که از خون جدا شود
و متعفن گردد دفع شود [illegible] جگر [illegible] اغذیه لطیفه [illegible] مناسب استعمال نمایند تا که مقصود حاصل گردد [illegible]
جاذبه طحال یا ماسکه او یا هر دو قوت ضعیف شوند بدان سبب یرقان اسود پدید آید و علامت ضعف جاذبه طحال
[illegible] سپیدی چشم است [illegible] شود و نشان ضعف ماسکه او بر آمدن سودا است [illegible] و اسهال علاج [illegible]
طحال باید [illegible] ضعف الطحال گفته آید پنجم آنکه ورم طحال که عارض باشد یا صلابت موجب یرقان گردد علاج ورم و صلابت الطحال
گفته آید ششم آنکه عارض شود یرقان از دفع طبیعت بسبیل بحران امراض طحال و علامت وی آنست که عقب
امراض طحال پدید آید [illegible] علاج [illegible] طبیعت را باستفراغ [illegible]
[illegible]
[illegible] مزاج [illegible] جگر [illegible] بدان سبب [illegible] یرقان [illegible]
[illegible] و علامت [illegible] جگر گذشت [illegible] یرقان زرد و سیاه با هم [illegible] علاج
آنست که [illegible] دو دست رگ کشایند و در میان [illegible] فاصله کنند و به مطبوخی که باستفراغ صفرا
و سودا [illegible] طبع را [illegible] آنجا که سودا بیشتر باشد بر طحال بیشتر توجه کنند و آنجا که صفرا غالب
بمعاونت جگر [illegible] فایده [illegible] آنکه [illegible] یا در طحال فقط اگر بول برنگ آبخته بود
[illegible] دلیل آنست که ماده در جگر است و اگر در بول [illegible] باید دانست که ماده در طحال است
فقط و [illegible] در معرفت [illegible] ماده رنگ [illegible] که بر بدن مریض بحال [illegible] **فصل در اعراض مختص طحال** [illegible]
[illegible] گوشت [illegible]

[illegible]

و بر تکلش کلمه است شبیه بجگر و وی حد ذاته حس ندارد اما عصبی که محیط او است کثیر الحس است و موضع او سوی چپ معده است

و اکثر وی زیر معده است و اندکی بظاهر نمایان است و از یک سر او منفذی دراز کشیده است و اندر جگر گشاده

و طبیبان آنرا گردن سپرز گویند و آلت است و اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا به وی همین منفذ است

و این منفذ در زیر منفذ زهره است و از باطن سپرز منفذی دیگر اندر معده گشاده است تا فضلی سودا از وی

ازین منفذ بمعده برآید و فم معده را [illegible] و به سبب حموضت و عفوصت گرسنگی آرد و طحال جای بودن مره سوداست

و نفع وی جذب مره سوداست از جگر **قسم** اندر سوء مزاج طحال و این چند نوع است یکی آنکه حار بود

و علامت وی بسیاری تشنگی است و سوزش و حرقت موضع طحال و [illegible] و [illegible] سیاهی

علاج در مادی رگ باسلیق یا اسلیم زنند از جانب چپ و آب کاسنی و آب عنب الثعلب بدهند و بعضی مطبوخ [illegible]

[illegible] مانند آن بکار برند و اگر حرارت غالب بود قرص طباشیر با شربت بزوری یا قرص کافور با آب کا[سنی]

و عنب الثعلب مانند آن استعمال نمایند و آرد جو با آب [illegible] و سرکه آمیخته بر سپرز نهند و [illegible]

طلا کردن [illegible] تدبیر و تعدیل کفایت کند و فصد و اسهال که حاجت آید **صفت**

قرص کافور که درین حال بکار آید گل سرخ چهار درم طباشیر مغز تخم خربزه [illegible] هر یک [illegible] درم [illegible]

قند [illegible] هر یک یک درم نیم زعفران یک درم کافور [illegible] گوفته بیخته با آب [illegible] کاسنی [illegible] سازد

دوم آنکه بارد بود و علامت وی [illegible] گرسنگی است و تشنگی نابودن و کثرت [illegible] **علاج** سکنجبین

سکنجبین و اقراص [illegible] و اصول حاره مرکب باشد بدهند و انجیر [illegible] سداب [illegible]

[illegible] قند [illegible] بادام تلخ [illegible] بر سپرز [illegible] گذارند و خوردن [illegible] آب [illegible]

و گلقند [illegible] غذا گوشت [illegible] سازد **صفت**

سکنجبین بزوری [illegible] بکار آید تخم کرفس تخم بادیان [illegible] تخم کشوث [illegible] سداب [illegible]

[illegible] بادیان [illegible] سوسن [illegible] گوفته [illegible]

[illegible] **صفت** [illegible]

بکار آید پوست بیخ [illegible] تخم [illegible] سداب [illegible]

[illegible] گوفته بیخته با سرکه [illegible]

[illegible] سوم آنکه یابس بود و علامت وی [illegible] و غلظ خون [illegible] **علاج**

[illegible]

جهت ترطیب شربت بنفشه و نیلوفر و خشخاش با آب کدو و خیار بدهند و تخم کدو و قشر تخم خربزه و تخم خرفه و گلی با
لعاب تخم ... و شیر خشخاش و روغن بنفشه مخلوط کرده بر سپرز زنند و اغذیه رطبه تناول نمایند و انجا که یبوست از
صفرا بود به فصد باسلیق یا اسلیم تقدیم نمایند و بعد از آن مطبوخ افتیمون استفراغ سازند چهارم آنکه رطب بود و علامت
وی نرمی و گرانی موضع سپرز است و قلت عطش و بدن مترهل بودن و رنگ او سپید اسرب‌گون بودن علاج جهت
تجفیف قرصی که گفته آمد بدهند و پودنه و بوره و سداب و ثمرة الطرفا به سرکه کهنه سرشته بر سپرز زنند و نخود آب
و قلیا یا به مصالح تناول نمایند و انجا که تلیین شکم حاجت آید حب افتیمون یا حب ایاره بکار برند صفت قرص
کلسنجبین کبیر را و سنبل الکشنول ... به تنگ ... چنین است ... ساخته با طبخ ... اقراص سازند پنجم آنکه حار و رطب بود
علامت وی یافتن ثقل است در پهلوی چپ و التهاب و تشنگی نابودن و باشد که در بدن کمودت و ترهل و سستی ظاهر شود
علاج آنچه در گرم مفرد و رطب مفرد است ترکیب نمایند و استعمال قرص ... و سکنجبین بزوری که در وی ... کبیر باشد
و نوشیدن کلسنجبین ... و صندل با آب طرفا و سرکه سرشته ضماد نمودن مفید است و کذلک هرچه
بارد و خشک باشد ششم آنکه یابس بود علامت وی قبض طبیعت است و گرمی قدمین و ساقین ... و شدة
عطش و التهاب ... وسخ و صاف نمودن ... زردی نابودن علاج چیزهای سرد و رطب چون برگ
عنب الثعلب و عصی الراعی و بارتنگ لسان الحمل ... و مانند آن ضماد سازند و اشربه مناسبه و اغذیه موافقه
آنچه در حار یابس مفرد گفته شد بکار برند هفتم آنکه سوء مزاج بارد رطب بود و وی مرکب باشد از علامات بارد
رطب و تدبیر تسخین و تجفیف است هشتم آنکه بارد یابس بود و این عارض میکند غلظ ... سپرز ... در طحال
قسم ... و از ... که مذکور شد نیز تدارک توان کرد نهم اندر ورم الطحال و این چند گونه است یکی
آنکه حار دموی بود علامت وی وجع و التهاب و ثقل جانب سپرز و تشنگی و تب حاد که بنوبت ربع اشتداد کند و سیاهی قارورة گاه
باشد که بر پوست ... انجا که ... علاج از دست چپ باسلیق یا حبل الذراع یا اسلیم بگشایند
و بعده جهت تلیین ... خیارشنبر در آب کاسنی و عنب الثعلب مانند آن حل کرده بدهند و بهتر ... قرص طباشیر و قرص
زرشک با طبیخ بنفشه ... آب ... کاسنی و شیره خرفه مفید است آرد جو برگ گز بار و گل سرخ
و صندل آب حی العالم و آب عنب الثعلب اقاقیا و ... و کشنیز تر ... از اینها با سرکه آمیخته بر سپرز
ضماد کردن سودمند است دوم آنکه صفراوی بود علامت وی حرقت و سوزش سپرز است باطناً و ظاهراً و غلبه
تب ... و زردی چشم و زبان و تمام بدن زردی مایل ... اندک سیاهی ظاهر شدن و باشد که یرقان اسود پدید آید

علاج جهت تنقیه صفرا آب انار که چون آب تمر هندی و آلو و ماش ادان و طبیخ بلیله شاهتره و تخم کشوث و سکنجبین بدهد

دو درم تخم خرفه با سرکه یا سکنجبین با لخاصه یا یم صفرای سبز را منفعت دارد و دویه بار ده چون آرد جو و تخم ... آب

کاسنی و سرکه آمیخته ضماد ساختن سود دارد و این سفوف در سوء مزاج گرم سپرز نفع دارد صفت رزشک

تخم خرفه مغز تخم خیارین مغز تخم کدو مغز تخم خربزه از هر یک سه درم صمغ عربی یک درم گل سرخ دو درم طباشیر صندل

سپید هر یک نیم درم تخم کاسنی چهار درم رزشک در سرکه و گلاب نمانند و آب بستانند و باقی ادویه کوفته بیخته

و آب رشک آمیخته بدارند قدر شربت خوراک است برای هفت روز با آب کاسنی یا سکنجبین بخورند سوم آنکه ورم سپرز

چون بلغمی باشد و این را ... الطحال گویند و علامت وی زیادتی حجم سپرز است با قلت درد ... [illegible]

و روی سپید بودن حوالی چشم بیشتر شدن قار درد و ... سپید مایل به کمودت یعنی رصاصی بودن علاج

تنقیه بلغم حب ... طبیخ ... بکار برند و بعد از تنقیه قرص کبر ... و ... و جز آن که سپرز ... صفت

گفته آید بدهند و ادویه ... سپرز ... مانند چون خاکستر چوب درخت انگور با روغن گاو آمیخته

با سکنجبین و سرکه پخته یا ... و ... و اکلیل الملک نرم کوفته بیخته با عسل و سرکه ... [illegible]

[illegible] طاقت ... [illegible]

[illegible] ... یک ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] ... گرفته ... عسل ... دو درم ... [illegible]

[illegible] ... یک مثقال ... [illegible]

[illegible] ... و گفته اند که اگر از چوب گز ظرف سازند و طعام ... [illegible]

[illegible] ... [illegible]

[illegible] ... سازند دو درم ... اگر ... [illegible]

استعمال نماید ... [illegible]

[illegible]

بجوشانند و بپالایند و شکر و بوره و نمک آبکامه و روغن بادام آمیخته حقنه کنند **فایده** جالینوس
گوید که سختی و اماس سپرز بیشتر از رطوبت سپرز افتد که نازل شود و از رطوبت جگر کمتر پدید آید برای که
رطوبتی که از جگر می آید بر سپرز مختلط میشود با خون رقیق و همچنین رطوبت احداث سختی در ورم
نتواند کرد مگر آنگاه که بغایت کثرة پذیرد و از غایت کثرة میل بغلظت نماید بخلاف رطوبتی
که بارد و غلیظ و خام است و سختی و ورم از همچنین رطوبت پدید افتد و دلیل بر آنکه رطوبت سپرز در عظم الطحال
آید نازل شدن و سبب عظم الطحال است از غوره و باز داشتن رطوبت دماغ از نازل شدن چهارم آنکه علت سوداوی
بود قفا و وقت انتفاخ شکم است و سبب سختی سپرز و بر آمدن او از جای خود و آنچه بنظر در آید برابر کی او و در
منتفخ شدن وسط یعنی هم [illegible] رگی [illegible] و هنگام گرسنگی راحت یافتن و [illegible] اصلاح
گشتن و فساد هضم و تیرگی رنگ بدن و [illegible] در رنگ سرعت [illegible] طبیع ضربان فاحش در آن
دو شریان که بر دو طرف حلقوم است پدید آمدن و باید دانست که لاغری بدن تابع عظم سپرز است اخبار
بقراط گوید اذا اعظم الطحال نیز لاغر بدن است و اذا ضمر الطحال خصب البدن و وجه آن است که عظم سپرز جگر را
لاغر میسازد و قوت های آن را بغایت ضعیف میگرداند و لاغری و ضعف جگر موجب لاغری [illegible]
علاج رگ باسلیق یا اسیلم زنند اگر مانع نبود و جهت تفتیح سکنجبین [illegible] و مانند آن دهند و برای اسهال مطبوخ
افتیمون و بسفایج و اسطوخودوس بکار برند با ماء الجبن یا سفوف مسهل سودا که [illegible]
و سیاه [illegible] هر یک [illegible] درم [illegible] کاسنی چهار درم تخم انگور [illegible]
بلوبان هر یک مثقالی افتیمون [illegible] درم [illegible] مثقال حجر ارمنی [illegible] درم [illegible]
با جلاب اختیار نمایند [illegible] با ماء الجبن میل فرمایند [illegible] سکر [illegible]
در سرکه [illegible] ضماد سازند و اگر [illegible] سرکه بجوشانند و اسفنج بر آن بگذارند و بر سپرز نهند [illegible] بگذارد [illegible]
[illegible] پاک کردن سپرز [illegible] و [illegible] سرکه برای [illegible]
[illegible] نمک [illegible] خردل [illegible] بر آن [illegible]
[illegible] نفع تمام دارد [illegible] سرکه [illegible] و گفته اند که اگر [illegible]
[illegible] گویند [illegible] خواه [illegible]
[illegible] از گوشت مرغ بچه و دراج و مانند آن که [illegible]

و در همه غذا باید که سرکه و کبره کرد یا و زعفران و دارچینی اندازند که نفع تمام دارد و بدانکه ورم [illegible] گاه

سپرز افتد مسمی است بنفخة الطحال و آن را بقسم علیحده بیان کنم قسم اندر نفخ الطحال و این چنان باشد

که آماس سپرز پخته شود و ریم گردد و منفجر شود و بدانکه آماس سپرز نادر باشد که ریم گردد در اکثر یا بتحلیل میرود

یا سخت میشود و علامت وی وجع ناخس سپرز است چند استحاله ماده بمده و تقدم آماس و بدبوی [illegible]

و اجسام غریبه در بول ظاهر شدن و باشد که بسوی معده منفجر شود و بدان سبب و رقی در آن نیز اجسام [illegible]

باشد پدید آید علاج بهر پاک کردن ریم سپرز از بادیان و تخم کاسنی و تخم کشوث و تخم خیار [illegible] کشند

و با شیر شتر دیا شیر بز تازه بنوشند و ماء العسل نفع تمام دارد اما باید چنین مدرات بکار برند [illegible]

و برودت مزاج باید و هرگاه پس از نضج صلابت باقی بود چند [illegible] اتخاذ [illegible] که [illegible]

[illegible] در آن گداخته ضماد نمایند و دیگر اضمده که در ورم سوداوی گفته شد بکار برند و بالجمله [illegible]

بود احتراز واجب دانند و بدانکه اینجا آماس سپرز سخت باشد و بروا زائل نشود خواه نضج شده باشد خواه [illegible]

اطبا را مرداغ کرده اند بشرط تحمل داغ قسم اندر ضعف الطحال و این چند گونه است یکی آنکه جاذبه ضعیف [illegible]

و علامت وی کدورت سپیدی چشم است و سقوط اشتها و رنگ بدن بسیاهی مائل شدن باشد که [illegible]

[illegible] و دیگر امراض سوداوی چون قیح با دوالفیل و دوالی و مالیخولیا و جذام و بهق و برص سیاه پدید آید دوم آنکه ماسکه

ضعیف گردد و علامت او اسهال وی سوداوی است و سپیدی چشم یکدر شدن سوم آنکه [illegible] ضعیف شود

علامت او [illegible] گر سودا معده ریزد یا اسهال سوداوی اگر [illegible] ریزد یا [illegible] اگر [illegible]

چهارم آنکه دافعه سپرز ضعیف گردد و علامت و آماس عظیم سپرز است و آنچه ضعف [illegible] گفته شد [illegible] علاج

جهت تقویت سپرز ضمد و تقویه [illegible] نمایند و ریاضت فرمایند و [illegible] حجامت نمایند [illegible] و اگر [illegible]

در نفخ الطحال گفته آید بعمل آرند بهتر باشد و تجربه [illegible] بالنسبه گفته [illegible] و دیگر [illegible]

پدید آید [illegible] لائق او باشد تدارک آن [illegible] ضماد [illegible] سنبل کرده [illegible]

[illegible] مقل [illegible] یا آب سداب [illegible] ضماد [illegible] الطحال

و سبب وی اجتماع فضلات غلیظه است در آن علامت او [illegible] سپرز [illegible] بودن [illegible]

[illegible] در آن مجری بود که [illegible] از جگر بسپرز [illegible] حادث گردد [illegible] سیاه و دیگر امراض سوداوی اگر [illegible]

مجری باشد که سوداء از سپرز به معده میرود تباه شود و بطلان شهوت و اضافه ورم [illegible] جهت [illegible]

وبی در سپرز علاج آنچه در سدهٔ جگر است استعمال نمایند لیکن باید که از مفتحات هرچه قوی‌تر بود اختیار فرمایند
لسعد الملحق و غلظ المادة و در اینجا سکنجبین بزوری و قرص کبر بغایت مفید است و کذلک جلاب بادیان با نانخواه و عنب الثعلب
و انیسون و نبات قسم [illegible] نفخة الطحال و آن ورم ریحی سپرز است و سبب او برودت سپرز است و بسیاری سودا در وی
و این او ضعیف [illegible] دافعه افتد علامت او نرمی ورم است و زیر پهلوی چپ که جایگاه سپرز است ممدود بودن و چند نفخ
پست شدن و فرا فراافتادن و آروغ آمدن علاج هر تدبیری و دوای که محلل و مفتح ریاح بود استعمال
نمایند مثلاً بر تشنگی مصابرت کنند و از آب بسیار سرد و چیزهای بادانگیز پرهیز کنند و ماء الاصول و سکنجبین بزوری
گرم یا سکنجبین عسلی با آب بادیان و مانند آن بنوشند و تخم سداب و پنجنگشت در ره نانخواه تنها یا مرکب بهم مفید
و سفوف حرف و دوا قرص پنجنگشت نفع تمام دارد و ضماد کشاث سودمند است و از سبوس و کاورس
و نمک تکمید کردن و محجمه‌ای نهادن و بوره و پودینه و سداب به سرکه و عسل ضماد ساختن و سبوس در سرکه
جوشانیده بر سپرز نهادن بعد از آنکه روغن گل مالیده باشند سپرز را نیکوترین تدبیر است و کذلک روغن شبت یا
بابونه مالیدن روغن گرم کرده یا بطیخ سداب سرکه تر کرده بر و بستن و اشق به سرکه حل کرده طلا ساختن صفت
سفوف حرف بگیرند حرف پارسی تره تیزک گویند و یک شبانروز در سرکه انگوری بخیسانند و اندکی آرد جو در وی
بسرشند و نان سازند و در تنور معتدل النار بپزند تا تمام پخته و خشک شود و سوخته نگردد پس برآورند و کوفته
بیخته با دیگر اجزا اطریفل گفته آید سفوف سازند نسخه نان مذکور چهل درم پنجنگشت اسقولوقندریون پوست
بیخ کبر ثمرة الطرفا از هر یک پنج درم تخم گشنیز نا بریان کرده و زیره کرمانی در سرکه یک شب تر کرده و بریان ساخته
از هر یک شش درم نیم کوفته بیخته سفوف سازند شربتی از سه درم تا پنج درم صفت قرص پنجنگشت که نفخه و درد
سپرز را که با حرارت بود سود دارد تخم پنجنگشت گزمازو از هر یک ده درم تخم کاسنی تخم خرفه از هر یک پنج درم کوفته
بیخته با سکنجبین قرص سازند و این سفوف مفید است در اینجا که حرارت بود تخم گشنیز نا و زیره مربه به سرکه و تخم کتان
و مصطکی و هلیله از هر یک سه درم راوند دو درم کوفته بیخته از دو درم تا دو مثقال بدهند با سکنجبین فصل محجمه
نارسی بگیرند مدحی صالح المعدة که در سر تنگ الضیق بود و نول دار باشد و بر سر نول سوراخی خورد کنند و پنبه
که بمان مداف کرده باشند بسوی نول بنهند افروخته و بیجان آن قدح را بر عضو مقصود گذارند چنانچه
مستقر شود و حوالی لب قدح تکمیر در گیرند و سوراخ نول را نیز به پنبه یا چیزی دیگر بند سازند تا از هیچ راه
باد داخل نیاید اندر وی و آتش فرو میرد و بالضرورة قدح بعضو فراهم گیرد و این را تا زمانی شایسته بدارند

و چون جراحت چند [illegible] کنند سوراخ تحت بگشایند تا مواد [illegible] شود و قیح سست گشته ساقط گردد و [illegible]
[illegible] بیارند قدحی عریض که لبهای او باریک و هموار باشد [illegible] تنگ [illegible]
این قرص را بر عضو گذارند و [illegible] آن بر این قرص نهند و بفشرد [illegible] آن قیح [illegible]
قرص چسبانند و از دست محکم کنند تا بچسبد بر عضو و پوست و گوشت در جوف قدح [illegible]
اگر خوف سوختن پوست [illegible] و الا از وی جدا نمایند پس از جدا کردن آن موضع را [illegible] بمالند و [illegible]
بسته مذکور را استعمال نمایند و این عمل [illegible] تمام دارد خصوصا در زنان که [illegible]
و [illegible] بسیار بکار میبرند **قسم** اندر حجارة الطحال و وی آنست که رنگ تیره و سیاه [illegible] الاجزاء [illegible]
تولد شود و این مرض [illegible] و علامات [illegible] ریگ است [illegible] بول [illegible] چون [illegible]
سبز [illegible] بودن و دیگر اعضا آلات بول چون گرده و مثانه و اعضا [illegible]
و مانند آن همه صحیح و سالم بودن علاج چند [illegible] تخم های [illegible] چون کاسنی تخم [illegible]
و کاکنج و کرفس و [illegible] شیر [illegible]
[illegible]
نمایند [illegible] **باب** اندر امراض امعاء [illegible]
درد و [illegible] عصبانی مضاعف مرکب از عصب [illegible] و [illegible]
[illegible] یکی اثنا عشری دوم [illegible] سیوم [illegible] و این [illegible]
روده ها [illegible]
و این [illegible]
اول که اثنا عشری است [illegible]
و لهذا اثنا عشری گویند [illegible]
از بهر [illegible] روده [illegible]
و [illegible]
[illegible]
[illegible]

کشاده است و صفرا که از زهره برود با آن جهت ... ثفل از روده ناشتا بدین بر صائم آید و از آنکه مهوزتر باشد

و خالص از رطوبات اختلاط نیافته آنچه اندر وی باشد زردتر شود بدین سبب روده مذکور بیشتر خالی ماند

و این لفظ در حال بیماری تنگ‌تر و فراهم‌تر شود و بعد او دقیق است و این از جمله روده‌ها باریک‌تر است و درازتر

و لفایف و پیچ و گره‌ها بسیار دارد و منفعت درازی و اعوجاج او آنست که ثفل اندر وی دیر بماند و زود نگذرد

و غذا از آن سبب قوی که در وی باشد ماساریقا بکشد بالاستقصار و طبع انسان نزد وی محتاج به تناول غذا

شود ... دیر ماندن ثفل ... و بعد او اعور است و اعور آن گویند که یک منفذ بیش ندارد و آنچه در روده

از این منفذ اندر شود باز همین منفذ ... القعر ... باز پس میگردد و روده مذکور ... ماننده

بجانب راست بیشتر میل دارد و سوی پشت ... منفعت اعور آنست که ... ثفل ... باد ...

هر ساعت ... حاجت ... از ... سبب این روده ... ماساریقا ... نسبت ... معده ...

و ... که ... تمام نگوارده باشد در اینجا گوارد و ... حرارت دیگر ... بجانب راست که ...

... حرارت جگر آنچه ... تا ... شود ... بیشتر ...

... ماساریقا ... قولون ... شود ...

... آسیب ... است ... میل کرده ... پس ... و ... گشته ...

... باز گشته است ... شده ... مستقیم ... آنجا که بسوی

... تنگ ... شود ... که ... ثفل ... روده ... آید و ...

... پهلوی چپ ... تا ... منفعت او همان است که در

اعور گفتیم ... مستقیم ... گویند که از قولون تا ... مستقیم است ... اعوجاج ...

... در ... شده ... معده ...

... منفعت ... است که ... روده ثفل را ... کند ... خود را پاک دارد خصوصا قولون را

... ثفل ... باشد ... سیاهی ... نشد ... که ثفل بسیار ...

... از رفع کردن ثفل اندک زیرا که چیزی بسیار ... ثفل باشد سبب کثرت حجم ...

... خود ... تا ... بلکه بسیار باشد ... مستعمل ... معتاد ...

... الطبیعة ... فایده ... ثفل ... قولون ...

فصل اندر تدبیر امراض که با معاء تعلق دارد چند گونه است و هر یک بتفصیل علیحده گفته آید ان شاء الله تعالی اعور سیست و امراض
الامعاء و این مرضیست که طعام اندر روده نماند و زود بیرون آید و وی بر اقسام است یکی آنکه در سطح درونی روده
بثور پدید آید از کثرت صفرا و بسبب احداث لذع در امعاء آنچه در وی آید زود دفع گردد و طعام منهضم و نا منهضم از امعاء
و علامت او برآمدن طعام است غیر منهضم یا اندکی منهضم یافته و هر چونکه شده باشد و آب تیز آید و هنگام خروج
بر روده و جای احداث نماید و غلبه تشنگی و تلخی دهان و خشکی زبان و گرمیت معده [illegible] و احساس
سوزش در امعاء و نصاعدی [illegible] سوزش ساعتی [illegible] علاج آنکه
مسهل صفرا دهند و حقنه [illegible] کنند و مسکنات و مبردات بخور دهند چون [illegible] روغن گل [illegible]
بروغن گل یا کرده یا لعاب [illegible] بروغن بادام [illegible] سفوف [illegible] الامعاء [illegible]
و مغریات چون صمغ [illegible] و لعابیات چون لعاب بهدانه و اسبغول [illegible]
و شربت [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

علت [illegible] صنعت [illegible] معوی است که سبب آن رطوبتی لزج باشد [illegible] و قوت ماسکه [illegible] ضعیف کند [illegible]
[illegible]

گر بود ضعف معده نیز تباه باشد چنانچه در امراض معده ذکر یافته و باید دانست که این اسهال از ضعف ماسکه و هاضمه
بیشتر افتد علاج جهت تنقیه رطوبات قی کنند و مسهل مشتمل چون ایارج فیقرا و حب صبر خورند و اگر از تنقیه مطلب تمام
حاصل شود برای نشف باقی رطوبات سفوف حب الرمان و قرص طباشیر بکار برند و آنچه در اسهال معدی طولانی گفته
شده است علاج این است و گرسنگی و تشنگی نفع کلی دارد و باقلی در سرکه جوشانیده اگر بنوشند شکم را ببندد و هرچه مقطع باشد
مفید است و این طلا سود دارد سعد سنبل تخم کرفس هر یک چهار درم زعفران مصطکی هر یک یک درم بگلاب بسایند
ضماد نمایند و نیکوترین غذا گوشت طیور است خاصه کباب که با مصالح موافق ساخته باشند اگر تب نشود و گوشت نخورند چهارم
آنکه سوء مزاج رطب ساده با امعا افتد و بدان سبب جرم او سست و تری ناک شود و بالضرورة قوت ماسکه او ضعیف گردد
پس طعام را نگاه نکند و زود برآید و علامت وی همان است که در رطوبی گذشت مگر آنکه در اینجا با طعام هیچ رطوبتی فاسده برنمی آید
علاج آنچه گفته شد سفوفها که نافع است نشف دهند و روغن گل بر امعاء بمالند سود دهد و دیگر اغذیه موافقه که یابس باشد بخورند
پنجم آنکه خلط لذاع صفراوی بر امعا ریزد از دیگر اعضا و بسبب لذع او دفع کند زود زود هرچه در وی باشد چنانچه در
خلفه … ذکر شده و علامت او برآمدن صفرا است در براز و حدوث لذع و خراش در مقعد بهنگام برون آمدن براز و گاه زرد بود
گاه مائل … باشد علاج تنقیه بدن کنند لیکن در اسهال … چیزی که مسهل باشد صبر بود بکار برند چون هلیله زرد
با شکر … و باید دانست که قی از اسهال افضل است در اینجا و بعد از تنقیه … اقوی اقراص طباشیر قابض و جز آن
هرچه قابض بود و تقوی احشا باشد استعمال نمایند شربتا و طلاء و فایده … هلیله … صفرا القوت … امعا از
قالب … و بدان سبب فضول … بر آن ریختن … و نیکوترین غذا آنچه … گوشت … کباب
… سماق که با مویز پخته باشند … تخم … داده … گرده … فایده دارد
اگر تب باشد گوشت و چیزی … ششم آنکه ضعف در اعصاب امعا افتد … فالج … در آن اعصاب که با امعا
رسیده است و موجب … فالج در این اعصاب یا استرخا … نفس اعصاب … سبب آن بلغم یا سقطه و ضربه که بر
مبدا این اعصاب افتد و علامت و علاج همان است که در فالج مذکور شد هفتم آنکه بلغم و صفرا ممتزج … امعا شود
و علامت او … برآید … بلغم و قراقر شکم و گاه باشد که غثیان آید و این قسم بسبب کثرت تناول فواکه
بیشتر افتد علاج آنچه در صفراوی و رطوبت استعمال نمایند و این سفوف مفید است هلیله زرد دو مثقال حب الرشاد
حب الآس سماق گل ارمنی از هر یک یک مثقال و نیم همه را نرم بکوبند بغیر حب الرشاد شربتی دو درم و گاه باشد
که دوای مسهل قوی الفعل چون سقمونیا غیر مشوی دهند جز آن زلق امعاء آرد و علامت او آن است که بعد

[illegible]

۱۴

[illegible] داده و بر دهن گل چوب ساخته [illegible]

[illegible] گل بر دهن [illegible] کرده [illegible] آب سرد [illegible] صاحب الارشاد

در [illegible] تا [illegible] شود بهتر عمل کند تتمه آنچه در این فصل از انواع طعام [illegible]

[illegible] آنست که [illegible] ناگوارنده بر [illegible] زیرا که چون معده سالم باشد [illegible] بالاستقصا [illegible]

[illegible] هر چه قابل غذا باشد بسوی جگر [illegible] شود [illegible]

[illegible] ادویه [illegible] معتدل [illegible] باشد [illegible] معده [illegible]

[illegible] عبارتست از [illegible] [illegible]

[illegible]

در منع اسهال مخصوص است و بجای منع استعمال افیون بی امتزاج او با جند بیدستر و زعفران گفته شد بر سبیل احتیاط
دیگر بسیار خوب باشد افیون که جند بیدستر و زعفران [illegible] اند نفع او تجربه پیوسته بی احداث مضرت قسم دوم اندر
سحج امعا آنست که سطح درونی امعا خراشیده شود و او بسبب اسباب بسیار گونه است نوع اول آنکه صفرا امعا را بخراشد
و سطح او را جرد کند و بخراشد و علامت او تقدم اسهال صفراوی است و عوارضات صفرا ظاهر بود چون حمره
[illegible] و جمیع اقسام سحج است و درین اسهال نخستین صفرا با خراطه مختلط می آید بعده با خون خراطه و لزوجات پس اگر
سحج امعاء علیا بود نشان او درد بالای ناف است و کرب و بیقراری و غلبه تشنگی و برآمدن خون و لزوجات شدید الاختلاط
بود با ثفل [illegible] امعا شدید و خفقان این عوارض بحسب بعد مکان سحج است از معده و اگر سحج در امعاء
سفلی باشد نشان او درد زیر ناف است و آمدن خون و خراطه مثل [illegible] و اگر با براز مختلط آید شدید الاختلاط نبود
[illegible] نخستین [illegible] بعده خون خراطه آید مختلط یا مختلط با براز و تقدم خون و خراطه و خبران و اختلاط
و شدت [illegible] بحسب قرب سحج است و مواضع علوی یا سفلی اجزاء امعا کما لا یخفی اما علامت خاصه سحج که در
مستقیم بود آنست که خون و خراطه [illegible] پیچیده یا پاشد و علامت خاصه سحج قولون آنست که با خون و خراطه [illegible]
[illegible] آنست که سحج امعای علیا در شدید بیاشد خراطه [illegible] که از جرم علیا باشد یا [illegible]
[illegible] است [illegible] الکثیر العروق است [illegible] و دیگر است [illegible] صفرا [illegible] بخلاف سحج
امعای سفلی [illegible] شدید [illegible] از جرم ایشان جدا شود [illegible] علیا باشد [illegible] سحج اسفل
[illegible] اسهال صفراوی [illegible] گفته شد سحج [illegible] شود و [illegible] متقرح [illegible] امعا آگاه باشد که قرحه [illegible] شود
و [illegible] اسهال کند [illegible] آید و در شکم جمع شود گاه باشد که از کثرت اجتماع ثفل او در شکم عظم فاحش
در شکم پدید آید چون استسقاء و فی الاکثر یتقدم ذلک الموت و هرگاه چیزی شبیه [illegible] شراب بیرون آید
از امعا دلیل هلاک باشد علاج اگر صفرا در انصباب ریزش بود نخستین در انقطاع او کوشند
و بسبب سحج است همچنان باشد که ربهای ترش دهند چون رب غوره انگور و رب انار و ریباس و سیب ترش
و آب ترش و برای غذا حصرمیات بکار برند اگر ماده در اعضا [illegible] باشد تنقیه آن را مقدم دارند بچیزی
مناسب در تقویت آن عضو بیشتر کوشند بحسب مزاج و بعد از انقطاع سبب بمعالجه مرض که سحج است متوجه
گردند همچنان باشد که تخمهای [illegible] لعاب برآن کرده و چیزهای مغری چون سفوف مقلیاثا مانند آن
استعمال نمایند بچیزهای مغری خشک مانند مغری چیزی لزج را گویند که بر سطح امعا بچسبد و همین کمها

آن بند بسازد و باید دانست که اگر تخم و امثال قطلیا بود مشروبات ... ... آنکه ... ... بست

سبب الفائح است بواسطه سرعت وصول اثر دوا ... بوجه غصو **صفت** سفوف قطلیا با سفوف ... است

درم تخم ریحان تخم ... تخم بارتنگ ... بل ... تخم خشخاش ... بیک ... تخم ... [illegible]

هفت درم تخم ... بریان نماید ... ایکو ... [illegible]

انقلابونا ... و این دو ... سفوف ... [illegible] ... گویند ... سفوف

کرد و سبب الرشاد ... مسمی است ... **صفت** ... [illegible]

انار حب الاس ... بریده ... الانیسون ... [illegible]

و اسپیده ارزیر باریک ساخته ... آمیزند ... [illegible] ... **فائده** ...

خوش و ... حکایات عجیب ... [illegible]

از کسی علاج ... موجب شفا کرد ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

قسم اول ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... **نوع دوم** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

از حجاب ... بعلت عدم ...

علاج نخستین از سبب کنند با ستفراغ و منع انصباب بعد وجهت زوال سحج تخمهای مغری لینه که مناسب
سحج باشد چون تخم ریحان و بارتنگ و بادرنج و مانند آن دهند و طبیخ سیاه دانه و تن بریان کرده کوفته و حقنه قبض کنند و [illegible]
[illegible] تنقیه بعد استعمال باید حب الاس و لوبیا با حیفت بلوط اب حب تباشند و نشاسته و شب یمانی و کل ارمنی و عصاره زعفران و [illegible]
ساخته و [illegible] کنند و در نسخه تحتی سبب با دره بوشنید بسیوم حصه باید و دکمی و زیادی در ان انتباه و خوف برسیب است
[illegible] حال مریض [illegible] بدو آن جا که دو دقوی بود سحج بسیار و مریض را اضطراب اکر مقدار سیم شود اسیبون
در ین حقنه امینه بیشتر باید تا در القوه تسکین یابد **نوع** سیوم انکه سودا بر امعا آید و سحج احداث نماید و باید دانست
[illegible] بعض میکنند و مکر سودای محترق اللذع و این سودا تیلو و ز منفرغ میشود رود ه با الاحجاع و علامت او
[illegible] دانمی ست و کرب شدید و بر آمدن سودا با خون و خراطه و براز و رنگ این براز سیاه شبیه بود و کی
[illegible] باشد و درین سحج کاه باشد که غشی افتد از شدت درد ارشان این سودا سحج ان است که چون تما
[illegible] شود از شدت ترشی و با بجمله از مهلکات است **علاج** بعد قطع سبب و منع انصباب سحج دا
تقویت دهند [illegible] ضعف الطحال مذکورست و مولدات سودا ترک نمایند و جهت تدارک سحج سفوف الطین
[illegible] مناسب انند و نشاسته و صمغ عربی و کثیرا و کل ارمنی و دم الاخوین با ریک بسایند و طبیخ [illegible]
[illegible] کنند و [illegible] بود و از خوردن ترشیها بپرهیزند **نوع** چهارم انکه ثفل غلیظ خشن یابس امعا را کند
روده را بخراشد و علامت او تقدم قبض شکم است و تناول چیزهای یابس قابض و برآمدن ثفل یابس از امعا
با اینها **علاج** برای نرمی شکم مزلقات دهند چون لعاب بهدانه و اسبغول و شربت بنفشه و مانند آن و چنین العسیه و سرا
[illegible] اشد زیرا که بوجود تلیین شکم تسکین وجع هم کنند و خیار شنبر نیز توان داد اما دیگر مسهلات چون [illegible]
[illegible] قوی [illegible] باشد مناسب نیست و تا که روده از ثفل مذکور تماما پاک نشود ضمادات کار نکند بلکه غایت [illegible]

[illegible] صاحب اسباب علامات گفته در بما کانت الطبیعه یابسه بعد و سبب السحج باق فی الامعاء و بل من

موضع السحج و هو و خراطه فیقبل الطبیب الجاهل فی امساکه بالقوابض فیزید انتقاض البراز و جفافه و تودی الی القولنج
و زیادة السحج فیهلک العلیل لیکن بهر گاه روده پاک شود از ثفل یابسه توان خراطه بیرون آید قابضات استعمال
توان نمود که درین صورت ضرر ندارد **نوع** پنجم انکه خوردن ادویه حاده مثل [illegible] و [illegible] و مانند ان یا
سحج روده و علامت او وقوع سحج است بعد تناول این اشیا و نشان خوردن این اشیا کسی [illegible]
[illegible] شد [illegible] شربت [illegible] آید **علاج** قی فرماید و جهت تسکین الم و [illegible] شکم

شیر تازه و بنفشه و حسوهای مغزی که از نشاسته و بادام سازند سود دارد **نوع** [illegible]

محدث تجحر شود و وقوع تجحر از مسهلات یا از حدت کیفیت دوا باشد یا از حدت ماده که از اعضا به امعا آید [illegible]

است و در اکثر از چهار روز تجاوز نمیکند اگر تخلیط شود تدبیر ده نشود **علاج** [illegible]

الطین و سفوف [illegible] و بندق هندی [illegible] کرده [illegible]

برنج بخورند بدان که تجحر که عقب امراض حاده پدید آید [illegible] **صفت** [illegible]

تخم ریحان تخم [illegible] نشاسته [illegible] بیان کرده [illegible]

مختار اند بحسب تقاضا عمل [illegible] بیان [illegible]

[illegible] با دام یا گل حب نمایند بکلات کرده [illegible] **فصل** [illegible]

[illegible] امعا و این [illegible] گونه است یکی آنکه ورم [illegible]

غلاظ اکثر افتد و [illegible] است و در امعای [illegible] باشد و اگر افتد [illegible]

و [illegible] الکبد [illegible] علامت [illegible]

با وجود تجحر و دیگر [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] آب بجوشانند [illegible]

آنند [illegible] گل [illegible] باشد [illegible]

[illegible] اولی [illegible] خصوصیت لازم است [illegible]

[illegible] طبیخ [illegible]

[illegible] در استعمال [illegible] برای طبیب است اگر عفونت کم باشد [illegible]

کم آمیزند [illegible]

[illegible] چنان باشد که [illegible]

[illegible] باریک بسایند و [illegible] **صفت** [illegible]

[illegible]

چهار [illegible] باریک بسایند [illegible]

حاجت استعمال نمایند چنانچه گفته شد [illegible]

... باشد و اگر داخل ورود و دماغ باشد عذر است بجای ادرار این دو نیفتد ...

... بگذارند که اگر سیلان وی صفراوی باشد شربت ... دیگر این دو را بکار برند ...

... رطوبت ... با دهن آنگاه از استعمال و لذع شدید بپالید روغن گل ...

... استعمال ... بعضی تحمل او نتواند اگر نخستین ... دهند بعده عمل نمایند و عقب این حقنه گل

... کردن مفید است و **فرق** میان وی و بلغم آنست که ... آب گرم ... و

... تفصیل گفته شد **فایده** چیزهای محلل نوشیدن چون ماء العسل و شربت نبات ...

... نبات ... چند نوبت بدهند و موضع ... با سنگ داغ کرده نفع دارد اگر زیادتی غذا حاجت

... شیر ... نبات آمیخته بدهند ... مفید است **تنبیه** آنچه ...

... سبب ... گشته ... نخستین القطاع سبب نماید آنچه در موضع و ذکر است بعده ...

... **فصل** اندر ... حرکت وی مستقیم بود ...

... رطوبت ... قلیل المقدار باشد که مختلط آید با خون خالص و این چند

... رطوبت ... آید بسبب ... علامت و ... رطوبت

... سوزش ... **علاج** آنچه ... گفته شد استعمال نمایند ...

... نمایند ...

... آیند ... اگر ...

... صفراوی ... **قسم** ... علامت و ...

... **علاج** آنچه در ... صفراوی گفته شد استعمال نمایند ...

... سفت ... اگر ... حرارت غالب باشد

... شیر ... لسان الحمل ... آمیزند ...

... روغن گل حل کنند ...

... زعفران ... عربی ... آمیزند

... روغن گل آمیخته ... اگر حرقت بسیار

حکیم محمد امان علی ۱۲

والله اعلم بالصواب والیه ...

قسم سوم [illegible] دیگر [illegible] ورم کرده و معاء مستقیم [illegible] و چیزها است که [illegible] تحلیل می‌کند [illegible]

[illegible] است [illegible] تحلیل [illegible] که از منفذ [illegible] است ضطرتی [illegible] بزبان علامات و حساس [illegible]

[illegible] ست [illegible] جایگاه مستقیم است و باشد که از شدت ورم [illegible] آید علاج [illegible]

[illegible] اگر [illegible] موجود [illegible] است [illegible] تحلیل [illegible] اشیاء مناسب [illegible]

[illegible] تحلیل [illegible] تسکین الم [illegible] باشد که خطمی و تخم خبازی و تخم کتان [illegible]

[illegible] تحلیل [illegible] اگر این طبیخ [illegible] باشد [illegible] مفید [illegible]

[illegible] اگر این اجزا [illegible] شیاف [illegible]

[illegible] تحلیل [illegible] اکلیل الملک [illegible]

[illegible] الاشیاف [illegible]

[illegible] المقعده [illegible] ساقه [illegible]

[illegible]

[illegible] تسکین الم [illegible]

[illegible] قسم چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible] فائده

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] قسم پنجم [illegible]

[illegible]

و علامت او تقدم سیلان سر و سبب مقعد و لحوق با نفخه [illegible] استعمال آنکه گرم و نشستن بر موضع گرم **علاج** کمید یا برم
و دهن قسط گرم کرده و روغن گل بر انو گرم کنند و آبزن از مطبوخ بابونه و شبت و عنب الثعلب و اکلیل الملک در [illegible] نشستن
[illegible] سرد و دارو کرده و حب السنا [illegible] آلوده با آب گرم [illegible] **قسم** ششم آنکه ستادی مقعد
[illegible] تفل سخت یا بواسطه نشستن بر چیزی سخت [illegible] بیا [illegible] مقعد عارض گردد
[illegible] و علامت تقدم سبب **علاج** برای [illegible] مرهم [illegible] ساخته باشند [illegible]
[illegible] روغن گل [illegible] **قسم** هفتم آنکه [illegible]
علاج جلاب [illegible] روغن گل [illegible] گفته [illegible]
[illegible] تمام اسود و سقط [illegible]
[illegible] من اصحاب [illegible]

فصل اندر مغص یعنی درد معاء [illegible]

قسم اول آنکه [illegible] علامت [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] **قسم** دوم
آنکه [illegible] تشنگی [illegible] سوزش مقعد
[illegible] **علاج** [illegible] روغن گل [illegible] کنند و آب [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] **قسم** سوم آنکه سوء مزاج گرم ساده [illegible] کیفیت [illegible] **علاج**
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] استعمال [illegible] روغن گل [illegible]
[illegible] کفایت کند **قسم** چهارم آنکه [illegible]
[illegible] علامت [illegible] تشنگی [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] روغن گل [illegible]

حکیم محمد [illegible]

ست سا[illegible] هفتم سکنجبین عنصلی با دارچینی تخم کاسنی [illegible] سبب درم [illegible]

لب خیار شنبر پانزده درم ترنجبین ده درم شکر سرخ ده درم بطریقی که در تحت مطبوخ سا[illegible] نمایند [illegible]

نیز موافق است اما انجا که استعمال حقنه بیشتر باشد مطبوخ که برای حقنه گفته شد بنوشانند **قسم** پنجم آنکه [illegible]

در امعا حسید و بسبب غلظت و ضعف قوت مندفع نشود و مغص آرد علامت و کثرت ثقل در اندرون [illegible] است [illegible]

لرج [illegible] و تهیأ نابیرون [illegible] موضع الم **علاج** اگر خلط در امعا علیا بود قی فرمایند مطبوخ شبث و عسل [illegible]

اگر خلط در امعا سفلی بود حقنه نمایند و تشدید و سهل بلغم [illegible] تکلیل [illegible]

جوارش گرم [illegible] چون کمونی و فلافلی و مانند آنکه در تحتی گفته شد [illegible]

[illegible] گرم [illegible] باب [illegible]

سیر است شوربای عصافیر با فلفل و قرنفل و زیره و دارچینی و گوشت [illegible] قسم ششم آنکه

[illegible] خشک [illegible] شود و بیشتر [illegible] علاج [illegible] **قسم** هفتم آنکه در امعا [illegible]

[illegible] **قسم** هشتم آنکه [illegible] **قسم** [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] اسهال [illegible]

[illegible] اسهال [illegible]

[illegible] **فصل** [illegible]

[illegible] قسم است اول [illegible] القدر [illegible] چون

گوشت [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] **دوم** آنکه ضعف [illegible] امعا [illegible] سبب [illegible] غذا اگر [illegible]

[illegible] علامات [illegible]

علاج [illegible] تقویت و تسخین امعا [illegible]

[illegible] **فصل** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] قسم [illegible] اول [illegible]

یا ثقل دارد چون قولون بسته گردد قولنج آرد و علامت آن آنست که احتباس ریح شده بود و اطراف و همه بدن سرد

بیکند و نبض متعدد تر و تشنگی شدید باشد و اکثر تناول اطعمه غلیظه و ابدان بلغمی در ثقل و قلت خروج براز عارض

شده باشد و از آن اطلاق بیرون نیاید و تنفخ پیدا شود و چیزهای شور و ترش دل بخواهد و باشد که از شدت وجع زرد چهره

گردد شیر و تشنگی عظیم پیدا آید و از درد بیخ براید و جاهل پندارد که قولنج رحمی یا صفراویست و حال آنکه بلغمی باشد پس قولنج

تشنگی بدل ببایدد کرد علاج بلغمی این غلط نفند علاج تخمه پیش از اشیاف و حقنه طبع گشاید تا کار اشیاف

کار کند پیش از آن بعد از آنکه گشاید چیزی بدهند که سریع الاسهال باشد چون سفرجلی مسهل و شهریاران مستعمل با تخم حنظل

و قائقون شوی بود و نکوترین ادویه جهت اسهال و دفع غثیان و تقویت معده منعرق سفرجلی شهریاران است و بعد از آن

آن از اشیاف و حقنه طبع گشوده شود شرب مسهلات ممنوع است و خطر عظیم دارد و همچنان از شربات کمادات ضمادات

المایب اشتمال طبع از این و غیره باطل الفایده است و چون منحل گردد قولنج گشاده و طعام نهند بلکه بیشتر اگر بر دست

دانند که تب و معده باز گردد و قایم مقام آن قرات است تحلیل میکند بلغم را بعد از تنقیه باقی باشد و غذا در آنجا شوربای نخود آب

یا آب گوشت خروس پیر یا گوشت مسکه و چغندر با گوشت گوسفند جوان زرد و چی فلفل و زنجبیل و زیره و سفانج و بوده باشد یا ابتدا

با طعام بعد از آن به الطبیه مفیدست و شیره سیوس که دوانخواهد کرد و یاد و شور یاشد با روغن زرد کاو و نفع دارد و بعد از

طبعی حرکات سواری معتدل و تقلیل غذا فایده میدهد تقلیل آب خوردن بیست و اگر بجای ابا معین سیاه آید عرق

بادیان تلخ ساخته باشد نفعت سیالی از اینجا نفع دارد و تخم حنظل از ربت بوره نمک شکر سرخ جمله مساوی بگیرند و شیاف

بقدر چهار ارشیت نخفی آخته اندکه بقدر انگشت باشد تا از پا شا نیده گیره قولنج بگشاید و درد نیست

اسکان نا یدیه از ربت جا بشیر مقل صابون زنجبیل نمک هندی سداب تخنه سفید مجموع جمله برابر

گرفته شیاف سازند و گاه باشد که صابون فقط شیاف مانند از آن تراشیده بردارند صفت حقنه

در قولنج بلغمی و ریحی که شونیز و سوخ از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند با آب بیخ چغندر و کرنب

یا بیخ شلغم مع روغن زرد کاو تا چهار مثقال روغن بادام آمیخته شیر گرم عمل نمایند و اگر یک قاشق نمک

بجز ریسند بهتر باشد و احتیاط در تقویه ضعیفه جهت حقنه بحسب قوه سبب شده اعراض کمالا بحضی

حقنه دیگر قولنج که بخند شونیز و سوخ از هر یک قدری بگیرند و نرم بکوبند و به زهره گاو آمیخته بر ناف طلا

نمایند و بالیمن شکر و روغن شبت و روغن خردل مفیدست بتخصیص اگر در وی اندکی روغن فرفیون

و حب صبر یا اندکی فرفیون آمیزند تنبیه باید دانست که وجع قولنج مشتبه میشود با ... مغص

[illegible]

سید جعفر جلیخان سلمه الله تعالی ۱۲

وگاهی بوجع کلیه یا وجع رحم یا وجع کبد یا وجع معده یا وجع طحال یا وجع دیدان لهذا لازم آمد که در قولنج و

این اوجاع فرق بیان کرده آید تا رفع اشتباه نماید اما فرق در قولنج طبعی و در مغص آنست که وجع

این قولنج ثقیل باشد و تقدم تخمه و سقوط اشتهاء و تناول بقول و فواکه رطبه و اغذیه غلیظه بر گواهی دهد و

قولنج از هر گونه که باشد لازمست که طبیعت عسر الانحلال بود بخلاف مغص که در وی مجتنبه طبع منبسط بلکه

شکم نرم شود [illegible] ساعة [illegible] قیام [illegible] خاصه [illegible] اگر سبب [illegible]

بود یا برای [illegible] اکال اللذاع نیز شاهد است و فرق [illegible] قولنج و وجع کلیه آنست که در [illegible] جایگاه

کرده ثابت میباشد و از انجا تجاوز نمیکند چنان [illegible] میکند [illegible] و ایضا

و ایضا احتباس با قلت بول و بر آمدن ریگ در بول و دیگر علامات [illegible] گواهی میدهد بخلاف قولنج که

درد او در یک موضع ثابت نمیماند بلکه منتشر و منبسط میگردد و گاهی بفوق و گاهی بجانب و گاهی بخلف تا

محاذی فقرات قطن و قال جالینوس ان [illegible] جهات القطن فانه لا [illegible] جهات کلها ایضا

حاصله در قولنج است [illegible] الثقل [illegible] اگر ابتدای قولون [illegible] باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible] میگردد [illegible] باطلاق طبیعت ساکن میشود بخلاف [illegible]

[illegible] فرق در وجع قولنج و وجع رحم و کبد و طحال و معده و دیدان [illegible] است از موضع عضو و مقدار

وجع و عوارض [illegible] هر یک [illegible] حیض [illegible] میباشد [illegible] و گواهی میدهد بران احتباس

طمث و غیران که در باب [illegible] بخلاف وجع قولنج [illegible] باشد [illegible]

نهایت ضعیف میباشد مختلف المواضع بحسب انتقال [illegible] لازم است این

گواهی با وجع [illegible] بعد این [illegible] بیان نیست و [illegible]

[illegible] علامات خاصه [illegible] فایده بسیار باشد [illegible] منتقل شود [illegible]

[illegible] و [illegible] باشد [illegible]

[illegible] انتقال کند [illegible] **قسم** [illegible] با [illegible] تعلقات [illegible]

[illegible] علامات [illegible] انتقال [illegible]

[illegible] تقدیم [illegible] اغذیه [illegible] بعد [illegible] اقسام و وجود [illegible]

و ایضا از خواص [illegible] است که [illegible] زیاده شود و بعد [illegible]

رودی بسکون آن زیادتی وجع بسبب التفاف بخره غلیظ زجاجیه است که از رطوبات زجاجیه حاصل میگردد و بواسطه سخونت آلت تکمید سکون بسبب تلطیف و تحلیل ریاح است که علت غائی تکمید و دلک است و اندرین مرض گاه باشد که اختناق باد مرتفع شود بنحوی که بنظر در آید و گاه باشد که براز نرم بر آید و این بر اثر [illegible] بود و همچون سرگین گاو چون بر آب مرازند بالا ایستد و رشید علاج بشافه و حقنه کالمنفخ [illegible] کنند طلب اصفت شافه از انجا سفید یک مثقال با شیر تخم سداب چند بیستر حنظل [illegible] مقداری لایق بکوبند با قوام شکر سرخ بسرشند شیاف سازند صفت حقنه با شکن سداب تام بابونه قیصوم مرزنگوش تخم کرفس بادیان باشتوا و نخیر هر قدر که خواهند در آب بجوشانند عسل آمیخته نیم گرم حقنه کنند و گاه شیاف حقنه کرده باشند و باد و بلغم زجاجی که ماده باد است بر آید با وجود آن وجع باقی باشد باید دانست که برودت در روده افتاده و درین وقت جهت تسخین مزاج امعا این حقنه کنند صفت آن ابونه اکلیل بیخ سداب با نخواه سیاه بنفشه شیاف حقنه جند بیدستر در آب بجوشانند و بیالایند و زیت و اندکی جند بیدستر آمیخته حقنه کنند و بعد باید دهنی ازیشان بار رود که طول مدت دارد تا تسخین بوجه تام حاصل گردد زیرا که درین حالت سخونت امعا بسته تنقیه و نافع ترین چیزها در قولنج ریحی کمونی و شدا و دیقون و جوارشنیا و تریاق کبیر خوردن است و بجوشاند نمک تخم سیاه دان روغن سداب یا یاسمین ابیدن و انیسون آب جدید کثیر المقدار بسر بیدن بجای آب با ماء العسل ... بادیان ... کفایت کردن نوع هفتم از قولنج ریحی که عارض میشود بسبب سودا و اکثر شکم بیدو بهیئت ... و چنانچه در مالیخولیا مراقی بعضی را پدید آید و علامت او آروغ ترش است و انتفاخ شکم ... علاج جهت تنقیه سودا مطبوخ افتیمون ... هندی و برای تحلیل ریاح هر چه گفته شد از حقنه و شیاف استعمال نمایند فایده ضمادات و کمادات و جز آن از معاجین و اغذیه که در بعضی گفته شد در ریحی سود دار و جوارشنیا ... جلیل الفایده است و هر گاه شدت وجع ... بسیار باشد مقدار ... زیاده بدهند صفت شیاف که بکار ... برای تسکین درد و آوردن خواب ... بسیار جند بیدستر زعفران از هر یک ... افیون از هر یک ... بر ابر بکوبند و شیاف سازند قسم سوم در قولنج ورمی و این چند گونه است یکی آنکه ورم در امعا افتد و مجری تنگ سازد و منع خروج ثفل و ریاح نماید قولنج پدید آید و علامت او تب و تشنگی و پر آمدن جای ورم است و احتباس ثفل و وجع ضربان در جایگاه ورم و حدوث قولنج بعد سحج بجهت ... العضل باشد ... عظیم ... مثانه ... بول تنگ سازد و بول حبس نماید علاج فصد باسلیق ... کنند ...

[illegible]

و حوران اندک اندک جنبد فعه برآرند و اگر حبس بول باشد بفصد صافن تدبیر نمایند و سرد و تر [illegible]
و منها ثقل در سر و دره جمع [illegible] نمایند و وجع زیاد [illegible] لهذا شارح اسباب و علامات گفته [illegible]
سجدت [illegible] احتیاج [illegible] ثقلی و الضاجة تلین شراب آب آلو با [illegible] ترنجبین شیر خشت
و شربت بنفشه بغایت مفید است و گلاب آب عنب الثعلب آب کاسنی آب کاهو و آب [illegible]
ملوس حل کرده باشند و روغن بادام شیرین آمیخته و این حقنه سود دارد صفت آن لعاب تخم کتان بابونه [illegible]
جوشانند و بپالایند و ماء الشعیر و آب عنب الثعلب و آب خیار شنبر [illegible] آمیزند نیم گرم استعمال نمایند اگر [illegible]
حرارت شدید بود نوع دیگر [illegible] حقنه نافع تمام [illegible] عناب [illegible] سپستان [illegible]
[illegible] آب بجوشانند صاف نمایند آب خیار [illegible] و شیره [illegible] لعاب اسبغول [illegible] پانزده درم روغن بنفشه بادام [illegible]
در آمیزند و نیم گرم حقنه کنند و بالا گفته شد که [illegible] طبع [illegible] شربت مسهلات نشاید [illegible]
گلاب و سرکه تر کرده بر موضع درد نهند یا اسفنج [illegible] بگلاب [illegible] ضماد نمایند و بعد از آنکه سوزش ساکن شود [illegible]
دیگر [illegible] ملینه محلله چون بنفشه و خطمی [illegible] بابونه [illegible] روغن بابونه لعاب تخم کتان [illegible] نمایند
و اگر بجای روغن بابونه روغن بادام یا روغن [illegible] گاو [illegible] باشد [illegible] بنفشه و بابونه [illegible]
[illegible] علاج [illegible] تا [illegible] نشود ورم اگر
[illegible] صفراوی [illegible] علامات [illegible] سوزش و تشنگی [illegible]
[illegible] حاجت [illegible]
[illegible]
[illegible] علامت [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] علامات [illegible] علاج [illegible]
[illegible]

[illegible]

و صفحه‌ای که در قولنج ثفلی گفته شد ... است سودمند در این قسم نیز باشد فصل قسم چهارم در قولنج التوائی و فتقی قسمت

از التوائی التوا آن است که روده از جای خود برود و یا به پیچد یعنی گره تعقد روی افتد و وقوع التوا در

روده که مسمی است باعور بیشتر افتد و التوا بر سه گونه است یکی آنکه روده پیچ خورد و تعقد در افتد دوم آنکه بعضی

ربا بالملاک روده را با پشت مربوط سازد گسسته شود یا منهتک گردد سوم آنکه صفاق فتق گردد و پاره شود

روده جای خود گذاشته بدان سو گراید پس اگر این فتق صفاق قرب با اربتین یعنی کش ران باشد فرود می آید

در کیس انثیین روده خصوصاً اعور چنانچه در تشریح او گفته ایم و فرود آمدن روده در کیس خصیتین مسمی است بقرو و علامات

قولنج التوائی آنست که حرکت عنیف یا جستن یا چیزی گران برداشتن یا از جای بلند افتادن یا فتق اتفاق افتاده

باشد و بر این زمان قولنج پدید آید فی الفور و حال آنکه مریض مذکور را پیش از این عادت قولنج نبود و از علامات این قولنج

است که درد یکجا ثابت باشد و متشابه الاحوال بود یعنی الانتقال نکند و زیادتی بسیار نگیرد بلکه بیک حالت باشد بخلاف

قولنج ثفلی که درد او منتقل باشد و در ثفلی بعضی اوقات بغایت غلبه کند و آنجا که موجب التوا فتق باشد نمود بلندی رقیق

از موضع تطهیر کیس انثیین گاهی به حسب وقوع فتق درد و چنانچه در امراض صفاق ذکر خواهد یافت علاج بیمار را به

فرمایند تا به پشت بخوابد خود را استوی دار و پس شکم نهاده بر دو دست نرمی مالند بر وجهی مناسب تا روده بر جای آید

و اگر این تدبیر سود نکند باید پائین شکم و ساق او ریسمان سخت بربندند و چهار کس دست و پای او را بگیرند و بردارند

بنحوی که ایستاده دوتو شود و شکم او در بر افتد و به این شکل بجنبانند بهر جانب تا روده بوضع اصلی باز آید

و اگر بدین طریق هم روده باز نیاید بر مرتبه خود باید که سیماب سند یعنی ناکشته بگیرند و بشویند مقدار یک دقیقه که

کسی بالاده هم باشد تا و انقیه مریض را نوشانند و بفرمایند تا چند قدم بگیرد و پس شکم او را از سر دو دست سخت

نکمرند نوعی که میل بانقیه از عرق به اسفل باشد و در وقت باید که مریض ایستاده بود و مجرب کنند تا تدریج فرو دوید تا

کر سیماب فرو افتد و روده بجای خود میل نماید بعد از برآمدن سیماب از شکم شوربای اسفیدباج چرب دهند و تا چند

روز همین شوربا سیند کنند دیگر اغذیه ندهند تا کر زایل شود و تمام عقد کرا ثقل سیماب پدید آید باشد و شرط است که

یکی بر دو دو بیشتر از شربت سیماب ندهند همین شوربای ساده چرب بسازند تا اثر تجربه او بنظر رسید باید تقیه

گاه باشد که سیماب شد و به تغیر بطلان برنیاید بدان سبب ... بیفزاید و گرانی غلبه نماید و بیمار مضطر شود و تدبیر آنجا

آنست که مریض را سرنگون دارند چنانکه پایها او راست بسوی آسمان باشد و زمانی سالیست همین وضع

بدارند تا کلیتاً سیماب از دهن بیرون افتد و نیز سیماب کشته که مقتول گویند بکار نبرند که مهلک است المعروف فی العروق

وبا شسته نیز استعمال نمایند و طریق شستن سیماب آنست که سیماب را در صلایه قوی نهند و آب ترب بروی
ریزند و بمالند تا که سیاهی و چرک از سیماب زایل شود پس آب ترب کورده نمایند و آب رخت عنب الثعلب بر
بریزند و باز بمالند زمانی شایسته پس این آب نیز بر اندازند و سیماب بکار برند و انجا که آب ترب و عنب الثعلب
بهم نرسد بسیار زند هلیله و بلیله و آمله و یک شبانروز در آب ... آب وی بستانند و درین
آب سیماب را بمالند تا که پاک گردد و طریق دیگر آنست که بگیرند سیماب نه مثقال و آب گرم ... در دیگ
انداخته بجوشانند بآتش انگشت و هرگاه آب بر دیگ ... دیگر ریزند و همچنان بجوشانند تا که
آب متلون شود و سیاهی که در سیماب است و سیماب از شوایب ... پاک گردد. **فایده** قولنج التوائی
که سبب وی فتق و قروح باشد تدبیروی بعد از بجای آوردن ... آنست که فتق و قروح گفته آید
بستن فایده ... که روده از جای خود ... و بر محل فتق ادویه قابضه نهادن و آنجا محکم
بستن نفع تمام دارد **قسم** پنجم اندر قولنج ثفلی و ظاهر است که چون ثفل در روده بسته شود قولنج آرد
و احتباس ثفل را اسباب ... یکی آنکه طعام فی حد ذاته خشک باشد چون کاورس و ... دوم آنکه
قلیل المقدار خورده شود و بسبب قلت ... سوم آنکه حرارت یا یبوست روده‌ها افتد
و بدان سبب ثفل در روده خشک شود و بنا بر این باشد که از جهت گرمی زهره عارض شود که روده گرم باشد چهارم
آنکه مایه بسیار از بدن بر آید بسبیل ادرار بول یا اسهال تا آنکه بدن خشک گردد پس اعضا از غذا
جذب مایه نمایند با استقصا و ثفل خشک در روده بماند و ظاهر است که ثفل ... و ... باید و ...
نمی آید پنجم آنکه تحلیل از بدن بسیار افتد بجهت تخلخل بدن یا گرمی هوا یا تعب مفرط و ... که رطوبت ... گفته شد
احتباس ثفل ... ششم آنکه حس روده‌ها تباه شود بواسطه شرب مخدرات یا بسبب سوء مزاج بارد مفرط
که روده‌ها افتد و باشد ... یا ... پیدا آید ... هفتم آنکه ... که ... باید
جهت ... روده‌ها عارض شود و صفرا که ... روده‌ها است ... تا ... ثفل
شود هشتم آنکه ... در روده‌ها تولد شود و ثفل را ... رطوبت ... و ثفل خشک ... قولنج
آرد ... ضعیف ... ازین نوع ... ثفل ... شرح ... بیان
کرده آید ... قولنج ثفلی آنست ... البته ... پس ... جهت
طعام ... تناول ... است چون ... طعام باشد ...

تحلیل طعام بران گواهی دهد وانچه از حرارت امعا باشد علامت او شدت تشنگی است والتهاب ولاغری و
وانگه پیش از حدوث قولنج ثفل خشک و بدبوی و سیاه مایل بسرخی برآمده باشد پس اگر جوش حرارت زهره
بود خشکی دهان پدید آید و گاه گاه تب آید و باشد که یرقان روی نماید وانچه از یبوست امعا باشد علامت
او همانست که در [illegible] گفته شد سوای التهاب و احتراق دهن و سوا [illegible] وانچه از بی‌حسی امعا باشد نشان
او آنست که طبیعت اجابت نکند اگرچه چیزهای تیز حریف چون سیر و خردل و کرفس و امثال آن و گاهی اذیت نماید اگرچه
چیزی حاد چون بوره و نمک و صابون بردارند و در [illegible] تناول نمایند نفخ شکم آرد وانچه از کثرت ورود بول یا افراط خوردن
ماء باشد نشان او حدوث قولنج است عقب ادرار بول و انقطاع [illegible] که مفرط باشد وانچه از کثرت تحلیل بدن بود نشان
او وجود سببهای محلله است چون هوای گرم و تحلیل مسام و کثرت عرق و مزاولت صنایع در تحلیل چون حدادی [illegible]
[illegible] رسد که [illegible] امعا است پدید آید نشان او [illegible] است و نفخ شکم و ظهور یرقان چنانچه در باب
یرقان [illegible] به تفصیل بیان شد وانچه از [illegible] بود نشان او [illegible] و غثیان [illegible] و باقی علامات در باب [illegible] گفته
آید وانچه از ضعف قوت [illegible] نشان وی آنست که [illegible] باید مگر با استعمال شافه حقنه **علاج** سبیل [illegible] آن سبب
[illegible] باشد [illegible] و اندفاع ثفل کوشند چنانچه [illegible] با دم [illegible] گرم کرده بنوشند و شوربا
[illegible] تناول کنند و انجا که [illegible] حرارت و یبوست باشد جلاب بنفشه و
[illegible] عناب و تخم کاسنی و ترنجبین و نبات [illegible] است و شربت بنفشه با [illegible] لعاب بهدانه و آب [illegible] شیره تخم خرفه و ترنجبین
[illegible] بنفشه [illegible] لعاب بهدانه [illegible] الیه مفید است [illegible]
[illegible] ثفل [illegible] آهسته آهسته تا که ثفل بیرون آید و اگر این نگشاید حقنه کنند بابن مطبوخ که
[illegible] سبوس و خطمی و تخم [illegible] و بابونه [illegible] گویند [illegible] که خواهند [illegible] و با آب نخود شاهتره و [illegible]
[illegible] اینها [illegible] حل کرده [illegible] حقنه کنند و انجا که حرارت یا یبوست امعا باشد
[illegible] آن [illegible] الثعلب [illegible] و تخم خطمی تخم خیارین بابونه [illegible] تخم عناب [illegible]
سپستان [illegible] اینها [illegible] صاف کنند و ترنجبین و لعاب اسپغول و روغن بنفشه یا بادام [illegible] از آن
حقنه کنند چون طبع نرم شود [illegible] استفراغ حاجت باشد چیزی [illegible] الاسهال [illegible] چون [illegible] تخم [illegible]
[illegible] این [illegible] استعمال [illegible] بعد از انکه [illegible] سبب [illegible] مثلا اگر [illegible]
[illegible] باشد [illegible] استعمال نمایند و اگر حرارت و خشکی هوا سبب باشد میوه‌ها [illegible] آید

در ردّ آلو و شاه بلوط خورند و شربت بنفشه و نیلوفر نوشند و شیره لسان الحمل تناول کنند و گر این شربت را بغذا ... و طبیعت

باز یا کرده باشد استعمال نمایند و انجا که حرارت امعا از گرمی زهره بود قصد تنقیه صفرا کنند اگر مانعی نبود و اگر به سبب حبس شکم

باشد تریاق کبیر و مثرودیطوس و حب افتیمون و سورنجان خورند و روغنها مقوی چون روغن قسط و بابونه استعمال

نمایند ... و اطلیه مقوی بر شکم و خاصره نهند و غذا ... خشک کرده ... سازند ...

و تنقیه امعا ... فایده ... بجای ... باید ... گویند که در وی ... تا تلیین ... و

عسل باشد و سبوس شراب ... است و اگر کثرت ... سبب باشد این تناول ... باید

... سکه ساخته باشند تناول نمایند و ... اول تلیین ... و چون شربت بنفشه ...

و انجیر ... و تخم ریحان مفیدست و بهترین غذا ... و اگر ... تحلیل سبب باشد ...

... گل ... ساخته باشند ... بنهند ...

و آن ... و روغن گل ... آب ...

و ... اگر ... صفرا ... سبب ...

... و اگر در این ... قتل و اخراج ... گفته آید و اگر

... سبب ... گفته ایم ...

... و بهترین غذا

نخود آب گوشت ... **قسم ششم** اند ... قولنج ...

الماده ... الی ... علامت ... قولنج ...

... مشارکت عضوی ... این قولنج ... گویند ...

دوم ... سوم ... چهارم ... مشارکت ...

... عضو ... شده ...

این اعضا ... تفصیل بیان یافته ...

... اقسام قولنج ...

... قولنج گفته شد

... قولنج ... علامت ...

بربنا باید و حقنه نفع ظاهر بود و تنوع و قی نیز هم باشد و این مرض از جهت قی شبیه میشود بانقلاب المعده و فرق
بینهما آنست که در ایلاوس آنچه بقی بر آید خالی از عفونت نبود بلکه زبل محض باشد و بوی آن سهمناک بود و قی بر آید
از خوردن حموضات و جمع شدن کند بخلاف انقلاب المعده که بر عکس است چنانچه در امراض گفته شده و گاه باشد
که این مرض از ملو و گرم و طعام سرد قابض نیز بهم رسد پدید آید و نشان او تقدم سبب است **علاج** از آنکه اسباب
قولنج و این مرض واحد است بسبب آنچه در دوای قولنج گفته ایم استعمال نمایند و بدانند که در ابتدای این علت فصد نفع
کلی دارد خاصه اگر خوف ورم باشد یا ورم موجود بود بعد از آن حقنه ملین و فصد نباشد و دیگر تدبیر تلیین و تضمید و غیر آن
بر حسب آنچه طبیب حاذق است تا آنجا که دوا یا غذا از تناول ... سبب باشد باید که نیز دوا نسوشند تا ... یا روغن
یا بادام ... کنند تا آن شی فاسد بیرون آید و بعد طبع را نرم سازند **فائده** در ذکر ادویه که با نجابت
خوردن آن انواع قولنج را سود دارد شوربای بدل گوشت ... خشک کرده بریان و شاخ گوزن سوخته
ساخته شدید النفع است و شاخ گوزن سوخته در ضعف گرده و کلیا سخت فرو می نشاند و اگر خرء الذئب
که از خوردن استخوان حاصل شده باشد بگیرند با شراب یا ماء العسل آمیزند و بنوشند نفع عجیب بخشد اما معرفت سرگین
گرگ که از خوردن استخوان حاصل شده باشد آنست که سفید محض باشد و ازین سرگین آنچه بر خوک ... بود
نهایت ستوده باشد و گاه باشد که درین سرگین استخوان صحیح یابند و وی الغایت عجیب الاثر است و در خواص این استخوان
آورده اند که تعلیق وی از خوردنش نافع تر است در گلو آویزند یا بر کمر بندند لیکن این استخوان باید که بر زمین نرسیده باشد و
اگر برین استخوان غلافی گیرند از پوست پلنگ یا پوست گوزن یا پوست ... که وی اگر دریده بود بهتر عمل کند **فصل**
اندر حصر و احتباس است که شکم قبض ماند زمانی طویل خواه با درد بود خواه بی درد و این حصر عام است از قولنج **علاج** آنچه
در قولنج است در رفع قبض نمایند بحسب رعایت مزاج و این دوا مفید است انجیر زرد و بنفشه و بیخ ... آورده و اصل السوس
از هر یک جزوی بپزند و صاف نمایند و مغز فلوس خیار شنبر و روغن بادام اضافه کرده بنوشند تا ... خشکی طبع را زایل کند و شاید که تربد
و سفایج نیز داخل سازند اگر مانع نبود **فصل** اندر دیدان یعنی کرم شکم و این از رطوبت بلغمی که در امعا متعفن شود متولد گردد
و انواع او چهار است قسم اول آنکه مسمی است بحیات ... دراز بود تا یک وجب بلکه زیاده و این نوع در امعا علیا تولد کند و علامت
او مغص است و ضعف نبض و سردی اطراف و سرفه خشک و کاهلی و بر هم سائیدن دندان در خواب و احساس ...
لذع ... و ... حرکت تصاعد ... سوی ... در حالت گرسنگی و بر آمدن آن بقی یا در براز احیانا و قلت براز و
خشکی طبع و سرعت جوع و انتفاخ بطن چنانچه در استسقا میشود و باشد که از حرکات موذیه و بخارات متعفنه حیات ...

اعراض ... چون ... و ... و خاصه ... آن ...

و ... گردند و لعاب ... علاج در قبل از اخراج کوشند ...

... با قند شیرین ساخته و روز چهارم دوای که قاتل و مخرج حیات بود با شیر آمیخته بخورند در هنگام گرسنگی و حالت

تشنگی ... بند کنند ... دوا به ... رسد ... سفت دوای ... کابلی ... تربد

... از ... تخم ... از هر یک ... درم ...

... کابلی ... درم ...

... بخورند ... از ...

و این ... سودا ... خلط ... و قبل ... درم ... و ...

بکار ... قبیل ... آمیخته ...

... مثقال ... درم ... آب برگ شفتالو ... طلا کنند و اگر مزاج گرم بود ...

... کنند چون ... شاه توت ... آمیخته ...

... مثقال با ... ترنجبین آمیخته خوردن ... آب برگ شفتالو ...

پوست انار ... چون ... آب ... درم ... اگر ...

... آن ... بعد ... مقدار چهار درم ... مثقال ...

استعمال ... از خوردن ... چرب ... غلیظ ...

... از ... بعد ... آب ... قبل ...

... چهار ... قطع ...

پوست ... انار ...

... آب برگ شفتالو ...

...

...

...

...

[illegible]

[illegible] او نهند و بمالند و ببندند پس اگر بالای ناف بلندی پدید آید از حرکت در اینجا [illegible] نشان حیات
باشد و اگر زیر ناف شود و بلندی معلوم گردد نشان حب القرع باشد **علاج** در قتل و اخراج کوشند بدانچه
ذکر شد داروها و دیگر اگرچه قوی تر بود استعمال نمایند زیرا که محل ایشان فروتر از محل حیات است و دوائی [illegible] اگر
قوی نبود تا سیدن با سعا و غلاظ قوت او شکسته شود و عمل نیک نکند انفع حقنه در اینجا بیشتر است و بعد
از آنکه [illegible] حب القرع و طوبات [illegible] کرم سبب آنکه بر ناهار خورند داروی [illegible] بسیر [illegible]
و مانند آن [illegible] و اگر [illegible] خورند خاصه اگر [illegible] بود و با بعض ادویه [illegible]
[illegible] باید صفت دوائی که حب القرع [illegible] علیست از آن [illegible] ترکی و [illegible] کابلی [illegible]
[illegible] مثقال [illegible] هندی و [illegible] شحم حنظل [illegible] بقانونی که در حیات گفته شد [illegible]
یا بچیزی دیگر صفت دوائی که حب القرع و طوبات [illegible] کابلی [illegible] قسم [illegible]
[illegible] آمیزند [illegible] حاجت بچوند و دیگر آنچه در قسم اول گفته شد از مراعات مزاج و [illegible] **قسم چهارم**
اگرچه [illegible] در سر که [illegible] و اگرچه بلفظ [illegible] صنان
[illegible] اطلاق کرده اند اما [illegible] در این قسم بسیار باشد و علامات [illegible] مقعد است [illegible]
با ثقل **علاج** [illegible] پاک کنند [illegible] و غیر [illegible] یا در آب [illegible]
[illegible] عمل [illegible] و برگ شفتالو یا [illegible] حل کنند [illegible] اگر [illegible]
[illegible] مثقال صبر سقوطری [illegible] کوفته [illegible] آب برگ شفتالو آمیخته بناف طلا نمایند صفت حقنه که در قسم رابع
[illegible] و [illegible] برگ شفتالو [illegible]
[illegible] شحم حنظل [illegible] حقنه نمایند [illegible]
[illegible] مشکلتر باشد خاصه اگر [illegible] بعلاج [illegible] کرده اند [illegible] حیل
[illegible] حیل [illegible]
[illegible] تا [illegible] و آگر [illegible]
شفتالو [illegible] طلا نمایند [illegible]
[illegible] **باب** [illegible]
[illegible] **فصل** اندر [illegible] قسم است قسم اول [illegible]

پدید آید از خون غلیظ سوداوی و این فرق [illegible] توت گویند یا شد یکی آنکه [illegible] و تیزی دارد و [illegible]
نکند دوم آنکه شاخها و بیخها دارد و آن را نخلی گویند سوم آنکه بیدرد و مستعرض بود چون دانه [illegible]
چهارم آنکه با انجیر ماند و آن را تینی خوانند پنجم آنکه صغیر و صلب و مشابه به عدس و نخود باشد و آن را ثؤلولی گویند ششم آنکه
مشابه دانه خرما باشد و آن را تمری گویند هفتم آنکه دراز و نرم و مشابه توت باشد و آن را توتی گویند [illegible]
بود و بیخ او باریک باشد و هر یک از این اقسام [illegible] متقرح باشد [illegible]
داخل متقرح بود اصعب العلاج [illegible] آنست که سوراخ مقعد [illegible] دائمی آنکه [illegible]
تقریح نماید [illegible] باشد لاستفراغ المادة الموذیة و بدترین جمیع اقسام بواسیر نخلی است پس از آن تینی [illegible]
آنچه بلند بود و [illegible] بواسیر پس [illegible] باشد و گاه حبس [illegible] باید دانست که [illegible]
انواع [illegible] نشان خون صفراوی است و [illegible] علامت خون غلیظ علاج اگر خون غالب
بود رگ باسلیق بزنند یا رگ صافن [illegible] حجامت [illegible] شکم [illegible] اصلاح
[illegible] اغذیه [illegible] مولد خون صالح بود چون اسفیدباج که با گوشت [illegible] باشند
و هر چه غلیظ باشد [illegible] منع نمایند چون گوشت گاو [illegible] و عدس و کرنب [illegible] و ماهی [illegible]
و دیگر از اغذیه [illegible] گوشت [illegible] ملایم باشد و برای تلیین [illegible]
[illegible] بکار برند [illegible] باستمساک [illegible]
باشند [illegible] اصلاح [illegible] نمایند [illegible]
[illegible] استعمال نمایند اگر [illegible] باشند چیزی استعمال نماید
[illegible] فصد [illegible] خون [illegible] نماید اگر [illegible] خون [illegible]
[illegible] باشد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بر کاسه بخار السرو و انتقاع با دنجان و پوست بیخ کبر و برگ [illegible] حنظل سوخته الخیره و مقل بخور کنند سفیده و مجوعت
و طریق بخار آنست که پشک شتر سفید و زید و ازین ادویه هرچه بهم رسد بر آن سوزند و طغاری که زیر او سوراخ
بود برین آتش نگاه پوشند و بیمار را بر طغار بنشانند چنانکه مقعد او بر سوراخ باشد و دودی که آید و بمقعد آید باید
اما بعضی از اطبا گفته‌اند تا که خشکی در رفع بها پدید آید و بسیار را باشد که بفصد صافن تا خون بسیار روان گردد و بکن
که بواسیر را خشک سازد و پوست انار کهنه را بجهت [illegible] بخار [illegible] بیمار را بکوبند و بآب انگور بجوشانند و بآن
بمالند و صبح و شام بر بواسیر طلا نمایند و مقل را [illegible] بعد از آن [illegible] و حنظل بخور نمایند و که جهت تفتیح افواه عروق
مقعد بکار آید و خون بکشاید آب پیاز و زهره گاو و [illegible] طلا [illegible] آمیزند و صوف یا پشم یا پنبه بدان آلایند و
حمول سازند و همین عمل دارد سرگین کبوتر و قنه و بخور مریم و باید دانست که چون مفتحات مذکوره خواهند استعمال
کنند نخستین استحمام نمایند و روغن مغز خسته زردآلو و مغز ساق گاو و پیه گوهان شتر بر بواسیر مالند تا نرمی پدید آید
دان مفتحات زود کشاید زیرا که اگر قبل از تلیین [illegible] مفتحات بکار برند ایلام مفرط آید و بیمار را مضطر سازد و بسیار باشد
که بفصد صافن و بعضی خون بواسیر و اگر دو بسیار باشد که تلیین [illegible] کنند و کشادن خون و باستعمال مفتحات حاجت
نیفتد و بالجمله هرگاه دوای مفتحه بعمل آید و [illegible] شده [illegible] باسوی [illegible] عضو [illegible] و قوه ساقط
خواهد شد ادویه مسکن الوجع ضماد نمایند صفت آن بگیرند اکلیل الملک و افیون و خطمی و زعفران و تخم کتان و زرده بیضه
ناکیان و مقل و پیاز و پیه [illegible] و مغز ساق گاو و مغز گوهان شتر آنچه کوفتنی است بکوبند و آنچه [illegible] است بگذارند و بهم آمیزند
تا بقوام مرهم شود ضماد نمایند و [illegible] و [illegible] دیگر [illegible] بنشانند [illegible] تا [illegible] شود و بر روغن گل و
سپیده تخم مرغ نیمبرشت [illegible] افیون آمیخته ضماد کنند و مرهم اسفیداج و روغن گل برای تسکین وجع مخصوص است صفت
آن اسپیداج [illegible] موم سپید روغن گل باهم حل کنند تا یکسان شود و پس بکار برند اگر پیاز را بر روغن گاو بپزند [illegible] کنند
و بنشانند [illegible] روغن گاو و روغن پخته [illegible] همین عمل دارد و پیه گوهان شتر [illegible] افزونی بواسیر
و تسکین الم [illegible] بمالند یا حمول سازند و [illegible] بیضه با روغن گل [illegible] دیگر که جهت قبض خون بواسیر بکار آید قرص
کهربا و حب مقل ممسک و معجون خبث الحدید بخورند و شیاف کحلی بردارند و طبیخ مازو و پوست انار و مورد و تخم گل
اقاقیا [illegible] بر [illegible] نشینند و [illegible] سازند و اگر پشم خرگوش و نسج عنکبوت با لسان الحمل یا با آب تنها کرده
[illegible] و سفیداج [illegible] بمالند [illegible] خون [illegible] صفت حب
ممسک [illegible] پوست هلیله کابلی پوست هلیله [illegible] مقل از هریک [illegible] مرجان کهربا صدف سوخته از هریک [illegible]

مقل در آب گندنا حل کنند دیگر دو کوفته بیخته با آب گندنا سرشته حب سازند، یک درم بخورند **دیگر** بلیله کابلی سه درم
بر روغن گاو بریان کرده که با ده درم مقل حل در آب گندنا حل کنند و دیگر ادویه کوفته بریان کرده سرشته حب سازند
شربت دو درم صفت شیاف تحلیل کند برگ گندنا از هر یک سه درم شب یمانی اقاقیا صمغ عربی از هر یک یک درم بگیرند و شیاف سازند و برداشتن
اکنون تدبیر قطع بیان کنیم و باید دانست که قطع علاج تام است و خوف هم دارد پس تا ام که ضرورت قوی
نباشد بقطع نپردازند و قطع یا باهن است یا بوضع ادویه کاردار این یک بیک [illegible]
درست که همه بواسیر را یکی ببرند تا احتیاط اگر ماده ببایستی آید برآمدن او را راه باشد و آفات مذکوره خوف
نباشد چنانچه در وصایای بقراط است ولا یجوز اسقاط کل البواسیر لصحاب ترک واحدها [illegible] اصوب است
که اگر بواسیر متعدده باشند نخستین یکی را ببرند و بعد از آنکه او نفع شود دیگری ببرند همچنان یکیک ببرند تا کامل [illegible]
آنها باید مبادا سیلان خون فاسد شود و اینجا که قطع ببرد اخواهند باید که ادویه قاطعه بر بعضی [illegible] ببندند تا که سیاه گردد
بگوشت صحیح ظاهر شود پس مرهم ملتحم در ک کنند قطع با آهن بعد باید رعایت حال عام بیست مثلاً اگر قوی دل
و متحمل الوجع بود یکبارگی ببرند و گرنه بتدریج قطع نمایند و فیما بین مرهم ملتحم ک [illegible] همچنان میکنند تا که
بواسیر ساقط شود **صفت** بواسیر که غایر در داخل مخرج باشد قطع او خواهند باید که حقنه بعد از آنند [illegible]
[illegible] بعد از آن باید [illegible] مثل صغیر که استر [illegible]
[illegible] پوست بلیله کابلی [illegible] بلیله سیاه و پوست بلیله و [illegible] کوفته بیخته
[illegible] شیاف [illegible] جمل که شکم را [illegible] کنند و بواسیر [illegible]
[illegible] پوست بلیله [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

از آب بادیان بپزد بار دیگر در این باب ضبط باید **علاج** تنقیه سودا کنند بمطبوخ افتیمون و حب افتیمون و بعد چهار شهار چیز آن
که باد شکن بود چون نانخواه کنند و باید که باد شکن بود مرات **ترکیب** نمایند تا اثر در وارد و دیگر ده درم سود و هر باد انگیز
باشد چون شیر و فواکه مانند آن ترک نمایند **صفت** حبی که باد بواسیر را فایده دارد زرنباد و بیخ عاقرقرحا هلیله سیاه بلیله
شیطرج هندی جاوشیر مقل نمک ... حب کنند مقل از هر یک برابر نوشادر اندکی همه را نرم کوفته آب ... آب
کنند تا حب سازند شربت دو درم **صفت دیگر** که باد بواسیر را نفع نماید پوست بیخ کبر و صعتر فارسی نصف جزء ...
دو درم **فایده** گاه باشد که فصد باسلیق در باسور ... نافع تمام بود جهت استخراج ماده سودا که منشا این علت است ...
درهم ... سود دارد جهت تحلیل فضول و تذکیه حرارت **فصل** ناسور مقعد و این قرحه ایست ناسور که
در مقعد حادث شود بجانب روده مستقیم و پیوسته زرد آب برآید و قرحه مذکور بر دو گونه است یکی آنکه اندر روده مستقیم گذار کرده باشد
و نافذ نشده ... و علامت وی ... نافذ است که گفته آید **علاج** بفشرند ... تا زرد آب ... برآید ...
... اگر نتوانند در آید شیاف ... و ... صبح تا شام ... که بیمار ...
... تا ... باشند ... و خشک شود و اگر ... نتواند در آید ... بگیرند ...
از سوراخ ناسور ... شیاف ... اند و در قرحه
... صفت شیاف ... از هر یک ... کوفته ...
شیاف سازند **دوم** آنکه در ... نافذ باشد و علامت او ... بی اراده ... و ...
چون ... در قرحه کنند ... ملاقات ... منفذ ... تنگ بود ...
نتوانند در آید و ... مسلک ... برآید ... باشد ... فرق ... آنست که ...
یا ... در ... باشند ... چنانکه ... تا ... کنند ...
اخراج ... انگشت بر قرحه باشد پس اگر حرکت برآمدن ریح بانگشت محسوس شود در قرحه نافذ است و الا ... طریق
دیگر آنست که ... چیزی ... مانند ... نگیرند ... و ... ثانی ... چیزی ...
... در این قسم ... باطن ... حرارت ... نافذ است و گرنه نافذ **علاج**
... آنست که ... از علاج این قسم ... زیرا که ... است ... آنکه ...
... است یا ... در ... خطر است **فصل** اندر ورم مقعد و این بر دو قسم است قسم اول
... ورم گرم و این بیشتر افتد و از ... بیرون ... یا ابتدا پدید آید یا عقب استعمال ادویه حاره حادث

شود یا بعد حکه یا تشقاق یا قروح یا بعد قطع بواسیر عارض گردد و علامت ورود التهاب و تقطیر بول است و تصفیه [illegible]

سوء مزاج و این ورم ابتدا کمتر افتد **علاج** در ابتدا فصد باسلیق کنند اگر مانعی نبود و گرنه تنقیه و حجامت نمایند

و حقنه روغن مرهم اسفیداج و خیار [illegible] از ضماد و تحمیل نمایند و استعمال فرمایند و اگر سبب [illegible] شیره ابرون روغن گل اسفید

و روغن قلعی یا اسرب احلال کرده بر ورم نهند نفع تمام دارد و چون احتیاج شود قدری افیون بیفزایند یا در [illegible]

روغن نمایند و جهت تعدیل مزاج شربت نیلوفر و تخم [illegible] و اسپغول یا لعاب الو با نبات بنوشند و از

اغذیه هرچه مناسب شد خورند و باید که تا لعاب سودا و هرگاه ماده به اوجاعات [illegible] گردد

واجب است که آن را زود بشگافند و انتظار نضج نکنند زیرا که اگر دیر شگافند ماده غایر شود و ناسور گردد

و بعد از آن که حرارت ساکن شود و ماده باقی بود مقعد را آب گرم [illegible] باشد این ضماد سود دهد برگ چقندر را در مرهم

و با روغن پخته با دلیه [illegible] و بکار برند **صفت ضماد** که در ورم سخت [illegible] اسفیدست اکلیل الملک خطمی سفید

از هر یک جزء بگیرند و روغن گل [illegible] و تخم مرغ و آب کاسنی و آب حی العالم

رسانند و استعمال نمایند **صفت طلا** که در ورم اسود [illegible] برابر بگیرند و کوفته [illegible] با عنب الثعلب و روغن

گل طلا نمایند و اگر [illegible] آب بجوشانند و زرده تخم مرغ و روغن گل ضماد نمایند سود دهد **قسم** دوم رهم [illegible]

مقعد و این بلغمی بود [illegible] نقصان تا گرمی شاید است **علاج** [illegible] باشند [illegible] آید

[illegible] استعمال نمایند [illegible] باشند شگافتند و آنجا که [illegible] تحلیل و [illegible] و روغن

زرده تخم مرغ و روغن گل [illegible] طلا نمایند اگر ورم بیانده باشد [illegible] نمایند [illegible]

[illegible] با روغن گل یا مرهم باسلیقون [illegible] و تخم [illegible] **فصل** اندر شقاق مقعد و [illegible]

[illegible] شقاق که در [illegible] و [illegible] است [illegible]

[illegible] و علامت [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] و [illegible] لعاب خطمی [illegible]

[illegible] است [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible] **علاج** [illegible] المقعد [illegible]

بیان [illegible] المجالس [illegible]

[illegible] مع

بکار برند و بدانند که فصد باسلیق و صافن و مابض و حجامت ساق را اینجا نفع تمام دارد سوم آنکه ثفل غلیظ خشک بهنگام
برآمدن احداث انشقاق نماید چهارم آنکه بواسیر باعث انشقاق شود و علامت هر یک ظاهر است از [illegible] و
پنجم آنکه امتلائی که مائی [illegible] از خون کثرت شکم [illegible] باعث انشقاق گردد و علامت امتلا و کما سیلان خون [illegible] انشقاق
بواسیر علاج نخستین قطع [illegible] سبب کنند چنانچه بارها ذکر یافته بعد جهت ازاله تشقق مرهم سازند از روغن گل و سفیداج و
مرداسنگ [illegible] و بعد [illegible] ساق گاو مالند و آنجا که خون از انشقاق جاری شود فصد کرده باشند و بقبض خون حاجت آید اقراص [illegible]
بسایند و طبیخ عفص و گلنار و پوست انار و گل سرخ و جوز السرو و ثمرة الطرفا بنشانند و صدف سوخته [illegible] کنند و غبار الرحی
در [illegible] باهم ساخته بر شقاق بنشانند فایده صاحب شقاق را احتراز از شدید البرد و چیزهای قوی الحموضه و القبض
لازم است و کذلک قبض شکم ضرر دارد و لهذا گفته اند که مریض مذکور هر صباح شربت بنفشه با لعاب بهیدانه بنوشد و از اغذیه
مرطبات [illegible] تناول کنند **فصل** اندر استرخاء شرج و انرا استرخاء المقعد نیز گویند و شرج بشین معجمه و را مهمله و جیم نام عضله است
[illegible] چون حلقه مقعد واقع است و علامت استرخاء او برآمدن ثفل [illegible] بی اراده و این مرض بحسب اسباب چند گونه است
یکی آنکه عصبی که بعضله [illegible] آمده است منفسخ و منهتک شود بوقوع ضربه یا سقطه و بدان سبب عضله مذکور [illegible]
و شرج مسترخی گردد دوم آنکه قطع بواسیر باعث ایذای عضله و استرخاء شرج شود و علامت این هر دو قسم آنست که
یکبارگی پدید آید عقیب وقوع ضربه یا سقطه الی [illegible] یا عقیب قطع بواسیر و این هر دو قسم را لا علاج گفته اند سوم آنکه
سوء مزاج تری باطنه یا خارجیه موجب این علت شود و علامت او آنست که اندک اندک حادث شود و اسباب مبرده و مرطبه
از قبیل اتفاق افتاده باشد چون نشستن بر سنگها و آبها و برجای سرد و تر یا خوردن آب سرد با فراط و مانند آن از امور [illegible]
و باطنیه و از خاصیت علامت این قسم که [illegible] ظهور تر [illegible] است مقعد و این قسم [illegible] افتد نسبت با اقسام دیگر علاج
[illegible] استفراغ ماده رطبه و تبدیل مزاج آنچه در فالج مذکور شده استعمال نمایند و روغن قسط یا حب [illegible] و فرفیون آمیخته بر
مقعد و مهره های زیرین صلب بمالند و بطبیخ ادویه حاره قابضه چون سنبل الطیب و قسط تلخ و جوز السرو و مانند آن
آبزن سازند چهارم آنکه ورم مقعد حادث این مرض شود و علامت ورم ظاهر است و [illegible] آنچه لوازم ورم است [illegible] و علاج ورم
مقعد گفته شد **فصل** اندر خروج المقعد و این بر دو گونه است یکی آنکه بسبب آماس عارض شود و علامت و
علاج ورم گفته شد بحسب [illegible] تدارک کنند و حیله ادخال مقعد [illegible] است که چیزهای مرخی ورم و مسکن وجع چون بنفشه
و خطمی و بابونه و برگ کرنب و شلغم و تخم کتان پخته بنشانند و در طبیخ ادویه [illegible] نشیند و قیروطی که از روغن شبت و بابونه و موم ساخته باشند
بمالند تا مقعد نرم شده اندرون رود و پس ازانکه داخل شود بطبیخ چیزهای قابض چون شاه بلوط و برگ مورد و مازو

وگلنار و تخم گل استنجا نمایند و ثفل این ادویه مطبوخ ضماد کنند تا چون مرهم شود و ضماد نمایند و بر بندند تا بعد از
کمند و اینجا که مزاج سرد بود باید که دارچینی و شاه بلوط و مرزنجوش و نار و زیره و آهن و طرایا ... کنند تکمیل صاف
شود و بسیار او را ان بنشانند و روغن خسته زردآلو و شفتالو بمالیدن فرمایند بر مقعد دوم آنکه عضله ممسک مقعد است
سسترخی شود از استیلای رطوبت و حفظ او نتواند نمود و علامت او آنست که مقعد به آسانی اندرون رود و در حال بیرون آمدن
آمدن او نیز سهل باشد بخلاف ورمی که برجوع او و خروج او عسیر باشد بسیار **علاج** روغن گل گرم خام بود بر مقعد بمالند
و بالای او سپید از ریگ گلنار و مازو و شب سرد بلوط است تا بر مقعد سوخته را ... فیلزهره ... کش غبار بسایند
باشند پیاشد و رفاده نهاده بعصابه محکم بربندند و جهت آنکه باید به آب طبیخ قابضات که در ورمی مذکور شد بعضی نشیند
و روغن قسط و بابونه که در و فرفیون و جند بیدستر حل کرده باشند بمالیدن و بر مقعد حقنه کردن نفع تمام دارد و عصب او قوت
سید و هرگاه جراحت پدید آید بر مقعد سحیح ... تخم گل مرداسنگ و سماق و صمغ ... باریک ساخته بر مقعد پاشند
اندر ... آب ... شفتالو لازم است بر مقعد **فصل** اندر قروح مقعد **علاج** آنچه قوی التجفیف باشد تماما باید چون
... و در اطراف ... ساق و اطراف ... باخته جراحت پاشند ...
تنبیه اگر جرح ... بود لازم است که جهت تخدیر افیون ... **فصل** اندر حکة مقعد ... بلوی است
... مالیدن گرد و ... تصیم ... و بدان سبب خارش شود و باشد که حب القرع سبب باشد و علامت خلیطی بیان
شد و دوم آنکه خون سوداوی ... برمقعد ... باشد علامت سوزش مقعد است ...
ثقل ... **علاج** فصد باسلیق کنند یا بین الالیتین حجامت کنند و جهت اسهال مطبوخ
افتیمون ... استعمال غذا و ادویه که ... روغن ... حل کرده ...
... **علاج**
... العضله ... مقعد ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
... **باب** ... امراض ...

گرده بدانکه گرده دو است یکی سوی راست و دومی سوی چپ و هر یک برابطی بر موضعی خود که زیر پشت است استوار
گشته است و ترکیب او از گوشت است و شحم و گرد او شریانها و وریدها محیط اند و از اعضای که در پیش است شیر الجمل [illegible]
گرده با جگر ارتباط دارد بواسطه رگی گردی که آنرا عرق الکلیه گویند و بعضی این رگ که در میان جگر و گرده واقع
است مسمی است [illegible] گرده اول این رگ بزرگ که از اجزای گرده [illegible] میگویند که از گرده برآمده است بجگر رفته
و گرده ثانی میگویند که این هر دو رگ از آن رگ بزرگ که از حد جگر رسته ناشی شده است و بگرده پیوسته و بهر تقدیر که
با خون آمیخته از جگر بیرون آید بگرده از همین رگ آید و آلت جدا کردن آب از خون همین رگ است همچنانکه در گرده چاه و
است چند و آب با همین رگهای تنها جاذبه است که از رگ بزرگ جگر آب را می کشد و بگرده میفرستد و همچنین از هر دو گرده رگی
برسته است و بمثانه پیوسته جهت دفع آبیه و این رگها را مجاری گویند یعنی سوریا و باید دانست که شکل هر یک گرده چون
نیم دایره است و پشت او محدب است و گوشت او سخت و اگنده است تا حرارت و رقیق ردی اثر نتواند کرد **فایده** بدانکه
امراض گرده بسیار [illegible] بوی دهان ناخوش شود باشد که مرض گرده و علتهای دل و شش و التهاب نفس [illegible] گرده و
[illegible] حقن کلیه الکلیه و امراض گرده بسیار است هر یک فصل علحده گفته آید **فصل** اندر سوء
مزاج کلیه و این چند قسم است قسم اول سوء مزاج حار ساذج و علامت او سرعت نبض است و کثرة العطش باد و سرخی
قاروره [illegible] آن است احتراقه والتهاب در محل گرده گرمی یافتن و [illegible] بول با سرعت خاستن چنانکه حفظ
از [illegible] شدن بالای بول [illegible] پدید آمدن [illegible] گرده از گرمی باشد که تب [illegible] چون گرمی
[illegible] شود یا [illegible] بیان نمایم **علاج** چیزهای سرد و مرطب که [illegible] باشند بنوشند چون
شربت [illegible] و خشخاش و لعاب اسپغول و بهدانه و مانند آن و آب انار [illegible] و شیره تخم خرفه یا [illegible]
و شیره تخم کاهو یا شربت صندل نفع تمام دارد [illegible] سودمند است و باید دانست که آب [illegible] و کافور
[illegible] دارد [illegible] خوردن کافور [illegible] که مقطع باه است و ایضا اقاقیا و عصاره [illegible]
و [illegible] گلنار با عصارة الکرم یا آب [illegible] آس آمیخته بر گرده ضماد نمایند و صندل با گلاب سائیده طلا کردن سریع
النفع است و نیکوترین غذا [illegible] اسفاناخ و عدس است [illegible] عسلوج است و عسلوج شاخهای تر [illegible] را
گویند [illegible] **قسم** دوم در سوء مزاج حار [illegible] و علامت او [illegible] ثقل [illegible] در گرده [illegible]
[illegible] باشد در نواحی پشت و جایگاه گرده [illegible] پدید آید علاج رگ باسلیق زنند و [illegible]
[illegible] مزاج آنچه در ساذج گفته شد بکار برند **قسم** سیوم در سوء مزاج حار صفراوی و علامت او آنست

کو در سکنجبین بیان یافته و نشان زیادتی صفرا پدید بود علاج جهت تنقیه صفرا جلاب تمر هندی و آلو بخارا شیرخشت و آب
انار شیرین با شیرخشت و شربت بنفشه و باقی تدابیر که در سکنجبین است برگزینند قسم چهارم سوء مزاج بارد
و این از خوردن آب سرد بسیار و ادویه و اغذیه سرد عارض شود و علامت او [illegible] سپیدی رنگ
روی و سردی گرده و ضعف باه و عدم تشنگی و ظهور ضعف و انحطاط شهوت علاج گلقند عسلی گلاب و عرق بادیان
بنوشند و معجون کمونی تناول کنند و فندق و پسته و حبة الخضرا و بادام با شکر نقل نمایند و غذا گرم چون روغن
قرطم و بادام تلخ و پسته و قسط و مانند آن برگرده بمالند و هم بدین روغن حقنه فرمایند و از حموضات و میوه های سرد
اجتناب واجب شمارند و غذا اسفیدباج و گوشت بریان و طنجیر و گوشت کبوتر و عصافیر با توابل گرم سازند و اگر
سوء مزاج بارد و بلغمی باشد و ثقل موضع و آثار بلغم پیدا بود قی و اسهال تقدیم نمایند بر تکرید [illegible] **فصل** اندر ذبول الکلیه
یعنی لاغری گرده و این را سبب است یکی سوء مزاج که در گرده افتد حار بود یا بارد یا رطب یا یابس اما از
حرارت بیشتر افتد دوم جماع مفرط سوم آنکه استفراغ کثیر بادرار بود یا باسهال علامت لاغری گرده قلة المنی سپیدی
بول [illegible] در آن و نحافت بدن و قلت باه و لزوم وجع ملایم و صلب [illegible] استدلال [illegible] سبب تقدم
آن سبب توان کرد علاج نخستین ازاله سبب کنند و بعده جهت خصب و فربهی گرده اغذیه مسمنه خورند مغز
بادام و پسته و فندق و نارجیل با شکر نقل نمایند و خوردن بیضه کبیان و سیر پخته خوردن نفع تمام دارد خاصه اگر
با نان گندم خورند لیکن باید که این را گرم خورند زیرا که اگر سرد باشد در معده بماند و گرانی آرد و گرده فربه
نتواند [illegible] یا [illegible] تخم [illegible] سود دارد و الترنجبین لغایت سودمند است
و این بغایت نافع است [illegible] عدس و گندم و نخود و لوبیا و باقلی بجوشانند و [illegible]
و روغن [illegible] روغن لب القرطم حب الخضرا و [illegible] مغز ساق [illegible] در آن
[illegible] تمد کنند [illegible] الترنجبین [illegible] سپیدی و [illegible]
[illegible] **فصل** اندر ضعف الکلیه اسباب و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

بخشند و بول حسالی آید مثل آبی که گوشت تازه در وی شسته باشند و اگر زمانی بدارند رسوب کند و بر سر بول چون
پیه دیده شود باید دانست **اشتباه** غسالة اللحم البول آنگاه است که غذا در جگر هضم شده باشد و گرنه قبل از هضم بول
مائی چون آب باشد کذا قال شارح الاسباب استدلال بر سبب جز از وجود ما تقدم وی توان کرد **علاج** اگر سوء مزاج
سبب باشد در تبدیل مزاج کوشند بحسب حارة و بارده و در مادی تنقیه را مقدم دارند بر رفق ماده نیکوترین تنقیات
و در این علت فصد باسلیق است بخلاف قی و اسهال زیرا که علت مجاری بول میآرد و سبب تهیج میگردد اما اگر
تنقیه یاد کرده باشند و قدری از نفس عضو باقی باشد چیزهای مدر نفع تمام بخشد و کذلک مسهل تا ضرورت نباشد
ندهند زیرا که اگر چه مسهل ماده را از مجاری بول با معای آرد اما از آنکه بعضی اجزای او خالی از ادرار نیست چیزی از ماده
بمجاری بول هم میبرد کما لا یخفی **ادویه** مضعف با حرارت را نفع است دم الاخوین گلنار گل ارمنی عصاره
لحیة التیس صمغ عربی باریک ساخته با شیره لسان الحمل بنوشند و سرکه و روغن گل بر کمر و پشت بمالند و صندل
و گل سرخ و اقاقیا و رامک آس سک باب آس آمیخته ضماد نمایند و انجا که ضعف از برودت باشد چیزهای گرم بدهند چنانچه
در سوء مزاج ذکر یافته اما هیچ وجه در تسخین افراط نکنند که مزید سبب است بلکه مرتبه اعتدال مرعی دارند تا تقویت بیشتر
گردد و ظاهر است که گرمی بسیار سبب ضعف مجاری جاذبه نشسته و این باعث مزید ضعف گردد و اگر سبب ضعف دوا باشد
آن باشد **علاج** او از فصل هزال جویند و اگر سبب ضعف گرده اتساع مجاری بتحلیل آنها کوشند **علاج**
آنست که منع اسباب کوشند و بعده جهت تقویه غذا بمغز و اکحال تا دل نمایند
و غوره و امثال آن فرمایند حکما گفته اند بهترین الکلاه یافته باشد و باید دانست که معجون لبوب انفع تمام دارد
و چیزهای ازین ... و شیر خشت خاصه اگر گل ارمنی و مانند آن چیزهای قابض با شیرهای مذکوره نیز بدهند
گفته اند که فلونیا رومی با شیر خشت جلیل النفع است محمد بن زکریا گفته که اگر اطراف درخت انگور را بزنند و آبیکه از و بریزد
بگیرند و در این آب اندکی نمک برافکنند و هر روز بخورند همه بیماریهای گرده را ببرد و بهترین اغذیه در ضعف کلیه یاخنیه
که با دانه موبز و پیه گرده بز ساخته باشند و کله پاچه که با ترشی پخته باشند و کذلک شیر و برنج و سویق که
از جو و گندم ترتیب داده باشند **فصل** اندر ریح الکلیه و آن بادیست غلیظ که در نواحی گرده
متولد گردد از اخلاط غلیظه و از آن باد درد در پشت و در گرده حاصل شود مع التمدد و علامت او وجع تمدد
در حوالی کمرگاه است بغیر گرانی و بدون آثار سنگ گرده و ایضاً خاصه این باد است که در شکم تهی و حالت گرسنگی
و امتلا شکم نیک افتد وجع و تمدد بلکه گردد **علاج** آنچه مدر و مخرج و محلل ماده باد بود و مع ذلک تشدید تسخین

نباشد بیوشند و بدان جشنه کنند زیره و شبت و تخم سداب و بابونه برگیرد و ضماد نمایند و روغن [illegible]

و خیری و سداب مانند آن بمالند و نمک و سبوس و خاکستر تکمید کنند **دوای** که در تحلیل سود دارد تخم بادیان

و سداب و گل سرخ و انیسون و پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کبر بجوشانند و نقند شیره کرده با [illegible]

بنوشند و شربت بزوری سود دارد **فصل** اندر وجع الکلیه و این یا از باد کلیه پدید آید و یا ازضعف او یا از

او یا از حصاة او یا از قرحه و علامت و علاج هر یک جداگانه در محل خود مذکور است و در جمله حرکت [illegible] و سکون وجع [illegible]

[illegible] و تا معیرین چیزها بهر این کار را بزن است خاصه اگر از طبیخ بابونه و شبت و خطمی و برگ کرنب آزند

فصل اندر ورم الکلیه و این بر چند نوع است نوع اول آنکه گرم بود و سببش خون غلیظ یا صفرا [illegible]

باشد علامت وی تب محتلط است و تشنگی و صداع و بیخوابی و حرقت و وجع و گرانی در آن موضع و درد

پشت و صفرا و قی بر آمدن و بول و براز دشواری آمدن پس اگر ماده خون غلیظ بود از رد با ثقل [illegible]

و خیزران که از مخصوصات خون است پیدا بود و اگر صفراوی باشد تشنگی و [illegible] بول و جز آن که مخصوص [illegible]

ظاهر باشد و باید دانست که اماس گاه در یک گرده بود گاه در هر دو و گاه در بعضی اجزا [illegible]

در باطن کلیه بود و گاه در خارج آن متصل به [illegible] یا متصل به [illegible] و گاه [illegible]

[illegible] گاه در [illegible] میان [illegible] و گرده است [illegible] اعراض [illegible]

اختلاف موضع ورم و قلت و کثرت اوست مثلاً اگر ورم گرده ایمن بود وجع بیشتر بهمان جانب [illegible]

و گرده [illegible] بجانب [illegible] و جه [illegible] جهت [illegible] گرده [illegible]

[illegible] است و اگر [illegible] و علامت [illegible] نشان او [illegible] بود و اگر در [illegible]

[illegible] بود که جانب [illegible] نشان [illegible] است [illegible] و [illegible] گرده [illegible]

بود [illegible] گاه [illegible] گرده [illegible] و [illegible]

فایده [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مسکوره و بچه ... باید که یا دیگا ... بر نقص ... تا بر ضماد او چلانه مثلاً لعاب تخم کتان و تخم خطمی و حلبه و شبت ...

بجوشانند و آبش را با خطمی و حلبه و تخم کتان و آرد جو با آب گرم و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و ایضاً آب گرم و طبیخ ادویه منضجه بر ...

یا چیزهای دیگر ... و جع ساکن شود و ثقل محسوس باشد بدانند که تمام نضج شد پس اگر بشگافد فبها و گرنه اعانت کنند بر انفجار و این چنان باشد که ادویه منفجره چون سرگین کبوتر و آرد کرسنه و غبار الرحی با آب پیاز آمیخته یا با دیگر ادویه منضجه مذکوره ضماد سازند و پس از تصفیه ریک دهند قطن یا شوی که پوست محیط ورم بشگافد و ریم به راه بول بیرون آید یا آنکه ورم بشگافد و ریم در بول نماید باید که شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کدو و تخم بادیان دهند و قند آمیخته تا که مده شود و شربت بنفشه ... نفع تمام دارد خاصة اگر باز در مدره مذکوره دهند و هرگاه ماده و ریم تمام بیرون آید و این صفا ... آن ... انتقال ... نوان ... التحام ... بایدکه مدر ... التحام ... تخم کتان ... و کاکنج و خشخاش و گل ارمنی و نشاسته و قرص کاکنج از هر یک مقداری که خواهند بگیرند و بدهند ... گرانی ... محسوس شود این ادویه بدهند که ... ست ... گردد یا ... و مدرات ضرر دارد لانها لاتخلو عن العفص **فایده** در ورم گرده که ... باشد ... **صفت** شربتی که در ابتدا ورم مفید آید عناب پنجاه عدد خشخاش ... ده درم بجوشانند و با دو صد درم قند بقوام آورند و موازنه ده درم ... با آب ... سفوفی که هم اندر ابتدا و هم هنگام خروج مده نفع دارد مغز تخم خیار مغز تخم ... تخم خشخاش نشاسته ... بگیرند و نرم بکوبند و بچندان قند آمیزند و هر صباح دو مثقال بخورند ... با آب ... نمایند و نیکوترین غذا درین مرض آب سماق و عدس است بشرطی که طبیعت ... ماده مستحیل بمده نگشته باشد **نوع** دوم آنکه ورم بارد بلغمی بود و علامت آن است که درد قطن خاصه نزدیک بخاصره گرانی و ثقل محسوس شود بغیر وجع شدید و بدون التهاب و آنچه از خصوصیات بلغم است چون لطوء نبض و بسیاری منی و سپیدی بول و برازه پیدا باشد و مریض راست نتواند استاد و باشد که ورم در روی و چشم و همه بدن خصوصاً گاه گاه ترهل پدید آید **اشتباه** درد گرده ... شود بقولنج چنانچه فرق بینهما در قولنج ذکر کرده شد و باید دانست ... خاصه ورم گرده آن است که چون حقنه استعمال کنند درد بیفزاید بخلاف قولنج که حقنه درد نفع تمام بخشد **علاج** با بونه بمام و برگ غار و مرزنجوش با آب گرم آمیخته ضماد کنند و تخم کرفس و خسک و انیسون و پرسیاوشان و ملیون بجوشانند و بپالایند و

گلقند عسلی بار کرده بنوشانند و طبیخ بابونه و اکلیل الملک و شبت اسباب را اطراف کرده [illegible]

فرمایند و حقنه نمایند و چون حقنه خواهند کرد در روغن کنجد و نمک و بوره [illegible] در این طبیخ [illegible] کرده

قسط و حسک و بابونه نفع تمام دارد و دق در این علت بغایت مفید است و زعفران [illegible] خیارشنبر [illegible]

احشا باطنی کثیر النفع است [illegible] و مسهل [illegible] اگر بول غلیظ بود چند شب در روز وقت خواب یکدرم

ایارج فیقرا خوردن و عقب آن آب گرم [illegible] نوشیدن اخراج ماده می نماید و اگر کفایت نکند این حب

سازند صفت آن جوانی زیره از هر یک نیم درم مصطکی یک درم صبر دو درم با [illegible] یا گلاب حب بندند [illegible]

از رطوبت ماده در صم پاک نماید و غذا در این مرض نخود آب گوشت طیور بریان کرده که در وی دینه و کنس زیره

باشد مناسب است نوع سوم آنکه ورم گرده صلب سوداوی باشد و این بیشتر عقب ورم گرم [illegible] و بلغمی افتند

بسبب خطایی که در علاج رود و گاه باشد که ابتدا پدید آید و علامت او شدت ثقل است و کبودی بول و رقت

آن و قلت وجع و ظهور خدر در فخذین و [illegible] ساقین و این مرض بسیار باشد که باستسقا انجامد [illegible]

مریض [illegible] تواند شد و گاه باشد که دق آرد و قال الطبری قد اعرفنا منه الدق بسبب انقطاع

الغذا من القلب بضغط العرق الضارب [illegible] الیه الذی یجری فیه الغذاء علاج بابونه و اکلیل

و تخم کتان و حلبه و تخم خطمی و سنبل و اذخر و پنجه [illegible] ساق [illegible] کنند و روغن بابونه

[illegible] و قسط [illegible] و آب گرم نکمید نمایند و طبیخ بابونه و حسک و تخم کتان و بنفشه و بسفایج

[illegible] و صباح [illegible] چون تخم خطمی و کتان و حلبه کوفته بیخته همراه شیره تخم

[illegible] بنوشانند [illegible] شربت بنفشه [illegible] مفید

[illegible] سکنجبین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ملی کهنه و بخار صرد و قیر و سلس البول و برامدن پوستهای سرخ و بودن بول شدید الاختلاط با ماده و قلت بول
بول و عدم عسرت او نیز از خواص اوست بخلاف قرحه مثانه که عسر بول و سپیدی قشور و وجع عانه و شدت بوی بول از لوازم
اوست و قیح آمده با بول کمتر مختلط باشد و در اینجا وجع لشدت باشد فرق میان آنکه جراحت در گوشت گرده
است یا در پرده های آن آنست که اگر در غشا بود درد قوی باشد و سوزش بسیار و اگر در گوشت گرده بود درد کمتر بود و
سوزش اندک و باید دانست که اگر قرحه نزدیک بمنفذ بود که مابین جگر و گرده است درد تا کتفین آید و تشنگی غالب
باشد و اگر نزدیک مجری بود که میان گرده و مثانه است باشد که درد تا زانو گراید و فرق میان آنکه چرک از گرده
است یا از اعضای علیا آنست که آفت عضو بالجمله هر چند که ریم از عضو بعید آید کثیر الاختلاط باشد با بول علاج
نخستین تعدیل اخلاط کنند تا مراتب [illegible] غلیظ زایل شود و بعد از آن مایل گردد و اشربه و اغذیه معدله بحسب خلط ذکر یافته
سوم آنکه اگر [illegible] نبود فصد باسلیق کنند از جانب الم و اگر الم در هر دو جانب بود از هر دو رگ زنند و بدانند که قی در این علت
نفع تمام دارد زیرا که ماده را از طرف مخالف می برد و [illegible] اسهال که هر چند قوی تر بود مضرتر باشد لیکن بملینات خفیف حاجت
دارند تا ماده را از [illegible] بسوی امعا مایل سازد و با وجود آن اخلاط را [illegible] و پس از تنقیه بدن و تعدیل اخلاط مدرات نوشند تا
قرحه را پاک کنند و استعمال مدرات حسب مزاج است مثلا اگر حرارت نباشد پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان و [illegible]
و بادیان بجوشانند و با عسل میل نمایند و اگر حرارت باشد شیره تخم خیارین و خربزه و تخم کتان [illegible] آن با عسل یا قند بنوشند
و هرگاه بول از پاک شدن چرک بسته شود مطبوخ [illegible] بابونه و پرسیاوشان و [illegible] از آن سازند و ایضا آب گرم بر کمرگاه
گرده [illegible] سفوف مفید است تخم کرفس و بادیان و انیسون و [illegible] از هر یک دو درم کندر
چهار درم [illegible] دو درم با بیست درم ماء العسل اگر درد قوی بود قدری تخم بیخ لفاح و افیون افزایند و در آن پوست
[illegible] خشخاش فرمایند و روغن گل بر گرده بمالند و هرگاه قرحه پاک شود و اندمال او کنند و [illegible] باشد که ادویه [illegible]
چون [illegible] الاخوین و گل ارمنی و کاغذ سوخته و کندر و مانند آن قرص [illegible] با قرص خشخاش و [illegible] آن با ادویه [illegible] نشاسته و صمغ
و کتیرا و ادویه [illegible] چون [illegible] تخم خیارین و تخم خربزه و تخم کاسنی و بادیان [illegible] ساخته میل فرمایند و باید که در علاج این قسم جد
بلیغ [illegible] فرمایند زیرا که اندمال او عسیر است بواسطه پنج چیز یکی آنکه گرده از معده دور است اثر دوا بتمامه نتواند رسید دوم
آنکه گرده [illegible] سوم آنکه فضلهای گرم که موجب قرحه است بتوسط بول همیشه بر گرده میرود
چهارم آنکه جرم گرده سخت است و هرچه سخت جرم بود جراحت او دیر به شود پنجم آنکه همیشه گرده بکار خود است
و سکون ندارد و اندمال را سکون لازم است و کذلک قرحه مثانه نیز عسیر البرء است باسبابی که گفته شد بلکه

و دو سبب بکردار یکی آنکه مثانه همیشه از بول تر میباشد دوم آنکه مثانه عصبانی است و قرحه عصبانی دیر به صلاحی و بر بیند مل میشود بکلا لاحق **صفت** قرص کاکنج که قرحه کرده را سود دارد گل ارمنی صمغ عربی کتیرا دم الاخوین تخم خشخاش مغز بادام رب السوس نشاسته کتیرا از هر یک دو درم تخم کرفس افیون از هر یک یک درم کاکنج هفت درم همه را بکوبند و بلعاب بهدانه اقراص سازند هر یک دو درم شربت یک قرص بود با شربت بنفشه و باید که طعمه چرب و نیم پخته و با لحم دار و از جماع و تعب و حرکت اجتناب کنند **فصل** اندر جرب المثانه و آن جرب الکلیه و بثور مثانه در گرده حادث شود بسبب مواد حاده و بورقیه یا شور و از آن آید بول بدین بیشتر آنگاه افتد که مستفرج گردند و سبب این علت تناول چیزها است که خون را گرم کند با صفرا و بلغم باشد و علامت او آنست که در گرده و در دو خارش بود و تنخس محسوس شود و اطراف سرد باشد و پوستها باریک با ریم اندک و خون همراه بول بیرون آید و این نشان انفجار بثور است و آنجا که بثور ظاهر کرده بود و وجع شدید دایم بود و اگر در باطن بود در مجاری بول هنگام بر آمدن بول سوزش زیاده شود و بعد ساکن گردد و باید است که علت و گرفتگی بحسب کمی و بیشی بثور و اتساع قرحه است **علاج** تنقیه رگ باسلیق زنند یا بر وضع گرده حجامت کنند تنقیه بلغم نماید و ماء الشعیر و آب انار تبخیر آب خیار بنوشند تا طبع نرم باشد و تنقیه تنقیه صفرا مسهل سود دارد و کسی که قی آسان باشد مرتبه قی کنند و باید که شربت نیلوفر و خشخاش و بزر بنادق بزر و حقنه نیز با ادویه تنقیه حلبی و تقدیه مانی و اسفاناخ و کشنیز میل کردن سود دهد و روغن بادام با شیاف بعضی سحق و از اصلیل چکانیدن و در آب نشستن و کوکر و آمدن و از آب تر آب خانه نوشیدن فایده دارد **صفت** بنادق سود رز مغز تخم خربزه ده درم مغز تخم خیار مغز تخم کدو تخم خطمی تخم خرفه مغز بادام نشاسته رب السوس خشخاش سپید از هر یک دو درم جمله را نرم بکوبند بلعاب اسپغول بنادق سازند و ربع مثقال یا نیم مثقال بخورند که باید با لعوق ارمنی بازگردانند تا نصف مثقال نیز حاصل شود **فصل** اندر دیابیطس و این نوعی است از آنکه بیا است یعنی سیلان بول بیرون آید و این حرکت مانا بارده و بهمین فرق میکنند و دو سلس البول و این چند نام رکیک است چنانچه زلق الکلیه و سلس البول و دولاب و دوارید پرکاریه و استسقاء لحمی .... این انواع شدت و استسقاء .... آنکه آب استسقا راه شیخ و .... بسی با آن باده استسقا .... و آرزو بسیار شدنا .... نشاسته شد و بازگرده ...... باید ....

اند و ...... بسیار و ....

گویند یعنی در آب علامت و تشنگی است و بمجرد نوشیدن آب بول دفع کردن بغیر تغیر و بدین حرقت این مرض چون
مزمن شود جگر را ضعیف کند و دق آرد **علاج** در تطفیه حرارت گرده کوشند بدانچه در سوء مزاج او ذکر یافت
و بدانند که ماء الشعیر شربت انار ترش و شربت غوره و لیمو و حماض و قرص کافور و قرص دیابیطس و قرص طباشیر و خیار چنبر و
خیارین و لعاب اسبغول مانند آن نوشند و صندل و گلاب و روغن گل ارمنی و پست جو با کاهو و قطونی بر گرده ضماد کنند
و دیابیطس سرد چون [illegible] و گلنار و تفاح سفرجل
و تفاح و سیب ترش [illegible]
[illegible] از اغذیه [illegible] مانند آن هر چه بارد قابض و [illegible] کردن نفع تمام دارد و گفته اند که فصد باسلیق سود [illegible]
صفت قرص کافور طباشیر صندل تخم خرفه کشنیز خشک تخم حماض تخم کاهو مغز تخم خیار مغز تخم کدو صمغ عربی گل
ارمنی کافور ریاحی از هر یک مقدار مناسب بگیرند و نرم کوفته اقراص سازند قرص طباشیر طباشیر سفید تخم خرفه
تخم کاهو [illegible] گل ارمنی گلنار [illegible] کوفته و بیخته اقراص سازند **صفت** قرص دیابیطس طباشیر [illegible]
از هر یک [illegible] تخم خرفه تخم کاهو از هر یک پانزده درم کشنیز خشک تخم حماض گل ارمنی از هر یک [illegible] صندل گلنار
سماق صمغ عربی از هر یک [illegible] درم کافور [illegible] درم کوفته بیخته با آب [illegible] یا آب انار ترش اقراص سازند قسم دوم آنکه
سوء مزاج سرد تمام بدن یا بر گرده فقط مستولی شود [illegible] با نوشیدن آب شیره و مانند آن دیابیطس
بارد [illegible] و علامت و عدم آثار حرارت است مگر تشنگی که در دیابیطس [illegible] بود و خالی از تشنگی نباشد باید
دانست که اگر برودت در گرده باشد فقط تشنگی بیشتر بود نسبت بدانچه در تمام بدن برودت بود و هر چند که باشد تشنگی
در دیابیطس بارد [illegible] در دیابیطس حار [illegible] والفرق بینهما ظاهر بخصائصهما التی ذکرت کثیرا **علاج** جهت تسخین گرده [illegible]
[illegible] دهنهای [illegible] قسط [illegible] سعد [illegible] بر گرده [illegible] مانند آن
[illegible] کردن نفع دارد و آنجا که [illegible] حاجت آید [illegible] سکنجبین عسلی و حقنه [illegible]
[illegible] خشک از گوشت [illegible] **صفت** [illegible] که در اینجا [illegible] شاه بلوط [illegible]
[illegible] **فصل** اندر حصاة و ریگ [illegible] گرده [illegible]
[illegible] علت [illegible] باشد سنگ احداث کند [illegible]
ریگ [illegible] و حدوث [illegible] سنگ. شود و سبب فاعلی حصاة و ریگ [illegible]
[illegible]
[illegible] در اینجا

آنچه گفته شد است و این کیفیت در آن وقت که بیمار بر روی افتد بیشتر باشد سوم آنکه سنگ از امعا انتقال پیدا نکند [illegible]

چهارم آنکه بول سرخ یا زرد بود و رنگ مایل بسرخی و زردی برآید پنجم آنکه گاه باشد که الم گرده منتشر شود تا خصیه مقابل

گرده ماوف است ششم آنکه گاه باشد که پای در همان طرف الم سرایت کند و سنگ برآید و باید دانست که درد گرده

شدید المشابهت است بدرد قولنج و فرق بینهما در قولنج گفته شده و اطفال را این علت بیشتر پیدا شود [illegible]

مردم را این مرض [illegible] حادث شود چنانچه بعد از هفتاد سال باشد که در تمام سال یکبار عارض شود و در وقت

درد [illegible] گرده از شدت وجع اعراض فظیع و رنگ بول تواتر و علاج جهت تنقیه بدن تسکین قی فرمایند که

نهایت سود دارد و بعد از آن مسهلات و مدرات که مناسب مزاج بود و بسیار گرم نباشد دهند و اگر خون غالب

فصد نمایند و از آنچه مولد حصاة بود چون اسب طعام خوردن و اغذیه غلیظه چون شیر و گوشت [illegible]

نان فطیر تازه و نان جواری و سرشیر [illegible] و حلواهای لزجه و نواکه دیر هضم چون سیب و شفتالو و زردآلو و [illegible]

و جماع مفرط و حمام پرهیز نمایند و بعد از حصول تنقیه بدن بقطع ماده موجبه و تنقیه نفس عضو کوشند باستعمال ادویه [illegible]

[illegible] و [illegible] کنند و خون غالب بود رگ باسلیق زنند و اگر طبیعت خشک باشد ادویه [illegible]

و حقنه قلیل المقدار باید تا الم غیر زاید و ایضا ادویه که سنگ را بشکند و در ریزه نماید چون حسک و [illegible]

سنبل [illegible] و کرفس و [illegible] و ریشه [illegible] و [illegible] بیخ [illegible] و برگ [illegible]

[illegible] مریض [illegible] بنشیند تا [illegible] ادویه [illegible]

و [illegible] شرب [illegible] لعت که بسیار [illegible] باشد سریع الاثر است [illegible]

[illegible] حرارت [illegible]

[illegible] و اگر رنگ دیگر بود [illegible] ادویه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بر آید بجهد از انجا بر آوارند و فرو تر گذارند و بجنبان بشکنند و فرو تر می آیند تا که سنگ در مثانه آید و اگر در این اثنا جهت
انقلاع و نرمی مجری از تخم خطمی و کتان و حلبه لعاب کشند در روغن قرطم آمیخته حقنه کنند در اسعاد و مغز فلوس با طبیخ خطمی
حل کرده روغن بادام آمیخته بنوشانند بهتر باشد و هرگاه سنگ در مثانه آید و خود بخود بر نیاید و در مجری قضیب بند
ماند تدبیر این وقت آنست که قضیب را در آب گرم نهند و لعابهای مناسبه و روغن های موافقه که ذکر یافته در احلیل
چکانند و آهسته آهسته از کف دست آلت را بمالند بقدام تا که سنگ بیرون آید و اگر در این هنگام بسبب تعلق حصاة در مجاری
درد غلبه کند و بیمار مضطر شود فلونیا دهند و جز آن هر چه مخدر باشد و چون دواء لفاحی و برشعثا و تریاقی کهنه که در
قوت افیون مانده باشد و گاه باشد که سنگ از مجری قضیب بهیچ حیله بر نیاید و از شدت درد و احتباس بول خوف هلاک
روی نماید و در این حالت از دستکاری ناگزیر است تا شگافته سنگ را بیرون آرند و جایگاه شق جراحان میدانند
ذکر ادویه که جهت اسهال در این مرض بکار آید سپستان انجیر اصل السوس خطمی بجوشانند و مغز فلوس و ترنجبین آمیخته بدهند
ذکر ادویه که جهت ادرار بکار برند آنچه گرم است تخم کرفس بادیان انیسون صعتر شونیز و بلیون و آنچه سرد است
تخم خیارین و خسک و مهر دانه و تخم کدو و کاکنج و آنچه معتدل است پرسیاوشان قوه و تخم خربزه و از اینها هر چه مناسب حال
باشد بدهند لیکن مدرات گاه گاه باید داد نه همیشه که دوام او ضرر دارد و بیان ادویه مفتته خشک بود بدهند افسنتین
کرفس بیخ بلیون و بیخ غافث و بیخ کاکنج و بادیان سذاب بری و تخم خیار و خسک و پرسیاوشان سود دارد خواه از این ادویه
معجون سازند خواه اقراص سفوف و سکنجبین عنصلی که از اصول بزوری منقیه مفتت حصاة سازند نفع تمام دارد و دوای
که سست بید لعقرد حصاة مثانه ذکر یابد و رماد العقرب و رماد الارنب و آبگینه که همچون غبار سائیده باشند و گوشت
سام ابرص که آن را ابو الفضل گویند آن نوعیست که دنبال دراز دارد و چون بر زمین نشیند دم بر زمین میزند تا که
نیک است هر یک از این جهت تفتیت حصاة مفید است هر چند که دانند بخور انند و معجون حجر الیهود با شیره تخم خیارین خربزه
نفع تمام دارد و معجون عقرب بغایت مفید است صفت معجون حجر الیهود که سنگ گرده و مثانه بریزد مغز تخم کدو مغز تخم خیارین
مغز تخم خربزه حب کاکنج از هر یک پنج درم حجر الیهود و اصل بنجاه درم کوفته بیخته با شهد بسرشند شربت دو درم تا سه درم
صفت معجون عقرب خاکستر عقرب سه درم و نیم حنظلیا تا یکدرم و نیم زنجبیل یکدرم فلفل دو درم دارفلفل دو درم
کاکنج بیخته درم و نیم جند بیدستر چهار درم کوفته بیخته با عسل بسرشند شربت دانگی با آب کرفس و بکودک نیم دانگ
فائده آب سرد در میان طعام و بر نهار خوردن گاه گاه منع تولد حصاة نماید و خفتن بر بستر کتان سود دارد و بر بستر
ابریشم ضرر دارد و بهترین تدابیر تجوید هضم است و تقویت معده و در خلو شکم ریاضت کردن و حمام معتدل در آمدن افزاید

لطیفه چون گوشت تیهو و جوجه مرغ و بزغاله که به سبیل اسفیدباج پخته باشند و نان شکار و [illegible]
و خیار [illegible] کردن و گفته اند که طبیخ خطاطیف خلق بسیار را از حصاة و دشواری بول خلاصی داد صفت
خطاطیف بگیرند و بال از او برهانند و در دیگ اندازند و روغن بادام بپزند و آب کرفس و [illegible] بریزند
و خولنجان آمیزند و خوردن این و ابعد تنقیه بدن فایده کلی دارد صفت خاکستر عقرب شیشه [illegible]
حکمت گیرند و کژدم در آن نهند و در تنور گرم یک شب با کم گذارند و بامداد برآرند و بکار دارند و بعد
شیشه و آبگینه بهتر از ظرف سفال است جهت سوختن عقرب زیرا که سفال بعضی خاصیت [illegible] میکند
اخذ قوت می نماید بدان سبب عمل خاکستر ضعیف میگردد و طریق دیگر آنست که عقرب را در دیگ آهن سرپوشیده
در تنور معتدل شش ساعت بگذارند باب امراضی که مخصوص مثانه است و امراضی که هم از گرده و هم از مثانه بود و مثانه
عصبیست مجوف شکل یعنی [illegible] میان فرج و [illegible] دو طبقه است طبقه باطنیه عصبی است جهت احساس [illegible] بول
تا خود بحرکت آید و طبقه خارجیه صفاقی است جهت حفظ تا که طبقه باطنیه بسبب امتلاء و ترجیدگی پاره نگردد و
گردنیست [illegible] قبل که مجری برآمدن بول است این عنق مثانه در مردان پیچ و خم دارد و در زنان یکخم و از گرده
بسوی مثانه دو رگ که آنرا [illegible] گویند فرو آمده برای نازل شدن آب گرده بمثانه چنان است که این دو رگ
بمجری پیوستن بمثانه برآمده وی گشاده باشد بلکه این هر دو منفذ میان هر دو طبقه گشاده است تا در راه
مثانه آمده نزدیک بمنفذ مثانه که [illegible] یکی شده اند طبقه اندرونی گشاده است [illegible] آب از گرده در مثانه [illegible]
داخل شود و منفذ مثانه [illegible] و این مشتمل است بر چند فصل **فصل** اندر اورام مثانه و این [illegible]
است قسم اول آنکه حار بود و این ورم [illegible] افتد یا از حرارت [illegible] سنگ ریزه خشن یا از ضربه و سقطه حادث شود و علامت
ورم گرم مثانه تب است [illegible] و وجع [illegible] گرانی و انتفاخ محسوس شود [illegible] که تب گرم [illegible]
[illegible] بود و [illegible] باشند و هذیان و [illegible] سوم آنکه بول [illegible] به سبیل تقاطر [illegible]
بریزد [illegible] و جهت [illegible] مجری [illegible] چهارم
[illegible] و این [illegible] است که [illegible] سقط [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] فصد [illegible] خون [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] دارد و قبل از فصد و بعد و در ابتدا زنهار مدرات قویه ندهند و هیچ وقت ادویه رادعه صرف ضماد نکنند [illegible] سرد سوی تا ماده راستحجر نگرداند زیرا که مثانه عصبی و سرد مزاج است بسرعت قبول صلابت نماید پس صواب آنست که در ابتدا رادعی که ملین باشد استعمال نمایند خاصه در دموی مثلا بنفشه و خبازی مانند آن بجوشانند و بر جائی ریزند و آب زن سازند و نان سمید و کنجد مقشر نرم کوفته و شیر و روغن بنفشه سرشته ضماد نمایند و شلغم و برگ کرنب بابونه و خسک ضمادی نیک است و آرد جو و بنفشه و خطمی با آب کاسنی و آب عنب الثعلب سرشته ضماد کردن نفع کند و احتیاط آنست که چون این ضماد اخیر که همه اجزا او سرد است استعمال نمایند متعاقب او قیروطی یعنی موم روغن بمالند بسبیل تضمید تا عضو را نرم کند و کشاده که از مدرات رسیده باشند زایل نماید و اگر روغن بنفشه با اندک روغن بابونه آمیخته مدام تدهین فرمایند به عانه بهتر باشد و هرگاه مرض با خلاط افتد و از یک هفته درگذرد چیزهای که سرد است ضماد نکنند بلکه باشیاء محلله ملینه که قوی الحرارت نباشند بسند کنند چون بابونه و تخم کتان و اکلیل الملک و باقلی با اسفیدباج سرشته و مانند آن و ... باید که بحسب تلین ماده در استعداد جمعش در تحلیل بنفع [illegible] اگر تحلیل ... و انفجار و تنقیه مده و اندمال چنانچه در ورم الکلیه ذکر یافت بکار برند **فائده** هرگاه بول حبس باشد شیره تخم خیارین و مغز کدو و لعاب اسبغول دهند و تخم خطمی و خبازی هر یک ... درم کوفته بیخته با شراب بنفشه بخورانند و درین وقت ضمادی که از روغن و شیر کنجد است و گفته اند نفع تمام دارد و باقی تدبیر این مرض همان است که در ورم گرده مذکور گشته و تقطیر ادویه در احلیل نفع تمام دارد جهت قرب مکان بطوری که در بیماری ... لعاب اسبغول و شیر دختر است باهم آمیخته و آنجا که درد قوی بود جهت تخدیر ... افیون و سپید آب و زعفران در آمیخته با روغن بادام ضماد نمایند چون درد ساکن شود دیر بود و بانتقال تحلیل بتسکین الم نماید **وفرق** در آنکه ورم حار مثانه دموی است یا صفراوی از شدت عطش و وجع و بخصوص ... صفراست و زیادتی ثقل و انتفاخ مثانه و بحران که مخصوص بدموی است پوشیده نیست و بدانند که در صفراوی در ابتدا ادویه رادعه ضماد کردن جایز داشته اند والاحوط ترکه لما ذکرت آنفا **قسم** دوم آنکه از ماده بلغم یا سودا حادث شود علامت او ثقل مثانه است و بدشواری بول آمدن در ساقها ضعف ظاهر شدن **علاج** قی کنند و حقنه بکار دارند و ... بیخ کرفس و بابونه و تخم ... و برگ غار و مانند آن ... و ... گرم مدرات با ماء العسل و خیارشنبر بجوشانند و اگر بول بدشواری آید از تخم کرفس و مغز تخم خربزه و رب السوس و قند سفوف سازند و ... و ... با جلاب ... آب شیر گرم بنوشند و ادویه ... محلله در مجرای قضیب بچکانند و ... کباب

بر مثانه و نخود و غذا سازند قسم سوم آنکه ورم صلب در مثانه ظاهر شود و این از ورم مبتدا کمتر افتد و اسیر علاج
گرم یا عقب ضربه و سقطه پدید آید و علامت او به دشواری برآمدن بول برآزاست و تقدم اسباب موجبه و آنچه که
محسوس شود ورم عند اللمس علاج از تخم خیارین و بلبوب و انیسون و پرسیاوشان و مغز تخم خیار شیره صلاب سازند
و روغن بادام آمیخته بدهند و باید که در ادرار مبالغه نکنند زیرا که آنچه صافی است بیرون خواهد شد و ما بقی غلیظ
تر خواهد گشت پس صواب آنست که مع الادرار رعایت نضج و تلیین لازم دانند و شراب کرفس و آب نخود
نوشانند و طبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان و حلبه و خطمی و مغز خسک و انیسون و پرسیاوشان و سنگ آبزن فرمایند و آنها
طبیخ مذکور تطلیل سازند و روغن غار و زنبق و سیاه کیان و به پیه بط بمانند بیالند و بابونه و تخم کتان و اشق و مقل
با مغز ساق گاو و روغن قسط و زیت سرشته ضماد نمایند و اگر مانعی نبود و تلیین ماد آماس راه یافته باشد با استعمال
محلله بلیغه و فصد صافن یا باسلیق سود دارد فصل اندر قروح مثانه و این را سبب است یکی خلط مری
اکال که بر مثانه آید و از حده و تیزی خود آنرا انجراش دهد دوم سنگ تیز خشن که خراش آرد سیوم ورم مثانه که گشاده
شود و علامت قرحه مثانه آنست که بول به دشواری و حرقت برآید و به بول چیزی مانند صفائح و
سبوس ظاهر شود فرق در کلیه و مثانه در قرحه کلیه ذکر یافته و ان تقی آن لا ح قروح المثانة صعب لا سیما عصبی
قوی الحس علاج پس از تعدیل و تنقیه اخلاط بدن به آنچه در قرحه کلیه گفته شد به تنقیه قرحه مثانه با العسل
ماء السکر و جز آن منقیات قرحه که در آنجاست مشغول شوند و بعد از آنکه ریم پاک شود و بول صاف آید به واسطه غرما
اقراص طباشیر و اقراص کهربا و اقراص کاکنج با شراب خشخاش بنوشند و هر جا درد و جرح شده کثیرا از ضماد یا شیر بز با
حلیب چکانند و آنجا که جرح شدید بود گل ارمنی و شاخ گوزن و شاذنه و دم الاخوین با شیر زنان تحقیقا
قضیب چکانیدن جهت التیام فائده تمام دارد و آنجا که جرک بسیار باشد ماء العسل فقط و حلیب چکانیدن
جهت قرحه تنقیه چرک بغایت مفید است صفت قرص کاکنج که قروح مثانه را نفع دهد مغز تخم خیار ده درم مغز تخم کدو
ده درم تخم کرفس و شیره ادویه و گل ارمنی دو درم دم الاخوین صمغ و تخم خشخاش از هر یک دو درم افیون یک درم کوفته بیخته
اقراص سازند و با شراب خشخاش دهند شربتی یک درم تا مثقال و بدانند که هر چه در قروح گرده گفته شد اینجا
نیز مرعی باید داشت هر چه در اینجا معتبر است در آنجا نیز ضرورت دارد و هر چه آنجا نافع است اینجا هم سودمند
فصل در جرب مثانه و سبب او همان است که در جرب گرده گفته شد و علامت او سوزش در
بر بول و رسوب سبوس مانند و حکه و خارش در شانه بودن و بعد از آن غسل شدن کا

بر نگاه باشد که رطوبات مدیه یا صدید یا پیوسته سیلان کند و سبب تقاطر بول گاه باشد که خون در بول آید و این انجا
قبیل از بحثن شکافته شوند یا بثور رابع التاکل پیدا آید **علاج** در اصلاح و تعدیل کوشند و لعاب بهدانه
استعمال نمود نشاسته و صمغ عربی و کثیرا نوشیدن و ماء الشعیر و شیره و روغن بادام و امراق چرب خوردن
و لعاب بهدانه و شیر زنان و روغن بادام در قضیب چکانیدن مفید است و اگر ازین حقنه کنند مثانه را بهتر باشد
و طریق حقنه مثانه عاملان این کار میدانند و حقنه که باین کار مخصوص است در قضیب آورده حقنه میکنند و فصد
باسلیق و حجامت ساق و اسهال قوی بحسب حاجت توان کرد اما بدانند که فصد و اسهال بیجا مضر
بخلاف چرب کنند که در وی بغایت موثر است پس صواب آنست که تا کار را از اصلاح و تعدیل کشاید تنقیه
بحسب حال ... و بهترین غذا ... نخود آب چرب ... زرده مرغ و تخم مرغ نیم برشت و شیر و برنج با شکر
... گندم و روغن بادام است **فصل** اندر جمود و بستن خون در مثانه ... علقه ... یا عقب ضربه و
سقطه پدید آید و علامت ... غشی و کرب ... و سقوط ... نفس و سردی اطراف و عرق سرد گاه باشد
که ازین در بدن افتد و این ... است که سردی ... اعضا ظاهری ... **علاج** سکنجبین عنصلی تنها
یا با ... خاکستر درخت انگور ... بنوشانند و اگر ... باشد تخم کرفس و تخم ترب و سداب بری و مانند آن
... بنوشانند و اسکنجبین ... بریزند ... شیر با ... خاکستر
چوب انگور حل کرده خوردن ... بر مثانه ... و در احلیل چکانیدن سودمند است و بطبیخ اکلیل
و باتشا و اذخر و ... اقحوان و بابونه و پودینه و سداب ... ساختن ... ضماد کردن نفع تمام دارد
و کذلک حمام ... نشستن و بطبیخ مذکوره مثانه ... روغن بابونه ... الیه ...
... قوی الادرار و ... الحصاة ... استعمال ... خشک کرده ... سنگ
... نخود سیاه و سداب نوشیدن و خاکستر چوب کرو خاکستر ... آن
آب را و احلیل چکانیدن بدین کار مخصوص است و هر گاه هیچ تدبیر سود نکند و خوف هلاک باشد ...
... حصاة مثانه بیرون آرند و غذا ... با نخود سیاه ... باشد **فصل** اندر وجع مثانه
و این ... است یکی ورم دوم قرحه سیوم جرب این سه گفته شد چهارم حصاة پنجم ... و این دو گفته شد ...
سوء مزاج گرم باشد در مثانه ... سوء مزاج برد ... نوع اول آنکه گرم باشد و این ...
گرم پدید آید و علامتش ... در مثانه ... حرقت ... بول ... **علاج**

از تخم خیار و تخم خرفه و تخم کدو شیرین و تخم کاهو و تخم کاسنی شیره کشند و با شراب بنفشه و تخم خشخاش [illegible] [illegible]

با این شربت بیاشامند بعد با سکنجبین ساده دارد با تخم [illegible] آب عنب الثعلب [illegible]

ضماد نمایند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر بمالند و در احلیل زرق نمایند و بطبیخ بنفشه و نیلوفر [illegible] تخم

و عنب الثعلب آب زن سازند و بهترین غذا قلیه و اسفاناخ [illegible] و تخم مرغ و قلیه خیار و گوشت مرغ

انار است **نوع دوم** آنکه سوء مزاج سرد باشد و سبب او خوردن یا شرب [illegible] و در خیار [illegible] علامت

[illegible] بول است و عقب تناول [illegible] البارده [illegible] کافور [illegible]

قال [illegible] الریح البارده توهن بحرارة و تضعفها بالضماد و تبرد الیدین [illegible] **علاج**

تخم بادیان و تخم کرفس و بوده [illegible] انیسون و تخم [illegible] [illegible] بیاشامند [illegible]

و بنوشند و چیزهای سخن چون [illegible] و [illegible] و شبت و [illegible] بقدری [illegible] ضماد نمایند

و بطبیخ بابونه و [illegible] و بنفشه و اکلیل [illegible] سازند و [illegible] آب [illegible] گوشت کبوتر [illegible] نمایند

عسل [illegible] و تریاق کبیر [illegible] خوردن و روغن [illegible] و [illegible] نمایند

و آب شیر گرم [illegible] سبب [illegible] مثانه است [illegible]

مثانه [illegible] علامت او [illegible] **علاج** [illegible]

فصل در خلع المثانه سبب خلع یعنی بیجا شدن ضربه باشد یا سقطه [illegible] اگر [illegible]

سبب ضربه [illegible] بول است و اگر [illegible]

[illegible] گوشت [illegible] سازند و شراب ریحانی [illegible] بخورند [illegible] آب [illegible]

[illegible] در این [illegible] باشد

[illegible] توان کرد و اشتباه بسیار باشد که خلع مثانه با دیگر امراض [illegible]

باشد [illegible] دیگر امراض [illegible] خلع توجه نماید **فصل** [illegible]

[illegible] مثانه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

پس بعد از ان دو مثقال روغن بید انجیر بر سبیل دوام خوردن فرمایند و روغن بادام بزغوت با حلبه
سرشته باشند و الفشار [illegible] مذکوره در احلیل زرق نمایند و بچکانند و سداب و پودنه و شبت و حب الغار چند بیرد
پخته باد شکن بود ضماد نمایند و از چیزهای باد انگیز و ضعف الاعصاب احتراز فرمایند و بدانند که
روغن زعفران خوردن و بالیدن بر مثانه نفع تمام دارد و هرگاه بول بدشواری آید پوست خسر بزه
خشک اندکی نرم بکوبند و با قند بخور دن دهند و با زیره درآرند و اسیکه بر طوبت غالب بود قی مستولی
بود و تریاق و سنجرنیا و شرو دلیطوس و انجیر سود مند است **فصل** اندر حصاة المثانه و سبب سنگ
سنگ مثانه همان است که در کلیه گفته شد و باید دانست که سنگ مثانه به کودکان و جوانان و لاغران
بیشتر افتد و سنگ گرده بکهولان و پیران و فربهان اکثر عارض شود و وجه آن در مطولات مذکور است و
زنان را سنگ مثانه بنادر حادث گردد برای انکه عنق مثانه ایشان فراختر هست و از یک خم بیش
ندارد لهذا ماده دروی کمتر می ماند بخلاف مردان که عنق مثانه ایشان تنگتر است و دراز و سه خم دارد
زیاده درو بیشتر تمکن میگیرد می بندد و علامات سنگ مثانه سپیدی و رقت بول و غلبه نعوظ و تواتر قضیب
یکبارگی و همچنان باز سست شدن آن و پیچ قضیب و خارش کردن و بعد از بول باندک زمان باز تقاضای او قایم
بودن و بدانند که رنگ مثانه خاکستری رنگ باشد و در اکثر با سپیدی رنگ بود بسبب کثرت و قلت حرارت اما
احتباس و عسر بول بود در مثانه انگاه پدید آید که سنگ در دهن مثانه افتد و هرگاه درد در گرده و نواحی از نایپس
ساکن شود نشان آن باشد که سنگ بمثانه فرود آید و فرق در رسوب سنگ گرده و مثانه انست که رسوب سنگ گرده زرد
یا سرخ باشد و رسوب سنگ مثانه خاکستر گون یا سپید باشد و از خاصه سنگ مثانه هست که در وقت بول بدشواری آید
یا هیچ نیاید و چون بیمار را بر پشت بخسپانند و هر دو پای او را بر دارند و آب گرم بر مثانه ریزند و عانه را از اسفل باعلی بجانبند
بول [illegible] آید و بواسطه زایل شدن سنگ از دهن مثانه **علاج** آنچه در حصاة الکلیه گفته آمد هم استعمال نمایند و لیکن
مثانه عضویست بعید المکان و سرد مزاج و سنگی که دروی تولد کند بزرگ باشد سزاوار آن است که از ادویه هر چه
قوی تر بود بکار برند و بزرگی این سنگ گفته اند گاه باشد که از بیضه ماکیان کلان تر شود و نافع ترین چیزی
درین مرض انست که روغن های مفتت الحصاة چون روغن عقرب و روغن خسک و روغن بابونه و مانند آن
بر عانه مالند و در احلیل بچکانند و در مقعد بردارند و ادویه سنگ شکن چون تریاق و شرو دلیطوس و سنجرنیا و
دوائی که از غایت نفع مسمی است بید الله و معجون مفتت الحصاة بخورند پس اگر مقصود حاصل شود بهتر و گرنه

عند الضرورة دستکاری فرمایند و انبه تفصیل گفته آید صفت معجون مفت الحصاة حب ...
خاکستر عقرب پنج کاکنج حملنج دار صینی کوفته بیخته با خسک تر سرشته و در سایه خشک سازند و باز با آب
خشک سازند همچنان هفت نوبت بکنند پس اگر بخواهند سفوف کنند و اگر بخواهند با عسل معجون سازند و
اولی و اگر ادویه مذکوره را با سقیه آب خشک بکار برند روا باشد لکن مع اسقیه قوی باشد و شربتی
از این دوا از یک ماشه تا سه ماشه است بحسب حال ازدیاد و کمی توان کرد صفت دوا ... بگیرند ...
کوهی و باید که چهار ساله باشد و در آن هنگام که انگور رنگ گیرد آن را ذبح کنند خون اول آن اخر ...
و خون میانه بگیرند و بدارند که منجمد شود پس آن را خورد خورد قطع کنند و بر غربال نهاده و پارچه بر آن ...
و کرده و بر سر در آفتاب بگذارند تا خشک شود پس نگاه دارند و اندکی از آن به آب ترب آب ...
و بدانند که حجر اسفواسیل در این باب مجرب است صفت روغن عقرب او ند مدحرج ... و سعد ...
کبر از هر یک یک قفیز بگیرند و کوفته بیخته در شیشه نهند و یک رطل روغن بادام تلخ در آن ریزند و اگر روغن کسیمه ...
این افعال ... پس این شیشه را آفتاب گذارند و در گرما یک هفته و در سرما و هفته بعد ... باشند و در ...
کلان زنده در این روغن اندازند و شیشه ... هفته دیگر آفتاب ...
قدری بر عانه مالند و اگر تقطیر این روغن در احلیل متصل بر آمدن از آن ... عمل کنند ...
و طریق دستکاری آنست که عنق مثانه را شکافند و سنگ بیرون آرند و احتیاط نمایند که جرم مثانه
نشود زیرا که جرم مثانه عصبی است و ... الجوهر و التیام این عضو متعسر است بل ممتنع بخلاف گردن که
عضو لحمیست و بسبب آن بآسانی اندمال می پذیرد و انتباه در نهایت سن صبی شق مجوز است و ما قبل و ما بعد
سن خطر دارد کما قال الشارح و یتانی هذا الفعل فی سن الصبی حتی یبلغ السن الی بضعة
عشرة سنة فان الصبی فی هذا السن یحتمل الشق و یصبر علی الالم بقوة بدنه و یسرع
التیام الشق فیه بطراوة لحمه و اما بعده ففیه خطر لان الشاب لا یسرع الیه الالتحام ...
و الشیوخ فلان ... ابدانهم ... الکهول فانهم ...
بارد ... لا یلتحم و ...
فعزله ...
و ...

فصل اندر حرقه و ریش بول و این چهار نوع است نوع اول آنکه بسبب جرب گرده یا مثانه یا بسبب
قرحه گرده یا مثانه آید پیدا شود و جرب قروح گرده و مثانه را گویند بحسب آن تدارک کنند نوع دوم آنکه
جگر گرم شود و صفرا غالب آید و بدان سبب بول تند و بورقی گردد و حرقت حادث نماید علامات او آنست که بول رنگین آید و گرم
تر شود و دردی نباشد و همه آثار حرارت پیدا بود و استعمال ادویه و اغذیه گرم و جز آن گواهی دهد علاج لعاب اسپغول
و بهدانه و شیره خرفه و کاهو و شیره خشخاش مغز تخم بادرنگ بزر بارد و ماء الشعیر و شیره تخم خیارین با نبات بنوشند
بنفشه نیم کوفته روغن بادام روغن کدو و جز آن هر چه در [illegible] طعام [illegible] تناول کنند و [illegible] شیره [illegible] نوشند
[illegible] بپرهیزند و بدانند که جماع ضرر تمام دارد و علاج این مرض تمام نمایند که چون [illegible] قروح مثانه و قضیب و آنجا
که ماده [illegible] باشد تعدیل [illegible] کنند [illegible] و تلیین بحسب حاجت آنچه در [illegible] مزاج جگر [illegible]
نمایند و شیاف ابیض با شیر [illegible] حل کرده با روغن گل یا با دام آمیخته در احلیل چکانیدن نفع دارد و [illegible] وجع [illegible]
افیون و بزر البنج با [illegible] بادرنگ [illegible] و جز آن آمیخته توان داد نوع سیوم آنکه رطوبتی که برای تعدیل بول [illegible] مجری
مجاری بول [illegible] منقطع شود از شرب مدرات [illegible] حاره [illegible] که محلل آن [illegible] یا چون کثرت جماع باشد
آن علامت [illegible] تقدم سبب و جفاف [illegible] آثار حرارت در مزاج [illegible] علاج بعد قطع سبب تعریق [illegible] شیاف
ابیض با شیر زنان در احلیل چکانند و دیگر [illegible] و مغریات که ذکر رفته تناول نمایند نوع چهارم آنکه قرحه مجری قضیب قرح بول
شود و ظاهر است که چون بول بر قرحه گذرد لذع آرد و علامت او آنست که مده در بول آید و [illegible] قضیب [illegible] لازم
باشد در جایگاه قرحه و فرق میان قرحه مثانه آنست که اگر قرحه در مثانه بود بول قلیل المقدار و کثیر العدد باشد [illegible]
لیکن [illegible] علاج قرحه قضیب بالاستقلال بیان خواهد یافت فصل اندر احتباس البول و این [illegible]
و [illegible] آید و باید دانست که احتباس بول اگر مفرط بود و بحدی که هیچ بر نیاید آن را [illegible] گویند و اگر نه [illegible]
قسم اول آنکه ورم گرده یا مثانه یا حصاة ایشان یا جمود خون یا مده در مثانه یا ریح المثانه محدث احتباس شود [illegible]
مع علامات و علاج بیان کرده شد قسم دوم آنکه گوشت زائد در مجاری بول [illegible] احتباس [illegible]
آنست که بعد اندمال قروح مجاری بول عارض شود و این اکثر [illegible] و گاه باشد که [illegible] گوشت [illegible]
در مجاری [illegible] که این گوشت [illegible] مجری بود [illegible] کرده و [illegible]
[illegible] ثقل و گرانی [illegible] و خلوص مثانه از بول گواهی دهد و اگر گوشت [illegible]
گرانی و [illegible] مثانه و گرانی [illegible] شدید [illegible] و بالجمله [illegible] آنست که این گوشت [illegible]

بدان مرتبه نرسد که بول را بتمام منع کند **اشتباه** گوشت زایدکه خود بخود در مجری بغیر آنکه قرحه در مجری است
تا حاصل طلبد لهذا عاملان این کار گفته اند که انبات که در مجری قضیب بود به قاناطیر توان یافت
که بالاتر از مثانه باشد معلوم میگردد مگر بعدم انتفاع از علاج و بدانند که مجری قضیب تا مثانه را
و این مجری که مابین مثانه و قضیب است مجری بول گویند حقیقةً و مجاری را که مافوق مثانه است تا جگر
نیز مجری بول خوانند مجازاً لان المائیة تنفذ من الکبد انما تسمی بالبول اذا حصلت فی المثانة **علاج**
تنقیه کنند که گوشت در مجری قضیب بیده است یا در مجری که میان مثانه و گرده و میان گرده و جگر است هر جا که
باشد ازالهٔ آن گوشت زاید امکان ندارد کما لا یخفی لیکن عند شدة احتباس جهت تفریغ بول توان کرد و اینها
باشد که اگر انبات در مجری قضیب شمع دقاناطیر استعمال نمایند و آن آلتی مخصوص است برای اخراج بول و
او طریق استعمالش در آخر این فصل گفته آید اما آنجا که اماس صعب نیز باشد و قاناطیر را کار نفرمایند که مرض الم
خواهد و دو نیز وقت عند احتباس تام و خوف هلاک از شکافتن چاره نباشد بابین خصیتین شرح شکافتن چنانکه
اخراج حصاة میکنند و درین شکافت نهوگذارند تا بول از این راه بیرون آید و باید ... ملازمت محفوظ
مانند و اگر انبات مافوق مثانه باشد هیچ حیله دیگر سود ندارد ...
تا باشد ... تلین مجری وسعت پذیرد و لهذا گفته اند که مریض را ... طول ... نشیند
از آن پرداز حلبه و خبازی ... بابونه و اکلیل الملک ... روغن ... مثانه
نمایند ... تلیین ... خطمی خشک ... کتان ...
قسم سوم آنکه مقصد که مخاصمت از تمام عنق مثانه را از حرکت و از طبع مثانه است ... و علامت آن است که
مثانه ... بول بآسانی ... باشد ... و حرکت ... بول ... بطلب کرده دو
دو نوع ... **علاج** ... گرم چون ... معجون ...
... بیماند ...
... بسیار تجربه کرده ... **قسم** چهارم آنکه خلط
... مثانه ... علامت ... علامات ...
... و دیگر ... باشد ... سنگ ...
آن ... **علاج** جهت اخراج خلط ...

علاج شبت و اکلیل و حلبه و کرفس و حرمل آبزن فرمایند و روغن خسک و شبت و عقرب در احلیل چکانند و در مابین
نفع تمام دارد و شربت مدرات و آبزن و تقطیر ادهان در احلیل متصل به ادرار از آن سریع الاثر است و
ضمادی که در حبس البول گذشت سود دارد و قی و حقنه باشد که سود دهد دیگر ادویه قوی الادرار انیسون و تخم کرفس
تخم شلغم بری و دوقو کوفته بیخته با طبیخ شبت بنوشند دیگر سنگدان مرغ خشک کرده یک مثقال نمک سندی
یک درم کوفته بیخته با آب گرم بنوشند بر ناف نهند دیگر آب کرفس و آب ترب و روغن بادام شربت نمایند قسم پنجم آنکه
خلط حاد به مثانه ریزد و از حدت خود رطوبت مضره به مثانه و مجری بول را تبرید دهد و از آنکه مرور بول از و با الم
میگردد طبیعت از خوف الم بر دفع نگراید و بدان سبب بول تعسر آرد و تقاطر آید و این قسم بعسر البول نمی انجامد علامت او
سرخی بول است و حرقت مجری و قضیب و تقدم تدبیر گرم و تناول چیزهای گرم از خاصه این قسم است که اگر بیمار قوی دارد
و مبتلا صحیح که هنگام ادرار بول پیدا شود کنند بول بفراغت آید زیرا که در اینجا مانع خروج بول تحجر و التقانی و افتخار
نیست علاج جهت تعدیل خلط لعاب اسپغول و بهدانه و تخم خیار و شربت بنفشه و خشخاش و عناب و روغن کدو
بادام شیرین و بنفشه و نشاسته و مانند آن تناول کنند از چیزهای گرم و ادرار سیر پرهیز نمایند و رطوبت نیلوفر آمیزند برای تعدیل
مجاری لعاب اسپغول و صمغ عربی در احلیل چکانند و شیاف ابیض با شیر زنان حل کرده و قدری روغن بادام
در و ریخته چکانیدن نفع تمام دارد و اگر باده بسیار آید از بدن تنقیه را مقدم دارند قسم ششم آنکه زمانی طویل بول در مثانه بماند
نیاید بود مثلا قوم یا بضعف که آدمی را افتد و بول امتلاء مثانه از آب و مدافع استفراغ تشنج و تمدد در مثانه افتد
قوت دافعه ضعیف گردد این همه قوت تمام نمی نهد و علامت این است که عقب امساک بول پیدا آید علاج تخم کتان
حلبه قرطم و برگ کرنب و خطمی پخته بنشانند و در این طبیخ مریض را بنشانند و بعد مثانه را از دست منفرسازند تا بول
بیرون آید و لا یخفی ان الغمز بالید یقوم مقام عصر و علی ما فیها من القوة الدافعة الطبیعیة التی لها و برای احیای قوت روغن
بلسان و قسط بر عانه بمالند و اگر بدین حیله بول نگشاید قاثاطیر استعمال نمایند و همچنین مریض را احتراز از مجلس اکابر و سرحد
منع بول باشد ضرور است قسم هفتم آنکه قرحه یا بثره در مجاری بول پیدا آید و از آنکه مرور بول بر آن محدث الم میگردد و طبیعت
از دفع بول امتناع نماید و بدین سبب بول بعسرت و تقاطر آید و اگر آنکه بیمار بر ابتدا مر ادرار بول مصابره نماید که در تعذر بول
بفراغت می آید چنانچه در افتاده طبعی گفته آمدیم و علامت او وجود آثار قرحه و بثور و خروج بول با ریم و اگر
مصابره کند برآورد بس آن فرق در این حد و آنکه از افتاده رطوبت مجاری باشد از وجود و فقدان آثار حرارت
علاج مرهم برای قروح مثانه گفته شد استعمال نمایند و بدانند که افیون و تخم بنج و مانند آن در احلیل چکانیدن

قسم هشتم آنکه [illegible] تنفیح تمام دارد

بجهت تحریر روز زوال الم و لعاب اسبغول و صمغ عربی و نحوان جهت تعدیر و تلطیف [illegible]

و مثانه افتد و قوتهای مثانه را ضعیف سازد بسبب اجتماعات و رم در مثانه یا بواسطه القاع تشنج و تحلیل [illegible]

مودی بورم شود علامت و علاج او از ورم المثانه جویند و آنچه منجر بتشنج گردد یا مقتضی تحلیل شود قصد

باسلیق سود دارد و روغن گل بالیدن نافع است و ایضا اندر تحلیل الیاف استعمال آن نبات [illegible]

نفع نمیبدهد و در جمله حیله استفراغ بول ضروریست تا [illegible] بود یا [illegible]

لیفهای مثانه باشد [illegible] قسم نهم آنکه قبض و خشکی و مجری بول افتد حرارت [illegible]

بیماریها [illegible] و علامتش آنست که بول [illegible] اگر بسیار بود [illegible]

انتفاع از مرطبات [illegible] علاج برای حصول ترطیب لعاب اسبغول بهدانه با شربت بنفشه و روغن گل [illegible]

و ماء الشعیر و اسفاناخ و کدو و مغز بادام و مانند آن تناول کنند و بطبیخ [illegible]

روغنهای مرطبه چون روغن بنفشه و کدو بر مثانه مالند قسم دهم آنکه و مثانه و مجاری بول تشنج افتد بواسطه اعصاب

با اعضا در [illegible] و علامت او آنست که آثار تشنج ظاهر شود و گاهی اگر بول اندک [illegible]

[illegible] علاج باز از تشنج گویند قسم یازدهم آنکه [illegible]

[illegible] قسم دوازدهم آنکه حس مثانه ضعیف شود و از دفع بول [illegible]

حس مثانه رسیدن آفت [illegible] مثانه [illegible]

[illegible] علامت فقدان حس آنست [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

قسم سیزدهم آنکه [illegible] قسم چهاردهم آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible] قسم پانزدهم آنکه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

او را از آن سوراخ یکم بگیرند صوف منظوم المیل و در وسط او رشته ابریشم محکم قوی بر بندند پس این صوف موجود
تا در جوف این ثقبه مذکور درآورند و بدیگر احکام صناعی بسد و دگر وانند تا هیچگونه هوا از او خلل نماند و این ثقبه را که
مسمی است بقاناطیر از احلیل برآورند از آن طرف که مجوف است تا طول قضیب باشد بعده رشته ابریشم را که بصوف
بسته اند و سر دیگر بیرون باشد بقوت تمام بکشند یکبارگی تا حسب ضرورت خلاص گردد و خروج صوف بول بیرون آید
و باید که پیش از استعمال قاناطیر آن را فرمایند تا لینی حاصل شود و اگر چیزی مجری یا بسته بر سر و حد دگر از حد و یکند باشد که
آنچه پیش بود بیرون آید و این علامت به دل است **فصل** در تقطیر البول و این نیز چند قسم است قسم اول آنکه بول آنقدر
بر سبب اخلاط گرم و علامت او سوزش و زردی بول است و نقطه نقطه خارج شدن و این قسم اکثر در جماع و تناول اغذیه و ادویه گرم
و تعب و ریاضت عادت شود و بیشتر در زمان گرم و دیگر مزاج و عمر جوان پدید آید **علاج** تسکین و تخمهای بارد چون تخم خرفه و تخم خیار
و کدو و خشخاش و کاهو و خیارین ترتیزک بنوشند و قرص سنگ البول بارد بکار برده ما الشعیر و ماجبنه و کاسنی و کاهو و کدو و مانند آن
تناول کنند و شرب شربت بنفشه و شربت خشخاش سود دارد **صفت** قرص ماسک البول بارد طباشیر تخم
حماض گل ارمنی صمغ عربی کوفته و بیخته بآب کاهو قرص سازند قسم دوم آنکه قوت ماسکه ضعیف شود بسبب
ضعف جرم مثانه یا بدی مزاج او یا بسبب استرخای عضله که بر طرف مثانه است و علامت او سپیدی بول
و عدم حرقت و عطش نابودن و گاهی بول بی اختیار بیرون آمدن **علاج** معجون های گرم چون
شرود طیوس اطریفل کبیر جوارش کندر و سنجرینا یا بعضی قوابض چون حب بلوط و حب الآس و مانند آن خوردن نفع
تمام دارد و اطریفل صغیر سه درم با چهار درم سنجرینا آمیخته بغایت سودمند است و ماسک البول حار کذلک و انجیر دو دو
در تسخین مثانه و جلای او نیز سودمند است روغن بید انجیر خوردن و مالیدن و مومیائی بر روغن زنبق یا روغن بادام حل ساخته
در احلیل چکانیدن و در دبر بر داشتن کثیر النفع است **صفت** قرص ماسک البول حار بلوط و کندر از هر یک ده درم
سعد و ترمس و خولنجان و راسن و وج و کهربا از هر یک مثقالی نرم کوفته دو درم مثل نمایند به شراب کهنه یا مثلث یا آب
قاقله ... یک مثقال هر روز خوردن نفع دهد و نخود آب که در او ادویه گرم باشد مفید است قسم سوم آنکه ورم یا حصاة یا زخم
زحیر یا جمود الدم یا قروح یا جرب که در مثانه افتد یا از باب حس مثانه و جز آن که در عسر البول گفته شد موجب تقطیر گردد
و علامت و علاج او از عسر البول جویند **فصل** اندر سلس البول و وی آنست که بول بی اراده بیرون آید و آن بر چند
قسم است قسم اول آنکه مثانه یا عضله که محیط او است مسترخی شود بواسطه غلبه برودت و رطوبت و علامت او سپیدی بول
و عدم حرقت و جمله علامات سوء مزاج بارد پدید آمدن و این قسم در اکثر بیماریهای سرد و تر عارض شود **علاج** همان دوم

قابض چون کندر و جفت و خولنجان و مانند آن هر چه حقنه سازند مفید بود [illegible]
چون عصارهٔ بلوط و حب الآس و گلنار و مانند آن لب ساخته بر بندند [illegible] و حقنه سازند و روغنهای گرم بر آن [illegible]
بمالند و بهترین چیزها خوردن اطریفل صغیر و کبیر است خاصه اگر در اطریفل [illegible] و جرب سازند و بریان [illegible]
دشاب بلوط و [illegible] و سعد و بلیله سیاه باشد سفوف ساخته خوردن نفع دارد و گوشت روباه بریان خورده [illegible]
و در پشت اینجا صحبت فایده شد گفته اند قسم دوم آنکه فقرات که برابر مثانه است زوال گیرد [illegible] باد اخل
بوقوع ضربه یا سقطه و باید دانست که آنچه در وی زوال فقار سوی خارج بود از دو حال بیرون نباشد یکی آنکه با انقطاع
رباطهای مثانه انجامد و علامت او [illegible] و بلند شدن فقار است و علاجش ممتنع زیرا که رباط گسسته [illegible]
آنکه رباطها بر حال باشد و گسسته نشود اما بسبب مدد رباطها که لازمه زوال فقار است متأذی گردد [illegible]
ست علاج او رد فقار است و گاه باشد که زوال فقار موجب سلس البول گردد و آنچه در وی زوال فقار بداخل بود
علاج او جذب فقار است [illegible] قسم سوم آنکه سوء مزاج گرم [illegible] مثانه عاجز شود و علامت [illegible]
مزاج است و [illegible] علاج [illegible]
[illegible] گرم [illegible]
[illegible] سبب مثانه [illegible] اعلی سبب [illegible] مثانه
[illegible] علاج [illegible] سبب [illegible]
استعمال [illegible] باعث سلس البول شود علاج [illegible] سبب کنند [illegible]
[illegible] قسم ششم آنکه [illegible] مثانه سبب [illegible] فصل [illegible]
[illegible] بول کردن [illegible] علاج آنچه [illegible] سبب او سردی مثانه [illegible]
[illegible] گفته [illegible] باشد که مرض [illegible] بسیار باشد [illegible] کودک به بلوغ رسد [illegible]
زوال گیرد و [illegible] آن است که از خواب بیدار سازند و بول کنانند [illegible] طعام [illegible]
سرد و تر باشد [illegible] روغن [illegible] بیان کرده و مشک و قدری فرفیون آمیخته باشند [illegible] گلقند عسلی [illegible]
[illegible] حب الآس [illegible] مثقال [illegible] عسل [illegible]
فصل [illegible] قسم اول آنکه [illegible] گردد [illegible]
[illegible] شدن [illegible]

دن اندک اندک بر آید و اگر رگ شکافته باشد خون کثیر المقدار یکبار بیرون آید و رسیدن ضربه بر گرده و تناول ادویه
حاره و ادویه تیز و رمی سیما بر آن گواهی دهد و باید دانست که بول الدم که سبب انفتاح یا انشقاق رگ گرده حادث گاه باشد
که با درد از معین آید و چون خون بول اسیر در سر هنگام احتباس جهت امتلاء عروق گرده وجع بجانب قطن محسوس شود و بعد از انکه خون
روان گردد وجع کم شود تا آنکه باز رگها ممتلی شود **علاج** فصد باسلیق و صافن کنند و قرص کهربا و قرص نفث
الدم و قرص بول الدم دهند و شربت عناب و کشنیز خشک و شربت خشخاش و ریواج و کاکنج سود دارد و حجامت
کردن بر سفره و عانه مفید گفته اند و آنجا که حدت خون سبب باشد آب سرد بر مثانه ریزند و گل ارمنی و اقاقیا و صندل
سوخته [illegible] و [illegible] ضماد نمایند و هر چه در ذیابیطس گرم ذکر یافته استعمال فرمایند و بدانند که تناول اطعمه حریفه
و نشستن و ورزش و استحمام و حرکات عنیفه و سواری اسپ و نحو آن و مشی سریع در بول الدم ضرر تمام دارد **صفت**
قرص بول الدم [illegible] چهار درم نشاسته اقاقیا [illegible] دم الاخوین صمغ عربی از هر یک یک درم جمله را بکوبند و با آب خرفه
یا لسان الحمل اقراص بندند و بحسب حاجت با آب خرفه یا لسان الحمل یا خرفه دهند قسم دوم آنکه گرده یا جگر ضعیف گردد
بدان سبب خون از ماییت جدا نشود چنانچه باید و همراه بول بیرون آید و علامت او آن است که بول غسالی باشد یعنی
برنگ آبی که گوشت در وی شسته باشند پس آنچه از ضعف گرده بود مایل به سپیدی و غلظ بود و آنچه از ضعف جگر بود مایل
بسرخی و رقت **علاج** آنچه در ضعف جگر و گرده ذکر یافته استعمال نمایند بحسب سبب قسم سوم آنکه رگهای این اعضا
بول [illegible] ممتلی شوند و بدان سبب بول الدم پدید آید و تاکل در این عروق نمیشود مگر بعد جراحت این اعضا و علامت
وی آنست که بدفعه آید و بدبو باشد و بتفاریق بیرون شود اندک اندک خصوصا آنجا که تاکل در رگهای مثانه باشد **علاج**
آنچه برای قروح گرده و مثانه گفته شد استعمال نمایند و گل ارمنی و قرص کاکنج فایده دارد و کندر و گل ارمنی [illegible]
ممسک [illegible] سودمند است [illegible] **باب** اندر امراض که بمردان مخصوص است و اینها مشتمل است بر چند فصل

فصل اندر نقصان باه باید دانست که مجامعت کار طبیعی است و استکمال این فعل مشروط بصحت اعضای
رئیسه است و عضو رئیس چهار است یکی دل دوم دماغ سوم جگر و این هر سه جهت بقای شخص اند و چهارم بقای نوع
چهارم قضیب و انثیین است و این از جهت بقای نوع است فقط و پوشیده نماند که نقصان باه بر دو گونه است
یکی آنکه شهوت جماع ضعیف شود دوم آنکه آلت مسترخی گردد و هر واحد ازین تقسیمی بیان کنم قسم اول در نقصان
باه که سبب او ضعف شهوت باشد و اسباب ضعف انواع است نوع اول آنکه بدن لاغر و ضعیف شود از قلت غذا
و بدان سبب روح و ریح و خون که ماده شهوت است کمتر گردد و علامت او نحافت بدن است و ضعف قوت

وزردی رنگ قلت غذا **علاج** جهت قوت بدن غذای نیک بسیار خورند و خواب بسیار کنند و جماع کم

و خود را بلهو و سرود و خوشبوهای مشغول دارند و از اغذیه هرچه مناسب حال خود دانند بخورند چون لبوب نفع عام

نوع دوم آنکه منی قلت پذیرد و ظاهر است که چون در عضوهای جماع منی بسیار نباشد تحریک شهوت نکند و باید دانست که

فصل سیم چهارم است که پس از توزیع و تقسیم غذا در عضوها مسکون شود در انشحاع عن العروق و از جمله رطوبت غریبه است

که قریب العهد بالانعقاد است و اعضای اصلی چون عظم و غضروف و عصب و عضله و وتر و رباط و شریان و ورید و غشا از

مسکون میگردد و طریق حصول و وصول منی آن است که خمیر و اصل و اثر دماغ فرود میآید از آن دو رگ که پس هر دو گوش است

و این هر دو رگ با نخاع و اصل شده نازل گشته اند و از هر عضوی ترشح غیر ترشح شعبه و خردی تر بر رگهای خوشست

و همه آن برگهای انثیین رسیده و قدرت کامله صانع مطلق چنان اجرا یافته که هرگاه آن ماده متصعد با انثیین رسید

و بعلقی گراید چنانچه خون در پستان بشیر استحاله مینماید و جمهور اطبا اتفاق دارند که منی در زنان و مردان است و نفس قرا

بر این دال است کما قال تبارک و تعالی فلینظر الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب

دلیل بر آنکه خمیر منی از رگهای پس گوش میآید این است که تجربه رسیده که قطع این رگها قطع تناسل میکند و ایضا

این رگها مشابه بشیر میباشد و دلیل بر آنکه از هر عضوی مترشح میگردد منی آن است که ضعیفی که بر ابدان منکی از این حال شود

از برای اخراج آن کرده چنانچه در باشد شود و از اینجاست که عضوی که از پدر ضعیف باشد از پسر نیز همان عضو ضعیف شود و

الزام مردم علامت قلت منی عسر خروج است و ندرت او پس اگر سبب قلت منی خشکی و لاغری آلات منی بود دلشان

قلت منی است و به استحمام رطب و بتناول اغذیه مرطبه و مادام لب نفع یافتن و اگر سبب قلت سردی آلات منی باشد

و نشانه غلظت بسیار و برودت منی است تخریج دوا و بخوردن ادویه مسخنات بسیار و حرکات بسیار و نفع یافتن از گرسنگی و حرکات مفرد

مشروب خوردن ... قلت اسپست کسا از العبد و حول اعود مستکمل میگردد جهت حرارت و نفع حرکات و اگر سبب قلت حرارت

است منی بود نشان او غلظت و زردی منی است و سهولت خروج او و بتریاق نفع یافتن در تسمین اعضا و در رگهای قضیب منی بود

فایده و غلظت منی ... تفسیر حرارت ... باشد لان الحرارت المفرطة تجفف و اینجا که از افراط بود قسم هوست الان

... اگر سبب قلت رطوبت آلات منی بود نشان او غلظت منی است و کثرت آن و سستی قضیب را باشد و ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

الشهوة التي و النفع المنقطع و لا يمكن ان يكون حينئذ التغلت المني **علاج** اگر یبوست و لاغری آلات منی سبب باشد اغذیه

مرطبه چون مطجنات و اسپید باجات و مانند آن تناول کنند و از اشربه هرچه مرطب بود بنوشند و بدانند که دوا الکبریت

نفع تمام دارد و کذلک استحمام و سرور و لهو و تدبیرین و هرچه فرحت و رطوبت افزاید و اگر برودت سبب باشد زنجبیل

مربی و معجون لبوب که منی افزاید و معجون گرم که تحریک شهوت نماید بخورند و هرچه تسخین کند مفید و اشد اکلا و طلا و بهترین غذا

قلیه با دارچینی و کبابه و خولنجان است و نخود آب با ادویه گرم و عصافیر و کبوتر بچه و مرغ و مانند آن **صفت** معجون لبوب

مغز بادام شیرین مغز چلغوزه مغز حب السلاطین مغز حب الصنوبر مغز حب الزلم مغز فندق مغز پسته مغز نارجیل تازه مغز حب الفلفل تخم

خشخاش سفید تودری کنجد مقشر تخم خرفه تخم جرجیر تخم پیاز تخم شلغم تخم رطبه بهمنین زنجبیل دارفلفل کبابه قرفه دارچینی شقاقل

تخم بلیون خولنجان از هر یک مساوی بگیرند و سه چند آن عسل بسرشند **صفت** معجون گرم زنجبیل شقاقل خولنجان تخم انجره تخم

جرجیر تخم بلیون هر یک مساوی بگیرند و بکوبند و بیزند پس آب پیاز با عسل و آب پیاز سپید در آن اندازند و بجوشانند تا آب آن خشک شود و پس به

در عسل آمیخته بسرشند و تریاق کبیر و معجون جلنجبین نوشدارو سوددارو و عسل زنجبیل گاو عسل بوره مالیدن بر قضیب سود کنند و شیر در

تقویت ذکر فایده کلی دارد و کذلک دیگر ضمدها و اطلیه که بدین کار مخصوص است بهمدرم از حلتیت و پانزده نیم مثقال سفید نیم بخت آمیخته خوردن

بغایت سود منفعت است و اگر حرارت سبب بود هرچه تسکین حرارت آلات منی باشد استعمال نمایند چون شیر مرغ و شیر خرفه و مانند آن تسکین

و از اغذیه و ادویه گرم پرهیز کنند و ماء الشعیر با دام و حریره با اسفناج و بقلة الحمقاء خیار و گوشت بزغاله و اسفاناج و مانند آن بخورند

و اگر رطوبت آلات سبب بود ادویه یابسه اطریفل و مانند آن بکار برند و قلایا بر مزوره و مشویات و نخود آب بخورند و بهترین گوشت مرغ و عصافیر

و دراج و مانند آنست و نیکوترین توابل دارچینی و زیره و صعتر و سداب گفته اند هر که مداومت نماید بر گوشت عصافیر و تخم آن بسیار

نوشد منی او زیاده شود و نعوظ تمام بر دوام پدید آید و روغنی که در وی فرفیون و سعد حل کرده باشند بر قضیب مالیدن نفع دارد

و کذلک دیگر مسخنات و مقویات و طلا بر صلب و عانه سود دارد بوره مثقالی نرم بکوبند و در شیر آمیخته یک شب بگذارند و در سایه خشک کنند

و با زنجبیل گاو و عسل آمیخته بوقت حاجت بر قضیب و حوالی او بمالند و از مرطبات پرهیز کنند و اگر ترکیب اسباب موجب بود ترکیب

ترکیب آنچه در بسایط ذکر یافته تدارک نمایند و بسیار باشد که دو سبب مجتمع گردد اما زیاده بر دو کمتر باشد **نوع سوم** آنکه

منی ساکن شود و حرکت نکند و از ذات او لذع و دغدغه که مهیج شهوت است مفقود گردد و با لفعل و بالقوه ضعف در

باه پدید آید و این نوع بیشتر کسانی را عارض شود که افیون و بنگ و پوست خشخاش و مانند آن هرچه مخدر است

بخورند و علامت وی آن است که منی کثیر المقدار بر آید و با وجود آن غلیظ و فسرده باشد و نعوظ تمام نشود مگر بعد

حرکات شدید و حرکات کثیره و انزال بدشواری شود **علاج** هرچه مسخن و مهیج منی

و جهت حقنه و دفع نیز استعمال نمایند مثل زرعونی و معجون لبوب و معجون بزور و بنادر لیث و مسک جندبیدستر
معجون سازند و در طبیخ او شیر تازه و روغن چهار مغز آمیزند و حقنه نمایند و مغز پسته و دانه و عاقرقرحا و فلفل [illegible]
روغن نارجیل بهم آمیخته فتیله بدان آلوده در دبر بردارند **صفت** زرعونی فلفل دارفلفل زنجبیل قرنفل
دارچینی خولنجان از هر یک یکجزء تودریین بهمنین بوزیدان لسان العصافیر شیرین سعد سنبل الطیب
هر یک سه جزء کوفته و بیخته بعسل منقی معجون سازند **نوع** چهارم آنکه جماع متروک شود زمانی
طویل و کار بدان رسد که طبیعت از تولید منی باز ایستد چنانچه از تولید شیر عند انفطام باز ایستد و علامت
ترک جماع است مدتی مدید و احتلام کمتر شدن از جماع محفوظ گشتن **علاج** بر چیزی که شهوت را حرکت دهد اقدام
کنند چنانچه استماع سرود و زنان خوش آواز و ملاعبه و حادثه جماع و دیدن تسافد حیوانات و تصور مباشرت نیز
کرده و بیان جماع صفت معشوقان باز تناول اغذیه چون زرده تخم مرغ و گوشت حوالی جوزه و سیر و کنجد
و مانند آن [illegible] با موم و زنگبار کرده [illegible] ساده و کذلک [illegible] قرحا با مغز [illegible]
نوع پنجم آنکه در نفس تمکن یابد احتشام مفعول یا کراهیت او یا پیش از آنکه قربت کند تخیل آرد که [illegible]
و توهم خجالت ساقط شود شهوت یا در هم کند که کسی ببسته است همین حکم دارد و هرچه پیدا کند در نفس بی بلدی و خیال فاسد [illegible]
[illegible] با وجود کثرت منی و صحت آلات غیرت میکند طبیعت جماع و ظاهر است که اثر آن نقصان پذیرد [illegible]
سایر حرکات بیشتر و اسرع است **انتباه** گاه باشد که بعضی کسان را با وجود فراوانی جماع بشخصی چون
دیگری اتفاق افتد شهوت نشود خاصه اگر مفعول جدید باکره بود زیرا که هیبت بکارت و آنان کار را نازموده [illegible]
از آن شهوت اصلی خود شکم میکند سبب [illegible] باشد که اگر [illegible] طبیعت گاهی شهوت نشود [illegible] از آنها کار فرو گردد یا باکره
[illegible] خاصه [illegible] باید سعی نماید [illegible] نکنند و خجالت [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] دل و دماغ مشغول [illegible] قوی خیال [illegible]
[illegible] **نوع** ششم ضعف [illegible]
[illegible] تحلیل [illegible] قوت ضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible]

از خفقان نیز لازم این مرض است و لهذا صاحب او است که از شرم و ترس از ین کار باز ماند **علاج** در تقویت و
تعدیل دل کوشند و بحسب سبب ضعف بمفرحات یاقوتیه و جز آن که در باب امراض دل گفته است و بساز و طرب و خوشی
آواز مشغول دارند و از فکر و غم دور دارند و معشوقه جمیله هم آغوش سازند که صحبت محبوبه تقویه اعضا و فزودن
شهوت باه بهتر از لبوب کبیره است و هیچ چیز باو نرسد **نوع** هفتم آنکه معده یا جگر ضعیف شود و بدان سبب خون
صالح که تولید منی را شاید کمتر پیدا شود و بدان سبب ضعف در باه پیدا آید علامت او آنست که از زود طعام و جماع کمتر شود
هضم ضعیف باشد و دیگر آثار ضعف و سوء مزاج که بدان عضو مخصوص است پیدا آید **علاج** در تقویت و اصلاح
مزاج اعضا مذکوره کوشند بحسب سبب چنانچه در محل خود منضبط است **نوع** هشتم آنکه دماغ ضعیف گردد پس ماده قوت
نفسانیه چنانچه منقطع شود از اعضا تناسل و بدان سبب اعضا مذکوره از حرکت لذت و دغدغه ملتذ نگردند و ظاهر است
که تا اعضا تناسل دغدغه منی محسوس نگردد باه و انتشار صورت نه بندد علامت او آنست که حواس مکدر باشند و حرکات
متغیر و بطی بود و بعد جماع کمتر آرزو شود خاصة اگر دماغ را تعب رسد از سبب بیداری و جز آن و جماع لذت ندهد و قضیب
باشد پس اگر ضعف دماغ از برودت بود بوئیدن مشک و عنبر و چیزهای گرم نفع بخشد و اگر از حرارت بود بر عکس این
و اگر از رطوبت بود ترطیب دهد و در حمام قدرت جماع نشود و مجففات نفع بخشد و اگر ضعف بسبب یبس دماغ بود بر
این باشد **علاج** در تبدیل مزاج کوشند بانچه ضد سبب بود و اگر ماده غالب باشد تنقیه خلط غالب مقدم دارند
حسب او بعده به تبدیل رجوع آرند و در جمله جهة تقویت دماغ معاجین مقویه و شمومات و اطلیه و جز آن و فی حرارته
و برودت استعمال نمایند چنانچه در امراض دماغ ذکر یافته **نوع** نهم آنکه ضعف یا آفت در گرده ها رو دهد و بدان سبب
شهوت طبیعی نقصان باه یا بطلان پیدا شود .... که شهوت طبیعی مستکمل نمیشود مگر بقوت گرده

وقال شارح الاسباب المادة المنی تاتی من الکلیتین فی شعب من الاجوف النازل و یصفی فیهما من المائیة ثم منهما الی
المجری الذی بینهما بین الانثیین وهو عرق کثیر المعاطف الاستدارة لیطول المسافة بینها فینضج فیه المنی و یبیض بعد احمراره ثم منه
الانثیین فیهما تعینان علی اتمام تکون المنی کاستحالة الدم النافذ فی هذه العروق و لذلک صاحب الکلیة الحارة و باعتدال یکون کثیر المنی قویا علی الجماع

و علامت و علاج آفات گرده در جایگاه خود گفته شده بدان رجوع نمایند **قسم** دوم در نقصان باه
که سبب او استرخاء و سستی آلت بود و این بر چهار قسم است **نوع** اول آنکه ضعف و لاغری آن عضو باشد
استرخاء و سستی آلت شود و علامات و علاج او همانست که در نوع اول قسم اول این فصل گفته آمدیم **نوع**
دوم آنکه آدمی زمانی طویل از جماع باز ایستد و بدان سبب تقلص و هزال در قضیب افتد و پیدا است که

سایر اعضا قوت می یابند بعملی و ریاضتی که بدان عضو مخصوص باشد و ضعیف میگردند از ترک آن کما قال
الاطباء العمل یقوی ویغلظ والعطلة تذیب وتهزل **علاج** آب نیم گرم بر آلت ریزند جهت تحلیل و جذب
و ارخا و ترطیب بعده تمریخ بالنفس بمالند زمانی طویل تمریخ بر ذکر و نواحی آن و برای جذب خون دهن قسط جند
زفت رومی استعمال نمایند تا نفع پدید آید **نوع** سوم آنکه در اصل بدن نفخ و ریح کمتر تولد کنند بواسطه
برد یا حرارت مفرط یا یبوست و بدان سبب آلت مطاوعت نکند و سستی باشد و علامت او قوت شبق
و سلامتی اعضا و نفخ نابودن و با اغذیه نافخه و عند تحرک نفخ گشتن و منی بسیار بر آمدن و این کس را انتشار
بالکل باطل نمی باشد بلکه اندک ضعیف می باشد و گاه باشد که عدم تولد نفخ از قلت حرارت و نقصان رطوبت بود
و نشان او آن است که پس از اکل و شرب خاصه اگر ماکول رطوبی بود و کثیر الحرارت باشد انتشار قوت پذیرد و گاه
باشد که عدم حرارت مانع تولد نفخ باشد و این بسیار بود و نشان او این است که هنگام گرسنگی و خلو معده و
عند حرکات سخت و استعمال اغذیه و ادویه مسخنه انتشار قوت گیرد **علاج** آنچه از فقدان رطوبت بود جهت
ترطیب استحمام و تمریخ و مانند آن بکار برند و از اغذیه چون باقلا و حمص و شیر تازه با اندکی زنجبیل تناول
دارند و از ادویه با جمیع هر چه بسیار گرم شود احتیاط فرمایند و شدید الحرارت را از اعضا نخورند که حرارت مفرط
خشکی می آرد و این سستی ضد تولد نفخ است و آنچه از عدم حرارت باشد جهت تسخین صاحب جیبت گرم و ادهان
و جنس آن هر چه مناسب او بود استعمال نمایند **نوع** چهارم آنکه عارض شود با عصاب جنسی از خارج
بواسطه اصابت ضربه یا سقطه بر اعصاب مذکوره یا بواسطه ایستادن در آب سرد زمانی طویل یا
نشستن بر برف و مانند آن و ظاهر است که چون بسببی از این اسباب مزاج اعصاب فاسد شود قوه محرکه
[illegible] منفعل نگردد و آن عضو [illegible] و علامت [illegible] انتشار و اگر گاه
ضعیف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علاج [illegible] **فصل** [illegible]
[illegible]

بسه قسم بیان کنیم **قسم اول** در آنچه قضیب را بزرگ کند و باید دانست که بزرگی آن در طول بلی شود والا در سن جوانی و
ایام نمو او چون آن نمو در گذرد و بزرگی قضیب رشد نه بندد مگر در عرض و عمق و اسباب بزرگی انواع است یکی آنکه
الت را چند بار بخرقه خشن چندان بمالند که سرخ شود بعد از ان روغنهای مناسبه خاصه روغن سوسن طلا نمایند تا
مسامات کند و نگذارد که آن خون منجذب تحلیل یابد و عقب آن زفت طلا نمایند تا خون در آنجا منعقد گردد و باید
این عمل مکرر کنند تا عظیم تمام آورد **دیگر** آنکه قضیب را باب گرم بشویند و بروغن لسان ... چرب کنند
دیگر آنکه بروغن ... المدام مالش دهند بزرگی آرد **دیگر** آنکه باب کرفس ... بشویند **دیگر** آنکه بروغن
گوسپند ... چرب کنند **دیگر** آنکه خراطین با علق خشک ... بروغن ... بسایند و بمالند و شیخ الرئیس استعمال علق یعنی
زلو میگوید که زلو را در ... کند آب وی خشک نشده باشد اندازند و تا یک هفته یا بیشتر در اند و پس آورند و
بسایند و طلا نمایند و اطبا گفته اند هر عضوی را که بخواهند فربه کنند نخستین آنرا مالش دهند و آب گرم بر آن ریزند و
بتدریج آنرا ابر بندند پس زفت بروی طلا سازند و هرگاه انتفاخ روی دهد ازین عمل باز مانند تا آنچه منجذب شده یا

تحلیل نرود و قال جالینوس عالج ... علاجا ناقصا لانه یفید العلاج ... ما فیه ...
زمان بسیر **صفت** روغن مورچه مورچه دراز هفت عدد بگیرند و بار روغن زنبق در شیشه اندازند و سر وی
محکم کنند و اندر سرگین گوسپند یک روز و یک شب دفن نمایند و بپالایند و بر ما فوق احلیل بمالند عظیم آورد و قوت
مباشرت بیفزاید و دیگر تدابیر این باب بسیار است اما درینجا همین قدر که بهتر از کل است بسنده نمود و **قسم دوم** در
کیفیت جماع و اوقات آن این قسم مشتمل است بر چند فواید **فایده** بهترین اوقات برای جماع آنست که طعام از
معده گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده باشد و از آنکه هضم ... و هضم سیم غذای ... است ...
معین آن کرد و لیکن بتجربه گفته می آید که معتدل الهضم را باید که بعد از غذا تا هفت ساعت نگذرد جماع
مثلا اگر بعادت طعام خوردن وقت نماز پیشین باشد بعد از نماز عشا استعمال این کار او را اولی تر بود و بوعلی
که التفات نباید کرد بر قول کرومی که وقت جماع بعد تمامی هضمها قرار داده اند زیرا که دران وقت جوع باشد و
محققان ذوی التجربه بر آن اند که نیکوترین وقت آنست که طعام در معده منهضم شده باشد اما تمام از معده نگذشته
زیرا که جماع بر خلو معده بغایت مضرست و علیه انا و سزاوار آنست که بساط مباشرت را گاهی منبسط گردانند که
صادق بود و داعیه مبنی بر امتلای عروقهای تن ... و آلت انتشار پذیرفته بی حدوث یا عشق مثل خیال
جماع و رویت و ملاعبه و لمس و امثال اینها و باید که درین کار وقتیکه شروع کنند

که بهو اعتدال بود و فایده بهترین اشکال در جماع آنست که زن ... بپشت بخفته باشد و مرد بالای او بود و ...
بر روی نشسته چندانکه تواند و سر او بر بالش بلند باشد تا هم نطفه بجایگاه خود رسد و لذت هم بیشتر بود و بدین
عمل اگرچه قضیب کوتاه باشد بر رحم برسد و عظیم بهتر است که تا سر آلت بر رحم نرسد ... ...
و انزال نشود و بدانند که دیگر اشکال همه مضرست خصوصا که مرد زیر بود و زن بالا و سر او ... است که
پیش از دخول ملاعبه نمایند بسیار و پستان ... پاره بر دست بمالند و بر ران او و ... انگشت ... زنند و ...
بر دلیز فرج بسایند تا که شهوت زن غالب بود و علامت آن چشم او بسرخی آید و باشد که نفس عظیم زند
و چشم او منقلب گردد و مرد را در پای خود سخت گیرد و بالجمله چون شهوت زن غلبه کند باید که بکار مشغول
شوند و زبان زن را در دهان خود کشند و آلت را بسرعت شدت اندرون فرستند و ... ...
آورند و برگاه و منی جنبش افتد زن او را بهم کشند و آب دهند ... و مرد منی را باز گیرد تا ... اگر حرکت ...
باشد و جماعیکه چنین واقع شود باعث صحت بود و موجب القای نطفه و ظهور مولود باشد فایده عقب
ناگواریدن طعام و عقب استفراغ قوی ... ریاضت ماندگی و رنج و حالت غم و اندیشه ...
گردد که از کثرت تحلیل هم غشی و ضعف باشد و ایضا در مستی و خمار ممنوع است ... ...
ضرر دارد و همچنین در حالت که تن گرم شده باشد یا سرما یافته باشد پرهیز از این کار ...
اگر اتفاق افتد پس گرم شدن باسلامت تر از آن باشد که پیش ... فایده ...
آب سرد و شربت سرد نشاید خوردن زیرا که اکثر ... و جگر را سرد کند و ...
غسل نشاید کرد و چون ... از سرما و هوای سرد محفوظ باید داشت زیرا که اگر سرما بمسام اندر شود حرارت غریزی
را ضعیف کند و تن سرد سازد فایده گروهی برآنند که میان جماعیکه مع الانزال باشد ...
داد و کذلک در استفراغی لیکن باید دانست که احوال همه کس در این باب یکسان نیست بعضی باشند که ...
باز نتواند داشت ... ضعف پدید نیاید بلکه راحت بود و باید پس ... شهوت و امتلاء منی باشد
و کسیکه بدین کار ... بود ... ضعف از ارتکاب آن ... باید که ... حال خود ...
تا بهنگام طلبیدن ... اندامها و قوتها تولد کند و ...
شود ... که اگر چنین نکند مع هذا از جماع ... است ...
... فایده ...

زیان دارد و آخر ضعف باه آرد و کذلک صحبت با زنان حایض و نابالغ و بوا کره و زنانی که بعید العهد باشند
از جماع ممنوع است و ضرر دارد بالخاصیة اما باکره بالغه مشتهاة که گاه گاه بهم رسد حکم اکثر دارد و کما لا یخفی علی اهل
التجربة اما جماع در دبر با وجود حرمت شریعت و کراهت طبیعت نزد حکما مضرت دور موجب گفته هر که با زوجه
خود لواطت بسیار کند ایمن نباشد از آنکه فرزند او ودی به [illegible] باشد [illegible] سوم در تدارک مضرت که از جماع پدید آید و حیله
آنکه از جماع ضعف روی نماید هرگاه از کثرت جماع ضعف و ناتوانی روی نماید انسان باز ایستد و به تسخین بدن طلب
و تودیع و تفریح کوشند و بلای طرب با فزای اشتغال ورزند و شیر گاو و شیر میش تشرب نمایند که در انتعاش و
تقویت نفع تمام دارد و کذلک بیضه مرغ نیم برشت و دیگر اغذیه و حلوای مقویه مسمنه هرگاه از کثرت جماع رعشه
پدید آید تدهین دماغ فرمایند و آنچه بر رعشه مناسب است استعمال نمایند و روغن بان و روغن سعد و مانند آن
بر بدن مالند و اگر در ماده رطوبتی بسبب اکثار جماع که موجب حرارت است کثرتی محسوس شود استفراغ مقدم دارند
و بدانند که مضرت جماع در مردم ضعیف الاعصاب بیشتر میشود و هرگاه از اکثار مباشرت ضعف در بصارت
پدید آید تدهین دماغ کنند و روغن بنفشه و روغن بادام و کدو در بینی چکانند و به آب شیرین استحمام نمایند و در
آب شیرین چشم بگشایند و گلاب در چشم بچکانند تا ضعف بالکل دور نشود و جماع زهر قاتل انگارند و هریسه و کله پاچه
تناول فرمایند **فائده** که بعد از جماع چند لقمه چرب شیرین خوردن عادت کند از جماع مضرت نیابد و کذلک
هر چه برای تدارک ضعف گفته شد اگر در حالت قوت استعمال می نمود باشند ضعف نیفتد و بهترین چیزهای [illegible]
[illegible] خاصه اگر قطعه زنجبیل در دهن بجوشانند نیکوترین [illegible] و معتبرترین طریقه آنست که [illegible] تازه [illegible]
باشد موافق طبیعت و از این قبیل است روغن خوشبو مدام به بدن مالیدن وقت خواب و سلاقی پا و کف پا و خضاب [illegible]
مالش دادن و باید دانست که صحبت با دخترکان نازنین و شاهدان پر عشوه و ناز که بسن بلوغ رسیده باشند موجب مسرت
و انتعاش حرارت و تقویت قوت است به واسطه کثرت لذت و غایت رغبت و در بعضی هرچند منی بیشتر دفع
شود اما ضعف کمتر آرد به جهت وفور تولید منی در روح و کثرت شوق **فصل** در علت انزال آنچه زود
باشد یکی آنکه قوت ماسکه ضعیف شود و سبب دیگر حدت رطوبت و علامت آنست که منی بسیار و سفید رقیق برآید اما
گرمی [illegible] نباشد **علاج** برای تنقیه ایارجات دهند و ملینات فرمایند و بر عانه و عجان خصیه روغن زعفران
و آس و نرگس و قسط و مانند آن بمالند و بدانند که شراب خشخاش و معجون خبث الحدید نفع تمام دارد و [illegible]
[illegible] جهت [illegible] بهترین غذا اغلیه خشک و طبخه به دارچینی و صعتر [illegible] **صفت**

شراب [illegible] آب انگور خام شش رطل سماق و مازو و گلنار و گل سرخ و کندر و شبت و جلنار و صعتر و سعد از
هر یک ده درم زعفران شب یمانی از هر یک یک درم خبث الحدید بیست مثقال باد و [illegible] انگور [illegible] با آب انگور آمیخته
بجوشانند تا سوم حصه آب بماند پس پالایند و بدارند و بحسب حال بنوشند و مجوش خبث الحدید را گویند
صفت معجون خبث الحدید هلیله سیاه و بلیله و آمله و فلفل و زنجبیل و دار فلفل و سعد و شیطرج هندی
و سنبل از هر یک ده درم تخم گندنا و تخم شبت از هر یک چهار درم خبث الحدید مدبر بسرکه [illegible] انگور [illegible]
و به روغن بادام چرب سازند و با عسل مصفی سرشند و بعد دو درم مشک آمیزند و در ظرف چینی بدارند و بعد از
شش ماه بکار برند شربتی دو درم یا زیاده بحسب قوت مزاج و طریق تدبیر کردن خبث الحدید آنست که آن را چهارده [illegible]
در سرکه انگوری تر دارند [illegible] از خاک و خاشاک محفوظ باشد و بعده خشک ساخته بعمل آرند **صفت**
و [illegible] بجوشانند و با عسل [illegible] **نوع** دوم آنکه کثرت منی [illegible] علامت [illegible]
علاج رگ زنند و تقلیل طعام نمایند و چیزها که خون افزا چون گوشت و شراب و مانند آن [illegible]
و آب نارین و شربت نارنج و غوره و مانند آن بنوشند و جماع بسیار کنند که بغایت سود دارد و [illegible]
طول جماع اتفاق نیفتاده باشد **نوع** سوم آنکه منی حرارت و حدت پذیرد پس بحرکت جماعی با تحریک و مباشرت
فاحشه [illegible] و بسبب قوت و ضعف [illegible] بدان سبب دغدغه منی [illegible] شود و منی [illegible]
بسرعت دفع نماید و علامت آنست که وقت آمدن لذع و حرقت وی نماید و رنگ منی زرد [illegible]
علاج هرچه تبرید و ترطیب دهد استعمال کنند مثلا شربت خشخاش با شیره تخم خرفه و تخم کاهو و
حماض و مانند آن بنوشند و برنج و عدس با شیره خشخاش آمیخته غذا سازند و ادویه سرد و تر ضماد نمایند **نوع** چهارم
آنکه اعضا رئیسه ضعیف شود و تتبع آن سائر اعضا ضعف عارض گردد و بالضرور سرعت پدید آید و بدانند
که [illegible] سرعت می آید مگر با نقصان باه و علامت و علاج آن از ضعف باه جویند و بحسب تدارک کنند
انتباه باید دانست که در قوت و ضعف باه [illegible] را خاصیت است سرعت و امساک نیز دخلی تمام است لیکن [illegible]
امساک از ضعف باه باشد لهذا اهل تجربه گفته اند که هر که مرض سرعت مبتلا باشد باید که [illegible]
الموضع قربت کند و تحقیق آنست که در [illegible] اختلاف مزاج در صحبت شرط است مثلا اگر سبب سرعت حرارت [illegible]
سرد باید تا ادراک حرارت نماید و بالعکس [illegible] **فائده** [illegible] حاجت با اختلاف [illegible]
[illegible]

بمانند آن کفایت کند و جهت تسکین کاهو و عناب و امثال آن سفید باشد

فصل در کثرت شهوت جماع و این چند گونه است یکی آنکه بدن ممتلی شود و خون و منی افزون گردد و علامت آن قوت بدن است و سرخی رنگ و قلت ضعف با وجود کثرت خروج منی باحتلام و جماع **فائده** کثرت شهوت که با قوت بدن و صحت مزاج بود بی غیر استعقاب ضعف و ضرر آنها را کسر و شکستن نمی‌باید زیرا که شکستن شهوت بغیر ضرورت مضعف مزاج و موهن قوت است اما هرگاه کثرت شهوت آفت انجامد و از کثرت جماع ضعف حادث نماید آنزمان علاج ضروری باشد

علاج رگ زنند و مسهل خورند و تقلیل غذا نمایند و از اغذیه هرچه مایل بحموضت و برودت باشد بسیار نمایند و آب عناب و آب غوره و آب انگور و انار ترش و سرکه نوشیدن و تخم کاهو و تخم خس و شاهدانه و کشنیز خشک و بلوط و نیلوفر و تخم خرفه و صندل و سماق و گلنار و طباشیر و عدس مقشر و گل سرخ و کافور و جز آن هرچه مبرد و مقلل منی بود استعمال کنند و برای پشت و گرده و اوعیه منی اقاقیا و گل ارمنی و طراثیث و گلنار با آب آس آمیخته بر پشت و گرده‌گاه ضماد نمایند و بستر از کتان سازند و برگ بید و برگ نیلوفر و مانند آن فرش کنند و بیمار بر آن بستر مکشوف الظهر بر پشت بخسبید و قطعه سرب بر گردگان بستن بخاصیت مسکن شهوت است

نوع دوم آنکه منی حدت پذیرد و سبب لذع و هیجان و قصد خروج او شهوت اشتداد گیرد و علامت حرقت بول است و سرعت انزال و هنگام خروج منی لذع و حرقت پدید آمدن و عقب آن ضعف در بدن عارض گشتن **علاج** چیزهای سرد و تر چون کدو و خرفه و کاهو و شیر برنج تناول کنند و هرچه مبرد و مقلل منی بود و اندکی تخدیر داشته باشد چون پوست خشخاش و برگ قنب سود دارد و انفع ترین ادویه دوغ ترش نوشیدن است که اندک در آب سرد در آمدن و نشستن و طلیه که بالاتر گذشت همه دراینجا مفید است

نوع سوم آنکه رطوبت نافخه جهت گشتن منی مستعد باشد افزون شود و با وجود ضعف بدن و قلت خون و فتور قوی شهوت غالب باشد و علامت او غزارت و رقت و بیاض منی است و کثرت نفخ **علاج** ادویه حار مقلل منی چون شونیز و تخم سداب و تخم بنجنکشت و دینه و مرزنجوش و مانند آن بکار برند تا رطوبت را تحلیل دهد و جوارشن کمونی دراینجا اثر تمام دارد و از اغذیه هرچه در تسکین ریاح مفید بود تناول نمایند چون نخود آب و تیهو و کباب و مانند آن

نوع چهارم آنکه اعضای منی قوی شوند و حال آنکه دیگر اعضای رئیسه ضعیف باشند و طبیعت اندک اما بدن بحال خود بود و ظاهر است که چون بدن بحال بود و اعضای منی بقوت کثرت شهوت منسوب نشود اگرچه بعضی ضعیف باشند لیکن از آنکه عضو رئیس ضعیف باشد استفراغ منی ضرر می‌رساند مثلا شخصی که دماغ و عصب وی ضعیف باشد و اعضای منی قوی اگر جماع ترک میکند منی بسیار جمع میشود و سبب تبخیر که لازم کثرت ماده رطبه معموله الحرارت است بواسطه قبول انفعال که از لوازم ضعف است خاسد

میشود و دماغ جهت قبول ابخره و اگر ملازمت نماید بجماع متضرر شود دماغ و عصب و علامت این نوع وجود

ضعف است در عضوی از اعضای رئیسه و ظهور فوت در اعضای منویه پس اگر ضعف در دماغ باشد کلال

حواس و فساد فکر و جز آن پیدا بود و کذلک دیگر آثار که لضعف هر عضوی مخصوص است چون ضعف در آن عضو

پیدا آید آثار آن ظاهر است **علاج** اگر با قوت اعضای منی بر دوش و زخم نباشد نیلوفر و آب کاهو و ضماد نماید

ایضاً آب نیلوفر و تغلیل فرمایند و در تقدیر اعضای منی کوشند و باید که ادویه مجففه باده و ابیه که ...

نوع ...

[illegible]

و منی را منتشر و جا در باب قوت باه گفته آمد هم اکنون بدان که سیلان منی بر چند گونه است نوع اول آنکه منی
زیاده شود و بسبب تناول مولدات منی و ترک جماع و علامت او آنست که هنگام جماع منی بسیار بر آید و مستوی
القوام باشد و با وجود آن ضعف عادت نشود مگر آن جا که بدن در اصل خلقت ضعیف بود و اوعیه منی قوی
زیرا که چون اعضای منی قوی تر بود منی را از بدن بیشتر جذب نماید و هرگاه منی بیشتر بر آید ضعف در بدن
ضعیف افزونتر بود **علاج** جهت تنقیه منی از دعای جماع کنند و اگر بدن قوی بود تقلیل غذا نیز نمایند و هر چند مقلل
منی باشد مثل [illegible] و مزاج استعمال کنند **نوع** دوم آنکه منی حدت و حرقت پذیرد و بسبب لذع اوعیه
بدفعات او مکرر شود و علامت وی آنست که منی زرد باشد و هنگام بر آمدن سوزش کند و دیگر اسباب سابقه گواهی دهد و با
او حرقت بول پدید آید **علاج** شربت های مبرد نوشند چون شربت نیلوفر و عناب نوشند و دوائی که از گلنار
و تخم کاهو و اسپغول و [illegible] کاسنی و کشنیز و نیلوفر سازند و در تبرید و تقلیل منی کوشند نفع تمام دارد **نوع** سیوم آنکه
اوعیه منی مسترخی شود بسبب برودت و رطوبت و بدان سبب ماسکه او ضعیف گردد و حفظ منی نتواند نمود و منی بی خود
بیرون آید و علامت وی رقت منی است و تغیر القوام ظاهر شدن و دیگر علامات سردی پیدا بودن **فایده**
[illegible] باشد چنانکه منی و اوعیه آن بیرون [illegible] اما اگر ضعف با فراط بود
[illegible] و [illegible] متفاوت بحال میباشد و گاه باشد که [illegible] نازل شود و گاه
باشد که [illegible] بدون دخول [illegible] و بدین مرض [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] منی که از تخم [illegible] و برگ [illegible] و گلنار و زیره و تخم سداب [illegible]
[illegible] و مانند آن سازند [illegible] غذیه گرم تناول نمایند و معجون کموی نفع تمام دارد
نوع چهارم آنکه [illegible] منی [illegible] شود و بسبب [illegible] سائل شود منی و علامت او
آنست که منی [illegible] **علاج** هر چه در [illegible] گفته شد استعمال نمایند و در [illegible]
[illegible] باشد **نوع** پنجم آنکه [illegible] ضعیف شود و پیدا شده حرارت شهوه یا از کثرت جماع گداخته شود و سیلان
نماید و این [illegible] منی نیست بلکه [illegible] گرده است که [illegible] منی می بر آید و بر سبیل مجاز سیلان منی
گویند و علامت وی آنست که بعد از جماع چون بول کند [illegible] سپید بسیار بر آید بغیر لذت [illegible]
[illegible] ظاهر گردد و همه [illegible] کلیه و سوء مزاج گرم او مخصوص است باید **علاج** [illegible]
ضعف گرده و سوء مزاج او گذشته استعمال نمایند و معجون [illegible] سود تمام دارد [illegible]

در اندک زمان ناتوان میباز داشتن **نوع ششم** آنکه استماع سخن جماع و کثرت فکر در آن باعث ورود مذی
و منی شود و اینچنان باشد که چون آدمی اندیشه آن کار بسیار کند اعضای منی نیز در حرکت آیند پس اگر حرارت آن
ضعیف باشد مذی خارج شود و اگر قوی باشد منی سائل گردد اما در اتمام این کار شرط است که
منی بسیار باشد یا ماسکه اوعیه منی ضعیف بود یا منی ذی حدت باشد زیرا که بدون این چیزها حرکت
اعضا تنها اخراج مذی نتواند نمود **علاج** از استماع احادیث جماع و فکر او باز دارند و اگر مجرد باشد متأهل
گردانند پس اگر منی بسیار بود کثرت جماع سود دارد و مقللات منی مفید بود و اگر ماسکه ضعیف باشد تقویت
دهند آنرا بمشروبات و تدبیر گرد عانه نمایند با دهان مقویه چون دهن قسط و زیتون و مانند آن و اگر منی
ذی حدت بود در تبرید او کوشند **انتباه** گاه باشد که سیلان منی زنان نیز پیدا آید بهمان اسباب که در مردان
گفته شد و گاه باشد که استرخای فم رحم باعث این علت گردد **علاج** او بحسب سبب باید کرد چنانچه
در سیلان منی مردان گفته شد اما اگر فم رحم مسترخی شود در آبزن نباتات قابضه نشستن و مقویات نوشیدن
و گاه گاه قی کردن نفع کلی دارد **صفت** دوائیکه مذی را نفع دارد تخم سداب تخم بنگشت گلنار از
هر یک مساوی بگیرند کوفته بیخته دو درم با سکنجبین بنوشند **دیگر** مانع مذی و ودی بود شهدانج بریان کرده
بعسل آمیزند و بخورند **دیگر** که قطع سیلان منی کند و سرعت را نافع باشد تخم سداب سه درم تخم بنگشت
سوسن از هر یک یکدرم و نیم کوفته بیخته دو درم در [illegible] با آب خورده حل کرده بنوشند **دیگر** که سیلان
منی و مذی و ودی و بول را سود دارد تخم بنج کسیلا مسک سیاه از هر یک دو درم طباشیر تخم کاهو سعد از هر یک
سه درم جندبیدستر یکدرم تخم خرفه چهار درم پوست هلیله کابلی پوست هلیله [illegible] از هر یک شش درم کوفته
و بیخته سفوف سازند با عسل سرشته [illegible] **فصل** در منی الدم گاه باشد که بجای منی خون آید و سبب ضعف
[illegible] خصیه بود که خون را تمام سپید نساخته باشد [illegible] **علاج** تقویت گرده و خصیه کوشند جهت اینکار
خصیتین [illegible] روغن [illegible] نهادن نفع تمام دارد اگر باعث ضعف حرارت نبود **فصل** در کثرت احتلام علامت
و علاج [illegible] همانست که در [illegible] گذشت و قطع اسباب [illegible] نفع تمام دارد و ترک جماع و خواب [illegible]
ساختن برگ بید [illegible] بنگشت [illegible] و امثال آن [illegible] پهلو [illegible] میباید که [illegible]
[illegible] خوابیدن بر پشت احتراز کنند زیرا که استلقا موجب [illegible] گردد [illegible]
فائده گاه باشد که شخص [illegible] شهوت بود [illegible] بسیار شود [illegible]

وبسته باشد و عند النوم گرم شود و چون منی گرم شود دفع او بر طبیعت لازم آید بسبب لذع یا حجم او یا بواسطه لذع او

علاج ادویه‌ای که سخن در آن مبهی بود استعمال نمایند تا منی را از جمود باز دارد **فصل** اندر فریسموس و این

بیونانی نام علتیست قایم الذکر که اهل روم در عرف ایشان نامیده اند و لهذا علتی که قضیب پیوسته بر قایم

و مستقیم باشد بدین نام مسمی شده و علت مذکور گاه باشد که با آرزوی جماع باشد و گاه باشد که بدون شهوت بود

و گاه باشد که روز بروز افزون شود و قضیب بطول و عظم و این مرض از دو تدارک کنند تا موذی بورم

گرم نشود و بسبب شدت مشارکت بدماغ و دل موجب هلاک گردد و خاصه اگر با حمی باشد و سبب این مرض ریح غلیظ

است که در عضلات جماع بسیار شود و در مجاری قضیب در آید و از کثرت غلظت تحلیل نشود **علاج** اگر فریسموس

با حرارت و غلبه خون بود فصد کنند و تقلیل غذا نمایند و بر پشت و عانه سفناج با سرکه ضماد کنند و تدبیر مجفف منی

که در کثرت شهوت و سیلان منی گفته شد بعمل آرند و اگر با برودت بود و رنگ منی سپید باشد و قوام او رقیق مسهل

کنند بنقیه جات بلغم و چیزهای بادشکن چون روغن سداب مانند آن بر پشت و عانه بمالند و همه آنچه برای

سیلان منی از رطوبت بلغمی بود و گفته شد بکار برند و از اسهال احتراز نمایند که در آن ایمن نتوان بود و از آنکه

ماده باسفل آید و ضرر بسبب گردد **فایده** آنجا که ریح در نفس قضیب بود نعوظ مع الاختلاج باشد و آنجا که

ریح در عروق و مجاری باشد نعوظ بی اختلاج نباشد و بدانکه گاه باشد که بسیاری منی در اوعیه بسبب ترک

جماع مدتی باعث انعاظ شدید گردد و تدبیرش همانست که در کثرت شهوت گفته شد بحسب حال بکار برند

فصل اندر عذیوط بفتح عین مهمله و کسر ذال معجمه و سکون یای تحتانی و فتح طاء مهمله و وقف و او و آن مرضیست که

هرگاه جماع نمایند وقت انزال غایط بر آید بغیر اراده و مقعد حفظ او نتواند نمود و این علت بیشتر کسانی را

افتد که از جماع لذت تمام یابند و منی ایشان در غایت رقت و حدت بود و خون ایشان رقیق و عصب ایشان

بعید و ارواح اندک و عضلات در غایت ضعف و طبع کثیف و لذت محسوسات لمسی بیشتر باشد و فرزند

اینمرض با نقص الفعل آید و گاه باشد که علت مذکور عورات را حادث شود و باید دانست که صاحب این مرض را عذیوط

گویند بکسر عین مهمله و سکون ذال معجمه و فتح یای تحتانی و سکون واو با طای مهمله بوزن قرطعب و عذیوط مرض

باشد و عذیوط صاحب مرض تحقیق کلام اینست اما در اکثر کتب بجز لفظ عذیوط یافته نمیشود **علاج** تقویت

دل و دماغ و عصب باید کوشید و دل بر جماع حریص ندارند و چون خواهند شروع در جماع کنند نخستین استنجا روند تا روده

پاک شود و باید که شکم خالی باشد و غذای ایشان چیزهای قابض چون حلاوه‌ها زیره باجه و کباب و ...

وگرزناج و برنج بریان با اندکی روغن پخته و از آقاقیا و از لک و گلنار و صمغ و کندر شیافه سازند و به پوست

بردارند خصوصاً عند الجماع و روغن بهی و روغن ابهل و روغن ناردین در مقعد بمالند و مرهم تابحفر

بر سفره نهادن سود دارد و از آنکه کثرت لذت مدد این علت است و صفا حس لمس باعث ازدیاد لذت

جماع با امرد نوعه و بارد آنکه موضع نفع سپید و تخدیر مفید است و تدبیری که گفته شد بزبان نیز بکار آید غلط

نادر افتد حاصله در زنان **فصل** اندر ابنه و آنرا علت المشایخ نیز گویند لکثرت وقوعه بهم و وی ضعیفیست که

جماع کنانیدن در دبر آرزو شود و بدون ادخال چیزی در دبر او تسکین نیابد و این احتیاج بطرف علتی آن که

شخصی از صغر سن بمصاحبت حیزان و نامردان مبتلای این فعل ناشایسته شود و عادی گردد و دوم آنکه

گاه باشد که در بعضی مردم مزاج انوثی غالب آید و بدان سبب آلات تناسل میل بباطن نماید چنانچه آلات

اناث غایرست و هرگاه منی بسیار شود یا گرم گردد و ناحیه مجای مستقیم [illegible] پدید آید [illegible] بالات

ما یلی البطن و جهت احتکاک ادخال چیزی در دبر طبع بخواهد و از آنکه سعه مستقیم مجاور آلات باطنه است

از احتکاک او در آلات نیز سکون روی نماید و آدمی ازین فعل التقای [illegible]

الآلات بطون گشت که مأبون مذکور را بغایت صغر القضیب و الخصیتین می باشد سوم آنکه [illegible]

مستقیم خارش عظیم افتد بسبب حصول خلطی در وی و این خلط بیشتر بلغم شور باشد **تنبیه** گفته اند که با

زن خود لواطه کند و در دبر امین نباشد از آنکه فرزند او مأبون شود **علاج** آنچه بسبیل عادت و غلبه مزاج

انوثیه باشد بضرب و حبس و اهانات و محاکمات و مخاصمات ازان فعل باز دارند و بانواع هموم و غموم

و افکار مبتلا سازند تا باشد که ازین کار باز مانند و آنچه بسبب حصول ماده در امعا و خارش [illegible]

و این از بلغم شور افتد باید که در تنقیه ماده موجبه کوشند و حقنه‌هایی که حکه و خارش را نشانند [illegible]

روغن بنفشه و لعابهای موافقه و جز آن حقنه کنند و این قسم [illegible]

[illegible] علاج [illegible] بخلاف قسم اول که متعذر شود **فصل** اندر [illegible] است

آلتی [illegible] گوشت سپید [illegible] است [illegible]

و اعصاب [illegible] متصل است [illegible] منی [illegible]

[illegible] سپیدی گراید چنانچه [illegible]

گفته شد و باید دانست [illegible]

دو ربر رو طرف فرج نهان بود **فایده** منافذ ناکه مانند … خایه برخاسته لحمی فراخ تر شده است
دیا لحمی تنگ تر گشته است و دیگر بار فراخ تر شده است چنانچه لحمی تجویف پدید آمده است و تنگ تر
شده و این منافذ را ابنای ادعیه گویند و این ادعیه از نزدیک خایه برآمده بسوی گردن مثانه میل کرده به
قضیب انده رآمده است و مجری بول … است تو تشریح تعضیب فروج اگفته آید **قسم اول** در آماس گرم خواه سبب او
خون بود یا صفرا یا حبس منی در محل جماع و علامت وی خیست و وجع و گرمی لمس پس اگر دموی بود عظم حجم ورم
و ثقل پیدا بود و اگر صفراوی بود شدت التهاب گواهی دهد بباید دانست که این بر دو گونه است یکی آنکه ورم در نفس
خصیه بود فقط و نشان وی قلت عرض است و ملمس یافتن دوم آنکه در پوست و در نفس خصیه باشد
نشان وی شده اید اعرض است و تپ و تشنگی ظاهر شده از جهت اتصال او بدل **علاج** رگ باسلیق یا صافن
زنند اگر احتیاج بود والا بر ساق ببندند حجامت کنند مع الشرط و خرقه را بسرکه و گلاب و لعاب اسپغول و آب کشنیز
تر و آب عنب الثعلب یا کاسنی یا کدو تر کرده بر خصیه نهند و اگر ضربان و وجع بشدت بود برگ کاهو و برگ خشخاش
فایده دارد و این رادعات تا زمان ابتدا استعمال نمایند و بعد از آن تا زمان انتها بار رادعات مذکوره آرد جو
و آرد باقلا و آرد نخود و اکلیل و زعفران مرکب سازند تحلیل … حاصل شود پس از آن محللات صرف ضماد
سازند چون بابونه و اکلیل الملک مرزه و مانند آن با روغن گل و زرده بیضه سرشته و لعاب تخم کتان
و برگ کرنب مطبوخ به آب عسل و مثلث طلی ساختن فایده دارد و انجا که طبع قبض باشد چیزهای ملایم طبع
را توان کشید لیکن باید از … چیزی با او باشد **قسم دوم** در آماس سرد که از کثرت بلغم افتد و
علامات او سپیدی رنگ رخاوت ملمس قلت حرارت است **علاج** قی فرمایند پس دفع مقیات بلغم جهت نضج
مطبوخ اصول … و اصل السوس با گلقند نوشند و برای تنقیه باسهال حب قوقایا و مطبوخی که در وی … افسنتین باشد
نخود … محلل بود ضماد نمایند چون آرد باقلی و آرد نخود با پخته و مانند آن با عسل یا شراب کهنه پخته
استعمال کنند **فایده** تحلیل … تا … صلب نشود و پس صواب نیست که محلل قوی تلیین بکار برند و ادویه
با روغن … و تخم مرغ سرشته ضماد نمایند و بهترین غذا نخود آب است **قسم سوم** در آماس صلب سوداوی
و علامت او صلابت و کمودت عضو است و عدم وجع **علاج** قی کنند … سودا و جهت نضج
منضجات سودا نوشند چون جلاب با لنگو و بادیان و اصل السوس گلقند عسلی و جز آن از ادویه محلله ملینه
چون مقل و بابونه و اکلیل و برگ کرنب با مغز ساق … و مغز کوهان شتر و پیه بط و مرغ و اشق ضماد …

... یار کرده ضماد نمایند و از ادویه مذکوره حب افیون و مانند آن ... که شیره انگور ... باشد

قسم چهارم در ورم ریحی که در کیس خصیه عارض شود و علامات او انتفاخ عضو است بدون حمرت و ثقل و تغیر حرارت و صلابت و از آنکه خفت لازم او است از سایر اقسام متمیز باشد علاج بآب بابونه و ... و نمک گرم تکمید کنند و کموئی دهند و اگر باقی ماند ... زائل نشود ... فرمایند و بدانچه برای ... گفته شد توجه نمایند انتباه ورم گرم که در خصیه افتد گاه باشد که بسبیل ... سعال بسوی ... انتقال کند ... و گاه باشد که ... خصیه ... ساقط سازد ... نمایند و ... سخت تر از اول پیدا شود

فصل در عظم الانثیین ... گاه باشد که در خصیتین عظم پدید آید بسبیل ... ورم و این عظم ... باشد علاج ... ضعیف سازد چون یخ و شوکران و تفاح و پوست خشخاش ... ضماد کنند و اگر گل ارمنی و سرکه ... بیفزایند بهتر باشد و حکاکه ... حجر الراحی ... و بدانکه ادویه مخدره که در اینجا ذکر یافته اگر ... ضماد نمایند بزرگ شدن ... شیر و استعمال نمایند

فصل اندر رعاف و اندر ضیقت ... اختلاج افتد ... گرم و النعاظ باشد ... علاج ... نمایند ... علاج ... هرگاه ... کنند و ... علاج ... کنند و ... و اسفیداج و گل ارمنی و افیون ... کفایت کند ... و گر ... [illegible]

فصل ... علاج ... بیفزایند ... [illegible] ... سوء مزاج ... علاج ... [illegible] ... علاج ... [illegible] ... علاج ... [illegible]

و باشد آن هرچه بارد و رادع و طین بود و قبض نداشته باشد ضماد نمایند **نوع سیم** آنکه از ورم پدید آید
و آن به تفصیل گفته شد بمبحث ورم رجوع نمایند **فصل** اندر ارتفاع الخصیه و صغر الخصیه ارتفاع آنست که بیضه
کیف خود بسوی حالب بر آید و باشد که از غایت ارتفاع میل به بالا نماید و از ظاهر تجانه غایب شود و در این صورت عسر البول و
تقطیر شده وجع هنگام خروج بول عارض میگردد و اکثر حرکات متعذر میشود و خفت در این اعراض بحسب قلت ارتفاع
است و سبب این علت امتلائی و سستی [illegible] ضعف درد و باشد که در آخر مرض حاد پدید آید و این نشان نزد بعضی موت گفته اند
و علاج [illegible] خصیه است که بیضه مجتمع شود در کیس و خورد گردد دلی آنکه میل به بالا نماید و این نیز [illegible] **علاج**
جهت ارخا و تسخین بر تمام [illegible] کنند و تطبیخ بابونه و تخم کتان و اکلیل و سبوس آن سازند و برای جذب خصیه [illegible]
که جاذب خون باشد چون روغن فرفیون و زهره گاو و [illegible] و بابونه و ماء العسل [illegible] طلا
نمایند و اگر [illegible] استحکام بیضه بزرگ [illegible] تنگی میکند خصیه را [illegible] دوا [illegible] در غذا اسود دارد [illegible]
را ارخا و تسخین پسند باشد و باید دانست که گاه باشد که قضیب منقبض شود و بالا بر آید و از ظاهر بالکل مختفی گردد [illegible]
و اسبابش علاج او علامت که در ارتفاع خصیه مذکور است **فصل** اندر دوالی صفن و صلابت او باید دانست که صفن
خصیه و دوالی [illegible] آنست که [illegible] حوالی آن رگهای [illegible] دوالی مانند ظاهر شود و صلابت صفن آنست که
سختی [illegible] کیس [illegible] شود و فقط **فایده** گاه باشد که در صفن [illegible] باشد و اختلاج و تواتر [illegible]
که این تواتر و اختلاج در جرم خصیه [illegible] **قاعده** دوالی و صلابت بیشتر [illegible] جانب الایسر
ضعیف [illegible] الکبد **علاج** جهت دوالی صفن [illegible] در دوالی پای گفته شد بکار برند و برای صلابت و جرم
در [illegible] صلب خصیه ذکر یافته استعمال نمایند [illegible] در هر دو نافع است **فصل** اندر استرخاء
الصفن [illegible] آنست که پوست خصیه فرو هشته شود و بیضه بحال خود باشد و این استرخاء گاه باشد که بدرجه رسد که
بر ساق [illegible] بماند **علاج** ادویه قابضه سرد چون مازو و آس و گلسرخ و عدس و قرظ و گلنار و حضض بلوط [illegible]
ضماد کنند و به آبهای آن نطول سازند **فصل** اندر قروح قضیب و خصیه و حوالی آن ریشهای این مواضع [illegible] زود [illegible]
میگردد [illegible] علاج [illegible] اشد الممنوعات است **علاج** اگر قرحه طری و تازه بود صبر مر و سنگ
[illegible] مغسول [illegible] توتیا و مروارید و کندر و سوخته [illegible] سوخته و شادنج و گلنار استعمال کنند ضماد و مرهم [illegible]
و اگر قرحه متقادم و دیرمانده باشد زاج کندر و کاغذ سوخته و پوست [illegible] صنوبر سوخته [illegible] استعمال
نمایند [illegible] مرهم فایده دارد [illegible] صبر مر [illegible] سنگ [illegible] از هر یک دو درم [illegible] روغن گل مرهم سازند و اگر

قرحه از جنس آکله بود فلدفیون و مانند آن هرچه خورنده گوشت فاسد و تجفیف و تنقیه قرحه بود بکار برند چون خاکستر
سوی آدمی و صبر کندر و خون سیاوشان و انزروت نرم کوفته و بیخته بپاشند و بعد از نقای آن مراهم ملحمه
مندمل سازند **فایده** قرحه که اندرون قضیب بود نشان وی آنست که بول بسوزد و بدشواری آید و خون و چرک
در آن ظاهر شود **علاج** آنچه در قروح تازه گفته شد بعمل آرند و هرچه مدمل و ... تا ... اگر باقی ... مجاری
که در قرحه مثانه گفته آمدیم و بدانکه قضیب مرکب است از اعصاب و شرائین و اورده و عضلات و تخلل آن از گوشت است
و اصل او رباطی است که از عظم عانه رسته است و اندرین رباط تجاویف بسیار است و اندر قضیب مجری است
یکی مجری البول دوم مجری منی سوم مجری ودی و این هر سه مجاری در آلت او تمام دارند .
که یاد کرده آمده است و شرط او آن است که تجاویف رباط وی بریح ممتلی شود و شرائین و ریح و اورده و خون ...
بر جماع کن ... از ... و حس او از اعصاب ... و اصل آن از دماغ است و غذا از جگر آید و قوت با ... ها ... حکم ... نماید
و اصل ... است و ... تا آدمی از جماع لذت تمام یابد و فایده ... است که ... و ... گفته شد در ...
مرو برخود ... شیخ سعدی رحمه الله ... **بیت** آنکه ... زنان ... **فصل** اندر حکه
... شقاق قضیب ... سبب آن ماده تیز بود که بدانجا فرود آید **علاج** فصد باسلیق کنند و بر ساق و زانو ...
حجامت نمایند و مطبوخ ... لازم نمایند و سرکه و روغن گل با ... ماليدن و آب کرفس تازه ... ملا ...
و اگر ماده تیز ... آب کشنیز تازه ... تضمید ... تلطیف ... تنقیه مسام و تحلیل
مواد ... و بعد بسپیده تخم مرغ طلا کردن از برای منع انصباب ماده ... عضو نفع تمام دارد و آنجا که ماده غلیظ باشد
این ... باید که در باطن ران نزدیک بیخ حجامت کنند و بر قضیب ... بپاشند ... که در باب ... گفته
شد استعمال نماید **فصل** در اورام قضیب علامت **علاج** او همان است که در ورم خصیه گذشت سبب
سبب تدارک کنند و در اینجا این قدر بدانند که اگر ورم قضیب گرم بود پوست انار و عدس و گلسرخ ... کنند با
عنب الثعلب یا آب حی العالم و کوفته در روغن گل ساخته ضماد کردن نفع تمام دارد و اگر ورم صلب باشد ...
پخته و خطمی با سرکه ... ضماد ساختن مفید است **فصل** در شقاق قضیب یعنی از خشکی افتد **علاج** آنچه در
شقاق مقعد گفته شد بکار برند و مرهمی که از ... و ... و کتیرا و شمع و روغن گل ... زرده بیضه مرغ ساخته
طلا کردن لعاب مفید است و اگر زرده تخم مرغ با ... سرشته ... کوفته ...
همین عمل کنند **فصل** در ثآلیل و بثور صاحب که بر قضیب و نواحی او پدید آید **علاج** آنچه برای ثآلیل مطلق

گفته‌اند استعمال نمایند و این طلا سود دارد صفت آن بوره عرب دو...

رطوبات لسبته بود و اگر سیاه دانه در سرکه بجوشانند مرتع طلا نمایند سود دارد و هرگاه از این تدابیر درست شود قطع نمایند

جهت حبس خون زراج در بخار باریک ساخته باشند **فصل** در سده که بمجری قضیب افتد و علامت او حرقت

بول است و برآمدن بول بدشواری **علاج** فصد باسلیق کنند و شربت بنفشه با لعاب اسبغول و شیر خرفه و خیارین بنوشند و شیر

تخم خربزه و شربت خشخاش سود دارد و اسبغول و روغن بنفشه و بادام بر قضیب گذارند و چون منفرج شود شیاف ابیض با شیر زن و روغن گل

حل کرده در احلیل چکانند و اگر تسکین جهم مطلوب باشد افیون نیز در شیاف داخل سازند و هذا القرحة تندمل بسهولة لان البول علیها

ینقیها من الوسخ و مقتضا نوع دوم آنکه خلطا غلیظا لزج در مجری قضیب سده کند و علامت آن است که بول بدشواری آید

و خلط غلیظ در بول ظاهر شود و حرقتی نباشد **علاج** انیسون و تخم کرفس و تخم خربزه و ملیون و بادنجان بیخ

مدر بود بنوشند و جهت تلطیف آب حمص و سبوس و سکون بازیت و شیر قرطم شرب نمایند و طبیخ بابونه و اکلیل بر نجاست

و مرزنگوش و تخم و صعتر بالای قضیب بندند و الضا قدری روغن بابونه با طبیخ مذکور آمیخته در احلیل زرق نمایند و مرتع

و آن انبوبه است که از نقره و زر سازند و در احلیل نهاده و آب ادویه در آن انداخته به احلیل دیگر در روی سیدار ندتا

آب مذکور به نجاست قضیب فرو ترسد نوع سوم آنکه ثولول در مجری قضیب پیدا آید و نشان آن عسر خروج بول است

حرقت نا بودن و در بول طعم ناموزن **علاج** اگر ثولول نزدیک بخارج بود و محسوس شود صبر و روغن گل و سپیده از زرد

حل کرده بچکانند سده را بگشاید و اگر درد قوی بود فصد صافن نمایند اگر بالفعل نباشد حجامت کنند **فصل**

در اعوجاج قضیب سبب او یا خلط غلیظ است که در عضله از عضله‌های قضیب بچسپد پس تجذب سازد آنرا بدانجا

یا ورم که در عضله افتد و اعوجاج آید یا تشنج یا لبس یا امتلا که در عصبی از اعصاب که بقضیب آمده اند واقع شود و آلت را

کج کند و اگر تشنج در آن عصب بود که از عانه آمده است میباشد اعوجاج به بالا و اگر در آن عصب بود که از قطن آمده است

میباشد اعوجاج بزیر و هر چونکه باشد ضرر اعوجاج آن است که سر آلت مقابل فم رحم باستد و منی بر سبیل استقامت

به قعر رحم مندفق نتواند شد **علاج** بعد زوال سبب جهت تلیین موضع روغن سوسن نرگس و پیه ماکیان و لعاب مغز

ساق گاو و مقل مرابانج استعمال نمایند بر قضیب با آبی که در و بابونه و اکلیل و بنفشه جوشانیده باشند بنور

بوده باشند الف را بشویند چند نوبت و بعد از حصول رخاوت و نرمی اصلاح دهند از دست تا راست

دلگی برود **باب** در امراض اثنی عشر مراق **فصل** در قیل رقیق پوشیده نماند که پوشش شکم پوست است

و غشا خارجی که آنرا مراق گویند و عضله‌ها و غشا دیگر که از زیر غشا بر داخل است و چسپاس معده

درون و او این غشا را ثرب گویند و به یونانی دیرا البلیس خوانند و ترجمهٔ البلیس ... است و غشا دوم خارجی

است و این غشا را صفاق گویند و باریطون خوانند جهت ممتد بودن مراد و ترجمهٔ باریطون ممتد

و این غشا تا تهیگاه و بغوله ران آمده است و در اینجا دو منفذ ساخته شده از هر سو یکی فرود آمده است تا

نزدیک هر دو خصیه یک جزر ... حقیقت پوشش شکم است اکنون ماهیت قیل و فتق بشنو که هر گاه شخصی جهد

یا صیحه کند یا بار گران گیرد یا جزان هر چه از وی غشا را آسیب رسد چون جماع بر شکم سیر و تنفس یا احتباس

ثقل و ریح ممدد و مانندان بوقوع آید و از وی قوت باریطون متأذی گردد از دو بیرون نباشد یکی آنکه

باریطون شکافته شود از محل ناف یا زیر یا فروتر از آن و پوست شکم سالم بود پس ثرب و روده

که ما تحت اوست در این شق درآید و از جایگاه خود برآید و پوست شکم آنجا ... برآمده

سازد و این را فتق مراق البطن گویند ... فتق ... گویند دوم آنکه دو منفذ که از باریطون ... یکی

یا هر دو گشاده شود به سببی از اسباب مذکوره خصوصاً آنجا که رطوبت ... معاون باشد از آن است

که این نوع بصبیان بیشتر افتد لکثرة رطوبة مزاجهم و ضعف اعصابهم ... و کثرة ...

الغلیظه یا باریطون شکافته شود از آنجا که فیما بین دو منفذ مذکور است یا بجمله خواه منفذ گشاده

شود خواه باریطون از آنجایگاه شکافته گردد یا چیزی از ما فوق در کیسه ... داخل ... قیل گویند

هر دو نسبت ... پس آنکه نازل ثرب باشد قیل الثربی گویند ... قیلة الامعاء خوانند ... قیلة المساء

و جمهور الاطباء قیله را ادره و قرو نیز گویند و آنجا که ماده غلیظ با ثفل فرود آید و غلیظتر شود از قرو اللحمی گویند و

بعضی قیل را بنزول ثرب و امعاء و باد و غلیظ مخصوص دارند و ادره را ... رطوبت مائی ... و موشه

و مانند آن از این کلام در قیل و فتق تفاوت بعموم و خصوص ... که فتق عام است ...

فتق در اصطلاح اطبا عبارت است از انصداع ... که ... نزول چیزی ... شکافته

باریطون ... شکافته شود پس اگر حوالی ناف شکافته شود فتق مراق البطن گویند ...

شکافته شود و چیزی از بالای ... فتق ... قیل ...

خوانند پس قیل ... باشد از فتق ... فتق الاربیة ... قیل ...

است و ... گفته ... ان شاء الله تعالی و آنچه ... قیل ...

... قسم اول ... قیل الامعاء و علامت آن ... پیدا شود و ...

پوست آوریه که بیرون شکم است او را حجاب الخارج خوانند و در لغت یونانی باریطون گویند و به تازی ... خوانند و او ... منفعت هر دو آن است که شکم را نگاه دارد و ... حرارت را بیرون آید ... گرم باشد ... حرارت ... حجاب ... بیرون ...

سحجی خود نرود اگرچه بیمار به پشت باز خسپد و دست آن را بالا کند به شقبت باز گردد و هنگام رجوع قرار کند و گاه
طعام باد انگیز و بدکار خورده شود تا پیدا شد اتفاق افتد روده در خایه فرود آید و خایه سخت نماید گویا که
سنگ است اگر این حالت بالا بر نهد به شقبت تمام و تصعید تمام باز گردد و باشد که در قیلة الامعاء عند عظم سبب
وجعی چون وجع قولنج ظاهر شود چنانچه در قولنج گفته آمدیم و این در اکثر به هلاکت میکشد جهت عدم انحلال قولنج
فایده روده که به خصیه فرود میآید ترب که طاقی اوست نیز همراه او فرود میآید مگر وقتیکه ترب نیز شکافته باشد
از زبان روده تنها فرود میآید لعدم حیلولة الترب علاج به آهستگی و نرمی باز گردانند آن را به تحلیل عصب و سختی نکند که
موجب تشنج اوجع و اتساع مجرا است و اگر بدین قدر باز نه گردد آب گرم بر وی ریزند و در آب گرم نشانند و روغن
[illegible] گرم بمالند و پشت سخت ضماد نمایند تا حسیم شود پس به آهستگی باز گردانند و چون باز گردد و این ضماد
استعمال نمایند تا عاید نشود صفت آن مصطکی انزروت کندر جوز السرو برگ سرو اقاقیا گلنار دم الاخوین قشر بلوط
حضض جمله ادویه مساوی بگیرند و کوفته بیخته به سفیده بیضه ماهی که در آب عنب الثعلب گداخته باشند بیامیزند و بر کشیده
در انجا گذارند و بر آن ... و هموار محکم بربندند تا ... بسته دارند و باید که مریض بر پشت خفته باشد و پرهیز ... بلاغم
غذا قناعت کند و چون ... بسته شود ... بگذرد ... باشند تا به آهستگی برخیزد و بتدریج مشی کند اما از اطعمه نفاخ که باد انگیز
چون باقلا و لوبیا و عدس و امرود و سیب ترش ... باشند از آن پرهیز کنند و کذلک از جماع و نعره زدن و ... و امتلای معده
مشی کردن و ... سوار شدن و از هر چه ... آرد و حرکت ... اجتناب نمایند و پیوسته ... زیره و ...
... بسته دارند خاصه هنگام حرکت و جماع و ... در جماع ...
... تکیه ... صفت ضماد دیگر که ... اول ... اشق ...
... از هر یک ... و بکوبند و ... ساخته ...
... گفته شد و این ... فتق مراق البطن ... دارد قسم دوم در قیلة الترب
و علامت او همانست که به دشواری باز گردد و ... فرق بین المعائی والثربی ... معلوم ...
چون صفاق ... گشاده گردد که باشد که ترب ... خصیه فرود آید تنها ... الامعاء ...
... گردد و در این صورت روده ... نازل گردد ... علاج همان است که در قیلة الامعاء گذشت و
انجا که تنها نازل شود چندان خوف ندارد و خصیه بسیار سخت ... شود و قولنج ... افتد اشتباه انجا که قیلة الفتاق
و اتساع مجرا باشد ... اصلاح ... بخلاف انکه انشقاق صفاق موجب ... التحام ... بلکه متعذر ... و در این صورت

اثر اضمده بیش از این نیست که شرج را منقبض و منضم بسیار خود قسم سوم در قیلة الریح و علامت او آنست که اسهالی [illegible]

خواه بجماع مستلقی بود خواه مستلقی و قرار شد بر داشته باشند علاج آنچه را السد دارند و از طعام و نفاخ باد انگیز و از سایر حرکات

خصوصاً از جماع بر امتلاء پرهیز و جوارش کمون و معجون حب الغار و شجرنیا و مانند آن بخورند و بجگشت و صنداب

و وج و فودنج و مرزنجوش و شیح و اقحوان ضماد سازند در روغن قسط و زنبق و مارد مین و مثل آن بمالند و روغن زنبق یک

وقیه و مشک جند بیدستر یک مثقال بهم آمیخته بدارند و قطره چند از آن بر پزند در احلیل بچکانند و ادویه که در استسقاء

طبلی گفته شد بکار برند و حتی الامکان از جماع و دوری گزینند و تعهد البضر درست تا کنند که شکم از طعام خالی نشود و حب

وی انگرونند و هنگام جماع و حرکت سخت نه بتهی شکم بر نهند بعید مشغول شوند صفت حبی که باد را بشکند تخم کرفس

انیسون هر اسپند مصطکی زعفران از هر یک دو درم بلیله کابلی بلیله آمله از هر یک سه درم سکبینج

جوبینه مقل زراوند مدحرج اسارون از هر یک نیم درم سکبینج و مقل را در آب بادیان و مانند آن بگدازند و باقی ادویه

کوفته در وی آمیزند و حب سازند و هر بامداد یک مثقال بخورند قسم چهارم در قیلة الماء و علامت او آنست که [illegible]

بکشند و پوست خایه روشن و تابناک نماید و خصیه را چون در دست گیرند سنگین نماید و کیسه خایه در اندک مدت [illegible]

و چون خصیه را بجنبانند و از حرکت آب مسموع شود و اگر خواهند آن نازل را باز گردانند [illegible] باز گردد و بول اندک

اندک آید و بدفعات بر آید تنبیه اجتماع آب و رطوبت در کیس انثیین بر دو گونه است یکی آنکه از [illegible]

بود دوم آنکه در همینجا متولد شود بواسطه برودت مزاج کیس [illegible] چون برودت در کیس باشد [illegible]

مستحیل گردد بمائیت و چون چنین بود اگرچه صفاق سالم بود مجری را انفتاح [illegible]

این و آن واحد التدبیر اند این را در اینجا تمثیل گویند والا فی الحقیقه قیله آنست که [illegible]

بسبب شکافتن باریطون یا گشاده شدن مجری او چنانچه بالا گفته شد و آب که [illegible]

و این [illegible] بقدر ار د خاکستر چوب کرنب و خاکستر چوب بلوط با روغن زیت سرشته ضماد سازند و دیگر [illegible]

گاو و موم آمیخته ضماد کنند و روغن [illegible] بباید که [illegible] تا خشک شود [illegible]

آرد جو سعد گل ارمنی زیره برگ مورد [illegible] سفید [illegible] سازند [illegible]

و این همه تدبیر آن است که سبب قوی نباشد و آب بسیار جمع نشده باشد [illegible]

بگیرند [illegible] که [illegible] جانب [illegible]

[illegible]

بگیرند اما اگر آب بسیار باشد یکبارگی بیرون نیاورند تا موجب غشی و هلاک نشود بلکه اندک اندک بیرون آرند و در تقویت بکوشند تا صحت مریض و مشقت حاصل آید و چون آب بتمامه برآید داغ دهند تا دیگر گرد
و اگر بسبب اجتماع برودت مزاج کیس الانثیین بوده باشد به سبب سخونت داغ مبدل بحرارت گردد و دیگر تولد نکند رطوبت
و طریق داغ دادن این است که چون آب بتمامه برآید باید که ... در تر برند بر آنقدر که خواهند پس آلت آهنی که دقیق و
معوج ... باشد و مخصوص باینکار است در آتش گرم کرده در موضع بزل درزند و میان کیس بگردانند تا که کیس
و باریطون منادی شود و موضع فتق منسنج و تنگ گردد و دیگر آب مرجع نشود و هنگام داغ اهتمام تمام باید کرد که
داغ بجرم بیضه نرسد و پس از داغ بعلاج خشک ریشه اندمال نموده کنند **فایده** بزل بعد از داغ اگرچه یکچند فرصت بعد از آن باز گرد
نابد سود ... بجز در فتق الملحی و این عبارت است از آنکه ماده غلیظ سودای بجانب قربه فرود آید و علامت او غلظت و صلابت و تمدد است
و فرق در این و در ورم صلب انثیین باعتبار ظاهر آنست که ماده اماس در جرم عضو نفوذ میکند خواه در کیس باشد خواه در نفس
خصیه بخلاف این نوع که در جوف کیس است **علاج** برای تنقیه سودا مطبوخ افتیمون نوشند و سایر آنچه در ورم صلب انثیین گفته شد از
محللات و ملینات بکار برند و چند بیدستر و فرفیون بروغن یاسمین و بابونه مالیدن و در حلیل چکانیدن سود دارد و دوم آنست
کردن بر معجون کنند و ماده ... و در همه اقسام قبل فتق نفع تمام دارد **ضمادی** که در جمیع اقسام فتق مفید است
گلنار برگ مورد ... صبر مر کندر جوز سرو زفت و مقل اسپل یا سریشم ماهی را استعمال کنند قسم ششم در فتق مراق البطن
و فتق الاربیه و تحقیق این در ابتدا باب کرده شد مشروحاً و اگرچه این مرض به نمیشود اما برای آنکه فزون نگردد ... نوشته
می باید علاج الموضع را مدام بر فایده محکم بسته دارند و فتاده بحسب محل مرهم سازند یا مثلث و ادویه دیگر آن که در قیله
مائی و ... گفته شد بکار برند و هرچه در اینجا منع است در اینجا نیز منع دانند **فایده** در جمیع اقسام فتق باید که
بیمار پس از خوردن طعام بر پشت نخسپد بلکه در حالت استلقا نخورد و هنگام نشستن و برخاستن و رفتن منفذ الفتق باشد ...
حیله دیگر داغ که حکما ... برای فتق و قیله مقرر کرده اند باید که مریض بر پشت بخوابانند و محل فتق نشان کنند بعده آن تار را
... شده را بالا برند ... یافته پس ... داغ نهند با آلت آهنی بحسب فتق تا داغ به نشود حرکت منع است اگر حال بیمار باید که
بود و بعضی جراحان ... الموضع را شگافند و حجاب مفتوح ... بریسمان ... بندند و مرهم سازند و در این وقت تا که به نشود سخن
... برگردند از حرکت باز میدارند و بعضی گفته اند که اگر در ابتدای مرض انگشتان هر دو پای را از جانب ...
... گرم ... داغ کنند علت زیاده نشود و بعضی بر آن اند که بداغ هر دو پای حاجت نیست از چپ به راست و از
راست بچپ ... کنند و بعضی گویند رگ عظیم دست را از آنجا که در میخ انگشت رسیده است بالا ... قبضه داغ کنند این

بر هیئت وا زیر دست بچسپ کفایت کنند وانبعد بما نبندا . وانجا که باریکی صفاق اندک بود وسوده از هم چون فرزین شود پاریکی بسیار باشد بهتر از خیاطت هیچ نیست لیکن اول آنکه خیاطت بغیر شکافتن پوست شکم صورت نمی بندد و پوست شکم عالی خطرنیست تا ضرر و قوی نیفتد مرکب ابن امر نتواند شد اما داغ انگشتان یا داغ رگ دست بجز شرح اعلیت باید کرد و دیگر لفع نگیرد و فیها و لا منفعه نداشته. **فصل** در نتو ناف یعنی بلند آمدن ناف و این دو گونه است یکی آنکه بعد ولادت پدید آید بسبب شو که بناف رسد و این را در همان ایام صلاح توان داد برابطه ها بید و مانند آن اما چون مستحکم شود دوا نه پذیرد و نوع دوم را پنج سبب است یکی آنکه صفاق اینجا بسببی از اسباب شکافته شود و مرب و امعاء بیرون آید و ناف را بر کنند دوم آنکه رطوبت بلغمی در ناف حاصل آید چنانچه در استسقاء زقی سوم آنکه باد جمع شود در ناف چنانچه در استسقاء طبلی چهارم آنکه زیر پوست که بر ناف هست گوشت زاید بروید پنجم آنکه رگی شریانی که متصل بناف است بشکافد و خون از وی برآید زیر پوست حجابی تا جمع گردد و هر یک علامت دارد مثلاً اگر سبب نتو شکافتن صفاق بود نشان آن آنست که ناف مشابه به رنگ بدن باشد و در مس نرم نماید و درد نکند و عند الغمز بداخل باز گردد و از استحکام اندر و باد گیرد و اما آنجا که سبب نیز شکافته باشد و در روده ها موجب گشته لازم است که درد کند خاصه بر امتلاء و هنگام حرکت بجود و فرو افتد ورد و اگر سبب نتو رطوبت بلغمی باشد نشان او آنست که درد نکند و در مس نرم ذی رطوبت نماید و اگر چه هم رنگ آن بود اما بر اعتبار و مقالت داشته باشد و هیچ حال بدرون سو باز نگردد و بسبب امتلاء و احتیاج رطوبت و کمی آن هیئت او متغیر نگردد و اگر سبب نتو شکافتن رگ یا شریان بود نشان آن آنست که رنگ نتو سرخی یا سیاه نماید و اگر سبب گوشت زاید بود درد کند و سخت باشد نشان وی آنست که نهایت سخت بود و کمی نگیرد و اگر سبب باد بود نشان آن نتو شکافته بود ... چنین باشد ... منتفخ شود و انتفاخ آن رود و از غذاهای باد شکن کمتر شود و کذلک از رجوع ... باحضنت علاج ... نتو مراق البطن جمع نمایند و آنچه از رطوبت یا ریح بود به آنچه در قبلها گفته است توجه فرمایند و آنچه از الصاق رگ بود چون از آن موضع بیرون آید بار سال علق لیس ... کنند و مسهد و قربات ... استعمال نمایند تا دیگر بر نیاید و آنچه از انبات گوشت بود اولی آنست که آن را واگذارند و لا یحتاج الی القطع و فیه خطر **باب** اندر بیماریها که بزنان مخصوص است و در رحم افتد رحم عضوی است ... عصبانی بر شکل مثانه ... اسپید و نرم عصب است ... که از شکل ... است ... آن ... و طبقه اندرونی ... طبقه ... اندر ... و گردن ... صورت می بندد (از رحم)

اما رحم دیگر حیوانات را بچگان بیشتر رحم ایشان بسیار باشد و بیشتر بچه بر آن سر دارند چون سگ و گربه و خران

طبقه اندرونی از لیفهای جاذبه و ماسکه و دافعه بافته است اما طبقه بیرونی بمنزله غلاف است مر طبقه اندرونی

را بجهت محافظت او و این را بگوید است این موضع رحم زیر مثانه و بالای روده است و درازی وی از نزدیک

است تا منفذ فرج و درازی این مقدار شش انگشت کم بود بانگشتان صاحبش و از یازده انگشت زیاده نباشد

و کوتاهی و درازی آن باندازه آلت زن باشد و بسبب کثرت جماع نیز دراز شود و عمق گردن رحم گردن

چون [illegible] است و بر او پیچ نهاده تا دراز تواند شد و در رحم [illegible] شوق دارد از آن است که در وقت مجامعت مایل

[illegible] فرج و رحم [illegible] شکل [illegible] تا آنکه در درون [illegible] گشته است گردن بجای قضیب است [illegible] و مثال [illegible]

[illegible] حشفه [illegible] است [illegible] قضیب مرد [illegible] و کره است و اندک میل بدرازی دارد و دو [illegible] دارد [illegible]

است و گرد و [illegible] میل [illegible] و در باطن فرج [illegible] موضوع است خارج از رحم و [illegible] است از [illegible]

و فصل [illegible] که در مرد [illegible] میان [illegible] است [illegible] دراز [illegible] گویند [illegible] است لیکن

[illegible] و [illegible] است و [illegible] و [illegible] و اندر زنان [illegible] گاه

[illegible] است تا [illegible] رحم [illegible] و دیگر [illegible] است [illegible] جماع [illegible] شوند و گردن رحم [illegible] است [illegible] و در

[illegible] فایده [illegible] رسیده [illegible] کوچک باشد و تا رسیده شود [illegible] و تمام گردد [illegible] رحم [illegible]

[illegible] باشد [illegible] و [illegible] جماع [illegible] فایده [illegible]

[illegible] میان [illegible] و [illegible] عبارت [illegible] فایده [illegible]

[illegible]

[illegible] بود [illegible] انزال [illegible] بود [illegible]

[illegible] و چون [illegible] شده [illegible]

[illegible] چون [illegible] قطع گردد [illegible] چون [illegible] نشود و این [illegible]

[illegible] سپید لون [illegible] سرخ [illegible]

[illegible] نخستین [illegible]

[illegible]

[illegible]

فرزجه سازند و بعد از پاک شدن از حیض زرنیخ سرخ و مرد و جوز سرو و سعد و قنه و حب الغار بخور کردن ... بخیر
است که ادویه را در ظرفی نهند و آتش بر آن اندازند و به توسط قمعی دود را بر رحم رسانند و باشد که تغار را ...
کنند و این ادویه در پوشند و در محل مخصوص را مقابل سوراخ دارد و بر تغار بنشینند تا دود اندر شود و دنبال
را بطبیخ حنظل نشستن نفع تمام دارد و کذا المحجمة بالنار بر زخم گذاشتن و بهترین غذا قلیه مطبخ گوشت طیور ...
است که در وی توابل گرم باشد و زرده بیضه نیم برشت که بر دارچینی یا تخم ... بار یک ساخته باشند نوع دوم آنکه سوء مزاج گرم
در رحم افتد و منی را بسوزد و فاسد سازد و علامت او حرارت و غلظت و سیاهی ... و سود ... سیاه
بودن ... اگر حرارت در تمام بدن ... لاغری و زردی رنگ پیدا باشد علاج جهت تبرید شربت بنفشه نیلوفر و خشخاش و
سیب و صندل و لیمو و فواکه بنوشند و گوشت مرغ بچه و تره و بقله و کدو و اسفاناخ غذا سازند و زرده بیضه ...
بر روغن بنفشه آمیخته فرزجه کنند و آنجا که صفرا نیز غالب باشد تنقیه کنند و گوشت ... نوع سوم آنکه ...
رحم افتد و منی را خشک سازد و علامت آن است که حیض ... باشد اگر تمام ...
خشک باشد ... اگر کثرت خشکی ... پوست خشک است علاج جهت ترطیب ... آلو ... خورند و ...
تازه و شربت بنفشه ... بنوشند و روغن بنفشه و کدو و نیلوفر و سپیدابه ... بر مثانه ... بمالند و ...
و روغن گاو و ... لعاب بهدانه ... یا مجموع ... آلوده فرزجه سازند نوع چهارم آنکه سوء مزاج تر در رحم افتد و ...
آنرا ضعیف سازد و درد ... پدید آید و بدان سبب ... باشند و ... علامت او آنست که از رحم ... رطوبت
سیلان ... و اگر رحم ... گیرد و ساقط شود و بیشتر از سه روز ... علاج جهت تنقیه رطوبت ایارجات خورند و
در اینجا نفع تمام دارد و اغذیه ... چون قلایا ... بریان گرم و خشک تناول کنند و تخم حنظل و ... و سماق ...
زعفران و عود ... بار یک ساخته بعسل ... آلوده فرزجه سازند و ... ادویه خوشبو چون ...
و سنبل و سک ... رحم را حقنه کنند نوع پنجم آنکه خلط طبعی یا صفرا یا سودا که بر رحم ریزد و منی ... فاسد سازد و
علامت او بر آمدن رطوبت ... و سیاه ... صفراوی و سیاه در سوداوی و این نوع اگرچه در انواع سابقه
مذکور شد اما بواسطه ... تنقیه خلط غالب ... جهت ... تمام ... پاک شدن
رحم حقنه کنند و بعد جهت قوت رحم تا ... ادویه ...
استعمال نمایند نوع ششم آنکه ... فربه شود ... گردد علامت ...
باشد ... فرج تنگ باشد ... چون ...

ولا غو کردن بصفد کنند و مسهل بکار برند و غذا کم کنند و بر تنادل اطریفل صغیر و کمونی و بر جه تجفیف بود مداومت نمایند
و دواء الکلکم را اینجا خاصیتی عجب دارد و صفت دواء الکلک کبیر مغسول و تخم کرفس کوهی بره کرمانی زنجبیل از هر یک
هشت درم کما فیطوس و فاخشک از هر یک چهار درم و چهار دانگ حب غطانه زراوند مدحرج از هر یک یکدرم صبر
سقوطری سنبل از هر یک یازده درم نوره پانزده درم حب بلسان نسا بحیه مصطکی قصب الذریره ساردن مقل از هر یک شش درم
کندر چهار درم فلفل زراوند طویل از هر یک سه درم تخم رب السوس هشت درم اوند جعده اذخر از هر دو درم فلفل قسط از هر یک
ده درم سیسالیوس سه درم حلبه هشت و هشت دار وسیت کوفته بیخته بعسل کف گرفته بسرشند شربتی یک مثقال و صفات این ا...
که تخمی سپر و جگر و معده را دور کند و استسقا و اسهار را سود دارد و سده بگشاید و بول براند و برون راند و بسیار لاغر کند
و سنگ گرده ... دواء الکلک صغیر که منافع او قریب بمنافع کبیر است لک مغسول قسط تلخ فقاح اذخر
سرسن حب النار جلیب فلفل از هر یک ده درم راوند چینی پانزده درم حلبه هشت جز است کوفته بیخته بعسل بسرشند شربتی
یک درم بطبیخ افسنتین یا با آب کرم نوع هفتم آنکه زن لاغر شود و بافراط بحدی که از غذا اعضای فضله نماند تا خون فاضل تولد کند
جهت تغذیه جنین علاج ... سمین فربهی اغذیه و ادویه سمنه خورند و عدم سکون ... و تدبیر تسمین در آخر کتاب خواهد آمد
نوع هشتم آنکه خون حیض که غذاء جنین است بسببی از اسباب منقطع شود و علامت او احتباس حیض است علاج بر طبق تدبیر است در
احتباس آن گفته آید استعمال نمایند نوع نهم آنکه عارض شود در رحم ورم گرم یا بواسیر یا صلابت یا قروح ردیه و مانند آن
حمل متصور نشود و لا یخفی ان الحبل لا یکون الا مع صحة الرحم و سلامة افعاله و علامت و علاج هر یک از این امراض
در فصول آن خواهد آمد نوع دهم آنکه باد غلیظ در رحم متولد شود و مانع تمکن نطفه و استقرار جنین گردد و علامت او
... تا فرج دائم منتفخ بود و چیزهای باد انگیز انداز ... و اگر حمل شود پیش از آنکه بزرگ گردد ساقط شود
و هنگام مجامعت او از باد فرج بیرون آید چنانچه از مقعد بیرون میآید علاج ماء الاصول بروغن بید انجیر بنوشند و حب
انجیر ... دفع نماید مثل گلاب عرق بادیان و گلقند و جز آن که در تدبیر چرسم بارد گفته شد از وضع محاجم بارده و اکل
معجونهای گرم و استعمال حقنهای ... و فرزجهای و مروخات و اطلیه و اغذیه و ادویه منفعه ریاح بکار برند و از چیزهای
باد انگیز پرهیز کند علاج ماء الاصول و روغن بید انجیر وقتی باید داد که حمل نبود اما پس از ظهور حمل
احتراز ... لازم است تا معاون باسقاط نشود و لانهما من منقیات الرحم صفت حب ... دفع نماید
... زنجبیل قاقله قرنفل خولنجان تخم کرفس زنجبیل از هر یک دو درم ... یک درم ...
... باد و چندان عسل بسرشند شربتی یک مثقال با آب گرم نوع یازدهم آنکه عارض شود

در رحم و رحم صلب یا لقیه یا ثولول و جزآن برچه رسد و قسم چهارم مانع نزول منی بجرم باشد و این نوع
... است به انقلاب الرحم و هر یک ازین شناخته می شود پس علاج ازاله سبب کنند اگر ممکن بود و الا
خود را گذارند تا یا نفت دیگر ... زیرا که استیصال این مرض نمی شود مگر با ... یا به ادویه حاد و اکال و این موجب خطر
سبت نوع دوازدهم آنکه فم رحم از مقابل فرج منحرف شود و بدان سبب ورود منی در نیاید و علامت آن ...
... هنگام مجامعت رحم درد کند و چون قابله به انگشت تفحص کند دریابد که بکدام جهت مایل است و باشد که ...
بول و غایط ... و دیگر آثار بحسب سبب پوشیده نیست و سبب او یا ورم صلب است یا التوا و تقبض ... یا ...
رحم ... یا امتلا که در رگها بر یک شق ... پدید آید ... در رباطها ... یک شق ... شود ... انقباض
اختلاط غلیظ به رباطات و الیاف آن و یا بار گران برداشتن ... و ...
که در فم رحم گفته آید از جهت ... علاج اگر سبب ازاله امتلا و استفراغ ... بود ... کنند ... جانب
محاذی شق مایل و اگر ... تقبض ... بود ... کنند ... جانب ...
... کتان ... در روغن بابونه ... و ... باکیان ... بنفشه ... باکیان ...
صوف ... آلوده حمول سازند و حمام ... از جهت ... تقبض ... رحم ...
ازالة الضبا ... بود ... جهت ... ادرجات ... بکار برند ... سبب ... شود ...
باشد باید که قابله ... انگشت ... رحم مقابل فرج آید ... انگشت قابله باید که ...
... آلوده باشد ... رحم ... سبب ... نوع سیزدهم آنکه جسم ... باشد و ...
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

باشد که باسقاط انجامد و امور ردیه که موجب اسقاط شود هر مرضی و قبیست که با سکر رحم را ضعیف کند **علاج** از اسباب مسقطه
و مانع عقر از نطفه احتراز فرمایند و آنچه حبالی را مضرت رسد بدبیر آن چنان گفته آید اگرچه تقریباً نیز گفته شد **قسم دوم** در
عقر که از جانب مرد باشد و این نیز امر مشکل است اما از آنکه ظهور او موقوف بر سوال است و درین باب نگاشته آید
و اکثر عوام ازین مقام غافل اند و بضرورت بجز اجماع سقم زن نگویند پس طبیبان را لازم است که نخستین تفحص کنند که
سبب عقر است یا زن و بحسب آن تدارک کند و این قسم چند گونه است **نوع اول** آنکه مزاج منی مرد رو به سردی پذیرد و از تولید
مستعد شود بواسطه حرارت یا رطوبت یا یبوست اما الحرارة فلا تحرق اما الیبوسة فانها تبرد و تجمد و باید دانست که رطوبت و یبوست مزاج
منی مانع حمل نمیشود مگر آنجا که این مزاج را با زنی اتفاق افتد که مزاج رحم یا منی او مشاکل مزاج منی مرد باشد که در نصوص
زیاده چنگی [illegible] علامات حرارت منی آنست که زرد و اندک باشد و بهنگام خروج حرقت کند و دیگر علامات
حرارت مزاج پدید آمده باشد که از منی بوی [illegible] آید و این قویست که حرارت غریبه مفرط باشد [illegible] و علامت برودت
منی آنست که منی رقیق و سپید باشد و دیگر علامات برودت که بار یاد کرده شد پدید آید **علاج** تعدیل مزاج کنند
بحسب [illegible] باشد از ادویه موافقه و اختیار نمایند از عورات آنکه مزاج او ضد مزاج مرد باشد تا منی با مزاج
او اعتدال پذیرد و در رحم قرار گیرد **نوع دوم** آنکه ذکر با طلکره کوتاه بود و بدان سبب منی باقصی رحم نرسد و نشان او آنست
که ذکر مستقوس [illegible] یعنی خم باشد بجانب [illegible] بول نیز راست متفرق نشود و [illegible] مایل [illegible] بر آید و کره با تشنج
[illegible] **علاج** [illegible] تا که [illegible] پیدا آید پس آلت [illegible] کنند
و [illegible] مستقیم [illegible] تا که [illegible] و اگر این تدبیر سود ندهد شاید که از جانب [illegible]
قطع کنند و [illegible] گذارند و [illegible] بندند و [illegible] بدارند تا که [illegible] شود **نوع سوم** آنکه [illegible] آلات منی مرد [illegible]
افتد مثل [illegible] کوفته شود یا آن دو رگ که پس گوش است بریده گردد و کما قال بقراط فی کتاب [illegible]
و الجراحات قطعها یبطل النسل و علاج این غیر ممکن است و بدانکه گاه باشد که در اصل خلقت منی مرد یا زن [illegible]
مخصوص شود که قابل [illegible] نباشد و جز این اسباب سببی دیگر از اسباب [illegible] هیچ نباشد چنانچه بعض [illegible]
[illegible] و [illegible] همین است و این تدارک نتوان کرد بجهت مجهولیت سبب [illegible] که [illegible]
باشد که [illegible] نفع مند آید **فائده** در امتحان آنکه عقر از مرد است یا از زن منی هر دو را جدا جدا
[illegible] هر کدام که بر آب ایستد و فرو نه نشیند عقر از و باشد **دیگر** بول هر یکی [illegible] درخت [illegible]
[illegible] جدا جدا پس [illegible] هر کدام که آن درخت [illegible] خشک کند عقر از و باشد **دیگر** از گندم و جو و باقلا

هفت هفت دانه بگیرند و در روغن سقال اندازند و بفرمایند تا بر آن بول کند پس دیده باشند اگر دانه‌ها بر آید بارور شود و جفت یابد

پس جمع آورند هر کدام که زودتر بروید عقیم از و باشد و این امتحان مخصوص این عقم است که در منی خاصیت عدم تولید فتاده باشد

باشد و اصل او فرزند نه امتحان دیگر عقور بیان ادویه که با لخاصیه یاری دهند بر قبول حمل اشاره علاج یعنی ادویه

دندان فیل مقدار یک مثقال خوردن نفع دارد **دیگر** بول فیل وقت جماع یا پیش از آن نوشیدن عجیب الاثر است

دیگر بزر الانجدان که بهندی پیالیوس گویند خوردن او مجرب است **دیگر** برداشتن بزر الهیا خصوصاً با پیه خرگوش

از طهر نفع دارد **دیگر** فرزجه که از مشک و سنبل و خصیه الثعلب و روغن بلسان و روغن بان و روغن سوسن سازند [illegible]

مفید است **دیگر** قاذوره حیوانی با روغن خوردن معین بر حمل پسر است **فصل** در علامات حمل و وقت میان او و

و تدبیر حبالی و کثرت اسقاط و عسر ولادت و احتباس مشیمه و جنین میت و احتباس نفاس و تدبیر تسکین [illegible]

بعد از ولادت و حیله ساقط کردن حمل و آنکه حمل ماندن ندهد و هر یک بقسم جدا گفته آید **قسم** اول علامات حمل و

فرق میان او و ماده اما علامات حمل آنست که فرج تنگ و خشک شود و دهن رحم هم آید و اما بین فرج و ناف [illegible]

و درد پیدا آید و زن از جماع اکراه کند خاصه اگر حمل پسر بود و مجامعت سالم باشد و دیگر آثار حمل تشعر و [illegible] جماع و طرف

شدن حیض و سیاهی سر پستان و کمودت بیاض چشم و غثیان و میل بچیزها بد چون انگشت و گل و جز آن پدید آید و [illegible]

که رنگ زن خوب و صافی نماید و بول رنگین بود و اکثر اوقات و سفیده است کلان‌تر از چپ باشد و پستان [illegible]

و حرکت جنین بر جانب راست محسوس شود و زن خفیف الحرکه باشد و چیزها لطیف خوردن آرزو کند و گفته‌اند که

هنگام ولادت اگر زن برخیزد و پای راست در شکم آید پسر باشد و اگر دراز بین ناف و فرج برخیزد دختر باشد

علامات مادینه آنکه رونق رنگ ببرد و حرکت بطی بود و سر پستان سیاه شود و پستان چپ کلان‌تر از راست باشد [illegible]

حال و حرکت جنین بیشتر بجانب چپ و شکم کمتر آید و زن چیزهای بد چون گل و غیره بیشتر خواهد و [illegible]

امتحان بقراط حکیم گفته که اگر شک افتد در حمل عسل با آب آمیزند و نیم مثقال وقت خواب بزن دهند اگر [illegible]

پیچش در زن افتد حامله باشد و الا **دیگر** بفرمایند تا سه روز وقت شام پیش از افطار [illegible]

[illegible] نیست [illegible] گویند و دیگر [illegible] اگر بوی آن [illegible]

حامله باشد والا **دیگر** [illegible] اگر بوی آن [illegible] حامله باشد [illegible]

[illegible] است **دیگر** گفته‌اند [illegible] عسل [illegible]

[illegible] اگر [illegible] حامله است [illegible]

واگر مزه دهان تلخ باشد و خشک بود **قسم** دوم در تدبیر حبالی یعنی زنان باردار هرگاه که حمل صورت گیرد واجب است که زن خود را از جستن و بار برداشتن و دویدن و صیحه کردن و جستن و از امتلاء و غضب و خوف و غم و از خوردن اشیا که ادرار طمث نماید و ادرار دو به فصد و مسهل نپردازد خصوصاً پیش از ماه چهارم و بعد از ماه هفتم و هرجا که به اسهال مضطر افتد جهت تلیین به خیارشنبر و امثال آن قناعت کنند و هرجا که اخراج خون لازم آید به حجامت تسکین آن توهم اولی بهتر باشد و اگر فصد کنند خون به دفعات گیرند اندک اندک حامله را باید که مشی میکرده باشد و افتاده نماند تا فضول تحلیل رود و جماع از اجمل مضر است خاصه اگر زوج قوی الجماع و طویل الذکر بود که هر زمان ضرر جسیم رسد و **ایضا** چیزهای بادانگیز چون لوبیا و کبر و ترمس و نخود و کنجد و کرفس ضرر دارد و باید که جهت حفظ جنین تا از سقوط محفوظ ماند ادویه قلبیه چون مفرحات یا قوتیه و مانند آن و تریاق و شرودیطوس و دواء المسک و درونج و زرنباد میل میکرده باشد بحسب حراره و برودت مزاج زنان با کسیره و گوشت بره یک ساله و سیب و بهی و امرود و انار و مویز و شراب ریحانی نافع است اما آنجا که رطوبت مزلقه بسیار باشد و هو الاکثر لازم است که از مرقه اسفیدباج و فواکه و حمام پرهیز بالجمله قبض طبع حامله را خوب نیست زیرا که امتلاء رحم مجاوره رحم جنین را از حرکت میرساند پس اگر طبع مایل به قبض بود سعی در حمایت مصروف دارند به چیزهای مناسبه جهت دفع رطوبت مزلقه ادرار تعریق و حقنه و اسهال صواب دارد تا اگر کار از تعریق برآید به ادرار نپردازند و تا که مطلب به حقنه نرم گشاید به مشروبات مسهله نسازند و عوارضات که ایشان را بیشتر افتد تدبیر هر یک از آن نگاشته می آید **تدبیر** قی و غثیان و این حبالی را بیشتر افتد جهت اجتماع اخلاط در معده لهذا گفته اند تا که مفرط نباشد در منع و حبس آن نکوشند خاصه اگر هنوز چهار ماه گذشته نباشد زیرا که مواد فضلات که منع نشود اما هرگاه خوف ضعف افتد و از کثرت تهوع بیم الم جنین باشد یا از چهار ماه گذشته به تسکین اولی الازم است بدان چه در امراض معده در باب قی و غثیان گفته شد و جهت دفع غثیان قی کردن به شبت و تخم ترب مناسب دارد آن را که قی آسان آید و ریاضت معتدل مثل مشی و شطرنج اندک نفع دارد و جهت تحلیل اخلاط و تدبیر از رو تا بعد امراض معده تفصیل مستقل گفته شد آنچه مناسب حال حبالی بود از آن اخذ نمایند **تدبیر** خفقان گاه باشد که حاملی را سوء معده حادث آید و خفقان کند در این صورت انگبین و گلاب گرم جرعه جرعه خوردن و ریاضت معتدل کردن صواب باشد اگر بدین قدر دور نشود و با امراض قلب رجوع نمایند **تدبیر** باد که در معده و روده بگردد و آن را دفع میکنند معجون عودی و سفوف مقوی و اشیاء اندکی بالای طعام خوردن سود دارد و تقلیل غذا و حرکت معتدل بسیار باشد **تدبیر** ورم که بر پشت پای ظاهر شود روغن گل و سرکه بهم آمیخته طلا کنند و نمک با سرکه نیز

منفعت است و برگ کرنب پخته ضماد کردن و حقنه با کرنب و صبر و صندل و فوفل و با عنب الثعلب طلا کردن نفع دارد و تدبیر
خارش و سوزش که اندرون فرج یا بیرون آن پدید آید لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کنند و دردوغ و دوغ و شیر
عنب الثعلب و آب هندوانه و کاسنی و هر چه از اینها بهم رسد گل سرشوی حل کرده در وی نشستن و درون و بیرون
فرج بدین دوای مذکور مالیدن فائده دارد و تدبیر آنکه عضلات پشت و شکم بسبب بخار و گرانی جنین مستلی شود و شنیده
گرده و ماندگی قوی در وی پدید آید و در بعضی روغن گل مالیدن از یک چیز دارد و چون پخته و بابونه
گرفته تکمید کردن و لطیف غذا کردن و بعضی پشت گرم کردن و کتف بازو محکم مالیدن دارد و تدبیر بعضی زنان که حمل
ظاهر شود و بی محل حیض بیند گل انار و عدس و کلنار و پوست انار و مازو و بلیله و آب مورد که به شکل از آب
آب زن سازند و ثقل آن را باریک سائیده طلا نمایند و اگر خون بسیار آید قرص که با بر بسیار و از افراط گفته آید
ان شاء الله تعالی استعمال نمایند **فائده** هرگاه ماه نهم شروع شود باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام شیرین
به ناهار بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظ بپرهیزد اگر جنین بدین تدبیر زحمت زود رعایت باکیزگی **ولادت** را
هرگاه ایام ولادت نزدیک رسد اولی باشد که در حمام و آبزن که در وی کرنب و حلبه و شبت و تخم کتان جوشانیده باشند
نشیند و بر شکم و پشت او روغن شبت و بابونه و بنفشه بمالند و اغذیه چرب چون حلوای قند بروغن بادام خوردن بدهند تا
بآسانی برآید و تدبیر عسر ولادت گفته خواهد شد **قسم سوم** در کثرت اسقاط یعنی افتادن حمل و اسباب آن بسیار
است یکی خارجیه چون ضربه و سقطه و دویدن و قوی و جست و خیز و بسیاری حرکت و قی و دم و نفخه و غضب و حزن طول مقام در
حمام و افراط حرارت و برودت هوا و تخمه و بعضی ماکولات که دل بدان مایل شود و خوردن آن میسر نیاید و باشد که
فرج منفرج باشد به سبیل ندرت با سقاط انجامد سوم بدنیه چون بیماری و افراط خلو خواه از جوع باشد خواه از استفراغ
افراط امتلاء و تخمه و افراط جماع چهارم آنکه فساد حال جنین باعث اسقاط شود مثل آنکه جنین ضعیف باشد یا بمیرد
پس طبیعت آن را دفع نماید و نشان قسم چنین مثل کثرت استفراغ اوست کثرت آمدن رطوبات و جریان حیض و
در دو شیر در اول حمل و از خاصه این علامات ضعف است که جنین حرکت کند ضعیف کند و بعد
این قسم قسمی اصل شده چهار ماه حرکت جنین چنانچه میباید می یافت بعد وی ناچیز شد طلب آن خود بخود
جنین از حرکت باز ماند و شکم از بالیدگی فرو نشست بلکه از نشو نمائی که در این چهار ماه پیدا کرده بود
و علامات ما بعین حالت نشست تا تمام شده ماه نهم که یکبارگی درد و شکم وی پدید آمد شدید
تا همین حقنه حسید آن است حسین عشا استرخی ساختند در بچه ازان بیرون آمد و تمام اخلاط بعد

و جمیع اعضا چنانچه باید طفلی را که بماه نهم زاید بعد کمال رسیده بگردی و سرکه در روی فتوری راه یافته بود
تمام سر شلیده بود و گویا استخوان ندارد و در صفحه روی بجز دهن دو سوراخ بینی و بجز چیزی بلندی نبود و از
چشم و نشان الف و جز آن و هر دو گوش در پیچ گردن رسته بودند و گردن بغایت آگنده بود و جایگاه ثنایا سخت
بود و نیش مانند سر بر آورده و گویا دندان است چون آمد بنفس خود ایستاد و در مدت حمل مادرش هیچ علتی و آزاری
نداشت و این حکایت مفید نتایج است سبب پنجم که اسقاط آرد آنست که دهن رحم وسیع تر بود و یا کثیر الرطوبت
باشد و بدین علت جنین استقرار نگیرد در رحم و مزلق شود و ششم آنکه سوء مزاج حار محرق یا بارد و مجمد یا رایج در
رحم افتد و موجب اسقاط شود و هفتم آنکه احتباس طمث که لازمه حمل است باسقاط انجامد و همچنین باشد که خون
بسیار باشد و جنین کمتر غذا کند پس آن خون از دیاد گرفته مزلق سازد جنین هشتم آنکه زن بغایت لاغر بود
و اعضای او گرسنه چنانکه از غذای او بقیه نماند جهت حصول طمث که غذای جنین است پس جنین ضعیف شود و طبیعت
آنرا دفع سازد و این نهم تا هفتم اگرچه داخل سوء مزاجیه است اما بهر کثرت فواید جدا گفته شد **فائده** که مفتل
البدن [illegible] سوم حمل و ساقط می شود در آن است که ثقل رحم یعنی قوه عروق او که مشابه
حمل است مطلوبت بملاحظه و بدان جهت است که ضبط جنین نمی تواند نمود و علامات آنچه از اسباب خارجیه باشد بود
ظاهر است و علاج او اجتناب از آن آنچه از اسباب تجربه بود و علامات و نیز ظاهر است **علاج** تعجیل در ازاله وی
کوشند بچیزهای موافقه مثلا اگر رطوبتی باشد که رخاوت فم رحم کند و این از سیلان رطوبت رحم و اماس ملک کرده است
[illegible] اوان است شربت بالنگو و ماء الاصول و شربت بزوری نافع شد و طلا یا [illegible] بلیله مربی و مر عفر و [illegible] حسینی
خورند و بقی عادت کنند و اگر حاجت آید حبها داده و تنقیه نمایند و دوا المسک مفرح [illegible] و داروی رحم القاء
روغن زنبق و روغن خلوق حقنه کرده [illegible] نافع وارد [illegible] عقرقرحا [illegible] درم مروارید ناسفته
[illegible] سنبل [illegible] یک مثقال سفوفی که تعجیل کند
جند بیدستر [illegible] حب بادیان انیسون نخواه صعتر الخیدان خولنجان یک یک درم کوفته بیخته یک درم استفاف نمایند
و اگر بادی غلیظ باشد که در رحم متمکن شده و این انتفاخ عانه و زیر ناف قراقر و نفخ معده و سوء هضم و متاذی شدن از
اطعمه نفاخه دال است **علاج** جلالی از بادیان انیسون و تخم کرفس و گلقند و سکنجبین خورند و ماء الاصول نافع دارد و غذا
نخود و با شیر و خشک اند گوشت کبک و تیهو سازند و روغن زنبق و [illegible] و نار دین بر قطن عانه و قبل بمالند و این
معجون دوا [illegible] مثلث جند بیدستر [illegible] و [illegible] مشک و انگ کوفته

وبنجه با عسل آمیزند و یک مثقال میل نمایند و شکر و نبات چیل خوردن مفید است و اگر هزال زن سبب باشد و ابتدا از
نحافت و لاغری بدن پیدا است علاج اغذیه مسمنه چون حریره و عصیده و در غذا و شکر بخورانند و روغن بنفشه و
بادام بر بدن بمالیدن و بعد از غذا استحمام معتدل نمودن سود دارد و اگر سببی دیگر موجب هزال گردد و نیز شد
همه رعایت وقت و مزاج که بارها ذکر یافته تنبیه موجبات استعداد اکثر همان است که در عقر مذکور شد لهذا جهت
تسهیل مطلب المنتخب الطالب تقسیم علیحده نیز ذکر نموده شد بالجمله در تحصیل باقی مقاصد که متعلق باسقاط باشد بعقر رجوع نمایند
قسم چهارم در عسر الولادت و این چند گونه است یکی آنکه به سبب فربهی زن صغر رحم و ضیق مسلک و ضعف واقع باشد یا از
فربهی و لاغری و نشان صغر رحم صغر حجم جنین است و ضیق مسلک از عدم اتساع فم رحم چنانچه باید و ضعف از انچه محسوس گردد از رنج و
حرکت لاخراج چنانچه شاید توان دانست علاج روغن بنفشه و زنبق و زیت و پیه مرغ و لعاب تخم کتان و حلبه بر شکم و پشت بمالند
و بابونه و شبت و مرزنگوش و اکلیل الملک در آب بجوشانند و آن را در لگن بنشانند چنانکه آب تا ناف باشد و نیز شکم
و بر پستان بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و شونیز و چند بیدستر و کندش بر کنند تا عطسه کنند و چون عطسه آید
بگیرد دهن و بینی آن را بگیرند تا قوت دفع درون قوت گیرد و با اخراج جنین مدد دهد و سوم آب و استر خورد و دیگران نافع دانند
شوربای مرغ فربه نوشیدن مفید است دوم آنکه هوای سرد یا بردی موجب تکاثف رحم شود و این امر دشوار بود
تکاثف رحم توان دانست علاج بحمام گرم برند و در آب نیم گرم سگ نشانند و بان نسخه ملینه که ذکر یافت
بمالند و عسیل فرزجه سازند سوم آنکه سطبری مشیمه سبب عسر شود باید دانست که مشیمه پرده‌ای است که در رحم گرد
جنین متکون می‌شود جهت حفظ آن و چون کیسه‌ای که در اندام حاصل است و بعضی از آن است و جنین چون به لت بدان کند و
باشد این پرده بشکافد و جنین از وی بیرون آید بعد مشیمه با بلیس اگر این پرده بغایت سطبر بود و نشکافد عسر گردد
زیرا که کنند با جنین به تعب حرکت خروج و عدم حصول آن هلاک شود و بسا کسی بسبب هلاک شد از جهل و عدم
وقوف بر آن علاج دایه را باید که مشیمه را بدست چپ بگیرد و بدست راست بیاکی نیز آن را پاره کند و بدست کار
قابله باید تا حین قطع مشیمه سجاله جنین نیز برساند فایده در طریق صوت حق جبالی خاصه که در عسر الولادت با
آنست که چون آثار وضع پیدا آید بحمام گرم برند و آب گرم بر شکم بسیار ریزند و در آن زن نشاند و عطسه نمایند
که گامی چند بر رود پس بر زند جبا نشیند و یک بار از جای بجهد چند نوبت چنین کنند انگاه قابله لعاب تخم کتان یا روغن
کتان یا روغن بادام یا کشیر کنجاره بادام یا پیه بط یا پیه مرغ یا روغن بنفشه آمیخته بهم بمالد و در دست یکجا کند
باید که پیش از علاج خود را از بول و غایط خالی کند و اگر شکم قبض بود حقنه نرم در حمام طبع او باید گشود و از چند روز

بیشتر قیسوریای چرب و نرم قناعت کنند و تقلیل غذا نماید و از آب سرد و چیزهای سرد بسیار حذر نماید و بعد از سکون گرم سکوت
ورزد و هیچ چیز سردی با شغل نرساند و چون درد آید مصابرت نماید و آواز بلند ندهد و دم فرو کشیده و بر پای زور ندهد و دست
در باطن نشیند زنهار به تکلف خود را بدان نکشاند معجون که اکثر اطبا مجرب گفته اند بکار دارد تخم بید انجیر مقشر یک
مثقالی دارچینی اصل هر یک نیم مثقال کوفته و بیخته به عسل سرشته بقدر حاجت در آب یا در ماء العسل
گرم یا در شراب کهنه گرم حل کرده بخورند چهارم آنکه حرارت هوا و مزاج سبب عسر شود و این از وجود
گرمی و فقدان دیگر اسباب معلوم شود **علاج** روغن بنفشه مندلین و گلاب بر شکم و پشت بنهند
و آب انار شیرین یا تخم بیدانجیر بنوشانند و از سخونات احتراز فرمایند و بجای معتدل ببرند و
تدابیر مذکوره ... **فایده** ... که بالخاصیت ... دارد و
سنگ مقناطیس بدست چپ ... بسته ... مفید است و اگر چهار مثقال
خیار شنبر نرم بکوبند و بپزند و به شربت بنفشه یا نبات آب بنوشانند فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند مجرب است
و اگر انرا کوفته و بیخته بنوشانند و آب انرا بخور انند همین عمل کند و اچینی خوردن زادن آسان کند و حلبه با غیره
بستر ... الاثر است و زراوند ... طبیب حوامل را باز دارند خصوص عند وضع حمل لانه یعین الولادة
استسقاء ... یعنی ... دردکردن در اخراج جنین مجرب است اما لقایه استعمال
کرده بهر آنکه گاه باشد که از حرارت خود جنین را هلاک سازد **فایده** هرگاه طلق یعنی دردزه تا چهار روز
پیوسته بماند توان دانست که جنین هلاک شده بزودی تدارک آن باید کرد **قسم پنجم** در اخراج مشیمه
تحت و جنین مرده هرگاه در شکم بمیرد یا طفل بزاید اما مشیمه برنیاید و علاقه او که ریسمان مانند میان او و طفل
است گسسته شود در اخراج اینها سعی کنند و تعجیل نمایند تا موجب هلاک نگردد و علامت مردن جنین آن است
که حرکت محسوس نشود در شکم و اطراف حامله سرد شوند و نفس متواتر زند **علاج** مشک طرا ... و
پرسیاوشان اصل هر یک سه درم ترمس پودینه هر یک دو درم بجوشانند و باده مثقال نبات شیرین ساخته بنوشند
و کندش و شونیز بو یا نند تا عطسه آید دهن گیرد و بینی آنرا بگیرند تا قوت او اندرون افتد و به اخراج باقی
الرحم یاری دهد ... نگاری کنند زراوند و ترمس حرف دراصل بکوبند و زهره گاو سرشته استعمال کنند و تخم ... حنظل
و قسط و سداب خشک ... سه درم مرکید رحم کوفته و بیخته بزهره گاو سرشته بر ناف و عانه طلا نمایند و مرباز ... و
و تخم بید انجیر و کرنب بزهره گاو خمیر نموده قرص بسازند و بر تخم بسوزند و بتوسط تغاری منقوب البسط ... دود آن بفرستند

مویز و شیر سکبینج مساوی بگیرند و حب بسازند و سه درم از آن بخورانند اخراج مافی الرحم نماید دیگر قطرالیون و سعد و تخم حنظل از هر یک برابر بزرم کوفته فرزجه سازند جنین را ساقط کند **دیگر** جاوشیر و جند بیدستر قند سفید برره گاو مساوی بگیرند و تخم آمیزند و یک درم با آب گرم بدهند و پس از زمانی تحریک عطسه کنند فی الفور اخراج جنین و مشیمه کند **دیگر** پوست مار و سرگین کبوتر فرادی یا یک جا اگر تبخیر کنند زود برآرد و هرگاه بدین امر برنیاید باید که دایه دست اندر کند و بیرون کشد چنانکه عضوی دیگر را آفت نرسد **فائده** در اینجا هیچ حیله سود ندهد در اخراج جنین میت آنرا پاره پاره کرده بیرون آرند چنانچه قابلهای این کار را آفت باید و خطر عظیم است تا که مطلب به یک تدابیر برآید بدین عمل توجه نکنند **قسم ششم** در احتباس نفاس باید دانست که خونی که عقب برآمدن بچه ظاهر شود آنرا نفاس گویند و مدت او در ذکر ذاتی مختلف بود در ذکر پانزده روز تا سی روز بود و در انثی سی و بیست روز تا چهل روز باشد و آنچه بدین وظیفه نیاید در حال آنکه موجب الوجع باشد همان امراض روید که از احتباس طمث بود و اضافه کند و در صورت لازم است که باد برار گوشند بدانچه در احتباس طمث مذکور است و این دو اسود دارد **صفت** تخم کرفس بادیان پرسیاوشان شکر طراستنج بجوشانند و نبات آمیخته بنوشانند و تخم سقل زرد نواوجرصل علک ... مل اسود دارد ... گاه باشد که زن ضعیف ... در حوالی بسیار مدت شود که پس از ولادت برآید و این کمتر ضرر دارد و محتاج تدبیر است **قسم هفتم** در تدبیر تسکین وجع که در رحم بعد از ولادت **علاج** مارالاصول شوربای کشک جو بنوشانند و سم آسمونیون شد و خرد کنند **دیگر** تخم کتان بجوشانند و بدان آب سه روز حقنه کنند یا فرج را بشویند تا نفع رحم شود **دیگر** شیر تازه خر قبل شستن هم ... تنفید کردن نفع دارد **دیگر** از خرچه ... و آب بری بنوشند **دیگر** آب سیر بنوشند **دیگر** بابونج ... و بدان حقنه کنند و بعد از ولادت مثل حیض برآید باز شود **دیگر** پست جو خوردن روا که انگر می ... کنند طبیخ حنای ... بنوشند ... **دیگر** روغن بستر ... و برشاخس نفع دارد و فاسد اگر تحتی ... **دیگر** پوست خشخاش ... بنوشند و در ... بنشانند اما بعد ازین دیگر کارکش مدات ... به سکون وجع ... از خون ... سبب باشد که نخستین تسکین وجع کنند و بعد ... نفاس ... اول ...

کرد و ... طوبات ... جسم ... نماید

نماید عسل صاف یک حقنه شیر خر یا آدمی دو حصه بهم آمیخته بر آتش اخگر قلیل الحدة نهند تا بتدریج شیر جذب شود [illegible]
عسل پس پارچه صوف یا پنبه بدان آلوده فرزجه سازند **فایده** وجعیکه پیش از آمدن حیض و بعد از مجامعت در
رحم پدید آید تسکین او بر همین نهج کنند که گفته آمد در بیان قسم هشتم در ساقط کردن و افگندن جنین باید دانست
که تا حمله [illegible] قوی نیفتد مرتکب این امر نباید شد خاصه اگر جان در روا افتاده باشد و برای این کار هر چه
بهر اخراج جنین میت و مشیمه گفته شد کفایت کند **دیگر** بلیله اگر کاغذ یا فتیله بفم رحم رسانند در حال بچه بیفگند خاصه
اگر این بلیله کاغذ را بقطران یا آب حنظل [illegible] آلوده کرده باشند **دیگر** تخم هزار اسپند
خوردن و برداشتن و بروغن بلسان برداشتن بچه بیفگند **دیگر** انگزد و بارزد و بخور رحم مجرب است گفته اند اگر
[illegible] بخور رحم [illegible] بچه ساقط کند **دیگر** عصاره بخور مریم اگر بر شکم طلا کنند یا پنبه بدان آلوده
بردارند بیفگند **دیگر** عصاره برگ حنظل در رحم حقنه کردن یا پشم پاره بدان تر کرده فرزجه ساختن مجرب است
دیگر عصاره [illegible] **دیگر** اشنان پارسی سوده سه درم بخورد [illegible] ساقط کند
دیگر [illegible] بخورانند بیفگند و این ادویه مناسب محرور مزاج است **دیگر** [illegible] مرکب
اگر [illegible] سه درم [illegible] بیفگند
دیگر [illegible] اربعه [illegible] مجرب است **دیگر** [illegible] دارد و بغایت قوی است نوشادر سوده [illegible] اشق سه درم
[illegible] حل کنند و نوشادر [illegible] شیاف سازند و از [illegible] ازان
[illegible] تمام شب [illegible] **دیگر** [illegible] کردن چنانچه
[illegible] در رحم [illegible] افگنده است **دیگر** که گرم مزاج را سود دهد [illegible] یک قیه با هم در آب
[illegible] **فایده** چون خواهند بچه بیفگند نخستین بحمام برند و شکم او را بروغن
[illegible] منع فرمایند بعده مسقطات بکار برند تا مطلب
[illegible] **دیگر** [illegible] با آب [illegible] ترکنند [illegible] طلا کرده [illegible] بچه
بیفگند **دیگر** [illegible] در آب بخیسانند یک شب صباح آن آب را صافی کرده بنوشند بچه بیفگند
دیگر [illegible] تخم [illegible]
[illegible] و بعد از اسقاط [illegible]
[illegible] بسوزند و بخور او را در رحم رسانند تا خون سایل

شود و تحلیل نگردد و قسم نهم تدبیر باز داشتن از حمل بدانکه بهترین آنست که مرد در وقت جماع تنگ اندر شود و زانو ها بلند بر دارد و هنگام انزال آلت را چندان تواند بیرون سو کشیده دارد و جهد کنند تا انزال او با انزال زن اتفاق نیفتد و پس از انزال و جدا شود و عورت را فرماید که بسرعت برخیزد و هفت بار یا نه بار پس و پیش بر جهد و عطسه آرد تا که منی از رحم فرود آید و اگر قضیب و غیره را پیش از جماع به چیزی چرب کنند منی ابلغ اندر رحم آویختن نه پذیرد و دیگر گوشت زرد و میان و انتهای انار بیاشد و بکوبند و شب یمانی سوده و آمیخته و شیاف سازند و پیش از جماع و بعد آن زن حمول سازد از آبستن باز دارد **دیگر** فلفل بعد از جماع در قبل نهادن و نعناع پیش از مباشرت به دارد **دیگر** پیش از مباشرت سرگین موش با شهد فرزجه ساختن منع حمل کند **دیگر** اگر بول استر با آب تافته آمیخته زن بنوشد هرگز آبستن نشود **دیگر** اگر سرگین فیل خشک کنند و با شهد زن را بخورانند تمام عمر حمل نه پذیرد و سرگین فیل بر داشتن نیز منع حمل می نماید و گفته اند که اگر حنظل یا با حنا آمیزند و دست زن بدان خضاب کنند منع حمل کند و احتباس حیض نماید **دیگر** خون نفاس که از فرزند نخستین باشد اگر عورت در تمام تن خود بمالد تمام عمر خود آبستن نگیرد و نیکوترین بهترین اسانترین حیل آنست که عند الانزال پارچه باریک بر قضیب پیچیده دخول نماید [illegible] [illegible] [illegible] تا منی در آن پارچه بیرون آید

فصل اندر رجا و وی آنست که زن را حالتی شبیه با حوال حبالی [illegible] [illegible] از احتباس طمث و تغیر رنگ و سقوط شهوت طعام و انضمام فم رحم و انتفاخ پستانها باشد و شکم بزرگ شود و چون شکم حبالی و شی محسوس شود و حقیقی مثال حرکت جنین پیدا آید و چون دست نهاده کنند [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] و احوال مختلف بسیار گاه باشد که هیچ علاج زایل نشود و تا آخر عمر بماند و گاه باشد که باستسقا منجر گردد و گاه باشد که درد مثال درد زائیدن ظاهر شود و از وی پاره گوشت با رطوبات و فضلات جدا شود [illegible] بسیار بر آید تا هیچ ظاهر نگردد و بسیار باشد که ماده رجا بسبب حرارت غریبه مستعفن شود و مزاجی [illegible] و استعداد قبول نفس حیوانی تواند شد در روی پیدا آید و قبول نفس نماید پس آن ماده بصورت حیوانی بر آید چنانچه مشاهده کرده اند که زنی بر صورت سلحفات یعنی سنگ پشت جنین زائید و آن ساعتی چند حس و حرکت میکرد و زنی دیگر بشکل مرغ فرزند آورد و با وی [illegible] [illegible] [illegible] بسیار مشو گشت بحال آنست که آن مواد مستعد [illegible] مسکند بصورت انسان ناقص الخلقة نرسد و حیل [illegible] [illegible] حبالی کاذب آنست که در حبالی شکم با صلابت بود [illegible] [illegible] سست تر باشند و حرکت مثال حرکت جنین نباشد بلکه گاه دست به شکم نهند از موضعی بموضعی انتقال نکند بلکه [illegible] حرکت نماید [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

پنج سال باند بلکه بعضی را تمام عمر می نماید و دوا نمی پذیرد و این علت بسبب اهمال علاج و امتداد زمان
باستسقا میکشد و فرق در رجا و استسقا ظاهر است از وجود صلابت و صلابت که مخصوص رجا است
و عدم علامات که مخصوص باستسقا است و این مرض بر چند گونه است نوع اول آنکه ورم رحم یا جرم او ورم
صلب پیدا آید و بدان سبب طمث باز ایستد و دیگر اعراض که مذکور است پدید آید علامت و علاج او همانست که در
اورام رحم که صلب باشد گفته آمد نوع دوم آنکه اخلاط بسیار بر رحم ریزد و حرارت شدید پس تحلیل رود آنچه
لطیف است و باقی غلیظ و کثیف شده باند و باشد که این اورام ماده کثیفه بعمل حرارت که شاکند متشکل قطعه گوشت
در صورت او علامات او و نوع سوم مزاج گرم است در رحم و عقب آن رجا پدید آمدن و گرمی در نواحی رحم شاید این تقسیم
است **علاج** اگر حرارت و امتلای قوی بود فصد باسلیق و صافن کنند و بعد از آن که حرارت زایل شود یا از
دیگر بوده باشد جهت نضج ماءالاصول بروغن بید انجیر آمیخته بدهند و طبیخ تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم
کشوث و انیسون با گلقند سود دارد و پس از حصول نضج مستفرغ سازند ماده را بحب ایارج و حب منتن و حب
سکبینج بجند و نفع دارد ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس سود دارد و پس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده حمر تا دوا
الکلکم و تریاق اربعه بدهند یا طبیخ ترمس ابهل و مشکطرامشیع و جز آن هر چه بیرون آرنده جنین و مشیمه بود
و زیره و صعتر و دوقو و بابونه و حاوشیر آب کرفس بر شکم ضماد نمایند و روغن یاسمین و خیری و سداب
بمالند و خاکستر و نمک گرم کرده تکمید فرمایند و قرص با ابهل خوردن نفع دارد و در هر چه احتباس طمث
گفته آمد از مشروبات و محمولات در ره حیض سود مند است و گفته اند که اگر دو درم ابهل در یک قدح آب
او یک هفته زن بنوشد جنین و رجا را ساقط نماید نوع سوم آن که باد غلیظ در طبقات جسم رحم محتبس شود و
تحلیل نیابد و علامت و انتفاخ و تمدد است و علامات استسقا طبلی پیدا بودن **علاج** شربت
بزوری و ماءالاصول دهند و کاسرات نفخ از ضماد و معجون و حقنه و شیافه استعمال نمایند و آنچه در استسقا طبلی مذکور شد
گفته شد بکار برند و غذا نخود آب با توابل گرم و مطبخه از گوشت مرغ یا کبوتر سازند و این سفوف سود مند است
تخم کرفس ... یک درم بانخواه زنجبیل انیسون هر یک چهار درم کوفته بیخته همچندان قند آمیزند
و از دو درم تا سه درم بخورانند نوع چهارم آنکه سبب رجا جماعی باشد که در وی مشتمل شود و حجم بر آید بر نقط و ظاهر است که چون
... ... در حال آنکه ماده از قوت تصورت خالی باشد متخلق میشود و در وی صورتی ناقص و
علامات ... آنچه مخصوص با نواع ثلثه است نباشد **علاج** هر چه برای اخراج مشیمه و حیض گفته شد استعمال

نمایند و دوم آنکه اسقاط جنین کند و دیگر حیض براند و دشواری زائیدن آسان شود مرقشیثا و شیر از هر یک سی [illegible]
مساوی شربت درد و درم با آب کرفس یا آب بادیان **دیگر** تخم کرنب یا شکوفه آن مقدار دو درم
آنچه در رحم است بیرون افتد **دیگر** شب یمانی در سفال نهاده بر آتش گذارند تا بجوشد آید
پس زرنباد که هندی است چو بر گیرند یا یک جنس دیگر که هنوز در ملاطم و جوش باشد بیاشند و بهم
آمیزند و از آتش فرود آرند و مقدار طول خنصر و حجم آن یک از آن شیاف سازند و بفرمایند تا
یکی از آن در رحم نهند چنانچه به حصه شافه اندر رحم بود و یک حصه بیرون باشد و تا شب در نهاده دارند
و الم و چیزیکه لاحق شود خوف نکند که روز سوم آنچه در رحم است بالکل خواهد برآید و مجرب است **دیگر**
مرمکی جاوشیر خربق از هر یک برابر زهره گاو شیاف سازند و بر دارند
فصل در کثرت طمث یعنی افراط سیلان
حیض این بود و وجه است یکی آنکه در ایام حیض خون بسیار بیاید دوم آنکه اگرچه ایام حیض درگذرد اما
سیلان خون باقی باشد یا در غیر ایام حیض پدید آید و مستمر گردد و این را استحاضه گویند و این حیض بسبب اختلاف
سبب چند نوع است [illegible] خون بسیار شود [illegible] و علاج او [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] قوت بدن [illegible]
[illegible] که خون [illegible] قوت [illegible]
[illegible] ضعف قوت و تغیر رنگ پدید آید این نوع [illegible]
[illegible] **علاج** جهت تقلیل [illegible] خون [illegible]
پستان [illegible] پستان [illegible] و برای قبض خون [illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible]
[illegible] **صفت** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **اشیاف** [illegible]
[illegible]

می زنند و این قسم مروج است و در انگلستان هم همین قسم ماخوذ است فایده رگهای رحم و رگهای ثدیین با هم
مشارکت دارند در عروق مانند زیر پستان لهذا اینجای را بوضع محاجم مخصوص کرده اند و از آنکه حرکت خون طمثی
باسفل بالطبع است طبیعت نیز معاون او است بر دفع مانع قوی باید تا آنرا باز دارد و از رحم لیس محجمه باری فرموده اند
و همین معنی محجمه کلان سود دهد تا مکان کثیر از آن عروق منجذب شود و جذب قوی افتد اما حجامه بر نفس ثدیین با عروق
الفی دارد زیرا که اینجا مشارکت رگها نیست نوع دوم آنکه خون رقت و حدت پذیرد و جهت لطافت و رقت از افواه
رگهای باریک رحم جریان نماید و علامت او رقت و صفرة و حرقت خون است و خروج او بسرعت و ضعف بدن و زردی
رنگ علاج جهت تنقیه صفرا مطبوخ هلیله زرد و شیاف هم ره دهند که اینها با وجود قوت مسهله قوت قابضه هم دارند
و جهت امساک آنچه در نوع اول گفته شد بعمل آرند و جهت قبض و تبرید و تغلیظ خون متوجه گردند باستعمال مشروبات و اغذیه
و اطلیه و آبزنهای قابض و بارد بود از اشربه شربت عناب و انار و انجبار و لیس و ریباس و بهی و سیب و از اغذیه حصرمیه
و زرشکیه و رمانیه با برنج و عدس سود دارد و قرص کهربا با رب ریواج یا شربت زرشک و انار حابس خون است و در طبیخ
گلنار و آس و گل سرخ و مازو و پوست انار نشستن و بدان پر کردن و شیاف کحل بر داشتن انضمام دارد نوع سوم
آنکه رطوبت مائی در بدن غالب شود و بدین سبب قوام خون رقیق گردد و افواه عروق مسترخی شود و بانصرام سیلان
نماید و علامت وی رقت و سپیدی خون است و آثار دیگر انواع نابودن و جمله علامات بلغم پیدا شدن علاج [illegible]
بمفتحات و ایارجات دهند و هر چه مجفف باشد از اغذیه و اشربه سود دارد و کذلک اطلیه و آبزنات و شیافات که
مناسب وی باشد نوع چهارم آنکه اخلاط صفراوی غالب شود و انفتاح افواه عروق رحم نماید و علامت و علاج و نمایش
که در نوع دوم مسطور است از آنچه از حدت و رقت خون افتد گفته شد نوع پنجم آنکه اخلاط حاد سوداوی منفتح افواه این عروق گردد
و علامت او سیاهی خون است و باشد که کمد یا سبز برآید فایده اگر پنبه پاک تازه بر آتش گرم نموده زن از بر آورد
و تمام شب بدارد و صباح آن را بر آورده در سایه خشک کند لون آن پنبه دلیل قوی باشد بر اخلاط سبب مثلاً
اگر سپید بود رطوبت مائی است و اگر سیاه یا کمد یا سبز بود سوداوی است و اگر زرد بود صفراوی است و امر به
گرم کردن پنبه برای آن است که رنگ اخلاط نیکو متأثر گردد و احتیاج بدین تحقیق آنگاه است که سبب ضعیف و قلیل
باشد و دیگر اعراض امتیاز نتوان کرد و گرنه آنجا که آثار هر یک دلیل ساطع است بر وجود هر سبب پیدا بود
حاجت بدین تدقیق نیست علاج جهت تنقیه سودای مطبوخ افتیمون دهند و باشد که فصد
باسلیق کنند اگر امتلائی بود و دیگر ادویه و اغذیه و شیافات که ذکر شد کفایت کند نوع ششم آنکه

انکه بواسیر الرحم موجب سیلان خون طمث شود و آن به تفصیل علیحده گفته آید و این خون قطره قطره افتد و صاحب
او از درد کمر خالی نباشد جهت مشارکت رحم بر باغ نوع هفتم آنکه قروح رحم باعث این مرض گردد و علامتش آنست
که خون یا ریم و زرد آب برآید و بدبو باشد و ذی الم و حرقه بود و این نیز به تفصیل جدا گفته شود نوع هشتم آنکه
بواسطه عسر ولادت رحم ضعیف شود و رگها را او پاره گردد و غشا ران متفسخ و گسسته شود و بدان سبب
خون بسیار سیلان نماید علاج آنچه در قروح و شقاق رحم گفته آید استعمال نمایند انشاء الله عقب ولادت سیلان
باشد که خون نفاس بسیار آید جهت کثرت او در رحم و اجزاء رحم بسلامت باشد و حبس این چنین خون بغایت
مضر است که به هلاکت میکشد مگر آنگاه که خوف ضعف شود و حبس او بدانچه در نوع اول گفته شد توان کرد اما آنجا که در عروق
و اغشیه رحم خرق و تفسخ راه یافته باشد و ماده واجب الدفع بود و ایضاً به حبس او نکوشند و بتسکین وجع بسند کنند
بدانچه در قروح و شقوق رحم است و اگر واجب الدفع نبود حبس او توان کرد بدانچه گذشت نوع نهم آنکه زوال
بکارت موجب سیلان خون رحم شود بدانگاه باشد که بکارت زایل شود و به سبب عظم آلت رحم
مرتجیده گردد و رگهای او منخرق بود و خون بسیار آید و خوف غشی افتد علاج در شراب خالص نبات شند و مطبوخ
مازو و شاه بلوط و گلنار و گل سرخ آب بست فرمایند و به روغن بیت یا روغن گل به محطه حسب نمایند و
خاکستر درخت انگور بر خرقه نهاده بر فاده نمایند پر شیح بندند و فاد زهر حیوانی با روغن سایند و بنوشانند
که بالخاصیت مفید است و شقاق را بدانچه در فصل گفته آمد تدارک کنند فصل اندر قروح
و جراحت که در رحم افتد از اسباب خارجیه مثل ضربه و سقطه که بموضع رحم رسد و رگهای آن را متصدع
گرداند و غشا او را منفسخ سازد و داخله باشد عسر ولادت و شدت طلق و فدب شبه و چنین هست که بخرق و
تفسخ عروق و اغشیه انجامد و ورم و بثور که در رحم باشد منفجر گردد و خلطهای حاره مراری منقطع الا آنکه در رحم
وافتد و اجزاء آن را متاکل سازد و علامت قرحه رحم و جراحت او در جمیع احوال وجع لازم است و خون
و ریم تنها یا مرکب بیرون آمدن است اگر خون سرخ خالص آید دلیل شکافتن رگ باشد و باید دانست
که هنوز جراحت ریم نکرده و اگر خون سیاه به تو آید با وجع شدید دلیل تاکل بود و اگر شبیه باب گوشت بود
با وجع اندک دلیل تعفن قرحه بود و پاره گوشت و جرم رحم باشد و اگر آنچه دیده است بد و مانند به شبیه بود
دلیل آن باشد که ورم گرم پیش از این ... منفجر گشته و اگر رده سپید و غلیظ و ... ...
... باشد و ... آن ... که قرحه ... ... می شود

لان بیاض المدة ونتنها انما یکون من التعرف الحرارة الغریزیة فیها وحالها الی مشابهة الاعضاء الاصلیة
فی اللون والقوام علاج انجذاب ضربه وسقطه یا عسر ولادت وشدت طلق یا جذب مشیمه وجنین میت باشد
وخون صرف باشد ذرا بنشستن در آب و بدان استنجا کردن و فرزجه جالسه برداشتن فرمایند و در طبع
اگر مانعی نبود فصد باسلیق مقدم دارند واگر جراحت در قعر رحم باشد گل ارمنی و اقاقیا و مازو و را
بر آب تمام آمیخته حقنه رحم نمایند تا دوا بقعر اندر رسد و اقراص کهربا یا آب لسان الحمل خون قبض نماید
و بدانند که حقنه و فرزجه نسبت به ضمادات در اینجا سریع الاثر است صفت فرزجه جالسه کندر ازروت دم الاخوین
شب یمانی پوست انار جوز سرو کوفته بیخته به آب عصی الراعی یا لسان الحمل یا آس سرشته و صوف
در آن آلایند و بردارند و در این کار صوف را از ان اختیار کرده اند که ملایم است الم نرساند برحم والیضا در وی قوة
جالسه مخفی است و یاری میدهد بر تجفیف قرحه اندمال فایده اینهمه که گفته شد تدبیر جراحتی است که شوریده نشده یا
تا آنکه ریم کرده قرحه شده نکشته نباشد و تنقیه قرحه باید کرد و بعده به اندمال کوشند و آنچه سبب انفجار ورم یا شور بود جهت
تسکین الوجع دفع التهاب قرحه روغن گل و روغن بنفشه و آب شکر بهم آمیخته رحم را حقنه نمایند و بعد از التهاب قرحه
جهت انبات گوشت و اندمال جراحت حقنه رحم نمایند بمرهم باسلیقون بروغن گل بار کرده و دیگر تدابیر از قروح
گرده و مثانه برگیرند صفت مرهم باسلیقون زفت انباج موم از هر یک هشت مثقال قنه چهار درم روغن زیت
سی مثقال موم با روغن زیت بگدازند و گداخته کوفته بیخته بسرشند و آنچه از وی مده دید بو یا چیزی شبیه
بخار اللحم آید چیزهای بارد قابض چون آب عدس و پوست انار و گلنار حب الاس و کزمازج جهت بلوط
بجوشانند و در طبیخ او روغن گل آمیخته رحم را حقنه نمایند تا قرحه را از عفونت وجرم رحم را از ذوبان بازدارد و بعد
به اندمال کوشند اغلب گاه باشد که مده در رحم بجانب مثانه میل کند و همراه بول بیرون اید و گاه باشد که بسوی امعاء
گراید و با غایط بروز نماید پس هرگاه اما او برمثانه احساس کنند در آن کوشند که مده در مثانه نه ایستد بزودی
بر آید با بول و مثانه را متعفن نسازد و جهت اینکار این دوای ذی اوراد الغایت مفید است مغز تخم خربزه و
خیار بادرنگ و تخم خشخاش از هر یک درم صمغ و نشاسته و کثیرا و رب السوس از هر یک یک درم همه را نرم کوفته بدارند و مقدار
سه درم با شربت خشخاش قدری تیر وطلی که از موم و روغن گل ساخته باشند به تنقیه مدارات آنست که ریم را از
مثانه برهاند سود و تیر و طلی آنست که بر جرم مثانه ملتصق شود و از ضرر ریم او را محفوظ دارد و هرگاه سیلان ریم بمعا و مقعد
ظاهر شود و ریم او متوجه گردند تا مده باز پس گردد بسوی رحم و بر روده نریزد زیرا که جرم رحم سخت تر است

دیگر نوع مرده نسبت باسار رصاص ترلان الرحم طیلا کس ... از انست که مرده را از زرده بازده ... بسوی ... عمل کردن ... و بیره اند حقنه که ... برده ریختن ... از زرع کس و پوست انار بجوشانند و در طبیخ او گل ارمنی دم الاخوین وصمغ عربی و زرده بیضه که در سرکه جوشانیده باشند و روغن آمیخته حقنه کنند روده گاو و آنچه در روی تا گل افتاده باشد و مرده سبز یا سیاه یا زرد یا صدید آید باید که تنقیه و مبالغه نمایند تا که اجزای فاسده تمام دور شود و برای این کار به آب کشک شعیر عسل یا آب صابون و طبیخ اصل السوس رحم را حقنه کردن سودمند است و عسل در شیر تخته ... یا بینه بر داشتن نفع تمام از زرد قرحه اگر خالی از حرارت باشد و پس از تنقیه قرحه حقنه کنند با دویه ملحمه که ذکر یافته **فایده** هر گاه وجع شدید در قرحه پدید آید جهت تسکین او افیون و زعفران در شیر زنان حل کرده و استعمال فرمایند و اگر قرحه غایر بود حقنه نمایند و همین ادویه را در رحم بالقصر ... بنشانند و اگر خطمی تازه و بقله یمانیه بجوشانند و بعسل و روغن گل بالای رحم ضماد نمایند و در وی بنشانند و دیگر مسکنات وجع رحم فصل گذشته مشتمل است بر تدبیر حالی از آن العقم مستقله گفته شده از انجا بر گیرند **فصل** اندر انشقاق رحم و اسباب دت او است و از این جهت بیشتر افتد و باشد که از کثرت جماع پدید آید و علامت وی لزوم درد است دائم یا در هنگام جماع نماد انگشت به رحم در آوردن که خون آلوده شده اگر انشقاق در عمق او باشد و آنجا که انشقاق ... به لفظ محسوس ... انشقاق ... باشد حاجت بدیدن ... که در ... باشد چنانکه تواند ولطف کنند و اگر منظور نشود و بعد انفتاح فم ... از ... رحم ... منعکس شود و محسوس گردد که انشقاق در کدام محلست **علاج** آنچه در انشقاق مقعد اینجا ... گفته شد بباید برداشتن و طلا کردن مفید است مرهم باسلیقون با نمک چربی بط و باکیان ... روغن بنفشه آمیخته **دیگر** مغز ساق گاو با روغن بنفشه و زفت سرشته **دیگر** روغن سوسن با زفت و علک الانباط مخلوط ساخته و بدانگ علاج انشقاق قبل نیز همین است **فایده** گاه باشد که هنگام ولادت یا از ازاله بکارت قبل به هم بچسپند که در حجاب نمانده و علاج او آن است که از مغز ساق گاو و موم سپید و سپید کرده برهم ساز ند و در آنجا نهند و تا یک ماه مداومت نمایند و از جماع و حرکت عنیف منع نمایند به شود و اگر سنگ جراحت باریک ساخته در این مرهم آمیزند بهتر باشد **فصل** اندر حکه و خارش که عارض رحم شود و سبب او خلط حاد صفراوی است یا مالح بورقی یا اکال سوداوی باشد که همین حدت ... و حکه ... آرد و ... بروجه ... توان کرد و ... به نحوی ... گفته شد ... یعنی از مانی طول ... قوی است ... باید ... خارش ... که ... سقط شود ...

سیری حاصل نشود و هرچه بیشتر کنند شهوت زیاده گردد **علاج** فصد کنند و بحسب سبب مسهل دهند و در جمله
صندل و مامیثا یا عصاره لحیة التیس و کشنیز سبز و خرفه و کاهو طلا کردن و روغن گل و بنفشه مالیدن سود دارد و الفیون
دوا و درین باب مجرب است برگ بید و پوست انار و عدس مقشر کوفته آن را با شربت ریباس یا شراب یا سیر آمیخته بخورند و
شهوت بردارد و ان اگر حدت منی سبب باشد و دیه بیرد و مطلب اندکی تحذیر و اشتها و در باب تحصیه الرجال در
فصل کثرت شهوت و کمر باینه سود دارد و علاج حکة القبل همین بیان کنند که گفته شد **فصل** اندر بواسیر رحم پدید آید نسبت
همچنانکه در مقعد فرج نهانطاهر میشود و عمق رحم نیز پدید می آید از خلط سوداوی و این قروح نهانیز اگر در ظاهر باشد
آسان بیند و اگر در باطن بود و غایر باشد چون دهن رحم بگشایند ظاهر گردد و خاصیت اگر آینه مقابل او
دارند پس اگر سبکار هیجان و امتلاء احتباس خون بود فرج و نهار ممتلی و سرخ و با الم باشند و اگر بنفرطی شبیه
بدر بوی که زایل باشد بسیاهی سایل باشد و فرو نهار زرد و باریک و بی الم بود **علاج** جهت تنقیه سوداء رگ
زنند و مطبوخ افتیمون دهند برای اصلاح خون اغذیه مرطبه چون گوشت بره و بزغاله و مانند آن خوردن
فرمایند و بواسطه تحلیل و تخفیف روغن نرگس و سوسن بمالند و این مرهم استعمال نمایند اقلیمیا زر و چوب سنگ دار
از هر یک سه درم موم سفید پنج درم روغن چنبه زرد الو یا شقاقل هشت درم مرهم سازند چنانچه مرهم است و دیگر تدابیر همانست که در بواسیر المقعد گفته
شد و بجا آوردا سوخته قطع نمایند نزد ابا آهن یا ابریشم بشرطی که فرو نهانیز ظاهر بود و عریض نباشد و اگر غایر شود یا عریض با
دست قطع باز دارند و بجز ادویه مجففه که انهم ذی حرقت نباشد بکار برند و طریق قطع با آهن آنست که فرو نهانرا
را بالتی که مخصوص بدین کار است بگیرند و ببرند و بعده از مقراض بیخ وی قطع نمایند تا هیچ
نماند و عقب آن گل ارمنی و کهربا و شاخ گاو کوهی و کاغذ سوخته برو ریزند و طریق قطع با ابریشم چنانست که
بیخ ناسور را با ابریشم تافته محکم ببندند و رها کنند و بعد از آن خرقه را به روغن بادام آلوده برو گذارند و بعد از آن
مرهم کتان در روغن بادام و زعفران ضماد فرمایند تا آنکه ساقط شود و بواسیر المقعد را نیز بدین طریق توان برید
فصل اندر بثور رحم و وی از خون وی یا از صفرا که مخلوط بخون بود پدید آید و این بیشتر در قسم رحم افتد علامت
او آنست که بمس انگشت محسوس شود و چون قبل را بکشایند و قسم رحم را ملاحظه نمایند منظور گردد و باشد که خارش کنند **علاج**
فصد باسلیق کنند و جهت تسکین صفرا شربت نارنج و سکنجبین و شیره خرفه و کشنیز خشک و جو دهند و غذا اش غوره و سماق و مانند آن فرمایند
پس اگر بثور ظاهر بود مرهم اسفیداج یا مرهمی که از گل سرخ و طین قیمولیا و خبث الفضه و مرداسنگ و سفیده ارزیر و موم
سفید و روغن گل ساخته باشند بر بثور طلا نمایند تا که ماده خشک شود و لذع ساکن گردد و اگر بثور ظاهر

شود و همین ادویه مذکوره را با آب اسبان آنگل و روغن گل و شیر زنان حقنه کنند و در رحم **فصل** [illegible]

شناختن او بطریق شناختن ... بود **علاج** تنقیه بدن نمایند بطبیخ افتیمون یا حب ایارج و ... [illegible]

خلط غلیظ بود احتراز نمایند ... روغن سوسن و روغن ... [illegible] بطبیخ بابونه و اکلیل الملک ... [illegible]

نشانند و باید که هر ... [illegible] و باشند ... [illegible] **فصل** [illegible]

وا اطلاق ... [illegible] باشد و فی الحج الاسباب ... [illegible]

الا ... [illegible]

... [illegible] **ثالث** ... [illegible]

بود ... [illegible] که ... [illegible]

از فضول ... [illegible] **رابع** ... [illegible]

پیوسته از رحم ... [illegible]

یعنی ... [illegible] اگر خون حالین ... [illegible]

از رنگ او ... [illegible] استدلال ... [illegible]

... [illegible] سقوط الشهوة و تغیر اللون و ... الوجه ... **علاج** ... [illegible]

... [illegible] تنقیه رحم ... [illegible]

... [illegible] حقنه کنند ... [illegible] حرارت شود و اگر حرارت ... [illegible]

... [illegible] حقنه ... [illegible] **فصل** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **فصل** ... [illegible] قسم اول ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible] **علاج** ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible] [illegible] بسیار [illegible] [illegible] [illegible] بحران [illegible]

[illegible] اگر باید علاج جهت [illegible] اودیه ملطفه [illegible] مثل بادیه بحران

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] و

[illegible] [illegible] بحران [illegible]

قسم سیوم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] بحران

[illegible] [illegible] مزاج در تمام بدن ظاهر شود [illegible] رحم [illegible]

[illegible] [illegible] علاج [illegible] استعمال نمایند

[illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] است [illegible]

[illegible] [illegible] سوم [illegible] است که عارض رحم شود

[illegible] [illegible] علاج [illegible] استعمال نمایند چنانچه [illegible]

قسم چهارم [illegible] احتباس طمث شود و علامت [illegible]

[illegible] [illegible] شود و [illegible] باشد و [illegible]

[illegible] احتباس [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قسم ششم [illegible] [illegible] [illegible]

تا بودن منفذ در وی طمث را نیز منع نماید و عند نوبت حیض الم شدید و تمدد عظیم پدید آید **علاج** آنچه در فصل

رتق گفته آید بکار برند و اگر ازاله آن ممکن نبود جهت ایمن بودن از آفات احتباس حیض چیزی که دهانه مال فرج

گفته شد از فصد و جز آن استعمال نمایند **قسم هفتم** آنکه سمن و فربهی مفرط بضغط مزاحمت انسداد مسالک رحم نماید

علاج فصد کنند بالکلیه تهزیل و لاغر ساختن کوشند و چون وقت نوبت آید رگ صافن زنند و او ویه لطیف

مدر دهند و حرکت پیش از طعام و بر نهار استحمام و استعمال اطریفل صغیر و کمونی و گلقند به بادیان و رومی بر سبیل

دوام نفع تمام دارد و اگر حرارت بود مسخنات بکار نبرند **قسم هشتم** آنکه رحم منحرف شود بجانبی بنوعی که دهن رحم

از مقابل فرج بیکسو شود و بدان سبب خون بر نیاید و این را در عقر به تفصیل گفته ایم **تعداد الامراضی** که از

احتباس حیض حادث شود اختناق رحم و اورام احشاء امراض معده چون سوء هضم و سقوط اشتها و غثیان و تشنگی

و لذع معده و امراض دماغ مثل صرع و صداع و مالیخولیا و فالج و امراض سینه چون سعال و ضیق نفس و امراض

گرده و امراض جگر و استسقاء و درد پشت و عنق و حمیات محرقه و درد چشم و گوش و بینی **بیان** ادویه که حیض بگشاید

بحسب توان دو سه درم حسن و درم یا یک مثقال سک اطراف طمث کند **دیگر** دواء الکرکم با شربت سکنجبین بزوری

بعد صافن ادرار حیض نماید **دیگر** چند بید ستر تخم بید زیخ سوسن کبوده مثقال آب بود شیر دفاشق عسل هفت ثقله

به دو نوبت استعمال نمایند حیض براند **دیگر** سعد قوه اسارون سلیخه دارچینی فستنین سکلطار اسمع خواه فرد خواه مرکب

با آب قوه دو مثقال بیلنمایند ادرار حیض نماید و آب نخود سیاه با ربت طبیخ حلبه با تمر هندی و عسل مر در این باب سود

مند است **دیگر** بوریا تلخ حلبه انیسون از هر یک درم قوه نیم کوفته چهار درم همه را در یک پیاله آب جوشانند

چون به نیم آید صاف کنند و بده مثقال سکنجبین آمیخته نیم گرم بر غنت تمایند **دیگر** بوریه بیره هر یک چهار درم

اسپل هشت درم سداب خشک دو درم مویز منقی هشت درم کوفته بیخته به برگ کلاه بسرشند و فرزجه سازند چنیده مند

و نقل کرده اند که اگر حیض هفت سال بسته بود بگشاید **دیگر** آنچه برای اخراج جنین و مشیمه گفته شد ادرار

حیض را سازگار آید **نوع دیگر** فرزجه مرکب را در اداره طمث خاصیتی کلی است در نه بای تر نوبت مجرب

در دو و بیک نوبت **فصل** اندر رتق و رتق آن است که چیزی [illegible] عشا و جفاف صلب

[illegible] فرج [illegible] نماید [illegible] فرج [illegible] العنی [illegible] تعقیب [illegible]

[illegible] فرج بود [illegible] [illegible] [illegible]

طمث [illegible] [illegible] چون [illegible] شود

فزونی برآمده مجری مسدود سازد و گاه باشد که در اصل خلقت منفذ پیدا نباشد علاج دستکاری
فرمایند اگر منفذ در باشد پس اگر سبب التحام بود و شق در طول کنند بالتی که از وی بواسیر منقطع
میسازند یا بمبضع عریض مخفی که مثل میل نهان باشد و اگر سبب انبات گوشت بود آن گوشت زائد
را بالضاره بگیرند [illegible] ببرند یا بجمله پس از قطع مجوف ذو ثقب در صوف پیچیده و بمرهم مانع الالتحام آلوده
در گذارند تا که [illegible] جراحت به شود و چون بدانند که جرح نیک شد قالب مذکور موقوف دارند و نفع
مجوف بودن این قالب آن است که جهت برآمدن فضله و ریح مسلک باشد بدانکه گاه باشد که بعضی
زبان را فزونی که در و ظرف فرج است و آن را بظر گویند بزرگ شود و عظم پذیرد و سخت گردد چنانچه
جماع را مانع آید و باشد که این فزونی چنان شود که آن زن بدین فزونی با زن دیگر مجامعت کند و این
زن را بظراء گویند و علاجش نیز قطع است **فصل** اندر نتوء رحم یعنی خروج رحم و این دو گونه باشد یکی
آنکه رحم بجانب [illegible] فرو سو آید و گردن او از فرج بیرون آید دوم آنکه رحم از اصل منقلب گشته
برون نماید چنانکه [illegible] و این قسم را انقلاب الرحم نیز گویند
نتوء رحم [illegible] مسمی است و صاحب آن را عقلاء و قرناء نامند و اسباب نتوء رحم بسیار است یکی
آنکه [illegible] چنین [illegible] کشیده شود دوم آنکه عورت از محل بلند بر حجر بیفتد یا بار گران گیرد یا
بکشد [illegible] و بدان سبب رباطات رحم سست و رخو شود یا منقطع گردد یا فتق از موضع خود زوال پذیرد سوم
[illegible] اعضاء [illegible] چهارم آنکه رطوبت لزج بلغمی در اربطه رحم عارض شود و آن
[illegible] سازد و [illegible] رحم [illegible] گردد و منقلب شده بیرون آید و این [illegible] الرطوبة را افتد لکثرة
اجتماع الرطوبة فی [illegible] علامت [illegible] رحم آنست که در عانه و مقعد و قطن و پشت درد عظیم پدید آید و گرانی در
وجوف بلا سبب عارض شود و میان [illegible] چیزی نرم فرو آمده باشد پس اگر باعث نتوء رطوبت بلغمی باشد
سیلان رطوبت از رحم گواهی دهد **انقلاب** بسیار [illegible] که در رحم و شیمه فرق مشکل گردد [illegible] اطباء فرق
[illegible] شیمه تنگ [illegible] باریک باشد و در رحم ضد آن بود **علاج** از هر سبب که افتد نخستین امعاء را پاک کنند
از ثفل باستعمال حقنه [illegible] و بر رحم [illegible] ضماد [illegible] باستعمال [illegible] و آنجا که رطوبت بلغمی
سبب [illegible] استفراغ [illegible] بعد تنقیه امعاء [illegible] باید روغن [illegible] روغن گل
[illegible] در آن [illegible] گرم [illegible] قطره در رحم بچکانند اگر [illegible] منطفی نشده [illegible] رحم

منقلب گشته بود و اگر همین ادویه را بر آن بمالند و سپس از آن تدبیر آن کنند که رحم بر مکان خود رود و تدبیر آن آنست
که زن بر پشت بخسبد و ران‌ها برداشته و گشاده باشند و دایه بوساطت فرزجه که گفته آید آن را به آهستگی به جای خود بنشاند
تا که بجای خود قرار یابد **فرزجه** ای است قرطاطرا تعبیه نمایند خرنوب هر چهار مساوی بگیرند و در آب و اندکی شراب
بجوشانند پس بپالایند و اقاقیا و سماق در آنک باریک ساخته در این طبیخ آمیزند و حاضر دارند و پاره از پشم نرم که
مرغوی گویند در هم پیچیده کره و هیه سازند و در این طبیخ تر کرده رحم را بدین آرد به فرو برند بتدریج و چون بجای
خود نشیند ادویه قابضه بر عانه و نواحی فرج ضماد کنند و مریضه را به پهلو غلطانیده دیگر گاه او فرود سوی ناف
محجمه نهند بغیر شرط و به کار آید و اگر زیر پستان وضع محاجم نمایند بهتر باشد و در این حالت چیزهای خوشبو بیاید و از
چیزهای بدبو و حرکت و جز آن هرچه مزلق رحم بود پرهیز فرمایند و از همین جهت آنست که رحم مایل به اعلا
شود باید که بعد از جماع رحم فرزجه مذکوره را بهمانجا بدارند و چند تو پارچه کتان پاچه در فرج که فرو افتاده مانند
و بالای آن لنگوته بندد و تا دو سه روز همین شکل مستلقی باشد و اگر از غذا باز ماند بهتر بود و الا چیزی اندک که
قلیل بالمائیه و سبک بود تواند داد چون صفرت بیضه نیم برشت و ماننده آن کرده روز سوم لنگوته بگشایند و
فرزجه بیرون آرند و پشم دیگر کره هیه ساخته در شراب که در برگ مورد و گل سرخ و اقاقیا و پوست انار
و مانند آن دیگر قوابضات جوشانیده باشند تر کرده فرزجه سازند نیم گرم و وقت برداشتن فرزجه به همان شکل که
گفته شد بخسپد و پشم دیگر در این شراب تر ساخته بر فرج ذر بار نهند و لفر باشند تا را بهار استنشقی(?) ساخته بر پهلو
آید و بر یکسر گاه او محجمه گذارند و در مالی شایسته عبارند پس بنشانند در شراب که در دی قابضات جوشانیده باشند
چنانچه بالا گفته شد و چون از آبزن برآید ادویه قابضه بر عانه و نواحی فرج ضماد نمایند و لنگوته بر بندد خوب بستو(?)
گفته شد و احصیده(?) قابضه باید که به سبیل دوام نهاده دارند و بعد از ساعتی چند در طبیخ مورد و برگ
گل و ازخر نشانند و از پس سه روز تجدید تدبیر کنند تا یک هفته تمام شود و در این اثنا مستی نهان
نکنند و از آنچه بالا گفته شد اجتناب لازم و ننشدا عطسه و جز آن و نشسته مستلقی باشند و شاید که گاه
گاه تکیه داده بنشیند و لنگوته نگشاید مگر به حاجت ضروریه فایده شنیدن چیزهای بدبو موافق ترین چیزهاست
در این مرض زیرا که رحم بالطبع بر روایح طیبه میل دارد و از روایح کریهه نفرت همچنانکه به سبیل مجلادت دارد و
در نحلی(?) نفرت بدانکه مرغوی پشم نرم ملایم را گویند که در این جا ... میرود و آن را بپارسی کور گشته(?)
گویند **فصل** اندر سیلان الرحم و دی آن است که رحم بجانبی میل کند و اسباب و علامت و علاج او در عظم

گفته شد و باید دانست گاه باشد که چون رحم منحرف شود زحیر افتد یا عسر بول یا هر دو و در تحقیق مرضی که علت در کدام عضو است اشتباه پدید آید پس طبیب را لازم است که در مرض و عرض و اسباب فارقه نیک تامل کند تا در خطا نیفتد و نشان انحراف رحم مس اصبع زنان سیدا شود حاجت به تصریح نیست پس زحیری که زنان را افتد بعد وقوع اسباب که محدث انحراف آید چون بار گران کشیدن و در دامش جهیدن و رسیدن و جز آن لازم است که تخست تفحص نمایند تا انحراف در رحم است یا نه پس بعلاجه زحیر قیام نمایند

فصل اندر اورام رحم و وی سه گونه است نوع اول آنکه ورم گرم در رحم عارض شود و اسباب او بسیار از یکی ضربه و سقطه که بر جز انسلم دوم احتباس حیض و نفاس سوم سقوط جنین و عسر ولادت و افراط جماع و ازاله بکارت چهارم ماده دموی یا صفراوی که بدون این حادثات خود بخود بر رحم ریزش کند و علامات ورم گرم رحم بسیار است یکی آنکه تب تیز و سیاهی زبان دوم درد سر خاصه در تارک سوم درد ناف و عانه اماد در تارک و عانه وقتی باشد که آماس در مقدم رحم بود چهارم درد قطن و پشت اگر ورم مؤخر رحم باشد پنجم درد خاصرتین اگر ورم در دو جانب رحم باشد و گاه باشد که وجع بایلین بود یا در قطن باشد و از آنجا بسوی ران و سرین و خاصرتین فرود آید و امتداد شد بدآرد بشابه که برخاستن متعسر شود و اکثر آنست که درد کی در زن نشینا باشد بر ران فرود آید و درد دیگر در قطن بود و بسرین گرآید ششم عسر البول اگر ورم در مقدم رحم مایل بطرف اعالی باشد هفتم عسر البراز اگر ورم مؤخر رحم بود و مایل باسفل و ظاهر است که شدت حقنه و عسر بول و غالباً بحسب بزرگی و گرانی ورم است هشتم تواتر نبض و نفس نهم فساد معده و دماغ علاج فصد باسلیق و صافن کنند و دار اشید آرد جو با قلا و نخود و بنفشه به آب کشنیز تر و کاسنی آمیخته و قدری کافور یار کرده بر عانه و ناف ضماد نمایند و لعاب بهدانه و روغن و عصاره با سرد در رحم چکانند و شیره خرفه و شربت بنفشه و آب انار مجوش و آب جو با روغن بادام و تنقیه عابین و مانند آن هر چه لایق بود بنوشانند و تا ممکن باشد از آب سرد خوردن منع نمایند و اگر طبیعت قبض بود بنفشه و سپستان و عناب و آلو بجوشانند و مغز فلوس در آن حل کنند و شیر خشت و روغن بادام در آن آمیزند و بدهند و لیکن مقدار ادویه بسبب حاجت موقوف بر رای طبیب است و مغز فلوس و شربت بنفشه یا آب کاسنی و عنب الثعلب نوشیدن در رفع قبض و ورم احشا نفع تمام دارد تنبیه اگر ضد این ورم در اتیدا باشد روادعات صرف هرگز ضماد نمایند تا ماده منجمد نشود و هر گاه که به انتهار رسد بابونه و خطمی و جز آن هر چه ملین و محلل بود استعمال فرمایند ضماد ا...

نطول الابطحه و باید دانست که چون بانتهار رسد از دو سبب بیرون نیاید یکی آنکه تحلیل رود دوم آنکه روی [illegible]

و علامت جمع شدن آنست که درد شدت کند و تب با اختلاف و قشعریره پدید آید و خانه [illegible]

غلبه کند و در این وقت باید که لعابهای گرم چون لعاب حلبه و تخم کتان و خیر و مانند آن حقنه نمایند در رحم و با آن

و حلبه و تخم کتان و خطمی و بنفشه و آرد باقلا [illegible] سرشته بر عانه ضماد سازند و در آب گرم نشانند

بهتر آنست که در پختن یاری دهد و چون پخته گردد [illegible] خالی نیست یا سر کند [illegible] شود [illegible]

و بیله گردد پس اگر بشکافد باید که در خروج آن مدد کنند و جهت آن [illegible] ماء العسل در رحم حقنه کنند [illegible]

خفیفه چون طبیخ تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی بنشانیدن دست [illegible] باید [illegible]

است باید که بهمین تدبیر ملازم باشند تا آنکه قرحه پاک شود و مدرات قویه بهار [illegible]

زیاده میکند قرحه را و چون قرحه از رحم خالی شود باید مال و توجه کنند از آنچه در فصل قروح گفته شد [illegible]

گفته آید **فایده** چون ورم رحم بگشاید گاه باشد که باسعال یا مثانه گراید یا غایط یا بول [illegible]

میباید که ماده را از این اعضا باز گردانند بسوی رحم چنانچه [illegible] شد [illegible]

بلغمی در رحم پدید آید و علامت ثقل و درد نواحی عانه است **علاج** [illegible]

شده مشابه مذکور است استعمال نمایند **نوع سیوم** آنکه ورم صلب سوداوی در رحم عارض شود [illegible]

ورم گرم افتد و باشد که ابتدا پدید آید از خون حیض سوخته یا سببی دیگر [illegible] ورم گرم [illegible]

بسرطان باز گردد و توقف علاج باستفراغ سودا کنند **علامت** ورم سوداوی [illegible]

یکی آنکه در محل رحم ثقلی محسوس شود دوم [illegible] حرکت کسل مند شود سوم آنکه صلابت بود [illegible]

باشد نشان [illegible] رحم است و [illegible] سیوم آنکه بنگام مشی در حرکت ساق با اضطراب [illegible]

بیک جانب رحم باشد اضطراب [illegible] ساق [illegible] طرف [illegible] جانب [illegible] ساق [illegible]

چهارم آنکه در [illegible] تقدیر [illegible] ماده [illegible]

[illegible] باشد [illegible] چنانچه گفته [illegible] آنکه [illegible]

و [illegible] جانب [illegible] سیلان [illegible]

اسفل با [illegible] سیلان [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

اسهال سودا از ماء الجبن و طبیخ افتیمون کنند و بعد آن ضماد برقی و بعد دفعات بعضی ملینات مرهم داخلیون با
و مقل و پیه بط و مغز ساق گاو و روغن سوسن و نرگس و شبت و بابونه و بعد از آن در رحم استعمال فرمایند زرقا و حمولا و فرزجا
و ایضا مقل و پیه و اشق و حلبه و بابونه و برگ کرنب با روغن موم و لعاب اسپغول و کتان سرشته بر ورم ضماد
سازند [illegible] و طبیخ شبت و کرنب و اکلیل الملک [illegible] بابونه و مرزنجوش و بعد از آن مرهم لطیف بود
فصل اندر سرطان رحم و این [illegible] عقب ورم گرم در رحم عارض شود بسبب تحلیل یافتن [illegible] کردن ماده
صلابت و حرارت و ضربان است و درد تا حجاب سینه [illegible] و باشد که در چشم [illegible] دواعی
خاصه در ساق ها پیدا آید و در پشت پای ورم ظاهر شود [illegible] باقی مانده باشد که با استسقا بکشد و باید
دانست که ورم سرطانی [illegible] باشد و گاهی [illegible] رنگ او [illegible] ارغوانی مایل و گاه باشد که سرطان رحم
مع الجراحت بود و نشان جراحت او آنست که [illegible] ظاهر شود و [illegible]
[illegible] رطوبت بوی ناک [illegible] منتن النضج سیلان کند و رنگ [illegible] مایل به بیاض باشد یا به سواد یا
به حمره یا بخضره اما مایل به سواد اکثر بود [illegible] **علاج** [illegible] با جراحت علاج
تسکین برای آنکه [illegible] انجا مد لازم است [illegible] هنگام شدت حرارت و ضربان
مرهم [illegible] و لعاب [illegible] استعمال کنند و هنگام [illegible] که تحلیل [illegible] چون داخلیون
و مقل و روغن بابونه و پیه بط بکار برند و ایضا طبیخ حلبه و بابونه [illegible] و برگ کرنب [illegible] سازند برقی و
گاه گاه جهت تقلیل سودا [illegible] نمایند و مسهل سودا [illegible] ترطیب مزاج لازم است و انجا که منفجر
بود [illegible] برگ خطمی و کرنب و بنفشه و تخم کتان [illegible] لعاب جهت
تسکین وجع شیاف [illegible] با شیر زنان حل کرده در رحم حقنه کنند و در این شیاف قدری زعفران نیز داخل نمایند
تا منفعت افیون باز دارد و [illegible] در علاج سرطان [illegible] آب گشنیز یا آب کاسنی یا آب کاهو یا البنات حقنه رحم
نمودن و مرهم [illegible] و خشخاش و گشنیز تر و عنب الثعلب و سفیده تخم مرغ و روغن گل و [illegible]
[illegible] کردن و ضماد کردن با آب لسان الحمل و شیر زنان و روغن گل حقنه رحم نمودن نفع تمام دارد و انجا که خون
بسیار رود با [illegible] گل ارمنی و سپیده ارزیز و آب لسان الحمل حقنه رحم کنند خون باز دارد **فصل** اندر [illegible] رحم
دانست که چون ورم گرم رحم پخته شود [illegible] آغاز [illegible] و علامت آن [illegible] **علاج** اگر [illegible] رحم
باشد [illegible] حقنه [illegible] تخم خربزه و تخم خیارین و تخم کاسنی و

و خار خسک بجوشانند و در تری چند و حلبه و تخم کتان و بابونه و اکلیل الملک و خطمی و آرد جو و تخم مرو و آرد باقلا و بیخ خطمی

بلبگرم و آب انجیر و روغن کنجد آمیخته ضماد نمایند و بهمین تدبیر ملازم باشند تا که شگافته شود و اگر دیر و

خوف آن شود که بتاکل انجامد انجیر و خردل بجوشانند و آب او بر رحم حقنه نمایند و ادویه مسلطه چه را بر عانه بگذارند

انجا که ورم باشد و چون شگافته شود بتنقیه قرحه و اندمال او کوشند چنانچه در ورم گرم رحم مذکور شد

انواع اختناق رحم و این علتی است شبیه بصرع و غشی یعنی درو هم علامات صرع پدید آید چون دوار

و بیهوشی اعضا و سقوط و هم علامات غشی ظاهر میشود چون سردی اطراف و زردی رنگ و صغر نبض و نفس و باید

دانست که اگرچه مبدا این علت رحم است الا آنکه میان رحم و دماغ و دل مشارکت قوی است اذی رحم

می انجامد و ایضاً بدل و دماغ سرایت میگردد از انست که ضیق نفس و غشی و صرع و خفقان عارض میشود و در و اسباب

است یکی آنکه منی بسبب عدم استفراغ کثرت پذیرد و متراکم شود در اوعیه و مستحیل گردد بکیفیه سمیه پس حم سمیه

من الموذی متعفن و منتشر شود بعروق و بخارات ردی ازو متصاعد شود و بدماغ برآید و بالضرور مرض

مذکور ظهور نماید و هم آنکه خون حیض بسته شود و بسبب بدی او در رحم همان کیفیت که بالا ذکر یافت روی

نماید و علت مذکور با دوار و تو همی فتد همچون صرع و غیره کثرة مواد هر دو و به یکدیگر آید و انچه هر دو از اختناق

متقارب التواب باشد قاتل و مهلک است و علامات او آنست که چون نوبت نزدیک رسد اختلال ذهن و تکدر

حواس و درد سر و تاریکی چشم و تغیر لون و کسل اعضا و رطوبت در هر دو چشم ظاهر شود و ضعف ساقین

و چون وقت نزدیک رسد با نکره و یاد بجار که حیر از نواحی عانه بسوی دل مرتفع میشود و بیان و حرکت

مضطربه بجوار ادیه ظهور نماید پس حس مختلط شود و بیهوشی افتد و حس باطل شود و او منقطع گردد کما

سلیه الحرکات الارادیه فرق درین و صرع مفرق آنست که درین علت عقل بالکل مفقود میشود و اکثر از آنرا

که چون صاحب به هوش آید اکثر انچه گذشته است حکایت نماید و ایضاً بعدم سیلان کف از دهن و عدم وقوع

اضطراب در بدن از نشان است بخلاف صرع که ظهور کف و اضطراب و ذهول عقل لازم او است علاج

در وقت نوبت رفتنها و پاها را بستن محکم بندند و کف پای محکم مالند و خردل با نمک و آب گرم با طبیخ بابونه پاشویه سازند

و در بینی او عطسه کشانند و چیزها بدبو چون جند بیدستر و کندش و جاوشیر نفط و قطران ماندان بوی

دهند دیگر و بالقسم مشمش پیش بینی و زیر حیزها خوش بو همچون غنبه های کرم چند و کتد در و ششب و غیره

کوفته باشید و بحالها اندر حقنه کنند و در زیر ناف و زیر زانو و ساقها و باطن فخذین بر آن حجامت نمایند

بعده شیاف و دیگر نشستن در آب فرمایند کنند باز بلند و نام او بکیر مدوا بضماد و به گرم و خندقه آورد چون تمام و بجند
فلفل با روغن زنبق آمیخته حمول سازند و تجربه نمایند رحم را بعنبر و مشک دایه را فرمایند که انگشت خود به روغن
زنبق و بلوبان یا روغن بادام تلخ که در و عنبر و مشک حل کرده باشند چرب کند بر فم رحم امالد و
دغدغه کنند و این بهر آنست که منی بسته و رطوبت بیرون آید و افاقت روی نماید و در شوق اگر جماع
میسر آید نفع تمام بدو انرا که احتباس طمث سبب بوده باشد فربیون و فلفل حمول ساختن و لعاب
اما در سیر حالت افاقت آنست که حسب طبیعت حقنه نمایند و ایارج لوغاذیا بنقیه بدن نمایند و بعد ازین تا و شیر و بطون
و سحلب نباتی و مانند آن دهند و طبیخ انیسون و تنقیه بحسب حالت باید کرد و بهتر آنست که در سر تنقیه
یکبار ایارج دهند و بعد یکروز معجون نجاح بکار برند و استحمام سود دارد و باکی نشستن مفید
و این دوا نفعمت بسیار دارد غاریقون یکدرم یا نیم درم به دواء المسک یا العسل بخورد و
آنچه که گفته شد در اینجا شایسته [illegible] غلظ بود و در هی حرارت باشد و نشان برودت کمی
حرکت و غلبه خواب و کاهلی و سبات و نسیانست پیدا بود اما اگر حرارت بود با اختناق رحم
سرخی رخساره و دوار و غشیان و احتباس حرارت و نیز که از رحم بسر می آید و نبض گاه نشان
و در بعض صور استعمال مسخنات رخصت نیست پس بجای ادویه افاقت فصد باسلیق کنند و بر
ساق حجامت نمایند با شرط و مطبوخ افتیمون طبع را ملایم سازند و بر شکم سیری
طبیخ شبت و ابابونه بنشانند و چیزهای سرد که متعلق منی و کاسر شهوت
بود چون شربت نیلوفر و شیره خرفه بنوشانند و در وقت نوبت کافور و صندل
و نیلوفر ببویانند و دیگر تدابیر همانست که گفته شد مگر استعمال مسخنات
شربا و شما قال لنابت لا یفصد صاحب خنقا قالرحم
ان وجب الفصد قالوا فلا یفصد من الساعد
فان ذلك اذی فی جمیع علل الارحام ولا ضرر فی
الصافن وقال ابن ماسویه وضع المحاجم اسفل السرة
یجذب الرحم التی اسفل الجانبة علی القلب فاصل هذه العلة
فایده آنچه سبب احتباس حیض عارض بود در حالت نوبت تدابیر او

همان است که مذکور شد مع رعایت برودت و حرارت مزاج و در حالت افاقت فصد
کنند و مدررات حیض دهند چنانچه در احتباس طمث ذکر یافته اما اگر این علت زن حامله را افتد
فصد و اسهال مناسب نیست پس اگر ایام وضع نزدیک باشد توقف کنند که بوضع بچه
خود بخود زایل خواهد شد و اگر ایام وضع دور باشد به تلطیف اغذیه و مالیدن روغنها
بسنده کنند مع مراعات مزاج در حرارت و برودت و در حالت نوبت جهت افاقت
بستن اطراف و شمومات و چیزهای آن که جنین را مضر نباشد قناعت ورزند و گفته‌اند
در حالت افاقت نفع تمام دارد حامله را هم حافظ جنین است و هم دافع علت و اینکه
از رویا و خون بو نور بود و نوبت مرض زود زود شود فصد توان کرد و مسهل خفیف توان
داد خاصه که حمل از ماه سوم گذشته باشد و بماه هشتم نرسیده و غذا در این مرض حسب
حاجت بکار برند مثلا اگر حرارت غالب باشد قلیه کدو و اسفناخ و اگرای ناشش
مقشر و مزوّج مناسب است و اگر برودت غالب باشد گوشت کبک و تیهو و عصافیر
مزاج و دارچینی موافق

فصل اندر جمع آمدن آب در رحم علامت

وی آن است که حیض باز ایستد و هنگام حرکت قراقر در شکم افتد و حالتی
شبیه باستسقای زقی پدید آید و باشد که گاهی رطوبت از رحم بیالاید علاج ادویه
ایبا... در حیض مخصوص است بخورند و در تنقیه بدن و رحم کوشند و اضمده که در استسقا
زقی گفته شد استعمال نمایند و هرچه برای سوء القنیه و استسقای زقی بسیلان
حیض سود دارد بکار برند و قی نفع تمام دارد و جوع و ریاضت سودمند است و این

فصل اندر نفخ رحم و سبب وی ضعف

زحیر سپید بر داشتن انفع مند است
قوتهای رحم است و موجبات ضعف قوتهای او سوء مزاج سرد غیر مفرط یا دشوار
زایلیدن یا سرمای سرد که سر رحم را سرد کند و ظاهر است که چون قوت‌های رحم ضعیف شود
به نگاه‌بان رسد بواسطه ضعف حرارت غریزی ریاح گردد و آن ریاح از
رحم یا مغز و رگهای او ... خلل اجزای اعضای او محتبس شود و تولید نفخ آرد ایضا
سوء مزاج سرد که مفرط نبود گشاده حرارت است و موجب نفخ می‌تواند شد

لان النفخ ... کالحرارة النافرة علامت مرض مذکور آنست که در عانه وآنچه بدان نزدیک است در اسفل
بطن ورم ریحی ونفخ پدید آید مع الوجع و باشد که تا شکم ران و فم معده و حجاب شناوی گردد و وجع چون دست
بر ورم زنند آواز طبل دهد ولهذا بعضی در تعریف او گفته اند که حالتیست شبیه باستسقای طبلی و باشد که وجع
او منتقل بود و قرار نگیرد و ضربان کند و باشد تا آخر عمر درین علت بماند و دوا نپذیرد **علاج** حقنه تنقیه بدن
بایارجات دهند و برای تسخین رحم و تلطیف و کسر ریاح جوارش کمونی و اسطوخودوس را لا اصول بزور خورانند
وادویه مسخنه منقیه باد چون پابونه و شبت و مرزنگوش و برگ بید و سداب و کرفس و بادیان و ...
زنان خواه استعمال نمایند حقنها و فرزجها و ضمادها و کمادها و ابزن سزاوار آنست که روغن سداب و شبت زیر ناف و پشت
و زهار بمالند و آنچه در استسقای طبلی مذکور شده و آنجا مفید است و بدانکه امراض ثدی یعنی پستان بعد امراض قلب
در باب مستقل ذکر کرده شد **باب اندر امراض** که از پشت و اطراف پدید آید چون حدبه و ریاح افرسه و وجع
ظهر و وجع خاصره و وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع ورک و دوالی و داء الفیل و وجع عصب و هر یک بفصلی
گفته آید انشاء الله تعالی **فصل** اندر حدبه آن زوال فقار بود به پیش یا پس یا بیکی از دو جانب پس اگر زوال فقار بسوی قدام بود
تقصع گویند و حدبة المقدم خوانند و صاحب کامل التقصع با شرکت استخوان سینه باشد نعش نیز نامند و اگر
زوال بسوی خلف بود حدبة المؤخر گویند و حدبه حقیقی همین است و اگر زوال بیکی از جانبین بود التواء
و اگر سبب زوال فقار باد غلیظ بود ریاح افرسه نامند و اسباب زوال فقار پنج است و هر یک بنوعی علیحده گفته آید
نوع اول آنکه ورم گرم در عضله که متصل فقار است عارض شود از خارج یا داخل و علامت او تقدم اوجاع است
در صلب مع حمیات حاده و تعظیم نبض و لزوم حرارت شدید و گاه ماده مده شود و ورم خراج گردد و تپ سکون گیرد و محسوس
میکند بیمار ثقل و وجع تمددی در پشت افزونتر میگردد بجذب **علاج** در ابتدای ورم رگ باسلیق زنند و لعاب حلبه و تخم
کتان و پیه پاکیان و مغز ساق گاو و بنفشه و خطمی بر اساس ضماد کنند و روغنها گرم بالفعل بمالند
و نطول سازند و فلوس خیارشنبر بروغن بادام آمیخته بنوشانند و بروغنهای گرم بالفعل که در وی
بیخ خطمی و تخم کتان جوشانیده باشند حقنه نمایند **نوع دوم** آنکه باد غلیظ
زیر فقار محتبس شود و از غایت تمدد فقار را از موضع او ملتفت اند و این نوع حدبه را
ریاح الافرسه گویند و افرسه جمع فرسه است و هو ریح تاخذ من العنق فیصیره
ای یکسره و علامت او آنست که عقب در پشت پدید آید حدبه و با او تپ و ثقل

نباشد و گاهی روز زیاده شود و در آخر نقصان گیرد **علاج** بیخ بادیان و تخم کرفس و تخم انجره و انیسون و زنیان و

تخم سداب با نانخواه بجوشانند و بپالایند و روغن بید انجیر بحسب تقاضای حال باید کرد و بعضی گفته اند که یک مثقال روغن

بید انجیر با هفت مثقال شربت ماء الاصول و البزور بسند باشد و گفته اند که در مصطکی و انیسون بود و سود مند است و بسیار

باشد که بهمین قدر نفع پدید آید و اگر تنقیه بدن نمایند به حب سورنجان یا حب سکبینج یا حب منتن و مانند آن و [illegible]

قسط و قصب الذریره و عسل لبنی و ابهل و فرفیون با آب بادیان و سداب و روغن بابونه یا ناردین ضماد سازند [illegible]

و سداب از خردل و [illegible] و نام نطول فرمایند بر موضع الم و حجامت بر موضع کنند بسیار گاهی که نفع بود و [illegible]

بر موضع که منجذب بود در برآمده باشد نجاح و مرتبه [illegible] بالاست [illegible] **نوع** سوم آنکه رطوبت [illegible]

در جرم رباطات فقار نفوذ کند و آنرا استرخی گرداند و بالضرورت فقار از جای خود بلغزد و علامت او سپیدی لون است

و سردی لمس و تقدم تدابیر مرطبه و آنکه چون بر آنجا روغن مالند کمتر نشف شود یعنی زود بدن جذب ننماید **علاج**

آنچه در ریاح از پیش گفته شد استعمال نمایند و ادهان مقویه گرم چون روغن سداب و مر و عاقرقرحا [illegible]

قابضه چون جوز سرو و گلنار و برگ غار و [illegible] ضماد کردن [illegible] **نوع** چهارم آنکه [illegible] شود

غلیظ لزج کرد و نجاح حاصل آید یا بواسطه یبوست و این کمتر افتد و خطر است علاج دشوار پذیرد و علامت و علاج او از

باب تشنج جویند **نوع** پنجم آنکه سقط یا ضربه موجب زوال فقرات شود **علاج** اگر زوال بسوی خلف بود و بجانبی فقار

بجای خود رسانند اگر زوال بسوی داخل بود بآهستگی بیرون کشیده [illegible] مثقال اندکی

عاقرقرحا [illegible] طلا کردن جهت [illegible] چون فقار موضع خود قرار گیرد ادویه قابضه ضماد نمایند [illegible]

شکل قائم دارد **فصل** اندر [illegible] یعنی درد پشت و آن انواع است نوع اول [illegible] پشت افتد

و علامت او [illegible] گرم و حرکت [illegible] گفته ایم این وجع اند

پدید آید [illegible] **علاج** [illegible] ماء الاصول [illegible] مانند آن [illegible]

[illegible] قسط و سداب بابونه بالند [illegible] حب [illegible] لعاب تخم کتان و روغن بید انجیر

ضماد سازند [illegible] گوشت [illegible] فرمایند نوع دوم آنکه [illegible] فضلات [illegible] خام

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در روز بر بدو بر و در وقت ضعف حشدن اندک اندک بحسب تولد الماده فیها علامت حرکت بلغم ساکنه در بدن او در پشت وجع و
است در بعد بعضها غضب اجماع سبب گران ماده متحرکه خود بر آمده باشد در پشت وجع ثقیل لازم بود و بر یک تیره باشد
دیگر یاد از ان ماده جدا شده در پشت در آمده باشد تا آن وجع تدریجی پیدا باشد و در منتقل بود و گاهی ثقل باشد **علاج**
اگر سبب رد تولد بلغم خام بود بعد استعمال مستحضاب بلغم حب سورنجان و حب ایارج دهند تا بلغم مستفرغ شود و ثقل فصد او دیگر
تدابیر مستعد اولی مناسب است که در بار دساتیج گریافت و شیاف سود مند است و کالمتریح ابیر را اینجا تقلیل غذا است اگر سبب در
بر آمدن بلغم باریح منفصل بود چنانچه گفته شد جهت تحلیل ماده و تلیین و ترطیب اعضا استحمام فرمایند و با استراحت اکثر نیند و
روغن حبوب و بفشه یکجا کرده بمالند و تطلیل بطبیخ خشخاش و رضیه محلله سود دارد و اگر بدین قدر رفع نشود مستفرغ سازند نیز
چنانچه در بلغم گفته شد نوع سوم آنکه کثرت جماع محدث درد پشت شود جهت آنکه نشف رطوبت فصول پشت گاه باشد که کثرت فصول
احداث حدبه نماید **علاج** جماع ترک کنند و تحلیل تلیین و ترطیب متوجه گردد و بیدانچه در ماده بلغم متحرک گفته شد و بدین تفصیل از فیاء
بسیار باشد که خصوصا تعب جماع پشت خم کرده نشستن و عضلات و رباطات پشت اعیاء و ماندگی آرد و احداث نماید بلی
آنکه ماده بلغم باریح و امن خلل نماید این بالیست سبب وجع شود و در گذرد و گاه باشد که تعب مفرط صدمه آرد با احداث ...
و ضعاف نوع چهارم آنکه عارض شود در گرده ضعف یا علتی دیگر که بسبب مجاورت و مشارکت در د با جزای پشت باز
رسد و علامت او وجود علامات آفت است در گرده و وجع قطن و ضعف باه گواه است **علاج** هرچه در امراض گرده
ذکر یافته بحسب ضعف بود ابتدا کرده نمایند نوع پنجم آنکه رگ بزرگ که بر طول پشت ضعیف است از خون ممتلی شود
و سبب آن درد آرد و علامت وی است که ابتدای آن از فقرات پشت گرفته تا آخر فقرات گردن است و حمیده پیدا بود تا آخر فقرات
قطن یا ضربان و حرارت مکان و دیگر آثار خون گواهی دهد و هنگام حرکت وجع اشتداد کنند **علاج** رگ باسلیق زنند
یا صافن و ابتدا آب انار ترش و شیر و شربت لیمو و شیره خرفه و تخم خیارین با سکنجبین و جهت تبرید موضع آب
سرد آمدن صندل و کافور و روغن گل با اندکی سرکه بر پشت طلا کردن و بجای آنکه سرد و تر سکونت گرفتن فرمایند و غذا
سرد و تر چون اش جو و مانند آن بخورانند **نوع** ششم آنکه وجع به پشت در آمدن باد باشد در عضلات و رباطات
و ادوات پشت بدان نوع دوم گفته شد **نوع** هفتم آنکه بسبب مشارکت رحم درد پشت پدید آید و این نوع بعضی زنان را
نزدیک آمدن حیض عارض شود بسبب بر آمدن حیض چنانچه باید **علاج** هرچه او را حیض نماید استعمال کنند و روغن
کل بر پشت مالند حقنه شربتی که ادرار حیض نماید قهوه تخم کرفس یک مثقال حلبه هفت مثقال تخم خیارین کوفته چهار مثقال
انیسون کوفته انیسون جوانی تخم شبت و ماش هر یک دو مثقال حلبه را بجوشانند و شصت مثقال قند بقوام

حکیم محمد امان علی
۱۲۱۲

ارند و هفت روز اختیار نمایند **فصل** اندر وجع خاصره یعنی درد تهیگاه و آن ... سیاست کرده
در و پشت ذکر یافته لیکن وجع خاصره بیشتر از بلغم افتد یا از باد الخاصرة من الظهر لزیادة بعده من القلب والکبد
ثقله بحیث فلا تحدث فیه سوء المزاج الحار الا نادراً الخ گفته که علاج او همانست که در سوء مزاج سادج بارد و بلغمی و ریحی
وجع ظهر ذکر یافته و استعمال شیافات سخته در بیخا نفع تمام دارد و جهت این کار شیافی که از ثفل اشق و سیبون
و نخبیل و تخم کرفس و شحم حنظل و سورنجان و ابهل و برج و مانند آن ساخته باشند نفع تمام دارد **فصل** اندر وجع
المفاصل باید دانست هر دردی که در بندگاه افتد آن را وجع مفاصل گویند و این وجع گاه بی ورم بود چنانچه
در جمله سادج و گاه با ورم بود چنانچه در اکثر مادی و در اصطلاح طبیبان آن را چنانچه که آنچه در مفاصل دست و پای یا
از اوجع مفاصل گویند و آنچه در مفصل ورک یعنی سرین باشد از وجع ورک خوانند و آنچه در مفصل رگ خیزد و جانب
پای نازل شود از عرق النسا نامند و آنچه در مفصل کعب یعنی شتالنگ یا در مفصل انگشتان پای حادث
نر انگشت پدید آید آن را نقرس سمی سازند و پوشیده نماند که در بندگاه بیشتر از ماده افتد و ماده مذکور
بیشتر در آن گوشت بود که گرد اگرد مفاصل است و باشد که بجانب ... و اما با عصاب ... نیز
که این علت بی تشنج بود خاصه ورم ... نشود ... در بندگاه یا دی
مفاصل و اجتماع یا انصباب ماده است در دی و موجب ضعف مفاصل یا سوء مزاج مستحکم است یا تعب کثیر یا ضعف
اجتماع و انصباب ماده در مفاصل بسیار است یکی آنکه ریاضت متروک شود و دوم بسبب ... فصل ... و سوم آنکه
تخم ... ضعف شود ... سبب اخلاط خام تولد کنند و ... سیوم آنکه ...
موافقه ... و نوشیدن شراب ... بعد از طعام ... جماع ... آنکه ... استعمال ...
اتفاق افتد ... سبب ... مفصل ... آنکه ... و ... مفصل ... استفراغ
معتاده ... فصد ... ماده کثرت گیرد و به مفاصل افتد ششم آنکه ...
گرده شود ... قوی گردد و فضلات ... منع شود و به مفاصل ریزد هفتم آنکه حرکات بدنیه
اخلاط را ... به مفاصل بکند **فائده** سبب علل بندگاه یا سوء مزاج سادج است یا ماده و خام
که ماده و التوام بود یعنی غلط باشد و التوام ... این مرض از بلغم ... خون ...
اقل ... صفرا قلیل و از سودا نادر ... این ماده ... سبب این علت شود ... ماده دیگر ...
... یا سودا نادر الوقوع است ... بیشتر ... صحت این مرض

شود واگر چه وجع مفاصل بسبب علامت و علاج یکسان است اما از آنکه بعضی معالجات مخصوص بعضی است از یک
ازان اقسام علیحده گفته آید **قسم** اول اندر وجع مفاصل مرکب از دو ستطلح اطبا است یعنی درد و ورمی که در مفاصل
دست و در تبدیر اقوی پای افتد و این انواع است **نوع** نخستین آنکه سوء مزاج ساده گرم یا سرد یا خشک عارض شود
در مفاصل یا در تمام بدن و علامت ساده آنست که بتدریج اندک اندک پدید آید و ثقل و آماس هیچ نباشد و رنگ
عضو همرنگ بدن بود و پس حرارت بلمس و مزاج بر حرارت و برودت او برودت و یبوست آن بر یبوست گواهی دهد
علاج اگر سوء مزاج گرم بود جهت تبدیل سردات دهند و شربت لیمو و سکنجبین بانی سود دارد و نتوانند که فصد کنند
و قدری خون بیرون زند و ملین صفرا دهند و استفراغ اینجا که سادج است برای آن گفته اند که تا ماده مستعد انصباب
بود و مستفرغ شود و بدان سبب موضع الم که مفاصل است از ریزش ماده محفوظ ماند و لا ان الالم یجذب المواد خاصة
ما کان منها مستعدا و اگر سرد بود به تسخین کوشند باستعمال دوا گرم و اعمال سخنه و اگر بختی از بلغم مستفرغ سازند بحقنه و مطبوخ
نشاید زیرا که چون بلغم کم شود صفرا غلبه کند و حرارت غالب آید و احوط در نیجا ترک استفراغ است لان عند
استفراغ البلغم یمکن ان یخرج الصفراء ایضا و خروج الصفراء ان کان قلیلا لکن یبرد البدن کثیرا و اگر سوء مزاج
خشک بود و این کمتر افتد باید که بترطیب کوشند و در نیجا روغن بادام و کدو و گل و قیروطی که از چربی مرغ و بط و مغز
ساق گاو و موم ساخته باشند مالیدن و اغذیه مرطبه چون شیر گاو و خر آن خوردن نفع دارد **انتباه** سوء مزاج رطب
باعث وجع الم نمی تواند شد چنانچه در صداع ذکر یافته **نوع دوم** آنکه از کثرت خون پدید آید و علامت او سرخی
موضع است و عظیم انتفاخ با وجع و تمدد و ضربان و حرارت بلمس با حرارت و موی سخت و سوزان نمی باشد بخلاف صفرا و
دیدن مزاج علیل گرم و تر دیدن او بحیم و سن او میانه شباب و فصل ربیع و تناول اغذیه و اشربه مولد خون بران گواه باشد
علاج فصد کنند از دست راست اگر علت بجانب چپ بود و از چپ اگر بجانب راست باشد و از هر دو دست اگر هر دو طرف
باشد و انجا که مرض در دست چپ باشد رگ اکحل باید زد و آنجا که در پای بود رگ باسلیق باید گشود و خون بحسب طاقت
آدمی یکبار یا بدفعات بیرون آرند آنقدر که خواهند و اگر از فصد مانعی بود جهت اخراج خون فرو تر از
موضع درد حجامت نمایند تا هم استفراغ خون شود و هم اماله او بجانب مخالف و بعد از فصد یا حجامت چون
درد و رنجه زیاده ورنگ زردی فرمایند یا آب برگ خیار و سکنجبین یا آب گرم آمیخته دهند و در مطبوخ خربزه کوفته بخته
در واحتاقه نمایند و آن را نوشانیده بقی امر نمایند بهتر باشد و سکنجبین با آب گرم فقط نیز کافی است و قی نفع تمام دارد
خاصه آنجا که مرض در پای بود و اگر مسهل حاجت آید نخستین طبیخ بنفشه و عناب و سپستان و عنب الثعلب و برگ

کاوزبان و تخم خطمی لعقید یا ترنجبین شیرین ساخته بدهند تا سه روز بعده مطبوخ سورنجان شاهتره و تمر هندی و آلو و مویز و هلیله دهند فلوس خیارشنبر در حلکرده بقدر اوزان بحسب حال مریض است باشد که شیر خشت یا ترنجبین بیفزایند و بعضی عند حاجت سنائی تیز داخل نمایند پس چونکه باشد احتیاط باید کرد که شرب مسهل در بحران اتفاق نیفتد و اینجا که حرارت و التهاب شدید بود آب کشک جو یا آب انار یا روغن بادام بفعدار دو آب تمر هندی و آلوی بخارا و سکنجبین ساده بر بیری سود دهد است پیش از فصد بود یا بعد از فصد تا که صفرا رتبه احتراق پیدا باشد جهت ردع ماده صندلین و گلسرخ و مورد و امثال او اقاقیا و آب کاسنی و کشنیز تر با نداز آن طلا نمایند بر مفصل و عند اشتداد وجع افیون بیروج و دیگر مخدرات با آب کاهو آمیخته طلا سازند تا تسکین درد کند

فایده انجا که ماده کثیر المقدار و قوی الحرکت باشد زود زود در استفراغ کوشند و هیچ اطلا نکنند و ایضا رادعات قویه در این حال طلا نمایند برای دو چیزی یکی آنکه چون ماده قوی الحرکت بود و رادعات استعمال نمایند ماده احتیاط باز ماند بجهة سطحی افشردن رگها و عروق و درد مرض افزاید دوم آنکه چون ماده قوی باشد رادعات قوی استعمال نماید که سازند باز گشته باعضاء رئیسه توجه نماید از آنست که قبل از فصد ترک اطلیه باردة لازم دانند خاصة اینجا که ماده قوی الحرکة باشد و اگر احیانا اینچنین خطای نمودند و بدان سبب درد زیاده شود و خوف آن افتد که ماده با عضاء رئیسه میل کند آن از نوع تعبیر ماده و اعضاء رئیسه توان یافت پس بیوقت باید که آب گرم با نیم بانو و بنفشه بکه میم بر مفصل اند تا تحلیل یابند تا ماده بهیچ طرف باز گردد و با عضاء رئیسه [illegible] اعضاء تغرعات تقویت اعضا بجوز [illegible] اعضاء رئیسه [illegible] مکان او دفع سازند بگار برند تا [illegible] قوی التحلیل چون [illegible] و خطمی [illegible] استعمال نمایند [illegible]

صفت [illegible] قوی التحلیل چون اکلیل الملک بابونه و مانند آن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نسخه [illegible]

[illegible]

[illegible]

نسخه [illegible] سورنجان [illegible] یک مثقال شاهتره [illegible] کاسنی تخم [illegible] گلسرخ [illegible]

نسخه [illegible]

اما از خون صفراوی بیشتر افتد و علامتش صفرت رنگ شدن وجع و التهاب است و سرعت نبض و ناریت بول در بعضی علل
ماین بودن و ثقل و تمدد و حمره و انتفاخ کمتر بودن خاصه در حکر خالص بجزیرای سبر و انتفاع یافتن دیگر علامات بحسب
پیدا شدن و تدابیر سابقه و سن و مزاج و شهر و عادت گواه بودن و این نوع بیشتر کسانی را افتد که بدن ضعیف و مزاج
گرم و خشک بود و اکثر ثابت باشد و اگر طبیب ابدان تقویت عضو ملاحظه نکرده هوا و بعجل دفع نماید از مفاصل استعمال
روادعات موجب هلاکت شود جهت میل ماده بدماغ و دیگر اعضای رئیسه چنانچه در دموی مذکور شد بمعه تدارک این خطا و
پوشیده نماند که خوف رجوع ماده استعمال رادعات قویه باعضا مانعیت بیش از تنقیه درین نوع بیشتر از آنست که سبب خون صرف
باشد زیرا که صفرا و خون صفراوی سریع الحرکت است و طبیعت مخالف **علاج** اگر خون صفراوی بود نخست فصد کنند بعد
تلطیف جهت اخراج صفرا التلطیف ملینه دهند بحسب ضعف و قوت ماده و مریض پس اگر طبع نرم باشد بنضیجات اقتصار نمایند و اگر حرکت
ندهند در مریض چیزهای سرد کرده که قبض بود و چون اسپغول با سرکه آمیخته و پوست کدو و آب خیار و آب حی العالم و آب کاهو و کافور
و مانند آن استعمال نمایند و بسیار اطلیه که منع خوف غشی و درد نماید و قدر تسکین و ضماد کردن از ادویه مسکنة الاوجاع که در آخر این نوع
گفته آمد خود دن لازم نباشد و بنحو طواید که در این حاجت باسهل مسهل نیست خاصه در اینجا که صفرا صرف سبب باشد زیرا که
صفرا لطیف و کثیر الحرارت است سریع التحلیل و کذلک خون صفراوی و بعد اسهال باید که چیزهای مذکوره را بدهند که مدر بود
چون کاسنی و تخم خیار و مانند آن بدهند و با سکنجبین و نفع ادویه مدره درین امراض خاصه بعد تنقیه بیشتر است
زیرا که ماده این علت فضله هضم ثانی و ثالث است جهت تنقیه جگر که محل هضم ثانی است و برای تنقیه عروق که موضع
هضم ثالث است ادویه مدره مخصوص است و سکنجبین چه در دموی و چه در صفراوی اثر تمام دارد اما باید که بسیار
ترش نباشد و مدرات گرم چون بادیان و کرفس و مانندان نبایدهند که مدرات حاره ماده را میسوزانند و تجویز
ادویه و سیاه در بدان سبب و تجویز می فرماید **فایده** هرگاه بمسهل حاجت آید و قوت مساعد باشد تن یکبارگی
از اخلاط ادنی پاک نمایند بمسهلات ضعیفه بپردازند و جهت این کار مطبوخ سورنجان بغایت مفید است بشرط آنکه
تب نباشد اما اگر تب بود نافع ترین مسهلات این است مغز فلوس خیارشنبر در مطبوخ بنفشه خشک با آب عنب الثعلب
و آب کاکنج و کاسنی و ابحلات بر همین انداز عالیه شود و حلکرده و قدری شکر یا کرده بدهند و اگر تب آهسته و کمتر بود دیگر بیند
اهلیله زرد و درم ... درم آب ترکنند یک شبانه روز بمالند بیالایند و ده درم اسپغول در و آمیزند و لعاب
کشند و به نبات شیرین ساخته بنوشانند و هر چه در دموی صرف گفته شده درین جا بکار برند و انجا که ماده
صفرا صرف باشد قی نفع تمام دارد و بقصد حاجت نباشد و دیگر تدابیر همانست که ذکر یافته **ذکر**

سفوف سورنجان ... نفع ... چهار درم سورنجان بادیان ... پوست بیخ بادیان تخم کرفس ... انیسون ... دو درم گاوزبان ... یک درم ... مرده گلقند دو مثقال ترنجبین ... صباح بنوشند ۴۱۲ ... قوابادین ... فایده ... سیاه

اورده سکن وجع علاج مقشر استخوان سوخته سورنجان خشخاش سپید بلوط در سرکه آغشته تخم کاهو کشنیز
خشک [illegible] بنشانند و اندر تنها یا مرکب هر چه نگاه باشد بحسب حال مریض بخورانند و عند استعمال سورنجان
مراعات مفاصل باید کرد و [illegible] چنانچه در بلغمی گفته آید و ریختن آب سرد بسیار بر مفاصل استعمال [illegible]
تا منتفخ شود پس بر روغن گل آمیخته طلا سازند تسکین درد نماید و دیگر مفردات بالا ذکر کرده شد در نوع دوم
چیزها و صفت سفوفی که وجع شدید را ساکن کند سورنجان سپید و شکر طبرزد مساوی بگیرند و سه درم با آب سرد
استخوان سوخته و سورنجان از هر یک یک درم عدس مقشر دو درم نرم کوفته و بیخته هر روز [illegible] با شربت
تماشید در دهن بنشانند و دیگر کشنیز خشک سه درم با همچند او شکر در دهن بنشانند و شکم ملین نماید و دیگر تخم خشخاش سپید ده درم
شکر در دهن بنشانند و شکم براند دوای مخدر که عند وجع شدید توان داد تخم کاهو تخم بنج سپید از هر یک [illegible]
افیون از هر یک یک درم مثل حلبوب ساخته [illegible] نوع چهارم آنکه از بلغم عارض شود و علامت [illegible]
که ثقل بسیار بود و حرارت و التهاب نباشد و درد متوسط الالم بود و ورم هم رنگ [illegible]
آید و این ورم اندک و نرم و منبسط بود و درد او در عرض و عمق مایل باشد و دیگر علامات [illegible]
و هوا و تقدم تدبیر بلغم اقرار گواهی دهد و چیزهای گرم نفع یابد علاج [illegible] طبیخ [illegible] اصل السوس
عسل [illegible] بشرطی که فصل گرم نبود و مانعی نباشد و بسیار باشد که چون نقی بلغم بسیار [illegible]
والا بمسهل پردازند و چون مسهل خواهند داد اول انضاج خلط کرده شد تا چهار روز با استعمال [illegible]
و عرق بادیان یا طبیخ بادیان و گلسرخ و اصل السوس حل کرده یا وقت تناول نخود [illegible] نفع بسیار
دارد و چون در چهار روز اثر نضج ظاهر شود در [illegible] ایارج الاصول [illegible]
در روز چهارم ایارج الاصول تنها دهند [illegible] هرگاه نضج پدید آید [illegible]
[illegible] حب سورنجان یا حب [illegible]
بلغم [illegible] بسیار است [illegible]
[illegible] باشند [illegible]
[illegible] چون بادیان و تخم خربزه و مانند آن [illegible]
[illegible] و چون [illegible]
[illegible] روغن [illegible]

صرف ضمادها و طلاها نمایند که بی‌ملاحظگی خوف تحجر است و باید دانست که اگر ماده بلغم یا خلط صفرا مرکب باشد مسهلات
و مدرات مستحضره که ذکر یافته بپردازند و طریقه اعتدال نگاه دارند و دوا مرکب و هست بحسب ترکیب ماده تا از مضرت ایمن
باشند و ادویه که در اخراج بلغم از مفاصل نظیر ندارد شحم حنظل بوزیدان سورنجان تربد ماهی زهرج قنطوریون حجر ارمنی
حب المنتن و باید دانست که درین مرض حاجت بفصد نیست اما روا باشد اگر طبیب دانا برای تخفیف و تقلیل ماده تجویز نماید
حال مریض و قوام ماده ملاحظه کرده **فائده** جلیله که در همه جا و در جمیع اقسام وجع مفاصل مادی بکار آید پوشیده نماند که تحجر
حوز و ن طلا کردن انواع وجع مفاصل را سود دارد خاصه بلغمی را و مرکب است از دو جوهر مسهل و قابض بسبب جوهر مسهل ماده وجع
را برمی آرد و مفاصل را پاک میسازد و بواسطه جوهر قابضه که بعد تحلل جوهر مسهل بحرکت آید تنقیه میکند مجاری و مسالک و تحت
میسازد مفاصل را تا ماده دیگر بر وی نریزد اما با وجود این خاصیت معده را زیانکار است و عضلات مفاصل استحکام پذیر
صواب آنست که سورنجان را با زیره و زنجبیل خورند تا معده را زیان نرسد و ایضاً با صبر و سقمونیا تقویت دهند تا اسهال را تقویت باشد
و از معده زود برآید و هنگام استعمال آن باید که مفاصل را بموم روغن و پیه بط و پیه مرغ و مانند آن چرب دارند تا عضلات مفاصل
از ضرر او محفوظ مانند **نوع پنجم** آنکه ماده سوداوی محدث شود در مفاصل شود علامات آنست که درد و تمدد کمتر بود و صلابت
در ورم و کمودت مائل بکبودی در رنگ اعضا باشد و میل طعام بسیار باشد و سایر علامات سودا پدید آید علاج کمتر سود دهد
و چیزهای سخن و مرطب مفید آید **علاج** فصد کنند اگر برآمدن سودا متوقع بود پس از نضج تمام مسهل سودا دهند
چون مطبوخ افتیمون و مانند آن و جهت تنقیه باقی سودا معجون افتیمونی و جوارش کمونی سودمند است و برای تلیین و تحلیل ورم
باید که بابونه دارد و حلبه و اکلیل و تخم کتان و سقل و جاوشیر و ابنج و انجیر همراه پیه بز که گداخته باشند و زیت و روغن گاو آمیخته
ضماد سازند و قیروطی که از روغن سوسن و قسط و پیه بخیر و قرطم و بابونه و شمع و پیه گرده بز و پیه ماکیان و پیه بط ساخته
باشند همین عمل دارد و روغنهای گرم و تر مالیدن و بطبیخ بابونه و مرزنجوش و پودینه و حاشا و زوفا و حلبه نطول ساختن
و آبزن نمودن نفع دارد و همگی در اصلاح تحلل کوشند و از طبیب این غافل نباشند و در تحلیل تنها افراط نکنند و پیرحه تحلیل
و تلیین باشد استعمال نمایند و استحمام معتدل و ریاضت معتدل پیش از تناول غذا سودمند است **انتباه** فصد در نوع پنجم
سوداوی که برآمدن سودا متوقع بود یعنی بغایت غلیظ نباشد و نشان او آنست که اگر در فصد خون سیاه و کدر غلیظ برآید
دانند که ماده سوداست و اگر خون سرخ و صاف و معتدل القوام برآید باید دانست که ماده سودا بغایت غلیظ است
برنمی آید و درین صورت واجب است که همین ساعت خون بربندند و برآمدن نخواهند که موجب [illegible]
امراض سوداویه فصد [illegible]

و بدانند که رگ تنگ کشادن نفع ندارد و خاصه در امراض سوداویه هرگاه در وجع مفاصل سوداوی حاجت الفصد آید
و عند الفصد خون صاف آید و ماده سودا برنیاید باید که نخستین بنضج و تلطیف و اسهال سودا متوجه گردند بعده
الفصد پردازند که خون بسبب نضج و تنقیه سودا لطیف شده و فصد مستفرغ خواهد شد بلکه احوط آنست که در جمیع امراض
غیر سوداوی چون الفصد حاجت آید اول باید که نضج آن خلط کوشند بعده فصد کنند هم آنکه گفته اند که در اخراج خون نفع نضج باید کرد
مقصود از آن امراض سوداوی صرف است نوع ششم آنکه ماده ریحی در مفاصل ریزد و علامتش تمدد شدید و انتقال وجع و از سوداوی
موضعی علاج گلقند و گلاب بعرق بادیان شربت بزوری بلیغی بنوشند و غذاهای مقوی چون روغن گل تا استرخای کلی لندر از تنقیه بلغم
غافل نباشند و گاه باشد که ماده ریحی در غایت حدت حرارت باشد از غایت نفخ و استخوان را نفخ شود و از آن فاسد گرداند و شکسته
وی مسمی است بریح الشوکه و تدبیر وی اخراج خونست و استفراغ صفرا نوع هفتم آنکه درد مفاصل به ترکیب دو خلط یا بیشتر عارض
و این مرض از ترکیب بلغم با صفرا اکثر افتد و علامت وجع مفاصل مرکب آنست که اعراض هر یک بحسب قلت و کثرت آن
پیدا بود و چهار مفرد یا در کثر سودا به بود باشد که دوای کاهی سودا و بار کاهی ضرر رساند همان را بواسطه اختلاف
علاج نظر کنند که ترکیب از چند خلط است پس بحسب او دوا مرکب سازند از اجزای مختلفه که برای هر خلطی مخصوص
است الا که اطلاق دو تنها و در ترکیب غلبه هر خلط ملحوظ دارند یا هر کدام که غالب دوای که مخصوص است نیز بر دیگر
اجزا غالب باشد و تا نضج تمام پدید نیاید بفصد و مسهل نپردازند و این همه تصرفات در ترکیب اجزا موقوف برای طبیب است
حاجت بنوشتن ندارد اما از آنکه بلغم با صفرا بیشتر مرکب شده و مفاصل را درد ببیجید حب مرکب تدبیر او علیحده بیان کرده
آید و تدبیر وجع المفاصل که از ترکیب بلغم با صفرا افتد آنست که جهت اسهال حب سورنجان با مطبوخ سورنجان دهند بعد نضج
ماده و ضماد صبر و صندل و شیاف مامیثا و زعفران هر یک دو درم و گل ارمنی یک درم کرنب خشک چهار درم حلبه
با آب عنب الثعلب کاسنی بسایند و ضماد نمایند و اینکه درد بصعوبت بود زعفران افیون برابر با شیر بسایند و با شمع
و روغن گل یا روغن کنجد بسرشند و طلا فرمایند و لوبیا در آب پخته و کوفته ضماد کردن محلل ماده و مسکن وجع است
صفت حبی که درد مفاصل را از بلغم و صفرا افتد سود دارد صبر یک درم سورنجان چهار دانگ بلیله زرد چهار
دانگ گل سرخ مصطکی هر واحد یک دانگ حب یک شربت است کوفته بیخته با آب یا گلاب حب سازند و فرو
برند اگر بجای صبر ایارج فیقرا آمیزند بهتر بود صفت حب سورنجان صبر سقوطری با ایارج
هر یک یک درم سورنجان تربد سفید هر یک یک مثقال کتیرا دانگی حب النیل نیم درم شحم حنظل
دانگی نمک هندی دانگی نیم کوفته بیخته با آب حب سازند شربت یک درم و اگر قوی بود طبیب

الاجابت نباشد جلابک شربت کنند وجع مفاصل و نقرس و عرق النسا و وجع ورک را که از برودت بود سود دارد
صفت مطبوخ سورنجان هلیله زرد هشت درم بنفشه گل سرخ هر یک پنجدرم تخم کاسنی سه درم سورنجان نیم کوفته و درم
پودینه شاخی چند و اگر پودینه نباشد یکدرم مصطکی عوض او کنند و جمله را در سه رطل آب بجوشانند چون یک رطل بماند
بپالایند شربت و دوا و قیه بشکر شیرین ساخته و اگر بجای شکر ترنجبین انداز ند بهتر تلیین نمایند و باقی علاج از نوع صفراوی
و بلغمی اقتدا نمایند و مرکب ساخته استعمال نمایند و مسکنات وجع بالا مکرر ضبط یافته بحسب حاجت بکار برند قسم دوم
در نقرس و او عبارت است از وجع و ورم که در مفصل کعب و اصابع پای پدید آید و این درد بیشتر از انگشتان
پای خاصه از نر انگشت ابتدا کند لهذا ابن هبل گفته و مفصل ابهام الرجل یسمی نقوروس و من هذا اللفظ اخذ
اسمه النقرس لتسمیة الحال باسم المحل و گاه باشد که از اسفل قدم یا از پهلوهای قدم برخیزد و تمام قدم را در
گیرد و باشد که وجع از اینجا بالا برآید و بزانو رسد و در زانو آماس پدید آید و باشد که در و مذکور بسوی فخذ یعنی ران
صعود نماید و بعضی بر آنند که اگر در بند دست و انگشتان او درد و ورم پدید آید آن را نیز نقرس گویند بالجمله درد نقرس
شدید و صعب می باشد خاصه آنچه در ابهام یعنی نر انگشت افتد و هو الاکثر زیرا که بند نر انگشت تنگ است
و ماده که در و در آید به تحلیل نمی رود و تمدد شدید می آرد و بسبب کثرت احساس او که قویست و بواسطه
صلابت او آنچه بدو رسد به آسانی نگذرد و پس بالضرورة اگر چه سبب اندک بود اذیت او بسیار باشد و نقرس
از جمله امراض است که از پدران بفرزندان تعدی نماید بارث و بدان که اسباب و علامات و معالجات
و کثرت حدوث او از ماده قلیل و غلیظ و از ماده دیگر بعینه همان است که در وجع مفاصل ذکر یافته شارح اسباب
هر یک جا شمرده و بیان او ثانیا تحصیل حاصل بود بنا علیه بدان نپرداخت و بفوائد چند که در اینجا
مناسب بود پسندیده و فائده بسیار باشد که نقرس را از داروهای سرد از اشربه و طلا علاج نمایند و
در سردی افراط کنند و صاحب علت صفراوی مزاج بود پس فضله که بمفاصل می آید باز گردد و بدل و
دماغ متوجه شود و هلاک کند و اگر چنین نی تدبیری روی دهد تدارک وی کنند به استجلاب ماده بمفاصل مانند
تنطیل طبیخ حشائش مرخیه و حاوده چنانچه در وجع مفاصل گفته شد قسم سوم در وجع الورک یعنی درد و
ورم که در بندگاه سرین عارض شود و این درد تا که در سرین ثابت است بدین نام خوانند و هر گاه
که از آنجا متجاوز شود و بسوی پای فرود آید عرق النسا نامند و وجع ورک چون دیر بماند اکثر است که بعرق
النسا منتقل گردد و اسباب و علامات این علت همان است که در وجع المفاصل ذکر یافته اما از آنکه

ماده مرض ورک و مفصل است و این مفصل خار و عمیق در گوشت پوشیده است فستان و همچنین موضع چندان پدید
نمی آید مگر آنجا که استیلای شدید در مفصل افتد از کثرة ماده که در یصورت رنگ موضع نیز گواهی دهد بر نوعیت
خلط حاصل و سبب خاص درد ورک است که بر چیزی صلب نشستن و مداومت سواری اتفاق افتد **علاج**
اگر علامات خون ظاهر باشد و مانعی نبود تحت فصد باسلیق کنند از دست مقابل و رگ عرق النسا و رگ مابض و عادت
و قوالصافات طلا نمایند و حجامت در عرق النسا نیز که ماده در مفصل عمیق است و از آنجا محتاج اند به ساختن
تحلیل باز خواهد داشت بلکه گاه باشد که مفصل را خلع مهیا گرداند پس درین امراض سزاوار است که ... ابتدا تسکین
درد چیزهای مرخی که شدید الحرارت نبود ضماد نمایند چون تخم کتان و بابونه و روغن شبت و مانند آن و اگر
رادع استعمال نموده آید بدان سبب خوف خلع مفصل روی نماید و تدارک نکنند و همچنان باشد که کمان مگر زیر بود
طبیعت ... مرخی و ضماد کرم زیر ... نیم گرم نشانند و دیگر معالجه همانست که در وجع مفاصل ... گذشت
و اگر علامت بلغم پیدا بود نخست تنقیه فرمایند بطبیخ تخم ترب و شبت و عسل آنگه برای اسهال حب شیطرج و حب منتن و مانند آن
و بعد ازین تنقیه ماده حقنه گرم و مشاقه که در وجع مفاصل مذکور شد بکار برند و روغن فرفیون با ضماد ... چیزها
ضماد نمایند و طبیخ آن ... سازند بسیار باشد که مرض را بتدا بود و تنقیه ... استعمال نموده آید ... ماده تمام
منقطع شود و گاه باشد که بعد از قی و اسهال مدرات حاجت آید و بهترین مدرات که در وجع رگ بلغمی بکار آید ...
... جندبیدستر هر یک دو ... دوقیه زراوند گرد یک ... تخم سداب ... رطل ... بغدادی ... مقدار ... درم ...
... شکر ... با آب ... و بادیان ... و ترک ریاضت ... ریاضت
ریاضت ... و هرگاه ازین تدابیر نفع پدید نیاید ... ماده از عمق مفصل ... دیگر ...
... نهادن ... نشستن ... و اگر ... کرد ... و ... ضماد نمایند
... منفتح گردد پس ... تا ماده ازین طریق بیرون
آید ... باشد و ... بسیار باشد ... محاجم ... نهادن ... کشیدن
کشیدن بدان ماده ... سازد ...
... مرض ... انخلاع مفصل ...
بطریق ...
... مفصل ...

باشند زیر این قدح دنبالهٔ طویل مجوف مثل نیچه تعبیه نمایند و بعد مجاجت سر این قدح را بآتش سرخ کنند و بدین دنباله برداریند و بر حق
و رگ بگذارند تا چهار داغ مستدیر در یکبار صورت بندد و هنگام داغ بیمار را بر جانب صحیح تکیه زده بدارند و بعضی الاطبا
یحیل الکی علی منبع المفصل و یعمق تعمیقا صالحا لتخفیف الرطوبة الملتقة التی هناک **فائده** داغ داد و هیقور جهار دبه
وقتی بکار توان بست که تحلیل استفراغات کرده باشند بعضی اسهال و حقنه و قی وکذلک تا ضرورتی قوی سفید بدان نپردازند
و باید دانست که وجع ورک و عرق النسا اگر بجانب چپ افتد بدتر است و آنچه از بلغم پدید آید در شهرهای سرد و زمان سرد و کسان
تن در فربه امتشکل تر باشد **قسم چهارم** در عرق النسا و آن دردیست که از نشستگاه و رگ خیزد و از جانب وحشی بسوی
ران نازل شود و باشد که از جانب انسی فرود آید لیکن نادر است بالجمله در دندکور بسیار باشد که چون بران فرود آید همانجا
بایستد و گاه باشد که تا زانو ممتد گردد و یا بکعب یا تا انگشت خرد پای فرود آید و نسا بالفتح نون و سین مهمله و الف
مقصوره نام رگیست که درین محل واقع است و عادت اطبا برین رفته که وجع النسا را عرق النسا خوانند و تقدیر کلام
چنان است که وجع العرق الذی هو النسا یعنی دردرگی که مسمی است بنسا و اسباب و علامات و علاج و احتراز
از استعمال ادعات که در وجع الورک گفته شد اینجا نیز همان است مگر آنکه در عرق النسا موی پس از فصد باسلیق
عرق النسا نیز باید گشود و جالینوس گفته رگ صافن زدن سودمندتر است از عرق النسا و ما بعض نافع تر بیشتر از
صافن بالجمله اگر درد از جانب انسی فرود آید فصد صافن بغایت مفید است و فصد درینجا در حالت خلو بدن صواب باشد
لهذا گفته اند باید که دو روز روزه بدارند و غذا کمتر خورند بعده فصد صافن نمایند که انفع خواهد بود و علاج این مرض بسیار در
کنند که اگر دیر بماند قوی گردد و پای و زانو بسبب الم او لنگ گردد و باشد که پای و زانو بر گردد و ایضا
با این استفراغات فصل بسیار زند باشد که ماده وی بزودی عود میکند بخلاف سائر او جاع بندگاه که ماده
انها دیرتر عمل میکند و مجرب ترین حیل در وی است که در حمام با آب گرم غسل کنند و غذا مرطب خورند و
پیه مرغ و بط و مانند آن تا یک هفته بمالند بعد از آن رگ عرق النسا از میان خنصر و بنصر پای متقابل
کشایند بعده فصد باسلیق کنند و آنجا که درد قوی بود روغن شبت و گل و کنجد گرم کرده بمالند و درد منشا دیده
بسیار دیده شد که بعد از تنقیه داغ دادند و صحت کلی روی نمود و طریق داغ درین است که سیخی آهنی گرم کنند
و بالاتر از بند انگشت بهشت انگشت مضموم رگ عرق النسا را بجویند و بران داغ نهند و اکثر جراحان نهند
بسبب عدم اطلاع بران رگ در ساق پای داغ عریض خط مانند میکشند نظر بانکه رگ مذکور بیرون ازین نخواهد
بود همچنین داغ گاه باشد که سود دهد بوصول الکی علی العروق و گاه باشد که نفع ندهد بعدم حصول الغرض

ونشان این رگ آنست که ذی عقو باشد یعنی گره دارد و بعد بستن ساق از زیر پیدا آید و اگر در ساق پای رگ کبود ظاهر نشود میان انگشت خنصر و بنصر پای خطی بکشند عریض بسیخ آهنی گرم کرده از آن که در اینجا گوشت کمتر است اکثر است که داغ نفع دهد و او صوله بالعرق و احوط آنست که هم در اینجا داغ دهند و هم در ساق بالاتر از کعب در پشت انگشت صاحب آن و اگر این داغها سود ندهد میان ساق بشکافند و آن رگ را بضاره برآرند و ببرند و داغ دهند الکبار الادویه نماید یا وزن خالصه و احتراز جماع و ترشی لازم دانند

فصل اندر دوالی و آن مرضیست که رگهای ساق بزرگ و سطبر و گره گره شود و سبز نماید و سبب او خون سوداویست که در رگهای ساق ریزد و علت مذکور بیشتر پیکان و حمالان را پدید آید و کسانیکه پیشه ایشان را بسیار ایستادن باشد یا بسیار راه روند و بسیار بار کشند

فایده گاه باشد که این مرض از خون بلغمی پدید آید و در این صورت رنگ رگهای سبز نباشد و گاه باشد که بعد از امراض حاره بسبب انتقال سودا پدید آید و گاه باشد که جراحت شود از جهت حرارت مزاجی یا عارضی بالجمله بر حسب سوختگی فرو ریزند

علاج علاج مشکل بود **علاج** رگ باسلیق زنند و اسهال سودا یا بلغم دهند بحسب حاجت فرمایند و در هفته ایارج فیقرا با نمک گل ارمنی [illegible] تمام رگهای برآمده ساق را فصد کنند بقدر حاجت خون بگیرند [illegible] فرمایند و هنگام فصد و آمدن خون باید که ساق را از دست اندا [illegible] تنقیه بسته [illegible] ساق بعصابه [illegible] ریختن [illegible] از رگهای کشند [illegible] شود نخستین [illegible] شی نمایند بتدریج و علاج [illegible]

فصل اندر داء الفیل [illegible] از ساق تا قدم از غایت غلظ بپای فیل [illegible] بخلاف دوالی که مخصوص است [illegible] [illegible] علامت [illegible] خفیف [illegible] شقاق [illegible] شود [illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ونشان این رگ [illegible] ساق قدم بسوزن [illegible] داء الفیل [illegible] رگهای ساق [illegible] دوالی [illegible]

بالعض نهند و دو شنبه حجامت کنند پس ایشان برای تقویت عضو قاقیا و رالک عصاره لحیة التیس طلا نمایند و واجب است
صاحب این مرض و دوالی را که از اغذیه مولده سودا و از پیاده رفتن و جز آن هر چه موجب انصباب ماده بود بر پای احتراز
کنند و پیوسته پای را بر بالش نهاده دارند مهما امکن حرکت ندهند و اگر برخاستن و سوار شدن و پیاده رفتن ضرور
باشد داروهای قابض مثل مازو و گلنار و صمغ عربی و اقاقیا نخست بر ساق و قدم طلا نمایند و از قدم تا ساق
بعصابه بر بندند بستنی معتدل پس بفرمایند که بتدریج حرکت کند اگر ماشی بود عصا بدست گیرد و زور بر آن
عصا بد هر راه رود و بهمان تدبیر مشغول باشد تا خاطر جمع شود و از انصباب ماده در عضو قوت تمام پدید آید و به
صاحب دوالی نیز همین تدبیر باید کرد عند الحرکت **نوع** دوم آنکه خلط غلیظ بلغمی بر پای گرد آید و احداث داء
الفیل نماید و علامت او ورم سست و ورم سپیدی بلمس و غلظ ساق و قدم و نابودن آنچه گفته شد در ورم **علاج** در هر
تنقیه بکیموس بلغمی ماده و باقی فرمایند و صباح دو درم اطریفل صغیر و نیم درم کندر و نیم درم زنجبیل با هم سرشته بدهند و اگر
کشیدن در این مرض نفع تمام دارد و بعد از تنقیه تمام برای تقویت عضو صبر و مر و اقاقیا و جوز السرو و شراب طلا
سازند یا با آب برگ سرو و آب لحیة التیس سرکه کهنه آمیخته بعصابه محکم بندند و از اغذیه داده و هر چه مخفف بود بکار برند و
هر چه معین افزایش پای را بتحریک نمایند و نمایند عند الحرکت تدبیری که در قسم اول گفته شد استعمال فرمایند و این همه دوا
بعد از تقیه طلا کردن تحلیل ماده نمایند تخم کرنب و ترمس و نطرون و سرگین بز و کبریت و خاکستر چوب انگور برابر بگیرند
و نرم ساخته طلا سازند و یکروز یا دو روز بگذارند **تنبیه** داء الفیل قوی را بحال وا گذارند و علاج نکنند اگر
آزاری نرساند و اگر چه راحت گرد و به همه بکار افتد بهتر از قطع علاجی نیست آنجا که تنقیه سود نکند **فصل** اندر ورم و تعقب
یعنی در دیا شد و این بر چند وجه است یکی آنکه بر پا شد زخم سپید یا نسبی افتد از ضربه و سقطه **دوم** آنکه پا شد منعقد
شود و بشار رود گره وار سوزش تنگ **سوم** آنکه ماده حار یا بارد ببرد ... **علاج** اگر سبب زخم بود مراهم
استعمال کنند و اگر سبب ضربه و سقطه باشد ما میسا و گل ارمنی سرکه جدا حل کنند تا بجگلاب بمالند و آب شدید البرد بخنز
سود دارد و باشد که بحجامت حاجت آید و اگر سبب آن انتشار عنق چیزی بود ایضا آب سرد ریختن و ما میسا و گل ارمنی
طلا کردن نفع دارد و اگر سبب انصباب مواد و خون باشد فصد کنند و روغن گل بمالند و باد و بار و قی مسهل بلغم و سودا
سودا و خون بانوره و فرفیون و قسط السیلن مفید است **باب** اندر حمیات شتا و جمی اصطلاح اطبا عبارت است از حرارت
غریبه که در دل افروز دیا و عضوی دیگر افروخته شود و از آنجا بدل آید و هر چون که باشد از دل به سطه روح و هوا بشرائین تمام
بدن برانگیخته شود و بیشتر مشکل بالفی شود و در از جانب آنست اسباب اعمال طبیعی یا نفس آن را اشتغال ساز بسبب عفونت

و انفعال طبیعی اشتهای طعام داشتن و هضم غذا و نشستن و برخاستن و رفتن و خفتن و جماع کردن و مانند آن و حرکت طبیعی باید دانست که حرارت غضب و تعب و غم و مانند آن سبب تب نیست الا که بدان حد رسد که انفعال طبیعی مضرت رساند و ریح و اخلاط بدن آمیزد و سبب تب شود مر حمی را با حداث حرارت غریبه والا حرارت امور نفسانی غریزیست نه غریبی **فائده** حرارت که بحیوانات تعلق دارد همگی سه است غریزی و اسطقسی و غریبی اما حرارت غریزی نزد جالینوس عبارتست از حرارت اسطقسی که مستفاد میشود از مزاج و قوام بدن دارد از برودت و حرارت عارضی از و حاصل آید و تا بان تا حیوة دارد [illegible] بر این تقدیر تغایر میان او و حرارت غریبه بماهیت نیست بلکه تفاوت بینهما بنسبت [illegible] عرض مسند [illegible] غریبه ضد اوست و ارسطو و دیگر محققان بر آنند که حرارت غریزیه [illegible] میشود بر مرکب مستعد [illegible] نفس میان نفس و بدن و قوی و برین تقدیر میان او و دیگر حرارتها مباینت میشود و مغایرت بنوع و حقیقت اما حرارت اسطقسی غیر غریزیست که حکم آخر بید آکنده است و او تا بقاء شخص باقیست چه در حیوة و چه بعد از اوست از سبب میشود و متعفن میگردد اگر چه او در برودت فرق کند اما حرارت غریبه حرارتی نا طبیعی است که حادث شود در مرکب حمی و از نشان اوست [illegible] در بدن اکنون بدانکه تن آدمی چیزی است مرکب و میانه ترکیب بجای حمام است [illegible] نه همه اصلی است که بنیاد تن است و مادیست رطوبات و ارواح را که در وی است چون استخوان و رگها و جز آن و جنس دوم اخلاط است و دیگر رطوبتها که تحلیل تن است چون مغز استخوان و منی و مانند آن از رطوبات اصلیه [illegible] جنس سوم ارواح و بخارها که در تن مانند هوا پراگنده است و [illegible] عبارت از اعضا اصلیست بمنزله دیوار و خشت و سنگ حمام است و جنس دوم [illegible] بمنزله آب حمام است و جنس سوم که روح و بخار است بجای هوای حمام است پس هرگاه حرارت تب [illegible] در اعضا اصلی کند خیال باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت حمام اوفتد و این جنس تب [illegible] و هرگاه حرارت تب نخستین اندر اخلاط و دیگر رطوبات افتد و بعد از اعضا متعدی شود بدان ماند که آب اندر خزانه حمام گرم کنند و سنگ و خشت و دیوار حمام از آن گرم شود و این جنس تب حمی خلطیه و دیگر اخلاط و بقیه رطوبات بدن است

[illegible] قال القرشی الحمی اما [illegible] خلطیه بسبب رطوبات البدن [illegible] خلط او حمی [illegible] عن عفونة الخلط و نحوه [illegible] الرطوبة [illegible] حرارت نخستین بروح و بخار افتد پس از آن با اعضا و اخلاط بدان ماند که در حمام آتش افروزند و هوا گرم شود و بعد از [illegible] گرم شوند و این [illegible] مسمی است به حمی یوم [illegible] انقضاء [illegible] خود در یک شبانروز

ازان تعلق ونسبت حرارت است بر سبیل استقرار والا نه حرارت که در روح یا اخلاط او نیز و بدیگری نیز
متعدی میگردد تا آنکه در متعدی الیه متشبث و مستقر نشود بدان نام مسمی نگردد و مثلا حرارت که با اخلاط
آویزد و اعضا را نیز گرم میسازد و حال آنکه حمی عفنی است فقط لیکن چون در اعضا راسخ شود دق باشد
و نفس علیه اخرج و چون اجناس تپ کلیه سه است هر یک بفصل علیحده گفته شود ان شاء الله تعالی فصل اندر حمی یوم و آن را
بدین نام ازان خوانند که تپ مذکور در اکثر یکشبانروز منقضی شود بشرطیکه بجنس دیگر منتقل نگردد و گاه باشد که بندرت
سه روز بماند و حمی یوم باشد پس اگر ازین مقدار تجاوز کند دلیل انتقال او بود و بعضی اند که تا شش روز نیز
میماند و این تپ سه گونه است یکی آنکه باحوال بدن منسوب بود دوم آنکه باحوال بیرونی تن منسوب باشد سوم آنکه
با روح منسوب باشد اما آنچه بنفس یعنی بروح تعلق دارد تپهائیست که از غم و هم و اندیشه و خشم و خوف عارض شود
و آنچه ببدن تعلق دارد تپهائیست که از رنج و ریاضت و استفراغات و جماع و اورام و تخمه و سده و عطش و جوع
تولد کند و آنچه بخارج تعلق دارد تپهائیست که از آفتاب و سرما و از کثافت هوا و از غسل کردن بآبهای معدنی پدید چون
زاج و شب و گوگرد و جز آن پدید آید فایده متعلق علیه درینجا روح است و سبب تپ یک نفس روح بود چنانچه
غم و جز آن خواه حرکت بدن خواه اسباب خارجیه چنانچه گفته شد و از آنکه این تپ بروح تعلق دارد و ارواح سه است
طبیعی و حیوانی و نفسانی پس او بهر کدام که متعلق شود او را بهمان نام خوانند چنانچه حمی یوم طبیعیه و حمی یوم حیوانیه و
حمی یوم نفسانیه بسبب تعلق حرارت بدین ارواح ثلثه و استدلال بر آنکه حمی یوم بکدام روح متعلق است با
تقدم تواند کرد مثلا تقدم تخمه و سوء استمراء و تناول اغذیه و اشربه و ادویه گرم نشان تعلق اوست بروح طبیعی
که در جگر است و تقدم غم و فرح و حرارت حمام علامت تعلق اوست بروح حیوانی که در دل است و تقدم هم و فکر و
دلیل تعلق اوست بروح نفسانی که در دماغ است اکنون بدانکه این تپ را بدو قسم بیان کنیم یکی آنکه شامل بود علامات
و معالجات جمیع انواع او بر سبیل کلی دوم آنکه مخصوص باشد بهر نوعی ازان بر سبیل جزئی قسم اول در علامات و
معالجات حمی یوم بر سبیل کلی بباید دانست که علامات او علی الاطلاق نه است یکی آنکه در وی نافض یعنی لرزه
نباشد و بود اکثری گاه باشد که قدری قشعریره پدید آید و نادر بود که لرزه آرد دوم آنکه دست و پا سرد نشود سوم
آنکه در مقدمه او کسل و تکسر و غنودن کمتر باشد و صاحب او چون بحمام رود قشعریره نیاید اگر باید باید دانست
که حمی عفنی است چهارم آنکه نبض مایل بعظم و تواتر بود و در صغر اختلاف نباشد و اگر اختلاف بود بانتظام باشد
آنکه مشتق از تپ چیزی بود وقوع آید که عدم انتظام ازو باشد چون تعب سوزش احشا و بسیار باشد که از حمی

اسباب خشکی افزای نبض صلب شود و ممکن است که حرکت انبساط نبض سریع تر بود و حرکت انقباض بطی تر و اگر حال نبض
مشکل گردد با حوال دم زدن نگاه کنند ششم آنکه حرارت او سوزان و تیز نباشد بلکه مستوی بود همچون حرارتی که از
ریاضت معتدل تولد کند و ورم و هم مستی از شراب حادث گردد هفتم آنکه اثر نضج در بول اول روز پدید آید نهم
آنکه رنگ وی و نبض معتدل و برقرار بود و اگر در آنجا که سبب تپ خشم و غم و تخمه بود هشتم آنکه ابتدای تپ از غم در تخمه
باشد و در وقت کار تزاید از دو ساعت زیاده نباشد و از اعراض منکره چون خشونت زبان و تواتر نفس و
بحران که از لوازم حمی عفونت است هیچ پیدا نباشد و اگر صداع باشد درد با او یار بود و چون گسار دیدن تپ زایل شود و خاصه
حمی یوم است که به عرق پاکیزه با اندازه بگشاید و اگر بی عرق سخن بود حمی یوم نباشد نهم آنکه از یک شبانروز درنگذرد
نکند مگر بندرت باشد که سه روز کشد و چون ازین درگذرد حمی یوم نباشد بل انتقال نموده باشد بعضی
و آنکه جالینوس گفته گاه باشد که تا شش روز بماند و حمی یوم باشد فقط خلاف اکثر محققان است
علاج حمی یوم بر سبیل کلی بدانکه هیچ کس را از صاحبان این تپ غذا باز نگیرند مگر آنجا که سبب تپ تخمه
باشد و غذا در این تپ چیزی لطیف سریع الهضم و مستعد آن که صفرا وی مزاج بود و یا در آنجا تپ فرانشا
یافته باشد اگر هم اندر آغاز لقمه چند از نان خورانند در آب یا گلاب یا آب انار ترش یا در شراب
ممزوج با آب تر کرده بهتر باشد و شراب که با آب ممزوج ساخته زود گوارد و اینجا که سبب تپ ریاضت
و تعب و گرسنگی باشد با استطعام توجه کنند و آنچه از سده و بستگی مسام و کثافت پوست پدید آمده باشد
ریاضت معتدل و مالیدن تن بقوت و درشت باید سبب های مختلف فرمایند پس بحمام روند و غذا در وقت انحطاط
تپ دهند و چون تشنه شود از آب سرد باز ندارند مگر آنکه اعضا ضعیف بود و تپ از برودت باشد که از
آب اندک ترو از نوبت تپ آخر تر باید داد و در حمی یوم هیچ یکی را استفراغ نباید کرد مگر کسی را اول
آنکه تپ او از سده و امتلائی بود و ثانی آنکه تپ او از کثافت و بستگی مسام باشد و اینجا ... وی
بود و ثالث آنکه تپ او از تخمه باشد ... حمی یوم حمام بسیار سود دارد خاصه آنجا که بستگی مسام
و کثافت بشره سبب بود اما غذا [illegible] کامل را انتاج مگر آنگاه که تپ خفت گیرد و نشان نضج پدید آید و البته
صاحب تخمه را ... تا که طعام تمام هضم نرسد و در جمله ... حمی یوم در بول نشاید که
بایستد لیکن در آب او چند آنکه تواند ماند ... باشد مگر آن که تپ او از کثافت بشره
باشد که او را در هوا گرما بسیار بودن و عرق در دل نفع مسام دارد و ... علامات و معالجات

ذکر علاج حمی یوم بر سبیل کلی بس واجب است برای جمیع اصحاب حمیات یوم که غذا سریع الهضم تناول نمایند ... کثیر باشد و شکایت ... در ... ابن ... کرده ... کنند ... اگرچه تپ در ابتدا باشد کذا فی القانون ۱۲ ره

در ... سبب ... حمام ... شود ...

فصل یازدهم بر سبیل تفصیل و این قسم مشتمل است بر چند نوع نوع اول آنکه از غم مفرط پدید آید و باید دانست که غم مفرط گاه
یکبارگی روح را بداخل پس بسبب بند ماندن گرم میشود روح و تپ پدید میآید و علامت او تقدم غم است و بعد
خشکی عیون و زردی رنگ روی یا سپیدی آن و ضعف و صغر نبض و نارتیه بول و حدت او هنگام بر آمدن **علاج**
بیشتر باعانت دل کوشند زیرا که غم بروح حیوانی تعلق دارد و معدن اولست دل و این چنان باشد که بجایهای خنده آور
و بازی های عجایب و الحان طرب افزای دل بیمار خوش کنند و مفرحات سرد بخورانند و بر سینه صندل و گلاب
و لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و آب برگ بنفشه هر چه از اینها میسر آید اندکی کافور آمیخته طلا نمایند و عطرهای سرد بر بو یانند
و چون تب ساکن شود بحمام معتدل الهوا که آب او شیرین و نیم گرم بود ببرند و غسل فرمایند و آب نیمگرم نشانند
و چون از حمام آبزن فارغ شود روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن مغز تخم کدو شیرین اندر همه تن او
بمالند به آهستگی و بستر او نرم سازند و ریاحین مناسب حاضر دارند و جماع منع نمایند و بخورهای لطیف زود گوار
و تری افزای تغذیه فرمایند چون گوشت بزغاله و جوزه مرغ خانگی فربه و بیضه مرغ نیم برشت و ماهی تازه خرد و قلیه
که با کدو و خیار و اسفاناخ پخته باشند و ماش مقشر و آشجو و دوغ تازه و پالوده و غذا به تفاریق دهند از اینهمه
هر چه مناسب حال مریض بود برگزینند و از تفاریق غذا حجت آن است که معده سنگین پدید نشود و بزودی
تدبیر لازم باشد تا که بحال آید و تب از اشتغال محفوظ ماند نوع دوم آنکه از هم قوی پدید آید و باید دانست که هم نیز
متحرک میگرداند روح را بعنف مرة بداخل و مرة بخارج و بدین سبب روح گرم شده تب میآرد و علامت او همانست
که در غمی ذکر یافت مگر آنکه نبض در اینجا بغایت قوی باشد **علاج** تدبیر وی نیز همچنانست که گفته شد لیکن چنانکه
در غمی بیشتر باعانت دل میکوشند در اینجا باعانت دماغ کوشند زیرا که هم و فکر بروح نفسانی تعلق دارد و معدن
او دماغ است و آن چنان باشد که عطریات و روغنها و ریاحین تازه و خوشبوی ببویانند و باستماع فسانها
و قصه ها و کتابها و سرود و زنان جمیله مشغول دارند و پری پیکران محبوب القلوب و ماه طلعتان مرغوب حاضر سازند و با جمله
هر چه مزیل اندیشه او باشد بعمل آرند **فرق** در غم و هم آنست که هر گاه چیزی ضروری از دست او فوت
شود یا بدان نرسید یا کاری بنید که وه کند منع آن نتواند کرد و نه بر آن ملامت و مکافات تواند نمود آن غم است و
همانست پس اگر نگاه داشتن آن تمام کار را بی تمام کنند و همگی همت بدان گماشته چنانکه از جوانب مردم آنکار را پدید آید و باید دانست که غم یا نتیجه شود یا حصول
او ممکن نبود و یا نتیجه حصول آن بخورد تحرکی باشد یعنی صاحب مطلب از وصول آن جازم بود و بخلاف مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول بود اگر چه متعسر از حاصل شود
نوع سوم آنکه از فزع و ترسی یعنی از ترس پدید آید و جهت کثرت حرکت روح بداخل و علامت او همانست که در غمی ذکر یافته اختلاف نبض در این

بیشتر از حمیه بود علاج قانونی که در حمیه گفته شد مرعی دارند و از آن ترسل ... نمایند و شربت سیب و صندل و عرق بید مشک و شراب نفع تمام دارد نوع چهارم آنکه از فکر بسیار پدید آید و سبب او نیز رجوع روح بباطن و بدان سبب گرم شدن علامت او همان است که در حمیه مذکور شد علاج آنچه در حمیه ذکر یافت بکار برند زیرا که فکر و هم بروح نفسانی تعلق دارد و لیکن در اینها رعایت دماغ اهم باشد نوع پنجم آنکه از غضب شدید یعنی خشم مفرط پدید آید جهت آنکه روح در غضب میل بخارج میکند و گرم میشود و علامت او آنست که روی بیمار بلکه تمام بدن او سرخ و منتفخ بود و چشمها نیز سرخ و برآمده باشد و نبض عظیم و قوی سرخ بود و بسیار باشد که دست و دیگر اندام طپیدن و نبض شاهق و متواتر و مستوی باشد و اگر چنانچه از کثرت گرمی بهم و خوف با او یار بود و رنگ وی زرد نماید علاج تحت بنوعی و مدارا و اعتذار و سخنها مطابق موافق و ملایم خشم او ساکن سازند و بحکایات خنده آرد و لعبهای خاطر و استماع اصوات اندر ما تمام مشغول دارند و گلاب کافور و صندل و بنفشه نیلوفر بجوشانند و بر سینه طلا نمایند و گلاب بر سر و سینه و روی بزنند و شربت انار و شراب غوره و ریواج و سیب و صندل هر چه بهم رسد بنوشانند و از اغذیه هر چه سرد و تر بود بخورانند یا حموضات قلیه داده پس از آن که حرارت بانحطاط افتد بحمام معتدل که هوا او موافق و آب او گرم بود ببرند و در آبزن نشانند و نیکوترین تدابیر حق کسی که مزاج جوان و محرور مزاج قوی السحنه بود در تابستان باشد آنست که چون در آبزن حمام برآید همان لحظه یکبارگی خود را در آب سرد اندازد و صاحب این تپ را از شرب شراب منع نمایند و همگی در ان کوشند که خواب آرد و آسایش بینند

نوع ششم آنکه از فرح مفرط پدید آید و آیه ... آنست که فرح شدید روح را تحریک سازد بخارج بدان سبب بسیار باشد که روح گرم شود زیرا که روح اگر ضعیف است با دنی حرارت خاصه که قوی باشد گرم میشود و یا جهت لطافت بحالت خود باز میگردد و ... آنست که ... و علامت او همان است که در غضبی گذشته ... [illegible] ... در غضب ... [illegible] ... و ... [illegible] ... علاج ... [illegible] ... و غالی و لاحق ... نوع هفتم آنکه ... [illegible] ... روح را بمنزله ریاضت ... [illegible] ... و روی و انتفاخ بدن ... [illegible]

ورنگ روی زرد نمودن تکسر و اعیا در اندام پدید آمدن نبض صغیر بودن علاج حیلها کنند که خواب آرد
جهت خواب آمدن روغن بنفشه و کدو شیرین ببینی مالند و طبیخ بابونه و بنفشه و نیلوفر و کشک جو نیکوفته و پوست
خشخاش سر خرنب نیم گرم ایضا طبیخ مذکور در طاسی بندازند و قدری از روغن بنفشه یا روغن مغز تخم کدو
بران اندازند و سر به بخار روی آرند و ردائی بر سر در پوشند چنانچه متعارف است تا بخار پراگنده نشود و بدماغ
برسد ... گفته شد بعمل آرند تا بخواب رود و چون تب با نحطاط افتد بحمام فرستند و آب شیرین نیم گرم بسیار و بکرات
بر سر ریختن و در آبزن نشستن نفع دارد و باید که احتیاط کنند تا عرق نیاید و از حمام زود بر آید و پس از استحمام غذا لطیف
و سبک بخورانند چون فراریج و مانند آن و روغنهای مرطب تدهین نمایند بر بدن و شرب جلاب که از شکر طبرزد و گلاب
و عرق بید مشک ساخته باشند بغایت مفید است جماع و جمله آنچه خشکی افزاید زیانکار است نوع هشتم آنکه از خواب
طویل یا از ترک استحمام و ترک ریاضت معتاد پدید آید و ظاهر است که از بسیار خواب و ترک مایعتاد بخارها
... در بدن گرد می آیند و بروح می آمیزند و آن را کدر و گرم میسازند و علامات او تقدم سبب است و امتلاء
نبض علاج حمام برند و عرق آورند و آب نیم گرم بر بدن ریزند و بریاضت معتدل مشغول دارند و خفتن بسیار ندهند
و بدستهای مختلف دلک فرمایند و اگر سبوس گندم و تخم خربزه و قدری نمک باریک ساخته بر تن مالند
بهتر باشد و غذاهای لطیف سریع الهضم و قلیل المقدار دهند و از شراب اجتناب فرمایند زیرا که شراب بخار انگیز است
و این نوع مسمی است بحمی لوم قشقی نوع نهم آنکه از تعب و رنج پدید آید و لاجرم که حرکت بدن مفاصل و دیگر اعضا
را گرم میکند بدان سبب حرارت مشتعل میگردد و ارواح را گرم میسازد و علامات او تقدم تعب بدن است و خشکی
بشره و نبض صغیر و مایل بانقباض بودن و مفاصل نسبت بدیگر اعضا گرمتر نمودن و اعیا و ماندگی ظاهر شدن
و باشد که سعال خشک و حرقت بول پیدا آید علاج باسایش و راحت و خواب کوشند چندانکه توانند و چون تب کمتر
شود با آب شیرین نیم گرم استحمام فرمایند و بدن را باهستگی بمالند و چون از استحمام فارغ شوند تن را بپوشند بدستمال خشک
و روغن بنفشه یا نیلوفر یا گل یا خیری تدهین فرمایند و بدستهای مختلف مالش دهند و باز بحمام برند و در آبزن نشانند
در آب ... خشک نموده تدهین او نمایند پس غذاهای مرطب مایل به برودت چون گوشت فراریج و پاچه بزغاله و زرده تخم مرغ
نیم برشت بخورانند و جلاب بشکر و گلاب بنوشانند و از جماع و چیزهای خشکی افزا پرهیز فرمایند و پوشیدن جامه نرم
و خفتن بر بستر ملائم و فواکه رطبه مایل ببرودت خوردن نفع دارد و شراب نخورد اگر شراب طلب کند بعوض شراب جلاب
ممزوج با آب لعاب دهد و احتیاط باید کرد تا عرق نیاید چه در حمام و چه در خارج نوع دهم آنکه از

استفراغ پدید آید و این استفراغ عام است که از خون بود یا از اخلاط دیگر و بنفسه عارض شده باشد یا بخواهش طبیعت
پس از ادویه مسهله و منقیه و بعد از فصد حادث گردد اما حدوث تب بعد قی و اسهال جهت آنست که روح
گرم میشود و تعب می کشد از حرکت اخلاط اما پس از برآمدن خون جهت آن است که صفرا غالب میاید و خون
باقی گرم تر میگردد جهت زوال رطوبت متقادم و بسبب ابخره و خالی تولد می شود در روح و گرم ساخته میدارد
و علامت او آن است که بعد استفراغ پدید آید علاج اگر بسبب اسهال و قی بود و سبب باقی باشد جبر آن
کوشند از آنچه در خور او باشد و در مبحث اسهال و قی ذکر یافته و نشیمی بر دهن مصطکی یا دهن سنبل تر کرده بر
معده نهادن گرم یا گرم نفع تمام دارد و کذالک ضماد دیگر که برای این گرم بود سستی آرد و اینجا که تب سخت گرم
باشد و تشنگی پیدا بود صندل و گل سرخ و اقاقیا و سک آب آبی و گلاب بر دل ضماد سازند حرارت ساکن
یا اسهال و قی باز دارد و غذا از زرده بیضه نرشتی انار دانه یا از زرشک یا سماق یاد کرده و اینجا که سبب افراط اسهال و
ضعف تمام روی نموده باشد انفع ترین تیمار با اللحم است و شراب رقیق نیز فایده دارد و گفته اند بهترین
اینها آنست که صاحب ذخیره در این مبحث ذکر کرده و اگر تب عقب فصد یا بعد برآمدن خون ... عادت ... پدید
آمده باشد و آنانکه ... صفرا ... و برای اینجا ... پدید آید
گاه باشد که فصد کنند و خون از صفرا ... که باید ... سبب ... ساکنه ...
روح را گرم ساخته حمی یوم احداث نماید و در اینجا ...
حمی ضعف استقلال کند نوع یازدهم اندر حمی یوم که از روح پدید آید و ... قوی حرارت
را ... روح را گرم می سازد و بدان سبب تب می آید و علامت او ... تب است بعد
ظهور درد سر یا گوش یا چشم یا دندان یا غیر آن علاج ... درد ... تسکین ... توجه
کنند زیرا که تب عرض ... سبب او ... چون زایل شود عرض نیز زایل گردد اما اگر ...
و تب باقی باشد ... حمی یوم ... باشد و در این صورت ... نوع دوازدهم اندر
غشی پدید آید گاه باشد که بسبب غشی روح گرم شود و جهت وقوع حرکت مضطرب ... از آن سبب
حمی یوم ... تولد کند و علامت او ... دیگر ... باشد و بعد غشی پیدا آمده باشد
قوت و ضعف نبض پیدا بود و ... احوال نبض ... غشی ...
... غالب آید نبض باطل شود و ... حرارت ... احوال

[illegible] میباشند [illegible] بود علاج هر چه در غشی گفته شد در باب امراض قلب بجا آرند و ماء اللحم و مغز مرغ نیمبرشت
و حریره [illegible] بخورانند و اگر ماء اللحم با شراب دهند قوت را فی الحال باز آرد و در این وقت از
حرارت تب اندیشه نکنند زیرا که در این حالت رعایت قوت واجب است و پس از آنکه بیمار از غشی باز آید و قوت
بجا آید اما تب [illegible] باشند [illegible] حرارت کوشند باستعمال اشربه و اغذیه سرد و تر که [illegible] بود نوع سیزدهم آنکه از خروج [illegible]
پدید آید و علامت ضعف و صغر نبض است و باشد که مایل بصلابت بود علاج آن [illegible] جو و کدو و اسفاناج با روغن بادام [illegible]
[illegible] و چون [illegible] شود اسفیدباج و دیگر اغذیه سرد و تر دهند باید که بحمام برند و در آبزن نشانند و بعد [illegible]
بمالند نوع چهاردهم آنکه از عطش مفرط پدید آید و [illegible] سبب [illegible] جگر و [illegible] بخارات است [illegible]
[illegible] علاج [illegible] آب [illegible] غرغره کنند پس [illegible] بنوشند و شیر [illegible] بجا آرد [illegible]
خاصه که [illegible] خشک کرده باشند و اگر [illegible] نبود آب [illegible] کنند [illegible] باید که [illegible] باشند [illegible]
سرد و تر خوردن نوع پانزدهم آنکه گاه باشد که در همه تن [illegible] افتد و افواه مجاری [illegible]
بسته شود و بدان سبب بخار جمع گردد و گرم شود و روح نیز گرم شده احداث تب نماید و سبب [illegible] یا اخلاط
[illegible] که در [illegible] امتلا [illegible] گذر [illegible] تنگ سازد بالجمله این تب [illegible] است به حمی یوم [illegible]
[illegible] زیرا که حمی عفنیه مشابهت تمام دارد و باشد که [illegible] بار گردد و مدت بقای
این تب بحسب [illegible] سده است اگر سده بسیار بود [illegible] جالینوس [illegible]
[illegible] بیشتر [illegible] حمی یوم [illegible] دلیل انتقال او [illegible] حمی یوم سده [illegible]
[illegible] از اسباب [illegible] ظاهر نباشد و نوبت طویل دارد و با خر عرق [illegible] نبض صغیر بود [illegible]
[illegible] باشد باید [illegible] امتلاست [illegible] علاج آن اگر سبب [illegible] امتلا بود [illegible] فصد کنند و اگر [illegible]
در جانب [illegible] پدید آید باز فصد نمایند و اگر امتلا مفرط بود [illegible] طبع را بگشایند بعد از فصد و پس از این [illegible]
تفتیح سده [illegible] سکنجبین [illegible] معتدل و ماء الشعیر دهند [illegible] حرارت نباشد [illegible]
تفتیح سده نکوشند که ضرر دارد و چون تب بانحطاط افتد یا بگسارد بحمام برند و آب نیم گرم بسیار ریزند و به آبزن [illegible]
[illegible] طویل دارد [illegible] جو و آرد باقلی و سبوس گندم و تخم خربزه و مانند آن چون [illegible] سوسن و اشنان اصفهانی [illegible]
[illegible] کنند و هر گاه این تب معاودت کند و نوبت [illegible] آید باید که چهار ساعت پیش از نوبت بحمام برند
و [illegible] نشانند و بعده در [illegible] یعنی جامه خانه بخسبانند چیزی پوشیده تا عرق آید که بدین تدبیر بسیار باشد که تب

نباید و در ترتیب طبقه نیز تدبیر بید کو نفع تمام وارد و جالینوس گوید اگر طبیب جاهل در تب غذا کیرد و تب
حاده منتقل گردد فی حمی یوم که از امتلا پدید آید علاج و لعینه علاج سونوخس است پس انجا که سال و
سحنه و قوت و فصل سال و عادت مریض موافق باشد چندان خون گیرند که بیم غشی شود و بعد از
حمی یوم خوف انست که بدق باز گردد بخلاف این نوع و اگر بسبب غلبه امتلا بود علاج همانست که در
ذکر یافت مگر فصد که درینجا بدان حاجت نباشد و بالفرض اگر فصد کرده شود بحسب حاجت اما خون بسیار
بر کرد خصت نباشد و درین حالت شراب افسنتین و طبیخ تخم بادیان و پوست بیخ او و پوست بیخ کرفس
بزوری گرم ضرر آن هرچه ملطف بود سود دارد و غذا کشک جو با اندکی تخم بادیان پخته سازند و سوس
بروغن بادام مناسبست و ولک بسیار در حمام نفع دارد نوع سیم آنکه بشره درشت و کثیف شود و مسام
و بدان سبب بخار اندرون باز ماند و روح را گرم کند و تب پدید آید و سبب درشت کثیف شدن
و انسداد مسام پنج است یکی حرکت که از ترک حمام بر بدن و آید دوم گرد و غبار که از سفر و جز آن بر بشره
سوم سرمای شدید چهارم حرارت آفتاب که بشره را بسوزد پنجم غسل با آبهای قابض چون آب آهنی و شبیه
شیرین که شدید البرودت بود و این نوع را حمی یوم استحصافیه گویند و علامت این تب انست که عقب
حمام و غسل یا بعد ملاقات گرد و غبار یا عقب غسل بآبهای مذکور یا پس از ملاقات سرما پدید آید و پوست بدن
ملمس درشت نماید و چشم و روی اندکی انتفاخ ظاهر بود و نبض سریع باشد و بول زرد و سپید و باشد که سپید
و از نشان کثافت جلد انست که چون دست ان کف اند حرارت تب چندان ظاهر نباشد و چون ملعتی نهاد زیاده
گرمی او زیاده تر نماید جهت تفتیح مسام که از حرارت دست حاصل آید و بدان سبب بخار دمائی بیرون
گراید پس آن موضع نسبت بدیگر مواضع گرمتر نماید علاج بخانه گرم مریض را نشانند و بخپها و بدن آن را بآهستگی
بمالند و بجامهای گرم نرم در پوشند تا عرق کند پس گاه تب باختلاط افتد بحمام برند و زمانی طویل در انجا
بدارند و محلیات که در سعد گفته شد از سبوس و غیره بمالند تا عرق بیرون آید و آب بکار برند مگر کسی را که ترک حمام
باشد اما آبی که در وی بنفشه و بابونه و اکلیل جوشانیده باشند بر بدن ریختن صواب است در همه صورت و باید که چون عرق تمام
آمد خشک کرده بروغن بنفشه با بابونه و قسط و سوسن هر کدام که میسر آید چرب کنند و باز بجامهای لوشیده
بیرون آورده ساعتی مسلخ بدارند و اگر خواب آید خفتن دهند بعده غذای لطیف چون تیهو و دراج
بریان کرده یا گوشت گوسفند یا نخود پخته و بند و بیخ و از بخشش مو یا نند پس اگر سستی

بستگی مسام باقی مانده تعریق را کفایت کنند و لیکن اگر شرب شراب خواب در روا باشد تا که مسام تمام به گشاید نوعی دیگر تب
از تخمه و ناگوار یدن طعام پدید آید و بدانند که چون طعام هضم نشود و فاسد گردد و تولد می‌کند در و بخره ردیه خاصه و
حرارت می‌انگیزد و روح را گرم می‌سازد و خاصه صفراوی مزاج را و این تب بیشتر آنان را افتد که بر امتلاء معده بر بدن حرکت
عنیف کنند یا در آفتاب یا آتش نشینند یا استحمام کنند علامت او فساد هضم است در معده و آروغ دودناک بر آمدن و اعراض
چون سرخی چشم و درد سر و سرعت و عظم نبض پیدا شدن و تب سخت گرم بودن باید دانست که در این تب بول سفید باشد
وگاه بود که رنگین آید و کذلک کمتر باشد که در این تب آروغ ترش بر آید و بالجمله هرگاه که آروغ بگردد چون آروغ حالت
صحت بود و بدین نشان زوال تب بود و تب گاه که بسیار باشد که چهار نوبت یا هفت نوبت یکبار دو باز آید و چنین هم باشد و دیگر
نگردد علاج اگر طبع نرم بود و بخار طعام فاسد در آن است و آروغ نه بر آید هیچ علاج مشغول نشوند جز آنکه بگذارند چه جهد کنند تا معده
را از بقای طعام فاسد شوید پس از انحطاط بگرمابه برند و زود بر آید پس جهت تقویت معده گلقند یا سکنجبین سفرجلی یا
ساده بخورانند و آب به تنها قابض و آب سیب تنها قابض و روغن گل با هم یار کرده با آتش نرم بجوشانند تا آب برود و روغن
بماند و پشم پاره بدین روغن تر کنند و بفشارند تا روغن از وی بیرون رود و پس آن پشم را گرم کرده بر معده گذارند و
و آنجا که با فراغ ضابطها دیگر باید و قوت ضعیف باشد استحمام منع نمایند و بازگرفتن طبع استعمال فرمایند و جهت این کار سفوف حب الآس
و شراب لیمو و غوره و انار و مانند آن بارد و قابض خوردن بجهت سیه رمانیه و زرشکیه و سماقیه اغتذا فرمودن سود دارد و اگر
قبض باشد کار عسرتر بود و در این وقت لازم است که تنقیه معده و امعا کوشند بحسب حاجت مثلا اگر به نوعی غثیان باشد و طعام در معده
بود قی فرمایند و اگر در امعا ثقل یا در قعر معده بود مطبوخ با مسهله دهند و اگر در امعا سفلی بود حقنه و شیافها بکار برند و ترکیب
حقنه بدانچه اقتضای مرض بود توان کرد مثلا اگر در امعا سوزش و حرارت بود از عناب بنفشه و کشک جو نیم کوفته و روغن
بنفشه و سپید یا مرغ خانگی حقنه سازند و اگر در امعا قراقر و باد باشد اندر حقنه او تخم کرفس بادیان زیره بورق نمک
و پس از تنقیه استحمام و تضمید معده با ضماد مقویه شود و اروبسیار باشد که ضماد با قوت از ضمادهای سرد حاجت افتد بر چه
مهند سخت گرم بالفعل باید زیرا که معده گرم را ضعیف بسازد و دیگر مسهله نیز چنانچه مزاج علیل ابا نماید استعمال توان کرد چه اگر
مزاج گرم بود و تخمه از طعام گرم افتاده باشد با آب میوه‌ها و انار شیرین مع شیرخشت و هلیله هریرا مانند آن طبع را نرم نمایند
و اگر مزاج سرد بود و تخمه از طعامهای سرد افتاده باشد بحسب الافاده معجون الراحه تلیین نمایند و فصد در این تب جائز
نیست خاصه که طبع بسته باشد دو سه بار اجابت کرده باشد که گفته‌اند اگر فصد اتفاق افتد و بعد از آنکه طبیعت دو سه نوبت آمده باشد
با سهال آن انجامد و با که با سهال کبدی کشد نوعی سستی بهم آنکه آماس در بعض اعضا ظاهر افتد چون بن ران و
بغل پس در شیر بدان سبب که لوم پدید آید و باید دانست که هرگاه در این اعضا ورم افتد و ماده او عفونت راه یابد فقط یقین

عفونت حادث شده بسیار و بهم [illegible] اگر عفونت [illegible] کند بر روی [illegible] می کند حمی عفنیه [illegible] اطبا [illegible] از آن [illegible]

باطن بماند شود دیگر حمی عفنیه علامت حمی یوم آن است که نبض [illegible] با ثقل گوش [illegible] و بعد [illegible]

و متغیر بود و نبض سریع عظیم مایل الصلابت و تار [illegible] علاج فصد کنند [illegible] عضو [illegible] مثلا اگر در

وجع آن بود [illegible] اگر [illegible] یا کحل و اگر گوش [illegible] ثقل [illegible] معده [illegible] تقلیل غذا [illegible]

گوشت [illegible] آن [illegible] اضمده سرد و مقوی استعمال کنند و بعد استعمال [illegible] شربت انار [illegible] لیمو [illegible]

و آب [illegible] بیمار [illegible] و عطریات [illegible] اول [illegible] معده و دماغ قوت باید [illegible]

اینها با شقال و اوجاعات [illegible] شود [illegible] بازگردد [illegible] تضمید [illegible]

[illegible] با شکر [illegible] تطفیه [illegible] و تقویت قلب [illegible] و هرگاه تب ساکن شود [illegible] باقی بود تقلیل [illegible]

از محللات و منضجات بکار برند و شراب [illegible] نمایند که درین نوع ضرر تمام دارد **نوع** [illegible] حمی یوم [illegible] از حرارت

آفتاب و آتش و گرمابه پدید آید جهت گرمی هوا که به دماغ رسد [illegible] به دل [illegible] اگرچه [illegible]

و این تب [illegible] حرارت بیشتر افتد و باید دانست که [illegible] حرارت [illegible] نفسانی و دماغ [illegible]

اگر درین فصل بود [illegible] حرارت آفتاب [illegible] به دماغ برآید و [illegible] حرارت حمام [illegible]

این تب [illegible] ملاقات حرارت آفتاب یا آتش است یا در گرمابه [illegible] گرم [illegible] نبض [illegible]

نبض [illegible] سرخی چشم [illegible] حرارت و التهاب [illegible] اعضای [illegible] اگر سبب گرمی آفتاب

باشد ظاهر تن گرم [illegible] تشنگی بسیار [illegible] و اگر سبب گرمی آتش و حمام [illegible] تشنگی [illegible]

[illegible] ظاهر شود **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نوع بیستم آنکه از بناء اول غذا بسیار درستی گرم پدید آید و باید دانست که این تب بروح طبعی جامی او ندیرد زیراکه همچنانکه گرمی آفتاب دماغ را گرم کند و گرمی حمام دل را تب بکش دل را گرم نماید و بیشتر بروح دماغ یا دل گرم شده و درین تب از گرمی غذا و دوا جگر گرم شود و علامت او اکل دوا و غذا گرم است و سده تشنگی و خشکی دهن تب ستیم و روی و بجانب جگر حرارت بیشتر بود **علاج** نخستین اورا فرمایند به شرب شیره تخم خیارین و تخم خربزه و تخم خرفه و سکنجبین ساده را ممزوج بود و بعده تلیین طبع نمایند به شیرخشت و تمر هندی یا با آب انارین و شیرخشت برای تسکین گرمی جگر صندل و گلاب ضماد سازند و بالجمله با اصلاح جگر کوشند بدانچه در خور او بود و بعد تسکین تب آش غوره سماق و لیمو و نارنج بخورانند **نوع** بیست و یکم آنکه از نزله و زکام پدید آید و ظاهر است که هرگاه حنجره گرم نزله به دماغ برآید در بوسطه انسداد مسامات ضعیف دماغ برون نرود و تحلیل نیابد و همانجا بماند منعکس شده بروح نفسانی اگر گرم شود و حمی یوم پیدا آرد علامت او ضعف دماغ و وجود نزله یا زکام است **علاج** فصد کنند و اگر مانعی بود بر نقره حجامت نمایند و بعده به مطبوخ خفیف طبع را بگشایند و اگر با سرفه بود به تسکین سعال توجه فرمایند و از گوشت و شراب باز دارند و هرچه در نزله و زکام گفته شد بعمل آرند و پس از تسکین تب بحمام برند و در علاج اهمال نورزند تا منجر نشود به سرسام **نوع** بیست و دوم آنکه از شرب شراب پدید آید **علاج** آب انار و شربت غوره سرد کرده بدهند و هرچه خمار را دور سازد بکار برند و دست و پای مالند و موضع معتدل بخوابانند و اگر بدین قدر سود نبرد و در سر درد پیدا باشد طبع را با آب میوه ها نرم کنند یا رگ زنند یا حجامت نمایند به هرچه ضروری دانند و چون تب با نحطاط آید بحمام برند و آب نیم گرم بر سر ریزند و گوشت ماچ تیهو و جوزه مرغ خانگی غذا فرمایند با آب غوره یا انار دانه یا زرشک ترش ساخته **نوع** بیست و سوم آنکه اندر حمی یوم که از زحیر شدید یا خلفه متواتر یا تندارک پدید آید سبب حدوث او از زحیر و خلفه بیان است که در حمی و استفراغی گفته شد **علاج** به تسکین زحیر و امساک خلفه کوشند و بعد فرو آمدن تب با استحمام فرمایند **اشتباه** در دانستن آنکه حمی یوم است یا متنقل شد هرگاه تب گسار و هیچ عرق نکند یا عرق اندک بود تا اثر تب اندر رگهای بدن باقی بود و مدت انحطاط تب طویل بود و به دشواری گسار پدید شود و صد اگر که بوده باشد از آن اثر که دیده باید دانست که حمی دیگر شد پس اگر شریانها گرم بود و باقی حرارت تب اندر همه تن هموار یکسان باشد و بعد تناول غذا حرارت تب ظاهرتر شود و نبض مستوی بالانتظام بود اما الصغر و صلابت مایل باشد نشان انتقال او به دق باشد و اگر چشم پر دی و رگهای ممتلی و برخاسته بود و نبض عظیم و رخساره های او سرخ نشان انتقال او طبقه دموی باشد که آن را سونوخس گویند و اگر فراشا پدید آید و نبض مختلف

و اندرون بسوزد و تن گران گردد و رنج نا بیفزاید نشان انتقال او بحمی عفنه باشد یا جمله هرگاه حمی یوم بگذرد اندر وقت انتها نپذیرد یا در وقت انحطاط او علامتی از علامت تبها دیگر پدید آید بسبب تدارک کنند

فصل

اندر حمیات خلطیه و آن اصناف است یکی آنکه از یک خلط پدید آید و آنرا بسیطه گویند و دوم آنکه از دو خلط پدید آید آنرا مرکبه گویند و مرکبه دو گونه است یکی آنکه نام دارد چون غب غیر خالص و شطر الغب و دوم آنکه نام ندارد پس اقسام بسیطه و مرکبه مسمی را بیک مقاله بیان کنیم و مرکبه غیر مسمی را بمقاله دیگر و کذلک تپ برسام اما تبها که در حصبه و آبله پدید آید و آنکه چون بگیرد غشی آرد و هر یک بمقاله جدا گفته شود ان شاء الله تعالی اما تبهای بسیطه و مرکبه معلومه از آنکه خلط چهار است این مقاله را بچهار قسم ذکر کنیم و نخستین بر سبیل تمهید فایده کلی که جامع باشد جمیع اقسام خلطی را بیان کرده می آید بباید دانست که حدوث تپ از اخلاط بر دو گونه است یکی آنکه خلط عفونت پذیرد و بسببی گنده شود و بدان سبب تپ آید و دوم آنکه خلط اگرچه عفن نشود اما گرم شود و جوش زند و تپ آید و این بیشتر در خون افتد زیرا که سوای خون خلط دیگر بسبب مزاج یا قلت مقدار احداث تپ نتواند کرد و حرارت غایب نشود تا که عفونت در وی راه نیابد بخلاف خون که او گرم مزاج و کثیر المقدار است هرگاه گرم شود و جوش زند تمامی بدن و ارواح و اعضا را گرم میسازد و تعفن اخلاط از دو حال بیرون نیست یا داخل رگها باشند یا خارج از رگها در دماغ یا معده یا ماساریقا یا کبد یا طحال یا سینه یا ریه یا مانند آن پس اگر خلط اندرون رگها متعفن شود تپ لازم و دایم باشد و اگر خارج از رگهای گنده گردد و تپ بنوبت ادوار آید مگر خلط خام صفرا و اگرچه خارج رگها گنده و متعفن شود اما تپ لازم دارد و تعفن خون خارج عروق صورت نمی بندد مگر در اورام خاصه که در باطن بود و عفونت عبارت است از فسادی که در جسم رطب افتد از حرارت غریبه که آن جسم از استعداد و خاصیت خود برآید اما نوعیت و باقی باشد یعنی باسمی که پیش از حدوث فساد مسمی بود بعد وقوع تعفن نیز بهمان اسم مسمی باشد و قبول عفونت را رطوبت بالفعل در کار است اگرچه بالقوه خشک بود و چون صفرا و سودا یا برگ مورد و برگ گل که بر هم نهاده اند اگرچه بالقوه خشک است اما گنده میگردد و پوشیده نماند هر خلطی که بیرون رگها عفن شود بسببی دیگر چون آماس اعضا اندرونی که آنجا عفونت از آن بدل رسیده باشد تپ او بنوبت نیاید و می گسارد مگر تپ بلغمی که اگرچه ... باشد و آنچه اندرون رگها عفن شود و هر خلطی که بود تپ او لازم میباشد ... اما اگر عفونت اندرون رگها رسیده باشد ... شود و زیاده مگر آنکه ماده هم اندرون رگها عفن شود ...

رگها عفن شود اگر وجود آن در تن بسیار بود چون بلغم تپ او هر روز آید و آن اگر ماده در بدن کمتر بود چون سودا
تپ او دو روز در میان یا زیاده برین آید و اگر تولد میان این و آن باشد چون صفرا تپ او یکروز در میان
آید [illegible] بلغم مرکب شود یا صفرا در بدن بسیار باشد چون دو غب کب که همچون مطبقه هر روز گیرد و باید دانست
که در خارج رگها باشد و عفن شود بدون آنکه ورم آرد تپ او یا دوار می آید جهت آنکه ماده همه یکموضع نباشد
اندک بموضعی که مستعد اخلاط عفن [illegible] گردد می آید و هر جزوی از ماده منصب بملاقات اخلاط عفن اندک اندک
مستحیل میشود بعفونت تا که آنقدر جمع آید که بخار او بدل برآید و از آنجا بروح منتشر گردد آید تپ سخت گرم
شود و حرارت غریزی نیز بسبب حرارت مشتعل شود بتحلیل ده حرارت غریبه روی نهد تا که همه و اندر را نیز و آید چون از آن موضع [illegible] خلط
[illegible] غلیظی و لزجی نتواند تحلیل کردن لیکن از آنکه آنچه از آنموضع برآمده بود سپری شده تپ گسسته شود تا که
باز همانقدر ماده گرد آید اینست طریقه گرفتن و گذاشتن تپ اما هرگاه ماده اصلی که مایه فساد است سپری شود
تپ منقطع گردد و سرعت و بطء انقطاع او بحسب قلت و کثرت ماده است یا بحسب رقت و غلظت آن بسیار باشد
که ماده رقیق بود و از سوء تدبیر غلیظ شود و بالعکس بالجمله سبب درازی نوبتهای تپ یا از غلیظی و لزجی ماده
یا از بسیاری یا از ضعف قوت حرارت غریزی یا از بستگی مسام و عدم تحلیل سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد
انجا که اسباب کوتاهی بیشتر جمع شود بحسب آن تپ نیز زود درگذرد و آنجا که اسباب درازی بیشتر گرد آید بر طریق [illegible]
دیرتر گذرد قسم اول اندر حمی مطبقه آنرا مطبقه گویند و وی بر دو نوع است نوع اول آنکه خون گرم شود ولی عفونت
و اینرا سونوخس گویند و سبب این تپ مطبقه امتلا و سده است و در اکثر کسی را افتد که عادت [illegible] یا استفراغ بوده
و ترک آن نماید و تپ او بر یک نسق [illegible] مستقل میگردد و [illegible] مسام محترقه و حصبه و جدری جهت [illegible] علامت او
سرخی چشم و روی است و انتفاخ [illegible] و [illegible] موضع فصد و عظم نبض و سرخی و غلظت بول
و بیشتر تپ [illegible] بدن [illegible] شدن ناقص [illegible] تپ لازم باشد و عرق نکند و گرمی
[illegible] حرارت [illegible] چون [illegible] اندام [illegible] گرمی [illegible] همچون [illegible] اندام [illegible] استحکام [illegible] و این
تپی است میان حمی یوم و حمی [illegible] نه آن درد و [illegible] بسیار باشد که در حلق و کام [illegible] آماس گیرد و
تنگی کند [illegible] الحمی الربویه نیز گویند یعنی ربونکی نفس است و تنگی نفس [illegible] وقتی پدید آید که [illegible]
در [illegible] اثر [illegible] و در نفس [illegible] اضیق [illegible] اکثر آنست که بحران [illegible]
[illegible] باشد [illegible] و ناقص اما اکثر آنست که دریابد آدمی در خود حالتی که گویا مفاصل

و [illegible] استخوان او را بچیزی گران زده اند و او مقدمهٔ قشعریره است و قشعریره حالتی است که اندر پوست و عضله برد
مختلف محسوس شود و موی تن برخاسته گردد و تقدمها الکسر و نیز و سردی صرف است که آدمی در اعضا
خود یابد و ناقص حرکت غیر ارادیه است که در اعضا ظاهری و باطنی افتد بر سبیل اشتراز [illegible] طریق [illegible]
و ضبط آن ممکن نباشد و ترجمه نافض لرزه است و اسباب نافض بسیار است یکی کثرة المقدار ماده سردی [illegible]
حدت و لذع او سوم قوت حس عضو که مراد است چهارم قوت دافعه عضو که غلظت و لزوجت ماده و صعوبت
و سهولت و سرعت و بطوء نافض بحسب اشتداد و انتقاص رقت و غلظت ماده است پس هر جا که ماده غلیظ بارد یا رقیق
حار بود و دافع قوی باشد لیکن نافض بغایت قوی افتد و بالعکس الا اگر ماده لذاع گرم بود چنانچه در غب خالص
نافض [illegible] اگرچه با قوت باشد لیکن بسرعت زایل شود و اگر غلیظ و لزج بود چنانچه در [illegible] بطیء الزوال باشد
علاج فی الحال فصد اکحل یا باسلیق کنند و خون را فرو گیرند و اگر مانع بود فصد [illegible] عادت
موافق نماید چندان برآرند که بحد غشی رسد بلکه غشی افتد زیرا که غشی حرارت [illegible] زایل کند [illegible]
فی الفور [illegible] از بسیار غشی [illegible] تب [illegible] آنکه در گرفتن [illegible] انتظار [illegible]
نمود تا زوال تخمه و بعضی فصد نشاید کردن و فصد در تب [illegible] علامت اگر [illegible]
یا ده روز [illegible] بشاید داشت [illegible] آثار امتلا بجای بود و قوت مساعد باشد لیکن
که درین روزها اتفاق افتد و روز سوم گذشته باشد و بیمار چیزی نخورده باشد در اخراج خون افراط
نباید کرد [illegible] باید گرفت و گذاشتن زمان ابتدا بود اما قوت ضعیف باشد نشاید که [illegible]
فصد [illegible] گردد و آنجا که از فصد مانع بود میان [illegible] و کتف [illegible] حجامت [illegible]
بود و حجامت [illegible] و علق ارسال [illegible] بسیار باشد که فصد [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] آنجا که از فصد و حجامت مانع بود علاج [illegible] کنیم [illegible] نفتی [illegible]
[illegible] باشد و برای اطفای خون [illegible] حماض [illegible] نوشیدن
عدس [illegible] سرکه پخته خوردن نفع دارد و دیگر [illegible] سطیفه [illegible] گفته آید بکار بردن است **نوع** [illegible]
[illegible] خون [illegible] است یکی آنکه خون خارج [illegible] شود [illegible] است
[illegible] و **علاج** [illegible]
[illegible] عضو [illegible] است [illegible] فصل [illegible]

رجوع نمایند دوم آنکه خون اندرون رگها عفن شود و مطبقه حقیقی همین است و این تب بحسب قلت و کثرت
تعفن اجزاء خون از سه حال خالی نباشد و هر حال را نامیست یکی آنکه نخستین صعب بود و اندک اندک
آهسته [illegible] و این را [illegible] قصه و منحطه گویند و اعراض او در غایت شدت بود و سهلتر و اسهلتر است و
دلالت کند بر آنکه اجزای خون نسبت بدانچه به تحلیل میرود کمتر از آن عفن میگردد دوم آنکه هر ساعت
قوت تب در ازدیاد و صعوبت باشد و در اکثر روز هفتم بحران کند و وی بغایت بد است و علاج او مشکل تر
[illegible] المتزایده و [illegible] فی العفونه خوانند و دلالت کند بر آنکه اجزای خون بیشتر از آنچه به تحلیل میرود عفن میگردد
سوم آنکه از اول تا آخر بر یک حالت باشد و حال او در صعوبت و سهولت میان این و آن باشد و بسیار باشد
[illegible] هفت روز بر یک درجه و بر یک سیره بماند و این را مشابهه و واقفه و متساویه نامند و دلالت کند بر آن که اجزا
[illegible] بالتساویه عفن میگردد یعنی هر قدر که به تحلیل میرود همان قدر عفن می گردد و باید دانست که تمامی خون
[illegible] عفن نشود مگر آنکه موت بر آن پیش دستی کند با لجمله علامات مطبقه عفنیه آنست که تب مذکور گرم تر از سونوخس
[illegible] اعراض او قوی تر باشد و قلق و کرب بود و نبض سخت مختلف باشد و بول کدر و ناخوش بوی بود و
باشد [illegible] بجهت برآمدن ماده عفونت از رگهای لرزه افتد و صعبی و ضعیفی اعراض او بحسب درجات ثلثه
مذکوره [illegible] باشد و هر چگونه بود از سونوخس شدید باشد و تعفن بول در سونوخس هرگز نباشد مگر
[illegible] علاج فصد کنند و بقدر حاجت و قوت بطریقی که گفته شد خون بگیرند و در حالت خون برآمدن
[illegible] نظر فرمایند که رقیق مایی یا صفراویست یا غلیظ اگر رقیق یا صفراوی بود شراب عناب و شراب انار
و [illegible] مانند آن تلطیف فرمایند تا زود تحلیل یابد و بعد فصد و اصلاح قوام خون آب انارین و آب تمر
هندی [illegible] شربت خشخاش و نقوع آلو و نیلوفر و کاسنی و تمر هندی و بنفشه و شربت آلو و نیلوفر و عناب و سکنجبین
قندی با شیره تخم خیارین و شربت غوره و ریواج و حماض و مانند آن بحسب حاجت و ملاحظه قبض و لینت
طبیعت باید داد و هر کدام که مناسب بود و آب ترب با شیر خشت جهت تلطیفه خون و تلیین طبع نفع تمام دارد
و آب [illegible] البرد [illegible] اطفاء حرارت و دفع عفونت و تغلیظ خون رقیق بغایت مفید است و اندر فصل
تابستان مر محرور را هر چه ازین اشربه دهند باید که به یخ سرد کرده دهند مگر به شربت ریواج
که آن را بی یخ دادن صواب است زیرا که سردی او [illegible] یخ و برف [illegible]
دادن [illegible] جهت اطفاء حرارت شدید مخصوص است و غذا در مطبقه تا دو روز ماء الشعیر فقط باید داد

اگر ممکن بود وگرنه مزوره ماش مقشر و برنج وکدو و اسفاناخ و از ترشیها هر کدام که لایق بود ... اخذ
سازند و اگر بیمار ضعیف بود شوربای مرغ یا حلوان بچه حصرمیات حموضات تره اصلاح ...
توان داد و طفشیل که عبارتست از عدس یا سرکه پخته سود دارد مگر آنکه خون او غلیظ بود که
اورا اجتناب از آن و از سایر مغلظات ضروریست و غذا بحسب حال کیفیت یا ...
بکار توان بست **فائده** افراط تبرید در مطبقه عفنیه که بی احتراج صفرا بود منهی است چه بسیار باشد
که تشیر عسر آرد اما اگر عفونت صفرا با خون مرکب بود مبالغه در تبرید خوفی ندارد و پس در صورت
هر چه بمحرقه گفته آید بعمل آرند و باید که درین حالت یعنی آنجا که صفرا با خون یا ... بود خون بسیار
نگیرند که ضرر دارد و صفرا را چیره می سازد و در همه جا سبب فصد مراعات قوت بیمار و ...
دانند که جزء اعظم در اخراج خون اعتماد بر قوت است که بسیار کس از فصد کردن با قوتی اتفاق
افتاده هلاک شدند و مراد از عدم قوت فقدان اصل ماده قوتست که بسبب تمادی ...
خلو بدن تحلیل اخلاط و روح واقع شده باشد نه آنکه تحصّی از غلبه حرارت یا ... توان است
و هر گاه بعد از نضج حاجت باسهال آید مطبوخ ... شیره ... خیار ...
و آنجا که در احشا ... بود مغز خیار شنبر با آب کاسنی یا مطبوخ عناب الوصل کرده و ترنجبین ...
خورانند که بغایت نیک است و لعاب ... همراه لعاب اسبغول ... تشنگی بنشانند ...
شدید بود **انتبا** هر گاه که بعد بحران ... ماده ... باید که ...
و آب ... [illegible]
بنوشانند ... [illegible] ... باقی را ... آب ...
با سکنجبین ... [illegible]

قسم دوم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... ترکیب ... [illegible]

[illegible]

و شبانه نهان بود و سیوم شطر الغب است و وی آنست که ماده صفرا یا بلغم اگرچه ترکیب یافته باشد اما محل
تعفن هر واحد جدا بود و نوبت هر یک علیحده پدید آید و هر یک ازین اقسام خمسه بنوعی گفته آید **نوع اول** اندر
محرقه بلغمیه هم دوایم و هم سبب او تعفن صفراست در تمامی عروق بدن و علامات و همانست که در غب خالصه
گفته آید لیکن اعراض درین تب نسبت بغب خالص بیشتر باشد و نسبت بمحرقه کمتر و فصل در و نبود و مگر بر
سبیل بحران و عرق نباشد مگر در آخر یا در بحران و فرق میان غب دایم و محرقه از روی اعراض چند وجه
است اول آنکه حرارت و لذع در محرقه اشد بود از آنکه در غب دایم بود دوم آنکه قرب اشد درین ظاهر بود سیوم آنکه
کرب و غثیان و اختلاط عقل و ذهن و خفقان و غشی و سیاهی زبان نباشد بخلاف محرقه فایده ماده غب
دایم اگر صفرا خالص بود در خطار در علاج نرود و از یک هفته تجاوز نکند و شدت و خفت اعراض بحسب خلوص
و عدم خلوص صفرا است **علاج** هرچه در غب دایره خالصه گفته آید بکار برند و در اینجا نسبت بغب خالصه
دایره در تنضیج کوشند و بتبرید و سرد دادن چندان دلیر نکنند خاصه که غیر خالص بود و تا نشان نضج پدید نیاید
استفراغ نفرمایند و در ابتدا جز بحقنه نرم یا آب فواکه و گلها و شراب بنفشه و مانند آن طبع را جنبانند و
از حمام باز دارند و شربت لیمون و نارنج و شیره تخم کاسنی و آب تمر هندی و آلوبخارا نفع دارد **نوع دوم**
اندر تب محرقه و بالا گفته شد که هر گاه ماده حاد اندرون رگ ها عفن شود و بر وجهی که بیشتر در عروق و نواحی دل و
جگر باشد محرقه خوانند و ماده وی یا صفرا است یا بلغم شور و عام است که صفرا صرف بود و یا بلغم مائی مرکب باشد
و باید دانست که بلغم شور در حکم صفرا است **كما قال صاحب السويدي البلغم المالح في حكم
الصفراء على ما مر في بحث الاخلاط فاذا تعفن في القلب و في الشرائين والاوردة القريبة
منه اشتعل اشتعالا عظيما كاشتعال الصفراء** بالجمله تب محرقه تبی است شدید الاعراض و اکثر صبیان
و شبان افتند و مشایخ را کمتر عارض شود و اگر شود هلاک سازد و بقوت سبب   زیرا که تا سبب قوی
تر نبود محرقه پیران را نیفتد و از آنکه قوی ایشان ضعیف است با سبب قوی همسری نتواند کرد و این تب را
چند علامت است یکی آنکه تب لازم بود و باطن سوزان تر از ظاهر باشد و بدان سبب تشنگی عظیم بود
دوم آنکه در ابتدا قشعریره و لرزه و عرق هیچ نباشد مگر در نزدیکی بحران و در روز بحران هم اندر آغاز
قشعریره کند و هم اندر آخر عرق آرد سیوم آنکه سرفه قلیل و قشعریره باشد که پیدا بود و بقراط گفته
که اگر در محرقه سرفه پدید آید تشنگی زایل شود چهارم آنکه حرارت او زیاده تر از غب لازمه باشد

پنجم آنکه زبان یا سیاه بود یا زرد یا درشت اما سیاهی بد بود و درشتی و خشونت اسلم و سهل تر باشد و زردی متوسط بود
ششم آنکه اعراض ردیه مثل سهر و اختلاط عقل و قلق و درد سر و رعاف و غشی و سبات و کرب و سقوط اشتها
و افراط حرارت سینه پیدا آید و این اعراض آنجا پدید آید که صفرا خالص سبب باشد و غثیان و قی
هفتم نشان بودن ماده است در حوالی معده و محرقه که با شدت اعراض بود و سبب صحت ماده و باید
دانست که بحران محرقه باقی باشد یا باسهال یا برعاف یا بعرق و بقی و کمتر افتد و اگر افتد سکته از دیگر
باشد بشرط آنکه بی تدبیری کرده نشود **اشتباه** محرقه با مطبقه کثیر التشابه است و فرق بینهما آنست که محرقه
بنوبت غب قوی تر شود و رنگ روی و چشم بدان سرخی نرسد که با مطبقه باشد و در بعضا تمد
بدن و ضیق نفس و ربو در محرقه نبود و فرق در محرقه غب لازمه و غب لازمه گفته شده **نما الفرق بینهما**
نسبة الاعراض بعضها **فایده** محرقه کودکان را سهل تر بود زیرا که مزاج کودک میل بتری دارد
و بسیار باشد که کودک را در تب محرقه سبات پدید آید یا خالی بدان ماند و کودک شیرخواره را در تب
شیر نخواهد و آنچه خورد در معده او ترش شود **علاج** نظر کنند که حرارت غالب [illegible] و حرارت غالب تر بود
نخستین فصد کوشند و مانند که در محرقه تسکین حرارت بهتر از غب خالص و سبب و افراط تبرید [illegible]
تا بدوق باز نگردد و جهت تسکین حرارت شربت آلو و تمر هندی و سکنجبین ساده و لعاب اسبغول و ماء الشعیر
و شربت نارنج و شیره خرفه دهند آن بحسب حاجت توان داد و خاصه برای اطفاء حرارت دل شربت
صندل ترش و شربت حماض است و خوردن خرفه و صندل و گلاب و اندکی کافور ساخته بر سینه
گذاشتن چنین کرت نفع دارد و قرص کافور حرارت قوی بنشاند و قال الرازی الکافور فی السمن
کیف الاشتمال فی الالحدیة و تنقیص لقوی و مضادة العفونة و بهتر آنکه در حشا [illegible] قوی باشد آب
[illegible] باشد
[illegible] در
[illegible] تسکین آب آلو
[illegible] آب غوره
[illegible] موافق بود و در
[illegible]

پاشد و مایل نشود غذا باید داد و فصد کردن در محرقه مجوز نیست الا ملیکه قاروره غلیظ و سرخ بود و الا نشاید زیرا که صفرا
تیز شود و تب سوزان تر گردد و هر گاه تپ را انحطاط افتد گرمابه بنگرم که مایل بسردی بود روا باشد خاصه که سبب
تب تخم شور بود و آنجا که علت در حوالی فم معده باشد غثیان و تاسه قوی بود پس اگر قی نیز بفراغت همی آید آمدن
دهند که بادو بقی همی شود و اگر بفراغت نیاید باشد سکنجبین و آب نیمگرم خورانند تا مدد کند در اخراج و اگر ماده غلیظ
بود و یا در طبقهای معده فرو رفته باشد باید که جهت استفراغ او ایارج فیقرا دهند که صبر آن شسته باشند یا حب صبر
دهند و پس از تنقیه آب انار میخوش با لعاب تخم خرفه تا حرارت ایارج را تلافی کند و اگر با وجود تنقیه قی باقی بود و افراط او ضعف
همی آید حبس می توان کرد و کذلک هیچ استفراغ بحرانی را نخستین مجلس نباید کرد و دیگر وقتیکه مفرط شود و خوف ضعف تام
بحران بود باشد که بقریار عاف افتد پس اگر عرق مفرط آید و خواهند باز دارند باید که جامه سبکتر کنند و هوای خانه خوش باید
و عرق از وی پاک نسازند زیرا که هر چند پاک کنند بیشتر آید و اگر همچنان بگذارند خشک شده و باز ایستد و دیگر تدبیر
احتباس عرق بسیار است و لعاب اسپغول و بهدانه و آب که در و صمغ حل کرده باشند طلا کردن و دست و پای در آب
نیم بنهادن عرق شدید اللغوالطرا باز دارد و اگر باز داشتن رعاف حاجت آید یخ بر پیشانی گذارند و اطراف بر بندند
و پنبه بسبب کشن خرفه تر کرده در بینی نهند یا قطره تر بینی چکانند و دیگر ادویه حابسه رعاف در مبحث او مذکور است و صاحب ذخیره
گوید شخصی را هیچ تدبیر رعاف باز نمیاند از همان دست فصد کردم و مقدار [illegible] رطل خون بگرفتم در حال باز ایستاد و بسیار
باشد که در محرقه سبات پدید آید بسبب تصاعد بخارها بدماغ و از خود غافل شود و اگر چه تشنه باشد آب نخواهد و در چنین وقت
باید که بیمار را بیدار همی کنند و با وی سخن گویند و آواز بلند دارند و پاهای او از زانو تا قدم بر بندند بسختی که از الم
او خبر باشد و اگر مانعی نبود شیافی لطیف بر دارند تا طبع بگشاید و بر مهره گردن و میان دو کتف حجامت فرمایند
و اگر از طلب آب غافل شود به ساعت جرعه جرعه در دهان او بچکانند تا حلق خشک نگردد و اگر حاجت آید لعاب اسپغول
زرقطونا یا حلبا با آب انار نیز دانه و دانه خرما هندی که [illegible] گذشت او باشد در دهان نهادن و زبان تر دارد و دیگر
بنشاند انتشار بخار که در محرقه بدماغ آید صفراوی باشد [illegible] فرق میان آنست که با بخار صفرا خواب کم و بینی خشک
باشد و بخار [illegible] سبات و غفلت آرد و مقصود آنست که اگر بخار مرتفع تر باشد شیر به سر دوشیدن
و روغن گل یا نیلوفر یا تخم [illegible] سر کرده بر سر نهادن که تبرید [illegible] باشد که سام آرد و اما اگر بخار
صفراوی باشد روغن نیلوفر [illegible] استعمال کردن هر گاه که بخار تر باشد و سرخی در بینی [illegible]
پدید آید باید که رعاف آرند تا ماده را بجانب پای فرو کشند تا دماغ [illegible] بسبب تشنج خشک در عقبها

مستفاد من کتب القدما

[illegible]

وعضلها افتد ضیق النفس پدید آید باید که بر سینه و گردن مریض مروغن کدو زرد روغن بنفشه ساخته باشند نمایند

واگر بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته بموم روغن سرسته استعمال نمایند سخت صواب گرد و تراشه کدو در [illegible]

کوفته بروغن گل آمیخته ضماد کردن بر سینه و گردن سود دارد و هرگاه که صاحب قصر اشهوة [illegible] عارض گردد

و در این حالت لعوقی که از ترنجبین و مغز تخم کدو خیار در روغن بادام ساخته باشند خورانیدن الله [illegible] نمایند و هرگاه [illegible]

تولد کند و بدان سبب امتلاء در دماغ و ضعف در قوت روی نماید که چشم و بینی و چشم بیمار بمالند و بفرمایند تا

بتکلف از دماغ آرد و گردن و اطراف و [illegible] بمالند خاصه بروغن بنفشه و اگر قطره چند از روغن بنفشه نیم گرم در گوش چکانند

صواب باشد و خرقها و نمد گرم کرده بر پس گردن نهادن گرد [illegible] سود مند و بسیار باشد

در محرقه هرگاه که تب [illegible] خواهد شد عشی افتد بسبب انصباب صفرا به فم معده و متأذی شدن آن [illegible] باید که حال آن [illegible]

بر روی و سینه زنند و گلاب و صندل و کافور بویانند و باد بر نهاکنند و شکم بمالند و اطراف بر بندند و [illegible]

که حاجت آید بدان که بینی بیمار را اندک بگیرند و دست و پای [illegible] و [illegible] قوت [illegible]

گرم [illegible] در حلق بریزند و [illegible] حاصل [illegible] از فم معده [illegible] و طبع اجابت کند [illegible]

نباشد [illegible] شراب [illegible] آب سرد آمیخته در حلق ریزند [illegible]

و چون عادت بیمار چنین بوده باشد که پیش از آنکه وقت [illegible] تب [illegible]

آب لیمو [illegible] بخورانند تا از غشی ایمن باشد و [illegible]

که تشنگی نشاند مغز تخم خیارین [illegible] اصل السوس [illegible]

حب [illegible]

عادت داشته باشد [illegible]

[illegible]

و [illegible] لعاب اسپغول [illegible] فائده [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] نوع سیوم [illegible]

تب صفراوی [illegible] است که در خارج عروق متعفن شود و خاصیت تب آن است که یک روز در میان آید مگر آنکه دو
مرکب شود که [illegible] هر روز میآید که [illegible] از کسب غبان نایبه کل یوم یا شبه [illegible] شود که در صورت [illegible]
میآید یا دیگر [illegible] کم و دیگر روز زیاده چون شطر الغب که ماده صفرا و بلغم از جمله دایره باشد و [illegible] تب مذکور دیگر روز در میان بنا بر آن است
چون دو غب جمع میشوند یکی نوبت یک غب [illegible] دو روز در روز دوم نوبت دو غب و اجتماع دو غب باعث ازدیاد اعراض
دق فی ریق در شطر الغب گوئیا اعراض لازمه تو آنکه در غب خالص را چند علامت است یکی آنکه چون آغاز خواهد کرد در سرما و شب پدید آید
پس لرزه قوی آرد و چنان محسوس شود که گوئیا سوزنها میخلانند و لرزه زود ساکن شود دوم آنکه بدن زودتر گرم شود و گرمی او
سوزان تر از سایر تبها بود و غیر محرقه و چون دست بر بدن نهند تیزی تب بیشتر سوزد و اگر زمانی همچنان بدارند گرمی آنجا کم گردد
سوم آنکه بول ناری و بد بود و رقیق بود و ممکن است که اندک قوامی داشته باشد و بسیار بود که [illegible] سوم از نضج بول پیدا گردد
چهارم آنکه در ابتدا نوبت نبض [illegible] ضعیف و متفاوت بود و در اندک زمان بزرگ و عظیم و سریع و مختلف گردد پنجم آنکه مدت نوبت و امتداد
گستاریدن [illegible] از دوازده ساعت و کمتر از چهار ساعت نباشد و این علامت از خاصترین علامات است آنکه چنان شود غب خالص
نباشد ششم آنکه عدد نوبت تب از هفت بیش نشود بشرطیکه خطای نرفته باشد و باشد که به چهار نوبت درگذرد و بسیار باشد که در یک نوبت
منقضی گردد به سبب [illegible] به عرق یا بول یا قی یا اسهال صفراوی هفتم آنکه چون تب فرود آید عرق بسیار آرد و هرگاه اندر تب آب خورده شود
بر پوست پدید آید گوئیا عرق خواهد آمد هشتم آنکه بیحوالی بیقراری و تشنگی مفرط و غشیان و قی و اسهال صفراوی و صداع و مانند آن و لعیض کلام
و عفونت [illegible] آن بسیار باشد اما تلواسه با اعراض غب لازمه [illegible] نهم آنکه با صداع گرانی در سر نباشد لعابات کم بود و زبان خشک بود و
مزه تلخ باشد و نوبت اول و دوم و سوم لرزه و سرما قوی تر بود و هرچند روزگار برآید آهسته تر گردد مگر آنکه به سبب تخلیط و عدم اجتماع ماده
را مد و همچنین بود و این تب در اکثر [illegible] جوانان بهوا گرم و بجمعیکه مزاج ایشان گرم و خشک بود و تعب شدید کشیده باشند
و در زمان طویل روزه دارند و یکسانی که اطعمه و اشربه گرم و خشک بسیار خورند عارض گردد **علاج** هر بامداد سکنجبین دهند
با شراب غوره یا شراب ریواج یا شراب آلو و اگر تشنگی غالب بود به شیره تخم خرفه و مانند آن هرچه مبرد و مرطب بود تسکین نمایند و بهترین
چیزی در این تب آب انار ترش است [illegible] که با شیره [illegible] شکر آمیخته بخورانند تا هم حرارت ساکن سازد
و هم تقویت [illegible] طبع را نرم گرداند و اگرچه اصلاح تباهی مزاج و اطفای حرارت غریب در اینجا اهم ترین مهام است اما منع
از تدبیر تقلیل ماده نیز غافل نباید بود و استفراغ ابتدا بعد نضج باید فرمود و در استفراغ رعایت جانب میل ماده و طبیعت البته باید نمود
و اگر بدانند که طبیعت خود بخود دفع ماده مینماید چنانچه باید تحریک ننماید بلکه اگر هر روز یک مجلس یا دو مجلس طبیعت فرغت اجابت
میکرده باشد به تدبیر کشاد طبع حاجت نباشد و الا ضروری است چنانچه گفته آمد اگر قوت مساعدت کند تا طبع نرم تر کنند

[illegible] عذا [illegible] و اگر صحیح [illegible] باشد [illegible] طبیعت [illegible] التهاب [illegible]

[illegible] سبب [illegible] اعضای [illegible] باید [illegible] [illegible] باشد و اگر

[illegible] قرار [illegible] داده و اگر اعضای [illegible] و [illegible] باید [illegible] و اگر [illegible]

[illegible] بخاری [illegible] باید [illegible] تمام [illegible] [illegible] باید [illegible] [illegible] باشند و [illegible] مطلوب

[illegible] موافق [illegible] و [illegible] این تب [illegible] است که [illegible] چنانچه [illegible] چون [illegible]

[illegible] تب [illegible] حرارت [illegible]

[illegible] باشد [illegible] ماده [illegible]

[illegible] سکنجبین [illegible] وقت [illegible]

[illegible] آب [illegible] حرارت تب [illegible] سکنجبین [illegible] وقت موافق است [illegible]

[illegible] نوبت [illegible] تب [illegible] شدن [illegible]

[illegible] تب [illegible] مناسب [illegible]

[illegible] شد اگرچه [illegible] باشد [illegible] **فایده** [illegible]

[illegible] حرارت [illegible] نوبت [illegible]

[illegible] وقت نوبت [illegible] باشد [illegible]

باشد [illegible] نوبت [illegible]

[illegible] وقت نوبت [illegible] باشد [illegible] تر [illegible] است [illegible]

[illegible] باشد [illegible] زردآلو [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] خورد [illegible] نتوان [illegible] است [illegible]

اگر [illegible] صفرای [illegible] استعمال [illegible]

اشتباه [illegible] تب [illegible] باشد [illegible]

[illegible] نوبت

[illegible]

[illegible]

... با آب انار ... تا نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد بامر الله تعالی
... بساید داده و در تب های گرم تا کار از آب میوه گشاید چیزی دیگر نشاید
بعضی طبیبان گفته اند که ... گرمی و درشتی باشند احتراز از وی درینجا لازم است تا تب محرقه نگردد و به سرسام
نیانجامد و مغز فلوس ... تمر هندی با آب کاسنی حل کرده یا به آب کشنیز ... مسهلی مبارک است و اگر قدری روغن بادام
و ... نیز اضافه نمایند بهتر بود ... و اولی تر در تب های گرم است که سکنجبین بکار برند و اگر ... تمر هندی
الو ... و اگر بعوض سکنجبین ... دهند احوط باشند که سکنجبین نیز همچون ... در معده گرم ... به صفرا ...
اگر به ترشی اصلاح او نمایند و محمد زکریا گوید که اگر قوت مساعد بود ... درم ... اندر آب ... برگ
برابر ... بمالند و ... درم سکنجبین در وی حل کرده ... وقت سحر بدهند
و احوط آن است که قدری آب آلو با تمر هندی نیز داخل ... و اگر ... بجای او کنند بغایت ستوده باشند
و هرگاه بعد بحران چیزی از حرارت باقی بود سکنجبین ... کاسنی با تخم خیارین ... دهند ... تا حرارت
... بعد زوال ... و دیگر ملاحظه نمایند بهمان دستور تدبیر الغذا ... رجوع آرند و دیگر ...
ذهن و عطش و بحران در محرقه به تفصیل ذکر یافته ... حاجت از انجا اخذ نمایند **نوع چهارم** اندر غب دایره
خالصه ... این تبی است که حادث میشود از صفرای ... باشد بر رطوبات ... اخلاط
و این چند علامت است یکی آنکه مدت سرما و لرزه دراز تر ... غب خالصه ... بسیار باشد که لرزه ...
و حرارت در غایت حدت بود ... دوم آنکه وقت نوبت بالانتظام بود و مدت نوبت از دوازده ساعت ...
باشد ... و چهار ساعت ... و بر کار آسایش ... باشد که ... چهار ساعت ...
و ... سوم آنکه ... از ... نوبت ... اگر چه
... کرده شود چهارم ... سر گران بود ...
... سفید ... دهان ... باشد ... بول غلیظ ... باشد ...
سر ... ماده ... باشد و بعض اندر آغاز نوبت ضعیف ... بود ...
و اندر ... و قوت چندان نباشد که در خالصه باشد باید دانست که اگر صفرا با رطوبت غالب بود علامت ...
... خالصه بود از قصر نوبت و شدت ... کثرت عرق و صفرت بول ... حرارت و ...
عطش و ... نبود ... شدت ... خالصه ... اما اگر رطوبت بر صفرا غالب بود علامات ...

بعلامات تب بلغمی قریب باشند و اگر هر دو ماده برابر باشند در قوت علامات نیز هیجان [illegible] باشد

او دوازده ساعت فزون بود و نوبت او از غب خالصه دورتر باشد علاج نظر کنند که کدام ماده غالب است بحسب [illegible]

مثلا اگر صفرا غالب بود علاج او بغب خالصه نزدیک دانند و اگر رطوبت غالب بود بعلاج نایبه بلغمی قریب شناسند بالجمله التفاوت [illegible]

نسبت غب خالصه بحسب دوری [illegible] است و باشد که اگر قاروره غلیظ و رنگین بود [illegible] و منضج نیز باشد و اگر [illegible]

تلیین [illegible] و اگر از فصد مانعی بود از تلیین طبع چاره نباشد و تا که اثر نضج ظاهر شود مسهل قوی نشاید داد بلکه اگر رطوبت غالب بود

مسهل خفیف نیز مناسب نیست مادام که نضج پدید نیاید مگر آنکه اخلاط مشتعل بود [illegible] و قلق آرد که از استعمال [illegible] اسهال

چاره نباشد و بدانند که درین تب نیز شیرها و غذاهای سرد چندان [illegible] نشاید بلکه باید که [illegible] نضج اسهال [illegible]

و تعریق و تنقیه ماده بیشتر کوشند خاصه که رطوبت غالب بود و یا برابر باشد با صفرا و نیکوترین تدبیر در حال آن است که [illegible]

دو سه روز [illegible] وقت آغاز نوبت قی فرمایند و [illegible] ماده که غالب بود دفع او لازم باشد و کذالک رعایت حرارت و [illegible]

و تجویز مسهل بحسب حاجت بود [illegible] اگر تسکین مطلوب باشد [illegible] باشد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فایده [illegible]

[illegible]

[illegible]

فور بلغم و حقیر یار نبود دوا الافر رداز در خاصه آنجا که ماده مایل به محدب جگر بود و در سر استخوان پهلوی راست ثقل پیدا
باشد ... استعمال مدرات صواب بود اما مدری که بسیار قوی نبود و بغایت گرم نباشد باید داد
و شیره تخم کاسنی و بادیان و خیارین و خربزه با سکنجبین بزوری موافق است و تخم کرفس نیز شاید اگر غلبه صفرا نباشد
و دیگر تدابیر از امساک غذا یوم نوبت و نادادن مسهل دران روز و جذب بخار از سر و آشامیدن اغذیه چنان است
که در خالصه ذکر یافت صفت قرص بنفشه بنفشه خشک دو درم تربد سفید یک درم رب السوس نیم درم سقمونیا و انگبی جمله
کوفته بیخته با پنجدرم شکر سرخ با ندرآب گرم بخورد صفت شراب افسنتین افسنتین رومی پنجدرم تربد سفید تراشیده کوفته
دو درم سنبل یک درم گل سرخ پانزده درم جمله را در سه من آب بپزند تا یک من باز آید و بپالایند و هر صباح چهار درم با ده درم شکر
بدهند و اگر یک درم صبر نیز با او دهند قوی تر باشد صفت معجون خیارچنبر تربد سفید چهل درم بنفشه سی درم نمک هندی رب السوس هر یک
هشت درم با دیان انیسون مصطکی هر یک پنجدرم سقمونیا ده درم مغز خیارشنبر سه مثقال باید و عسل خیارچنبر را در آب گرم حل کرده و صاف کنند
و عسل با آن ... کوفته بیخته بسرشند ... ده روز بنشیند شربتی ... مثقال صفت قرص گل که آنجا که صفرا بر رطوبت
غالب بود سود دارد گلسرخ ده سنبل الطیب سه درم تخم کاسنی مغز تخم خیار هر یک چهار درم اصل السوس پنجدرم کوفته و بیخته با قرص سازند
شربتی یک مثقال دیگر که اگر صفرا و بلغم برابر بود سود دارد گل سرخ ده درم سنبل دو درم تخم کاسنی پنج درم و مصطکی یک درم
شربتی مثقال ... با ده ... تا نزدیک تر رسد غذا الطیفه دهند و در روز نوبت ... با ... و انار ...
و مزوره و جوزه مرغ خانگی باید داد و حرکت و ریاضت نشاید کرد و اگر ممکن بود روز نوبت کشکاب و غذا ندهند و ... سکنجبین
و الا آنچه کشکاب با شکر یا سبوس آب با روغن بادام شکر و یا اندکی پست گندم با آب دو شکر تو ان داد و مزوره پاره از نان حیبث
با شربت نبات بهتر است و پوشیده نماند که غب غیر خالصه گاهی تا شش ماه باقی بماند هر چند علاج صواب
نمی باید و ایضاً در ... طول ... بیشتر بظاهر می شود و بیح ... اندر شطر الغب این تپی است که ترکیب بلغم
صفرا تولد کند اما ... العفن ... باشد ... باطن بود و علامات این تپ جهت آنکه تپ مذکور
بحسب کثرت و قلت ... اخلاط المتمیز بحسب استحکام امتزاج و عدم استحکام آن حدی معین ندارد
مختلف الاعراض باشد از جمله ... کماهی خارج است زیراکه گاهی غب دایره با بلغمی و الیه آمیزد و بعضی آن
را شطر الغب خالصه گویند و گاهی غب لازمه با بلغمی دایره و گاهی غب دایره با بلغمی دایره و گاهی غب لازمه با بلغمی
لازمه و تا وجود آن گاه باشد که صفرا غالب بود بر بلغم یا هر دو برابر باشند بالجمله ظاهر ترین و خاص ترین علامات
او آنچه است که یک روز نوبت تپ دراز تر و آهسته تر بود و دیگر روز سبکتر لیکن گرم تر و تند تر باشد و این تقدیر نیست

که هر دو ماده دایره باشند زیرا که بلغمی دایره خود هر روز میآید و صفراوی دایره یکی [illegible]

و بلغمی جمع خواهد شد اعراض نیز مشترک خواهد شد پس اگر روز اعراض تب بلغمی [illegible]

بلغمی جمع با اعراض صفراوی بروز خواهد نمود و این تحقیق می باید کرد [illegible]

باشد که تب دیگر شروع کند یا اندر میانه تب هر دو ماده [illegible]

مثلا اگر بلغم غالب بود نوبتها دراز تر باشد [illegible]

صفرا غالب بود نوبتها کوتاه تر باشد [illegible]

و گرنه قوی تر بود [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

تی مسهل که از پس نضج توان داد ایارهٔ فیقرا یک درم تخم حنظل نیم درم سقمونیا دانگی و نیم کتیرا دو دانگ مقل دانگی حب کنند
چنانکه [illegible] و [illegible] در آخر تبهای کهن شربت دو درم بزر [illegible] مصطکی و بلیله زرد و راوند چینی و عصارهٔ غافث عصارهٔ
افسنتین [illegible] یک یک درم زعفران نیم درم جمله را به آب کاسنی سرشند و حب سازند و در بعضی نسخه بالعوض بلیلهٔ زرد صبر
سقوطری کرده اند و اگر غافث [illegible] عصارهٔ افسنتین [illegible] بدل غافث افسنتین بجای آن توان کرد فایده در طب
اعلائی نوشته که اگر تب یکروز آید و دو روز نیاید [illegible] نباشد غب خالصه بود بشرطیکه خالصه مرکب نباشد یا خالصه اگر
روزی در تب نیاید اما اثری ضعیف پدید شود نیز غب خالصه بود و اگر یک روز تب نشود آید و دو روز نیز آید اما کمتر از آن شطر الغب
بود و گاه باشد که غب خالص مرکب شود [illegible] شطر الغب یکروز کم دیگر روز زیاده همی آید بهر آنکه یکروز نوبت یک غب شود
و روز دوم نوبت دو غب بواسطه اجتماع [illegible] در آن روز تب شدید تر آید چنانچه در غب گفته شد و باید دانست که غب
خالصه شطر الغب [illegible] در علامات [illegible] در معالجات [illegible] هر کس [illegible]
قسم سوم اندر حمیات بلغمیه [illegible] از آنکه گاه بود که بلغم در رگها [illegible] شود و گاه بیرون رگها [illegible] شود و چون سده
در [illegible] وجز آن [illegible] که خالی بود [illegible] موافقه گویند [illegible] هر روز نوبت [illegible]
[illegible]
[illegible] سوم آنکه تشنگی [illegible] تشنگی [illegible]
[illegible] چهارم آنکه [illegible] باشد که [illegible]
[illegible] الاطبا [illegible]
[illegible] لازمه [illegible] الرأس للغب [illegible] آنکه رنگ [illegible]
[illegible]
[illegible] دق یا سهال [illegible]
[illegible] عرق خواهد آمد [illegible]
[illegible] حرارت [illegible]
[illegible] اگرچه [illegible] باقی باشد
[illegible]
[illegible]

و بر و نیز سنند بود و اگر ماده تپ بلغم حلو بود اگر آن است که تا چند نوبت از شعر برید تُرد تا فضل سپیم پدید آید و
هر چون که بود از دیگر تپ ها کمتر باشد سرما را و بهر آنکه ببلغ طبیعی نزدیک است و باید دانست که بلغم طبیعی در رطوبتی آب
سپید با قوام و بی طعم اما بلغم نامطبعی یا شیرین بود یا شور یا ترش و اگر سخت گرم شود از شوری گشته تیز گردد و
آنرا بورقی گویند و حکم حکم الصفرا، و گاه باشد که قوام بلغم چون آبگینه گشته گردد و آنرا زجاجی گویند
و هم آنکه چون دست بر بدن گذارند حرارت یکسان نباشد و هر گاه که دست ساعتی نهاده دارند آن
موضع گرم تر شود گویا چیزی گرم از قعر تن بظاهر می براید **فایده** تپ مذکور اکثر صبیان و عورات
خصیان مرطوبان و مردم را که چیزهای بلغم افزا بیشتر خورند و کم ریاضت کنند و در هوای سرد و تر پدید آید و زمان نوبتش
در چاشت بود و بعد از آن میان روز رسد **علاج** تدبیر صواب است که تا یک هفته سکنجبین ساده عسلی و گلاب
گرد را اگر بادیان و تخم کرفس جوشانیده باشند و ماء العسل که در وی زوفا پخته باشند همی دهند و کذلک سکنجبین با گلقند
بدهند یا گلقند همراه گلاب و ماننداین هر چه لطیف بود بدهند و اگر بیک هفته قی فرمایند اگر مانعی نبود و بهتر
وقت قی هنگام آغاز نوبت است و موافق ترین مقیات سکنجبین عسلی است یا قند با آب گرم آمیخته
با دهل سکن باید که سکنجبین به آب گرم بسیار ... بدهند و ... با آسانی برآید ... کفایت ...
... استفراغ ... نمایند و اگر سکنجبین ... سود ... ماده تپ ضعیف کنند و
... اگر ماده غلیظ بود سکنجبین با آب ... تخم ... پخته ... بجهت قی
... بجهت تقویت معده گلقند ... خوردن ... نافع باشد
و ... معده ... سود دارد و ... قی خورد ... ضعیف ...
... خشکی ... حب ... است ...
... سکنجبین ... اگر قوت قوی و طبع ... بود و یک هفته گذشته باشد ...
... اگر ... ظاهر ... باشد ... گلقند ...
... سکنجبین عسلی ... باشد ... اگر طبیعت ... اجابت ...
و دیگر ... [illegible]
دارد **فایده** ... تپ غلیظ ... [illegible]
[illegible]

مدد و چیزهای که در گرمی و لطافت معتدل باشند بفرمایند چون گلقند با سکنجبین ساده سرشته و مانند آن و اگر بلغم
ترش باشد حاجت بچیزهای قوی‌تر و گرمتر لطیف کنند تر خوردن امر نمایند چون قاقلی و کمونی و مانند آن و اسهال و ادرار
همین قانون بخاطر باید بود و بدانند که گرسنگی و ریاضت نفع دارد و پس از انحطاط استحمام سود مند
و بعد ظهور نضج شراب خوار و شراب فائده دارد و غذا درین تپ اگر ماده بلغم شور بود و هر چه بعنب بکار
آید باید فزود و الاحمصیه زیرباج و کشکاب نخود نیم کوفته و ماش مقشر که با زیره و گندنا و شبت
پخته باشد خصوصا اگر بلغم حامض لزج بود و اگر غذا قوی‌تر خواهند گوشت تیهو و مرغ و کبک و دراج و امثال آن
بریان کرده صواب باشد و سزاوار آنست که در غذا چیزی که تقطیع بلغم نماید چون آبگامه و سرکه و دارچینی
و لبوبیه و مانند آن داخل سازند و از هر چه بلغم بر فزاید چون تره و ماهی و میوه‌های تر و شیر و ماهی تازه و جز آن باز دارند و آب
سرد کرده به برف زیانکار است مگر در بلغم شور و تمر هندی و عناب و آلو و امثال آن درین تپ ضرر دارد خاصه که
در معده ضعف آرد و اما اگر عناب و غیره با چیزهای دیگر که مصلح او بود آمیخته دهند ضرر نکند و بهتر آنست که اغتذا بعد
فتور نوبت اتفاق افتد و اگر پیش از نوبت ناگزیر بود باید که از وقت طعام تا بوقت نوبت شش ساعت فاصله بود
و کمترین چهار ساعت صفت دوا الترید سپید موصوف ده درم زنجبیل مصطکی هر یک پنج درم
قند هچند مجموع شربت هر شب یک مثقال بطریقی که بالا ذکر شد صفت شیافه که معده را قوت دهد
زرشک سه درم لادن دو درم گلسرخ و قصب الذریره هر یک پنج درم زعفران یکدرم [illegible] با آب انگور
و تمام بسرشند گرد کرده بر فم معده نهند صفت قرص گل که اندر تپهای کهن که سخت بلرزاند و شبت پای ورد
و [illegible] درم [illegible] انیسون چهار درم ساذج هندی و اسارون و افسنتین و سنبل و مغز بادام تلخ هر یک
سه درم [illegible] دو درم عصاره غافث سه درم کرفس سه درم کوفته بیخته با کرفس بسرشند و اقراص سازند
و در آب بادیان و سکنجبین بدهند و اگر نخواهد کوفته بیخته باشد بسرشند و مقدار سه درم بدهند تپ بلغمی
کهنه که سخت بلرزاند و دیر گرم شود و دفع گردد و غاریقون یکدرم تا یک مثقال با عسل سرشته همین
عمل دارد اگر شبرم الانجره یک مثقال با عسل سرشته بخورانند چندان نفع دهد که محل تعجب بود و اگر فلفل گرد
و دار الفلفل کلان نبات برابر [illegible] کوفته بیخته [illegible] سه باشد تا شش باشد خوردن مانند تپ لرز بلغمی نفع نماید
فایده [illegible] که تپ بلغمی از سهل [illegible] باشد باید در تعاق ادرار شبیه کوشند بعد از آنکه باستعمال منضجات و ملطفات
تلطیف و نضج و تقطیع [illegible] باشد و الا ضرر دارد و لا استفراغ الرقیق و ابقاء الغلیظ صفت ماء الاصول

که از این طور لفضج سودا ردو او را بول آرد چ کرفس و بیخ بادیان و بیخ اذخر انیسون پرسیاوشان یک یک [illegible]
مصطکی و تخم کرفس یکی درم همه را در آب بپزند تا بنیمه آید بپالایند و شراب بادآورد چهل درم گرم کنند و ده درم
گلقند در وی گدازند و باز بپالایند و بدهند و آنجا که ماده سخت غلیظ بود و بغایت سرد باشد [illegible] قوی تر
تریاق فاروق یا مثرودیطوس یا تریاق اربعه توان داد بشرطیکه بیمار جوان و فصل [illegible] تا بلغم شور نباشد والا ازینها احتیاط [illegible]
سکنجبین بزوری [illegible] داده و بعد [illegible] گلقند و قرص گل قناعت باید کرد **نوع دوم** آنکه ماده بلغم [illegible] و این دو گونه
باشد یکی آنکه بلغم شور و کثیر الحرارت در رگهای نواحی معده و جگر و دل عفونت گیرد و این را نیز محرقه گویند چنانچه در
محرقه گفته شد دوم آنکه چنین باشد و مقصود در اینجا [illegible] است و تپ لازمه بلغمی مسمی است به لثقه بکسر لام و
علامت او همان است که در نائبه گفته شد مگر آنکه در این تپ ابتدا لرزه هرگز نباشد اما سردی و قشعریره
گاه بود که باشد و کناره های بدن او سخت پوشیده بود و عرق نکند مگر آن روز که تپ رها کند بتمامه و بباید دانست که
این تپ پاره بدق مشابهت دارد زیرا که حرارت او نرم و لازم باشد و چون دست بر بدن [illegible] بگذارند
حرارت محسوس نگردد مگر آنکه زمانی دست نهاده دارند و بعضی طبیبان جاهل آن را دق پندارند قال
شارح الاسباب قد رأیت کثیراً من الجهلة [illegible] الاشتباه یعالج اللثقة باستعمال المبردات المرطبة
والمسهلات الحادة و غیرها فیقتلونهم ظلماً انتهى [illegible] فرق بیان [illegible]
ظلم اینان [illegible] والا فرق بینهما [illegible] اظهر من الشمس [illegible] قال شارح الموجز حمى اللثقة تحدث عن عفونة
البلغم وفيها اعراض العفونة والامتلاء ظاهرة وفى الدق علامات الجفاف وعدم الامتلاء ظاهرة فكيف
يشتبه [illegible] بذلك اللهم الا ان يقال [illegible] الاشتباه انما يحصل [illegible] اوائل الدق و اوائل اللثقة لان في اوائلها
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کرده‌ای قدری بیخ بادیان باب کرفس پخته باشد با جلاب جهت تقویت معده و تلطیف حمیات سود مند است و اگر
دماغ ضعیف بود سکنجبین بیند و بر گلقند انتصار فرمایند خواه تنها خواه با عرق بادیان پخته و امثال آن هرچه
شناخته و جب کند و تخم خیار شنبر طبع را فرو دارند و اگر دماغ قوی بود و صداع نباشد و تب نرم بود استفراغ
بلغم نمایند به حب ایارج که در وی شحم حنظل بود جهت ادرار بول مالرالاصول و هندبا استفراغ و ادرار العد نضج شاید و قرص
غافث در اینجا مفید است و بعد استفراغ قرص گل سود دارد فایده بسیار باشد که این تب با آخر با استسقا انجر
گردد پس هرگاه علامتهای آن پدید آید بعلاج آن مشغول باید شد صفت مالرالاصول که ادرار بول نماید و اجرا
با صلاح آرد بیخ بادیان پنجه یک بلیله زرد هر یک ده درم انیسون سه درم مصطکی دو درم غافث و افسنتین
و بیخ اذخر هر یک هفت درم باد آورد پنجدرم سکاعی چهار درم مویز منقی بیست درم بپزند چنانکه رسم است صفت
قرص غافث غافث شش درم گل سرخ شصت درم طباشیر چهل درم ... دو درم دیگر عصاره غافث شش درم گل سرخ ... سنبل دو
طباشیر ترنجبین یکدیگر و درم شربتی یکمثقال صفت قرص گل که در اینجا نفع تمام دارد گل سرخ شش درم اصل السوس سنبل یکچهار
درم مصطکی گهربا هر یک سه درم شربتی یک مثقال صفت قرص افسنتین بگیرند اسارون افسنتین انیسون و تخم کرفس
و بادام تلخ و سکاعی باد آورد عصاره غافث مصطکی و سنبل هر یک دو درم شربتی یک مثقال با پنجدرم
گلقند یا پانزده درم سکنجبین بیاردها و آنجا که در سینه خشونت بود جلاب بنفشه و سپستان و پرسیاوشان فایده کند و آنجا مستحکم
بعد نضج کثیر النفع است لیکن طبیعیه در دماغ ضعف بود و صداع نباشد و نوعی است از حمی بلغمی که آنرا حمی الغیالوس گویند
و آن تبی است که اندرون سرد دارد و بیرون گرم و سبب این تب بلغم زجاجی است که در باطن کثیر المقدار جمع شود و عفن
گردد و از آن بخار گرم لطیف به بیرون پراکنده شود و پس سبب برودت ماده که در باطن است در باطن احساس سرما کنند و بسبب ارتفاع ابخره گرم
به ظاهر گرمی محسوس شود و عفونت دیگر که آنرا حمی لیفوریا خوانند و آن تبی است که اندرون گرم بود و بیرون سرد و آن
بیشتر با غشی باشد و باید دانست که لیفوریا در اکثر از ماده بلغم پدید آید و گاه باشد که از ماده غلیظ صفراوی عارض شود اما
آنچه بلغمی بود چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفن شود و گرم گردد و بسبب تسدید مسام یا رجوع حرارت غریزی
باطن یا سببی دیگر بخار او به ظاهر تن کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و باطن گرم و آنچه صفراوی بود چنان باشد که
صفرا اندر باطن عفن گردد و بدان سبب تحلیل نپذیرد و بخار او به ظاهر کمتر رسد پس ظاهر سرد بود و
باطن سوزان و علامت لیفوریا بلغمی آنست که بول خام بود و نبض بطی و متفاوت باشد و در اکثر ناشیه باشد
و علامت لیفوریا صفراوی آنست که تب لازم باشد و در دو غب اشتداد کند و دیگر آثار صفرا پدید آید

علاج تدابیر این هر دو نوع آنست که اقیالوس و لیفوریا بلغمی باشد قریب بیکدیگر است کلیه
آنست که از اول مرض تا هفت روز مطبوخ تخم ترب و سکنجبین قی فرمایند و هفت درم گلقند صباح بخورانند
عقب آن بدو ساعت بیست درم سکنجبین ساده نوشانند و انجا که سرماها باشد گلقند عسلی و سکنجبین عسلی
بکار برند و هر چونکه باشد پس از تنقیه مسهل دهند و در استعمال ادویه مسهله و غیره و اختیار اغذیه
و جز آن همان قاعده و قانون که در تنقیه و ثانیه ذکر یافت مرعی دارند و گلقند که در مصطکی و انیسون بوجهت
تقویت معده در سایر تبهای بلغمیه نفع تمام دارد و لیفوریا که از صفرای غلیظ حادث شود علاج او مرکب از ادویه بلغمیه
و صفراویه چنانچه در شطر الغب ذکر یافته سکنجبین با گلقند بغایت نیک است **و نوعیست** دیگر از حمی بلغمیه
که در وی حرارت و برودت هر دو معاً محسوس گردد و بظاهر و باطن و سبب او بلغم عفن کثیر البخار است که بظاهر و باطن [illegible]
علاج او همان که در انواع سابقه گفته شد **فایده** گاه باشد که بلغم زجاجی در عروق بسیار متولد شود
اما عفونت نپذیرفته باشد و علامت وی آنست که در باطن سوزشی محسوس گردد [illegible]
باشد و گاه باشد که بلغم زجاجی بدن منتشر شود و آنکه عفونت پذیرد و علامت وی آنست [illegible]
بدن فتد و تب حرارت هیچ نباشد و سبب [illegible] **علاج** [illegible]
بلغم نمایند خاصه [illegible] و تعریق باستحمام [illegible] **و نوعیست**
از حمی بلغمی که آنرا نهاری گویند و وی آنست که نوبت وی در روز باشد و [illegible] در شب **و نوعیست**
دیگر که آنرا لیلی خوانند و وی آنست که نوبت وی در شب [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible] **علاج**
[illegible]
[illegible] **قسم چهارم** [illegible]
[illegible]

دوی آنست که دو روز در میان نوبت کند و چونکه یوم اخذ او چهارم روز است از یوم ترک آن بر ربع مسمی گشته و این تب
بیشتر عقب دیگر حمیات عفنیه پدید آید و گاه باشد که ابتدا عارض شود و تب ربع در اکثر کم خطر باشد و ممکن است
که با وجود تدبیر صواب تا یکسال بماند و مردم بدین تب از امراض سوداویه چون صرع و مالیخولیا و تشنج رهائی یابند
اگر علاج چنانچه باید بوقوع نیاید یا خطا روی نماید یا ماده سخت غلیظ و خام بود مدت وی طویل شود و باشد که دوازده
سال بماند و آنچه دراز کشد بیشتر و تنها با استسقا انجامد و علامت کلی وی آنست که در نوبت نخستین لرز و سرما کمتر باشد و در هر
نوبت زیاده شود تا قریب بانتها و پس از انتها همچنان بتدریج کمتر گردد و خاصه سرمای این تب آنست که با درد استخوانها
و تکسر باشد و نیک بجنباند و بلرزاند چنانکه دندانها بر هم زند و پس از دیر بدن گرم شود و مدت نوبت ربع خالص است چهار
ساعت است و مدت آسایش او چهل و هشت پس جمله ساعتها از ابتدای یک نوبت تا ابتدای نوبت دیگر هفتاد و دو ساعت باشد
اما علامات جزئیه که بحسب اختلاف ماده ظهور مینماید از آنکه اصناف تب ربع پنج است از انیز پنج وجه بیان کنیم و پوشیده
نماند که تب ربع یا از عفونت سودای طبیعی بود یا از عفونت سودای غیر طبیعی و سودای غیر طبیعی خالی نیست از آنکه از احراق
خون حاصل شود یا از احراق صفرا یا از احراق بلغم یا از احراق سودا تا لو اکل خلط محترق یصیر سودای غیر طبیعی
مراد از احتراق اخلاط نه آنست که سوخته خاکستر شود بلکه مقصود از آن فنای رطوبت اجزای اوست و باقی غلیظ گشته ماندن اما
علامات آنکه از عفونت سودای طبیعی افتد آنست که نبض صغیر و اسباب سودا انگیز چون تناول عدس و گوشت گاو و
گوشت بز کهنه و مسکود و مانند آن اتفاق افتاده باشد و این بیشتر در کهولت و بخداوند مزاج سرد و خشک و در خریف پدید آید اما علامات
آنکه از احتراق خون افتد آنست که غلبه خون پیدا باشد و سرخی بول و شیرینی دهان و گرانی بدن ظاهر بود و این
بیشتر بجوانان و مردمان تن آبادان کثیر الاکل و در ایام ربیع پدید آید اما علامات آنکه از احتراق صفرا افتد آنست
که نوبت قصیر باشد و عطش بسیار بود و تلخی دهان و کثرت عرق و سرعت و تواتر نبض و التهاب و غضب و اشتداد القشعریره
و بحران که از لوازم غلبه صفرا است پیدا باشد و این بیشتر مردم جوان که مزاج شان گرم و خشک بود و اغذیه و
گرم و خشک اکثر تناول کنند پدید آید و عقب حمیات صفراویه روی نماید اما علامات آنکه از احتراق بلغم افتد آنست که بول سفید
و غلیظ باشد و سردی ملمس و بطوء نبض و کاهلی و قلت عطش و کثرت خواب و جز آن که از لوازم بلغم است پیدا بود و عقب
حمیات بلغمیه پدید آید و بیشتر برطوبیان روی نماید اما علامات آنکه از احتراق سودا افتد آنست که افکار ردیه و خوابهای پریشان
و وسواس و سرخی بدن مائل بسواد و کبودی و لاغری بدن و کمودت لون و کثرت شهوت پیدا آید و هرچه در عفونت سودای طبیعی
گفته شد ظهور نماید **فائده** در جمیع انواع ربع نخست بول سپید رقیق و خام و مائل بخضرت می باشد و بعد انتها سیاه و غلیظ میگردد

لهذا گفته اند که کمتر شدن لرز و سرما و غلظ و سیاهی بول در حمیات سودا و به لسان تیز ماده است علاج در تپ
مشترکه در جمیع اصناف این تپ اینست که روز نوبت از طعام و شرب باز دارند خاصه از آب سرد
و اگر روزه گیرد و بیمار در آن روز بهتر باشد وقتی در شروع نوبت مفید است و هرچه گرم و خشک بود یا سرد
و خشک باشد یا بادانگیز و سریع التعفن بود ضرر دارد و چون میوهای تر بشیر و جغرات و شفتالو و انگور
و امرود و هرچه بادانگیز و سریع التعفن است و کذلک حرکات عنیفه و اندیشه و خشم و غم و جز آن مضراست
خصوص روز نوبت و در ابتدا تلطیف تدبیر و استفراغ قوی ممنوع است اما بعد از نضج استفراغ قوی
ضروریست و در ابتدا اگر مسهل خفیف دهند تا قدری ماده کم شود بهتر باشد و حقنه نرم بغایت سود
است و بهترین غذا در روز آسایش شوربای گوشت طیور است چون تیهو و چوزه مرغ خانگی و مانند آن و هر چه
در گرمی و تری معتدل بود و آنچه سرد تر باشد نیز کم مضر نیست اگرچه ضد سوداست اما باید که تری آن
باندازه باشد که ماده را خام نسازد و نضج دیر کند و در ابتدا هرچه ادرار قوی کند نشاید داد چون جعده و ...
و بادیان و مانند آن که جهت استفراغ رقیق و ابقا غلیظ نضج بازپس می افکند و بدانند که پیش از غذا
آب گرم نشستن هر روز و حمام معتدل که عرق بیارد و ... [illegible] ... و هر آینه آن نفع تمام دارد
و فصد در همه اصناف توان کرد مگر آنجا که خون سرخ و صاف ... [illegible] ... چون بباید گرفت
که ضرر دارد و باید که سبب ضعف جگر است که اگر ربع ... [illegible] ... باسلیق یا اکحل ... [illegible]
دست چپ رگ فراخ باید زد و بسیار ... [illegible] ... سیاه و غلیظ ... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ... سکنجبین
مطبوخ ساخته ... [illegible] ... سکنجبین ... [illegible] ... حرارت
قوی بود ... [illegible] ... سکنجبین با آب
... [illegible] ... باید که
... [illegible] ... سکنجبین ... [illegible]
... [illegible] ...

وتر تجبین تخون کنند
وگلقند نیز بر روز بخورانند
و از اغذیه غلیظه و مولدات
سودا مثل قدید و بادنجان
و ماهی شور و گوشت و ... [illegible]
نمایند و نقل میوه ... [illegible]
بادام و شیرین ... [illegible]
باید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

تنهی گرمابه اندرون گرما و اندر آب ... کنند بدارند و عرق هنوز نیامده باشد که بیرون آورند بدین تدبیر خلط نرم و پخته
شود و اندر اول مرض بجگر و سپرز عنایت باید کرد تا صلابت در آنها نیفتد و بعد از فصد گوشت مرغ و تیهو و گوسفند
جوان که در شوربای آن ماش مقشر و نخود نیکو پخته باشد سود دارد و با فقوع الکامه و آب تمر هندی و آب انار
و اگر ربع صفراوی بود نخستین علاج تبرید و ترطیب مبالغه فرمایند و جهت اسکار آب کشک جو و شیره خرفه و تخم خیارین
با سکنجبین و جز آن هر چه لایق باشد بدهند و در ابتدای برای تلیین طبع طبیخ بنفشه و آلو و سپستان و عناب و تخم
خطمی و تخم کاسنی و مغز فلوس آمیخته مناسب است و کذلک شربت گل مکرر و شربت بنفشه و ماء الجبن و بعد از گذشتن
بیست از اول مرض طبیخ هلیله که در آن افتیمون و شاهتره و تمر هندی و شاهتره و بنفشه باشد سود دارد و در اینجا حمام نفعی عظیم دهد
و غذای ماش و برنج با غوره بهتر است اگر قوت ضعیف بود روز جهت گوشت طیور نیز توان داد و آنجا که نوبت آخر روز
باشد و بیمار ضعیف باشد یا از غذا باز نتواند ماند اول روز چیزی سبک رخصت است که بدهند بلکه در بعضی آنکه چنان
مشهور گشته که اگر اول روز چیزی از غذا سبک بدهند روز نوبت در آن روز کمتر باشد و اگر هیچ نداد و غذا افزون تر
گشت لهذا گفته اند که این تصرفات برای طبیب دانا موقوف است تا هر چه اصلح بود بکند و فصد درین قسم هر چند
دیر ترکند بهتر است باشد که نخستین اولی تر بود و آنجا که مانعی نبود در آغاز نوبت قی آوردن بغایت نیک است
و اگر ربع بلغمی بود بعد بدهند ده درم گلقند عسلی و پانزده درم آب بادیان و ده درم آب کرفس و سه جوش داده و صاف کرده
و در نوبت خاصه در وقت آغاز طبیخ شبت و تخم ترب با سکنجبین قی فرمایند و بعده جهت تقویت معده گلقند خورانند
تب در ابتدا به علت هیچ استفراغ قوی نشاید کرد اما اگر تلیین مطلوب باشد پنج درم مغز تخم معصفر کوفته و ده درم شکر در نیم من آب
لبلاب جوشیده بیاشامند صواب باشد و اگر لبلاب نیابند پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر در مویز آب کرده بدهند و اگر به حقنه
مسهل خورانند نفع تمام دهد و اگر بیمار محرور باشد و نحیف و فصل گرما بود تلیین طبع بماء الجبن و شکر یا حقنه نرم نمایند و سکنجبین بزوری
جهت تلطیف و تقطیع بدهند ... بدن آن آهسته برای تفتیح مسام و تعدیل خلط نفع دارد و غذا شوربای مرغ و کبک
سازند و اگر تلیین خواهند چغندر ... هرگاه نشان نضج ظاهر آید مسهل قوی استعمال فرمایند چون افتیمون و حب
و مانند آن هر چه مخرج بلغم و سودا بود و بعد از اسهال قرص ... جهت تقویت جگر و قرص غافث جهت تقویت ... باید
و آنجا که سر قوی بود ابتدا از نوبت آب گرم که در آن بنفشه و بابونه و خیرو و گل سرخ جوشانیده باشند نزد ... گذارند
... باید کرد و ... تا بخار او ... شایسته بدارد صفت گلنگبین مسهل ... چهار دانگ ...
... گلنگبین ... درم ... و با گلنگبین ... صفت ... یکباره ...

هلیله کابلی هلیله سیاه هر یک هفت درم بسفایج افتیمون هر یک سه درم جمله را کوفته بیخته بیارند شربت سه درم

و عقیب آن آب گرم خورند و هر گاه تب بر ماده سودا باشد در زمستان بود معجون انکرد و فلافلی و دیگر معجونهای گرم

نفع دارد و مثرودیطوس و تریاق بزرگ مقدار دو دانگ هر هفته کثیر الاثر است و اوایه حکما رسید در این مرض

بغایت عجیب النفع است و فصد توان کرد اگر مشاهده واجب کند و اگر ربع سوداوی بود خواه سبب عفونت سودا که

طبیعی باشد خواه احتراق سودا باید دانست که تدبیر و قریب تدبیر ربع بلغمیست و استفراغ قوی پیش از نضج نشاید کرد

بعد ظهور نضج و کم شدن لرزه مسهل قوی و فصد و مدرات و دلک همه جایز است و مسهل درین نوع بعد فضاعه منضج مرعا محت

فیما بین المسهلات نیز اگر ماده بعید از عسر الانفعال است زود برقی آید در پس استفراغ ماده از نضج باید و تا تمام تحلیل نیابد و هم ماده

مستوصل گردد و تقویت جگر و سپرز داشته سکنجبین و وسط علت تعرض بر شک عافت لازم دانسته النضج اقراعی بزوری

جایز نیست مگر قی و پس از نضج چون کرد شد باید سلیقون بزر و دهاطه از حب درک باید که غذا نکشاد شود و باید بعد حجت

آید و در مسهلات مطبوخ افتیمون بسفایج رغار یقون و حجر ارمنی و حجر لاجورد و خربق سیاه معتبر باید کرد و در ماحوذ بسیار بلع

سوداوی را علاج کردم بطریق که از پس نضج مسهل دادم و پس از آن شیره و شربت جوانیده و سکنجبین بزرری شراب می رود و ممسو

دادم و شراب سپید و رقیق ریحانی بدین سبب نفع دارد در حمیات گرم بیست توان داشت که بیع الفوت باشد ملطف بزیر ماده اسهل کردن

و قدری خون گرفتن در جمیع اقسام سودا که در ربع بسیار نافع است و جماع با اختلاط بسیار نافع است...

که بغایت نفع دید اگر چه باز می شد به باشد **صنف دوم** اندر تب که به سبب عفونت سودا است و قل عمق بر

علامت و کرد مرتب است به غیریت سپید شدن هر چه روی بگشته بدیوی ملزمه که داد زلا علاج کرد مسلیق و نیز

وجب نضج گلقند و مندیس هرآید از سکنجبین و امثال آن تو شد چه پید گرمی و گری و سرد معتدل بود در دارن بطبع مطبوخ شود

بطبوخ افتیمون حب افتیمون ناطبع ما مسهل شد داده شیده گلقند جوب سند نند مسهل قوی حد نضج ملزبید در قی در روز نوب

سکنجبین و آب یسه نیز باید و شراب گلقند و شربت و مانند آن تقویت کند و عبد او آب تمام آب شیره بیتی الله هم نفد اردو

دیگر تدابیر حاجت نه در این جزو از فصد و بعا حرارت برودت نبود بخور حال بود از نجا گیرند و گاه باشد که به فصد حاجت

آید **صنف دوم** اندر دیگر حمیات سوداوی که اسامی مرکب آن حمیات که به خود دست شکل آن است و در میان باید حس

تعلق

کرده گرفتم سر نضج که تب ترک هنچ روز است نه آنکه چهار روز در میان باید سه تب خوانند و همچنان قیاس کنند سبع

و ثمن و تسع و عشر هر چه مانند ازین است تفاوت قسمت تمام اللقی که شد بعد جیره نمیکه توبه کل تا تسعه یومانو و هسته

دردی درش مزین عوق نده دیدند ماده سیاه در میان والتب سیاه و از آنکه این تبین حمیات اکثر دیاو طمها

گشته انکار حال او پس ازین تبها اعتبار را نمی شاید و حال آنکه بر انکار این تبها دلیلی ندارد بجز آنکه میگوید من در عمر خود ندیده ام گو که هرگز ندیده باشد نادیدن دلیل نمیتواند شد بالجمله ماده این تبها همان ماده ربع است لیکن غلیظتر و کمتر است بلغمی مذکور را سوداوی بلغمیه بیشتر افتد و بدترین انواع بقول بقراط خمس است زیرا که گاه باشد که مقدمه دق و سل بود و گاه باشد که بر تبع آن بد بدآید و بوعلی گوید که مراد بقراط خمس مطلق نیست بلکه آنست که بعضی از تبهای خمس نیز از تبها دیگر است
علاج تدبیر این تبها همانست که در ربع گفته شد و از آنکه ماده اینها غلیظتر میباشد تلطیف بیشتر باید کوشید اما چیزهای بغایت گرم و مسهل قوی نشاید داد پس اگر محموم تن آبادان بسیار خوار بود به اخراج بلغم کوشند و اگر لاغر و نحیف باشد با خراج سودا سوخته توجه نمایند و هیچ استفراغ پیش از نضج نکنند و اغذیه و اشربه بحسب حرارت و برودت مزاج اختیار فرمایند به نحوی که ذکر یافته و روز نوبت قی لازم دارند و مراعات جگر و معده و سپرز مرعی دارند و آنچه در حمی بلغمی ذکر یافته و گلقند و سکنجبین قلیل الحموضه نفع دارد
مقاله ۵ در حمیات مرکبه مختلطه که نامی ندارد و اقسام مرکبات بسیار است و از حیطه ضبط خارج زیرا که اجناس تبها بسیار است و اختلاف ترکیب فیما بینهم بیشمار گاه باشد که دو تب که از یکدیگر بجنس و نوع جدا باشند مرکب شوند چون دق با عفونی و گاه باشد که دو تب از یک جنس بهم مرکب گردد چون عفونی با عفونی خواه متحد النوع بود چون ترکیب غب با غب و ربع با ربع و جز آن خواه متغایر النوع باشد چون ترکیب غب با ربع یا با مطبقه و جز آن و این ترکیب گاه بر سبیل انتظام بود مثلاً دو غب بهم مرکب شود پس و تیره نوائب بلغمی هر روز همی آید و کذلک سه ربع که با هم ترکیب یابد آن نیز همچون بلغمیه نوبت میدارد هر روز و همچنان بسیار مرکبات است با اوقات محفوظ آید و از آن چه مرکب است هر یک ظاهر توان دانست و گاه بر سبیل اختلاط باشد چنانچه تمیز لازم بود یکبارگی و دیگر بلا انتظام و از عدم تعیین اوقات نام توان نهاد و این چنین تب را مختلط گویند و بدانکه ترکیب حمیات یا بر طریق مداخله باشد یا بر سبیل مبادله یا بر نهج مشارکت اما ترکیب مداخله آنست که هنوز یک تب در بدن باشد که تب دیگر داخل شود پس بالضرورت اعراض مشتد گردد و ترکیب مبادله آنست که بعد گسستن یکی دیگری در گیرد خواه بمجرد مفارقت خواه بعد زمانی و ترکیب مشارکت آنست که هر دو تب معاً در گیرند خواه ترکیب آنها معاً باشد یا نه مشارکه ز استا بکه نیز گویند جهت شدت مداخله بالجمله در معرفت این تبها مهارت تمام در کار است تا مغالطه نیفتد خصوص شناختن ترکیب عفونی با دق سخت مشکل است لهذا گفته اند که بر نوبت های تب اعتماد نشاید کرد زیرا که عند الترکیب در رسم اختلاط می افتد و اعتبار نوبت ساقط میگردد پس درینجا باید که بدیگر عوارض که بهر واحد مختص است استدلال کنند و باید دانست که هرگاه تب ها مختلط باشند لازم گردد و هیچ عرق نکنند و یا در میان تب هر وقت لبسر با ه لرزه معاودت کند و اگر

یکبار عرق آید حکم باید کرد که تب مرکبست و همچنین اگر اندر تب مطبقه لرز قوی باشد و مدت آن و مدت سرما زدن سخت دراز گردد تب مرکبست باشد و بهره گاه نوبتهای تب کوتاه بود و زود زود معاودت کند دلیل تولد سبب بسیاری و تیزی ماده باشد و سخن گروهی گفته اند در تب لازم مرکب نشود معتبر نیست **علاج** بباید تمام بباید دانست که چگونگی ترکیب آن بحسب آن هرچه در رساله مذکور است ترکیب نموده بعمل آرند مع مراعات وقت و حال که مادام که تب قوی و خطرناک تر بود از اله وی نسبت بدیگر آسیم دانند و این جزئیات موقوف برای طبیب حاذق است تا هرچه مناسب بود بعمل آرد و اکثر اندر تبهای مرکبه و تبهای خمس و سدس و شبه آن است که استفراغ کنند تا اخلاط کم شود و حرارت اندر اعضا اصلی نیابد و تب دق نگشت و انجا که تب از احتراق اخلاط بود گاه گاه استفراغ نماید و بیشتر تسکین کوشند و از اشربه و اغذیه چیزی لطیف بود و بدان مداومت نماید تا اخلاط محترق نگردد و در جمله تقویت جگر و سپر لازم دانند و بهتر آن است که بالا ذکر یافته و تیمارداری چنانچه باید **فایده** از جمله تبهای مرکبه که باسمی مخصوصست شطر الغب است و غب غیر خالصه و آن در مقاله نخستین جداجدا ذکر یافته و آنچه فواید که در معالجه مرکبات باید و انجا مذکور است بیگاه تدبیر تب مرکبه مطلوب شد و از آن نیز بنظر آرند **مقاله** اندر تبهای که بر تب آماسها پدید آید و این دو گونه باشد زیرا که آماس نیز دو گونه است یکی آنکه بظاهر تن حادث شود و دوم آنکه بباطن تن باشد نخستین گوییم اما آنکه سبب ظاهر آماسها پدید آید نخست از جنس حمی یوم باشد چنانچه در حمی یوم گفته شد سبب آن آماسها آنکه سبب بادی باشد چون زخم و ضربه و سقطه و گاه این تب از حمی یوم است که به جنس دیگر [illegible] [illegible] باشد که آماسها سابقه حاصل شده باشد علامت این تب آنست که نخست عضوی از اعضا [illegible] آماس ظاهر شود و بعد از آن تب آید **علاج** تدبیر این قسم [illegible] گفته شد [illegible] [illegible]

اما آنچه [illegible] آماسها [illegible] [illegible] [illegible]

نوبتهای تب [illegible]

[illegible]

[illegible] اندر [illegible] تب [illegible] جگر [illegible]

[illegible] آماس [illegible]

و علاج [illegible]

[illegible]

[illegible] **مقاله**

اندر بیان وبای یعنی تب وبا فساد هواست و باید دانست هم چنانکه آب بسبب بر یا ماندن در موضع یا بسبب آمیزش
چیزی گنده شود در هوا نیز بسبب بر یا ماندن در موضعی یا بسبب آمیزش در میان درختان و مغاک ها یا بسبب
اختلاط بخارها و دخان ها بد متعفن گردد و هر هوای که در رطوبت بیشتر بود در عفونت زودتر قبول کند نسبت
بهوای خشک لهذا در تابستان که هوا گرم و خشک بود وبا کمتر باشد و پوشیده نماند که اثر هوا در ابدان ارواح
سریعتر است پس هرگاه اوعفن شود اخلاط را رو گنده سازد و خاصه اخلاط نواحی دل را و فساد هوا بیشتر
کسی را اثر کند که کثیر الجماع و ضعیف القوی و مفتوح المشام بود و بدن او از اخلاط ردیه ممتلی باشد و آثار عفونت
وبا نابودن فصول سال است بر طبع خود و با وجود آن بسیاری ستاره ها دنباله دار و نمناکی هوا و بسیار حشرات و زلزله
و قلت باران و کدورت هوا که روزی غبار دار بود و روزی بی غبار و دوام ابر ها و گرمی روز و خنکی شب و گرم نخستین شود
و دیگر چیز ها از این نشان ها است و آنچه اکثر گفته اند که وبا در آخر تابستان و بحران واقع شود و تبهای مهلکه پیدا
آرد و تب وبای را نه علامت است و این علامات گاه باشد که تمامه در یک شخص پدید آید و گاه بود که بعضی از آن ظاهر شود
و قلت و کثرت ظهور آثار آن بحسب قلت و کثرت فساد هوا است با نخستین علامت آنست که ظاهر تن سخت گرم نباشد
اما در باطن اندوه و تاسه و سوزش و حرارت قوی بود دوم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد پس علامت بعضی را نفس تنگ
شود و بعضی را متواتر و بعضی را منقطع و بعضی را بدبوی و نفس منتن دلیل هلاک باشد سوم آنکه گاه باشد که عرق نیز
گنده آید چهارم آنکه نبض صغیر و متواتر بود و بول سیاهی زند و براز نرم و کف ناک و گنده و بدرنگ باشد پنجم آنکه
سبز رنگ شود یا جای سبید با استسقا پدید آید ششم آنکه غثیان بحر و قی صفراوی یا سوداوی لاحق
گردد و اشتهای طعام نشود و معده بجانب بالا درگذرد و سر و زبان خشک ظاهر نماید هفتم آنکه تشنگی سخت
و خشکی زبان و دهان لازم باشد و بوی سداب های دهان و ... ایان با باسعد و خواب نیاید و عقل مختل شود و
اندام سست باشد و قوت ساقط گردد و غشی افتد هشتم آنکه بثرهای سرخ بر ظاهر بدن ظاهر شود و باز پنهان گردد
و بسیار باشد که طاعون بر آید نهم آنکه اشتداد تب در شب زیاده شود و اشتباه گاه باشد که درین تب اعراض
مذکوره از ابتدای تب شروع نماید و با آخر دست و پای سرد شود و غشی افتد و باشد که تشنج عارض گردد و دیگر
تشنج را دور کند و گاه باشد که حرارت تب سخت پدید نیاید نه در ظاهر و نه در باطن و دلیل از حال طبیعی
بیرون بود و بهلاک گردد و بجمله تب وبای بدترین اصناف حمیات است خاصه اگر طاعون
پدید آید شود و مردم از این بلا کمتر رهایی یابند اللهم عافنا عن جمیع البلیات علاج

هرگاه تپ دیا ظاهر شود و برودتی تن را از خلط فزونی پاک کنند پس اشتمال [illegible] و خانه را [illegible] و عطر [illegible]
و بنفشه و نیلوفر و برگ بید و سیب و لیمو شیرین گلاب معطر دارند و هر ساعت قدری گلاب سرکه [illegible] در خانه بپاشند
و محافظت کنند تا باد خارجی در نیاید و چون [illegible] حاجت [illegible] هوای [illegible] و سقف خانه بلند باید
و مسکن هرچند که از زمین برتر بود بهتر است [illegible] اسباب [illegible] موجب [illegible] باشد باید که هر صباح قرص کافور [illegible]
یا رب [illegible] ترشی ترنج یا رب [illegible] یا رب لیمو هر کدام که میسر [illegible] کرده بدهند و اگر [illegible] سرکه با آب سرد و
گلاب [illegible] و سر کنند ترنج و قرص کافور [illegible] بنوشانند و بدانند که آب شدید البرودت [illegible] شکم [illegible] بنوشانند
نفع تمام دارد و [illegible] عطش [illegible] است [illegible] گفته اند که درین تپ [illegible] اغذیه مناسب [illegible] باید داد اگر [illegible]
طعام نباشد و اغذیه که سریع الهضم و مانع العفونت و مقوی القوة بود اختیار باید کرد [illegible]
باشد گوشت چوزه و دیگر [illegible] اصلاح کرده و تبخیر صندل کافور و پوست انار و برگ بید [illegible]
و صندل کافور و سرکه و گلاب [illegible] سینه نهادن [illegible] کرده [illegible] پوشیدن [illegible] است [illegible] شود [illegible]
نفس سینه [illegible] نماید که [illegible] کنند [illegible]
[illegible] کند [illegible] پوشیده [illegible] مرض تقویت [illegible] عفونت [illegible]
[illegible] کنند [illegible] که از اغذیه [illegible] و هوای [illegible] کنند [illegible] تبخیر عطریات [illegible]
عطر [illegible] اصلح [illegible] تقویت [illegible] دل و دماغ [illegible] عفونت [illegible]
[illegible] باشد [illegible] اعتدال [illegible] بیمار [illegible] فایده [illegible]
[illegible] که اگر خلط [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] حاجت [illegible] ضعف طبیعت [illegible]
[illegible] باشند [illegible] بالبساق [illegible]
[illegible] تناول [illegible] گوشت [illegible] بشود [illegible]
نفع تمام دارد [illegible] عسل [illegible]
[illegible] استعمال [illegible]
[illegible] تناول [illegible]
[illegible] بسیار [illegible] آب [illegible] خورند [illegible] آب

اشیاء را احتیاط نمایند و آب باران نشاید خورد و انجا که فساد هوا عام بود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و الا هر جا که فساد نبود بهتر است چه خانه و چه صحرا و روغن گاو بوفور خوردن و بر بدن مالیدن درین ایام نفع دارد

مقاله اندر حمی جدری و حمی حصبه باید دانست که جدری و حصبه اگرچه در امراض جلدیه مقاله مستقل ذکر خواهد یافت اما درینجا از بحث حمیات است بیان تپی که لازم جدری و حصبه است و سبب پیدا اندرین هر دو از جوشیدن خون عارض شود خواه غلیان او بر سبیل تصرف طبیعت باشد چنانچه در سن طفولیت پدید آید بواسطه پختن خون خام زیرا که خون کودک خام و تر بود و ممکن نیست که چیزی گرم و تر پخته شود از حالی بحالی بگردد بی آنکه بجوشد و چون خون بجوشد اکثر آنست که بر جلد شود و آنرا ظهور نمایند کمتر باشد که خون بجوشد و پخته شود و بر ظاهر چیزی پدید نیاید کما قیل نبات الاطفال و خواه غلیان او بر وجه غیر طبیعی باشد چنانچه بروز نماید در ابدان مستعد از ثوران اخلاط باسباب خارجیه یا داخلیه و این هر دو از جمله بیماری های وبائیست یعنی هرگاه در ولایتی ظاهر شود در ان فصل خلقی بسیار بدان بیماری گرفتار شوند و فرق درین هر دو آنست که ماده جدری که از اول آنرا کان گویند خونی باشد گرم و کثیر المقدار و برطوبت مایل از آنست که دانه او بزرگ حجم باشد مشابه بعدس بزرگ یا بزرگتر و آن از بدن برداشته بود و بزودی ریم کند و در ابتدای سرخ باشد و نزدیک بنضج سفید و زرد گاه باشد که هم از ابتدای سپید یا زرد بر آید و قلیل المقدار و پراگنده بود و این اسلم است خاصه اگر تمام بر آید و زود پخته شود و گاه باشد که پهلو دار و در هم پیوسته و کثیر المقدار بود و رنگ او سیاه یا بنفش باشد و بر سینه و شکم بسیار بر آید و دیر و بطی البروز و النضج باشد و این با خطر باشد و کذالک اگر خون از جدری بر آید یا نخست آبله بر آید پس تپ گیرد و سخت بد باشد و همچنان اگر بعد بر آمدن آبله تپ فرو ننشیند نیک نباشد و گاه باشد که آبله مضاعف بود یعنی در جوف آبله دیگر باشد اما ماده حصبه خون باشد تیز و صفراوی و بیبوست مائل بود لهذا آبله او کوچکتر باشد مشابه گاورس و با پوست ملتصق باشد و بر آمده بود و ریم نکند بلکه چون تغیر شود خشک شده آرد و پوست او همچون سبوس جدا گردد و در ابتدای ظهور تپ حصبه بر بدن همچو قرص پراگنده ظاهر شود سرخ رنگ خفی الحجم و بعده دانه او صورت میگیرد و حصبه مهلک است نسبت بجدری خاصه انچه سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد و دیر بر آید و بدشواری نضج یابد و غشی و اندوه متواتر دارد قاتل باشد و کذالک انچه دفعة غائب شود و بعدش غشی افتد ردی باشد و بهترین و سالمترین علامات در آبله و حصبه آنست که نفس بر جا بود و شعور بر حال و میل بغذا و آب بر قرار باشد و علامت تپ جدری و حصبه آنست که پشت درد کند و تپی بخار و سیلان اشک و سرخی چشمها و صداع و گرانی سر و بدن همه انچه از لوازم حمی مطبقه دموی است پدید آید و بیمار در خواب بترسد و گاه پشت گرم گردد یا او لرزد و همیشه سوزش و خلش یابد و بعضی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز عارض گردد و فرق در تپ جدری و حصبه آنست که تپ

گرم‌تر و تا سه [illegible] ترتیب آبله باشد [illegible] پشت [illegible] کمتر شود و قلق و غثیان [illegible] و حصبه در اکثر [illegible]

و آبله [illegible] اگر زود و تیز برآید در سه روز و الا در یک هفته پس هر گاه که این [illegible] نماید خاصه در ایام ظهور

او خصوص [illegible] زیرا که [illegible] باشد حکم باید کرد که آبله یا حصبه پدید خواهد آمد **علاج** هر گاه این تپ

ظاهر شود و خون غالب بود [illegible] باسلیق یا اکحل یا قیفال زنند پس اگر خون غالب نبود و مانعی نباشد [illegible]

خون بگیرند که غشی افتد زیرا که خون کمتر [illegible] بسیار حاجت [illegible] و اگر فصد مانعی بود [illegible]

نماید یا ارسال علق [illegible] و اول‌تر در تپ حصبه آن است که [illegible] گرم [illegible]

[illegible] کمتر [illegible] اگر طبع [illegible] باشد [illegible] مشغول گردند و فصد نمایند [illegible]

که یکسان [illegible] خون [illegible] اگر [illegible]

[illegible] خون [illegible] اگر [illegible]

[illegible] خون [illegible] اگر خون [illegible]

[illegible] طبع [illegible] فصد [illegible]

[illegible] اگر [illegible] اتفاق [illegible]

[illegible]

نباشد [illegible] فصد [illegible]

[illegible] خون [illegible]

[illegible]

[illegible] خون [illegible]

[illegible] فصد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بست و عرق کمتر آمدن و شور رنگ تا حبل بر آمدن تعجیل باید کرد بتلطیف ماده و تلیین طبع و تفتیح مسام بسته توجه نماید و قاعده بسردی
آنست که در حال نبض نظر فرمایند که حرارت تا بکدام درجه است بحسب آن معالجه نمایند مثلاً اگر نبض و نفس بحال طبیعی بود و عطش
و حرارت و اندک و میلان بسیار نباشد و زبان سیاه نبود باید که هوای خانه را معتدل سازند و بخور لوبان اندک و آب سرد دهند و چیزی سرد
بنوشانند و عند الحاجت آب تازه میداده باشند و گاه گاه آب گرم بنوشانند یا آب بادیان و آب کرفس و آب عنب
الثعلب منقی سود دارد و آنچه لعاب ببه نفع دهد این است یک مثقال چهار درهم عدس مقشر شش درم گل سرخ سه درم جمله بیکبار آب کلان
بجوشانند چون نیمه آید صاف نمایند و بدهند و اگر درین مطبوخ ده درم گل سرخ و هفت انجیر و دو درم بادیان و ده دانه مویز بادامه بیفزایند
بهتر باشد و اگر انجیر فقط بجوشانند و آب قدری زعفران در آن آمیخته بدهند نفع تمام بخشد و خاصیت انجیر است که ماده را ظاهر گرداند و آب گرم
در زیر بیمار نشستن جهت تسکین و تفتیح مسام کثیر النفع است و طریق او آنست که بیمار را بنشانند و پیاله آب نیم گرم در زیر او
گذارند و دامن از پیش و پس محکم سازند و بالای آن جامه دیگر بپوشانند و […] که […] تا کام بدن
بخار او برسد و […] شود اما اگر نبض و نفس متغیر باشد و عطش و حرارت مفرط و زبان سیاه باشد […] چیزی گرم نخورانند و […]
[…] باید کرد و بعضی […] بجامه پوشیدن […] معتدل […] عطریات بارده بو بیندان […] اگر […] گرم عرق آورد
[…] گفته شد […] باشد لیکن […] باید که […] تشنگی […] و از […]
هم باید که طبع را […] ماده […] گردد […] گفته […] خشک و شیره
تخم کرفس […] آمیخته خورانیدن […] فائده […] حرارت مفرط بود و […] جامه […] هوا
خنک کنند و کافور و صندل […] بدن پوشیده دارند […] مطلب حاصل شود […] هوای سرد و […] حرارت […]
و دل گرم نشود و پوشیدن تن بجامه گرم مسام بسته نگردد و اگر با وجود اصلاح هوا و استعمال […] بارده تفتیح
نیابد گاه گاه جامه از جایگاه سینه و دل […] کنند و […] نماید تا خنکی […] بدان موضع برسد و […]
آبله بر آمده باشد تا […] حرارت از اندرون کمتر نشود و زبان سیاه باشد […] تن گرم […] خطر عظیم باشد
و هر گاه غشی […] علاج غشی مشغول نباید شد […] که آبله […] شربت […]
حاجت باید داد […] حرارت و ضعف و قوت […] پرهیز […] طعام […]
میدهند مثلاً اسهال […] حصبه خطر عظیم دارد پس اگر در […] حصبه […] شربت […] صمغ عربی و گل ارمنی و قرص
طباشیر […] مانند آن باز دارند و اگر اسهال […] معالجه […] اما اگر خون […] نباشد
و اگر […] عاف […] تا خون […]

صفقه ... بیمار بحس او کوشند که از اطلاق آن خطر دارد و در حبس حاجت در حاجت گفته شد و فتیله در سیاف آلوده کنند

آمیخته و بر بینی نهادن حبس حاجت نماید و فتیله که به آن آغشته و به سحیق باروت نیم سوخته آلوده و در بینی گذاشتن و لبلاب

در بینی نهادن و اطراف و جبهه بستن همین حکم دارد و اگر خواب نیاید در آخر مرض شربت خشخاش توان داد و سر قه

متعلق به عوارضات مناسب دفع کرد و همچنان هر عضوی را به چیزی که سود افتد زوال توان نمود **فائده** در محافظت بعضی اعضا

عزیز که عند ظهور نشان آبله توان کرد اما محافظت چشم آنست که سماق اندر گلاب تر کنند و بپالایند و آب آن با کافور بر دیده ریزند و گرد آن بمالند

و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش و به از آن گلاب با دیده در چشم چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و خصوص ... صندل ... طلا کنند

از هر یک درمی زعفران نیم دانگ همه را کوفته و بیخته شیاف سازند و به آب کشنیز تر بسایند و بیرون چشم طلا کنند ... و اگر

آبله پدید آمده باشد کافور اندر گلاب حل کنند و به چشم اندر چکانند و هر گاه [illegible] باشد بر سیاهی چشم ... کرده باشد

سرمه اصفهانی و کافور به آب کشنیز حل کنند و هر لحظه به چشم اندر چکانند و سر به گلاب بشویند نفع تمام دارد و محافظت اگر استعمال او در اول

اتفاق افتد و شیاف ... که حبوب را که شود در چشم بر آبله باشد سود مند است و گاه باشد که چشم ... را استعمال ...

را محفوظ گویند باید که بعد استعمال دوا ... در چشم ... و ... چشم اندر ... بالا ... و ... نشود

بر بندد تا چشم را فرو نشاند و هر گاه ... [illegible]

و شیاف ... شیاف سازند و آن را با گلاب بسایند و ... زبان ... بر بینی بپالایند نفع دهد

در روغن گل یا روغن ... کافور ... سود مند است و محافظت حلق آنست که چون

ظهور آبله تحقیق ... ساعت ... غرغره نمایند ...

و عدس مقشر در گلاب ... و بپالایند و بدان غرغره نمایند ... نفع تمام دارد و محافظت

اگر گلاب ... و ... قوت سود مند است و محافظت سینه آنست که چون آبله ظاهر شود و سینه و آواز

درشت باشد و حرارت قوی نباشد طبع نرم بود ... نفع تمام دارد ...

اسپغول لعاب ... و قند و روغن بادام ... و دهان ... سود دارد و ... مفید است ...

... شیرین ... و مغز بادام سپید کرده ... و قند ... لعاب اسپغول ... بنوشند و ...

اگر طبع نرم باشد ... مغز بادام بریان کرده ... [illegible]

محافظت ... شیاف ... کافور گلاب ... و بر ... بندد و بر بندگاه

طلا نمایند و اگر بر بندگاه خراشی بزرگ بر آید ... بعد ... جراحت نمایند و محافظت

آنست که شراب مورد و قرص طباشیر و رب بهی میداده باشند هر وقت خاصه چون آبله اندر انحطاط افتد زیرا که چون آبله از ظاهر تن روی بنهد گاه باشد که بقیه ماده بامعا در ریزد و پس درین وقت رعایت امعا ضرور باشد **فایده** اندر طعام و شراب خداوند آبله و حصبه باید دانست که سبب آبله حرارت غریبست اندر خون و رطوبت ناک اثر کند و آنرا بجوشاند پس بهترین اطعمه و اشربه وی چیزی باشد که با سردی میل بخشکی دارد خون پست جو یا پست عدس با آب انار ترش یا با آب غوره یا با آب ریواج آمیخته و اگر طبع خشک بود و در سینه و حلق درشتی باشد و حرارت سخت عظیم بود پست جو با جلاب دهند و اشربه ترش منع نمایند و اگر طبع نرم بود و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت نباشد پست را دیگر باره بریان نمایند و با قرص طباشیر قابض دهند و اگر صمغ عربی و طباشیر قدری بنبات آمیخته بخورانند روا باشد و انجا که نرمی طبع مفرد بود کشکاب کشک بادیان ازآن و تخم خشخاش هر سه برابر باشند مرتب سازند و انجا که حلق درشت بود و خواب نیاید از کشک بادیان و تخم خشخاش کشکاب پزند و انار دانه آمیزند و دیگر صنایع بحسب وقایع موقوف برای طبیب حاذق است از آنکه ماده حصبه کمتر و تباه تر باشد و سبب او بسیار صفرای سوخته بود که خون تباه کند پس بهترین طعام و شراب وی سردتر باشد تا با خشکی و تیزی صفرای سوخته برابری کند و خون را اصلاح آرد چون کشکاب لعاب اسبغول مانند آن و کشکاب و لعاب یا با آب غوره یا آب انار ترش و مانند آن آمیخته باید داد و استعمال البیه و کشکاب و آب تربز و آب خرفه و آب کدو و امثال آن بی حموضات ضرر دارد اما اگر حلق درشتی بود حموضات نباید داد و پست جو با جلاب باید فرمود و جای تدابیر مناسبت که در آبله گفته شد و بدانکه ترنجبین در حصبه منع کرده اند و گفته اند که مضرت و در حصبه چون مضرت عسل است محرور را و تاسه و غثیان و بیقراری میارد فرز بنفشه و آب لبلاب در حصبه ندهند که غثیان و تاسه میارد **فایده** اندر احتیاط اصحا که از ابتلا این مرض محفوظ مانند و اگر بر آید کمتر باشد هرگاه آثار ظهور آبله در فصلهای سال پایند جوانانرا که چهارده ساله باشند و آبله برنیامده باشد فصد کنند و آنانرا که کم از دوازده ساله و یا ده ساله باشند حجامت نمایند یا ارسال زلو فرمایند و هرچه در باب احتیاط کرده از و با گفته شد بعمل آرند و بدانند که طعام سرد بالقوه و شربتهای خشک چون شربت عناب و سکنجبین و جز آن و اسبغول و تخم شکر و مانند آن و شراب گذر و سفوف طباشیر و قرص کافور و غیر آن خوردن نفع تمام دارد و در آب سرد نشستن و بدان غسل کردن سود مندست لازمست که درین ایام کودکان و جوانان حذر می و حصبه نابرآورده از شیر و شیرینی و شراب و گوشت و بادنجان و جز آن از اطعمه و فواکه هرچه گرم و خون فزاید دور خاصه

از خرما و خربزه و عسل و انجیر و انگور و مانند آن منع نمایند و کذلک از تعب و ریاضت و جماع و ملاقات حرارت آفتاب
و آتش و غبار و خوردن آبهای ایستاده احتراز فرمایند و آب خواه که طبع را نرم کنند گاه گاه، و قبض طبیعت
روا ندارند و بقول سرد و حموضات نفع دارد و گوشت بی امتزاج ترشی و تره نباید خورد **فایده** بسیار باشد
که چون آبله بر آید خود بخود تغیر شود و حاجت به بر آمدن آبله و خشک کردن و تدبیر خشک کردن نیفتد و گاه باشد
که بدین تدبیر احتیاج بود و تدبیر بر آمدن آن و خشک کردن و خشک شدن زایل ساختن [illegible] زوال نشان آمده در
مقاله جدری و حصبه گفته خواهد شد. باب ضبط امراض خاصه انشاء الله تعالی **مقاله** [illegible] یعنی تپ [illegible]
و ضعف [illegible] دو نوع است نوع اول آنکه از بلغم خام [illegible] باشد که بلغم خام [illegible] شود در
عفن گردد و تب آرد و چون تب آرد ماده حرکت نماید [illegible]
[illegible] و بالضرور قوت [illegible] شود [illegible] سبب ضعف [illegible]
ضعف قم معده [illegible] باشد و آنجا که [illegible] معده ضعیف بود [illegible] اجتماع
[illegible] علامت حمی [illegible] بلغمی [illegible]
در رنگ روی صاحب [illegible] و گاهی
[illegible] چشم [illegible] باشد و [illegible]
[illegible] و اگر [illegible] باشد **افتاده** گاه [illegible] بلغم شود [illegible]
[illegible] **علاج**
باید دانست که [illegible]
[illegible] طبیعت [illegible]
[illegible]
و اگر غذا [illegible]
[illegible]
[illegible] استفراغ [illegible]
[illegible] قوت کفایت [illegible]
[illegible]

و اگر قوت ضعیف بود و از گشادن حجت دیگر چاره نباشد و اگر قوت از آن مطلوب شود و قدری نان اندر جلاب یا اندر ماء العسل ترید کرده توان داد و عند الضعف نان مشبک یا با شراب دادن دفع غشی مینماید و آنجا که طبع مجیب بود باز نشاید داشت تا که قوت ساقط نشود و آنجا که طبع قبض بود نخست و دو بار الحقنه نرم قلیل الحده چون آب چقندر که در روانه کمی نمک پاک کنند و قانون علاج این تپ از آنکه تلطیف ماده هست بی آنکه گرم شود و هر چه سینه را تنقیه کند و اغذیه باید که ملطف و قلیل الحده باشد و تقلیل حده ملطفات بحسب فصل و مزاج کمتر و بیشتر توان کرد و بهترین تدابیر در اینجا مالش بدن است بدستهای درشت و تحلیل اخلاط لطیف شود و بی آنکه آنرا که بی روغن خوش نباید بروغن حصری و روغن کنجد تازه و جز آن که در وقبض نبود و مضر نباشد چون روغن بیت گل و قسط مالیدن بشاید و ترتیب مالش آنست که نخست ساقها از زانو تا قدم فرو مالند بعده رانها از بالا بزیر بعد از آن دستها از دوش تا کف پس از آن پشت و سینه از فوق و تحت باز رجوع نمایند بمالش پایهای بطریقی که گفته شد همی کنند بمرتبه که پوست سرخ شود و بیم باشد که بیمار بیهوش گردد و چنان باید که روزگار بیمار یک نیمه در مالش رود و یک نیمه در خواب و سکن باید در گرمی و سردی معتدل باید و اگر هوای سرد بود و مایل بتابد و خواب معتدل نفع دارد و مضر طلایان و آب سرد منع باید کرد و اگر مریض بدان معتاد بود تا بستان باشد سکنجبین با آب سرد آمیخته دهند و در زمستان سکنجبین با آب گرم و آب گرم تنها باید داد و تا ممکن بود هیچ آب سکنجبین نخورد بنشیند و گرمابه معتدل مفید است و آنرا که قی آسان باشد بقی فرمایند که نفع کلی دارد و سکنجبین عسلی با کبد رم تخم کرفس و آب عسل با کبد رم و رفا صباح دادن سود مند است اگر فصل سخت گرم نباشد فایده فصد بر مریض آشکار است زیرا که سبب بیماری ماده خام است از اخراج خون تن سرد شود و خلط خام تر گردد و هضم باطل شود و اندبار آنجا که در باطن اماس بود و مسهل و شراب قی خوب نباشد بلکه هیچ علاج و انبوه زیرا که امید نجات مفقود است لیکن از آنکه دست از علاج کشیدن غیب است بیمار را نا امید ساختن محذور دانستن هرچه امید گشتن خبرین قوت را ای طبیب که آنچه بود ورم الیق و غشی و فوق او کلا علی الید استعمال میشود باشد و در رعایت قوت ...

حمی غشیه که از صفرا افتد و چنان باشد که صفرا رقیق تر شود و غشی گیرد و میل بسینه نماید و بجهت حرکت ماده از حرارت تب قدری از آن ماده بسینه میل برد و غشی آورد و علامت وی آنست که در اکثر بدن عرق آید و بدن و روی بلا غری گیرد و در یک نوبت یا دو نوبت غشی و سقوط در قوت نبض و تنگی پدید آید تا از احوال مریض چنان شود که بیمار سالها است این تب ...
در ابدان گرم که در غلبت حرارت پیوسته بود عارض شود و حمی غشیه که از ماده رقیقه سینه صفراویه حادث شده بود

بد و سدّه روز قوت ساقط گشته رودی و مهلک باشد خصوص اگر در معده و جگر ورم باشد **فایده** حمی غشیه که بسبب غم و هم یا بیخوابی یا استفراغ کثیر واقع شود اسلم بود **علاج** به تحفظ باز السعیر آن انار رین بدهند و آب خرفه و تخم خیارین و شربت بهی و سیب و صندل و غوکه بخورانند خاصه شربت سیب در کرده و بر سینه صندل و گلاب ضماد نمایند و برگ بید تر و گلاب پاشیده و فراش ندازند و ریاحین خوشبو و فواکه عطریه بویانند و مسکن جای باید شد به تاج طبیه و اگر طبع قبض بود مهتاب شعیر و آب کدو و سرکه حقنه نمایند و چون وقت نوبت قریب رسد نان آب انار و شربت با آب لیمو یا ریباج گرده چند لقمه بخورانند تا از جهت تر شی معده را قوت دهد و مانع کشت انصباب صفرا گردد و باشد که منع غشی نماید و چون غشی افتد نیز نان بجوی یا نخود کوره تر کرده حلق باید انداخت و قی کرده و اگر لبها باشد شراب صندل با آب گلاب تر کرده در حلق چکانند و قی و غش نماید اگر تب شدید الحرارت بود و قرص کافور باشد آن را بدهند و ... برف تر کرده باید داد ... [illegible]

فصل سیوم

در حمی ... [illegible]

[illegible]

بدان پیوستگی دارد نیست شود. درینحالت دق را سقمت و مختشف گویند و هیچ وجه علاج پذیر نباشند الا ماشاء الله
و بدانکه اعضاء متشابه الاجزاء دو گونه است یکی آنکه از منی متکون شود و آنرا اعضاء اصلیه و منویه گویند و آن استخوانست و غضروف
و رباط و عصب و وتر و غشاء و شرایین و اوردة و دوم آنکه از خون متولد گردد و وی گوشت است و شحم و سمین و آنرا اعضاء دمویه
نامند و باید دانست که تب دق یا از اسباب سابقه عارض میشود و یا از اسباب بادیه اسباب سابقه چون تب محرقه است و ورم
گرم سینه و شطر الغب و حمی یومیه و حمی دوریه و حرارت سدد و جگر و شش و بحران از حمیات عفنیه و غیر آن که حرارت میل بانرد بر
و از انجمله است که طبیب از بی‌وقوفی اضطرار عند ضعف قوت و غشی بیمار را ماء اللحم دهد با خمیره و المسک ... که بنسبت دل گرم شود و مرض بدق
انجامد اما اسباب بادیه چون غم است و هم و غضب و تعب مفرط و جوع بسیار کشیدن در وقت شباب و کسی که مزاج او گرم و خشک بود و بحران
از اسباب بادیه که دل را گرم بغایت کند زیرا که بیمار دق دست پوشیده نماند که تب دق در اکثر استقلالی میباشد زیرا که مستعد است که حرارت
غریبه نخستین با عضا آویزد بی آنکه مختلط با روح آمیخته باشد و این تب گاه مفرد بود و گاه با عفنیه مرکب گردد و بدترین ترکیب وی
با حمی سدسی یا سبع است و علامت تب دق مفرد یعنی غیر مرکب آنست که نبض صلب ضعیف و متواتر بود و بر یک حالت ثابت شده باشد و تب
آهسته لازم بود و بیمار از تب سخت آگاه نباشد و هرگاه دست بر بدن وی گذارند سخت گرم نبود اما چون دست دیرتر نهاده دارند گرمتر نماید
و بول را اگر متخصص نظر کنند دسومت و چربی در وی محسوس گردد و درست‌ترین علامات تب دق آنست که هرگاه بیمار غذا خورد تب
ظاهرتر و نبض قوی‌تر گردد و اندکی سیل عظیم نماید پس طعام در حق او ... روغن با شکر چون چراغ ... اندازند فروغ چراغ
را مدد دهد و بسیار باشد که طبیب جاهل نظر بر آنکه تب از غذا ظاهر میشود منع غذا نماید و بیمار را هلاک سازد **انتباه** اگرچه در تبهای دیگر نیز
بعد تناول غذا تغییر در احوال وی می‌نماید اما در تغییر تب دق و دیگر تبها فرق بسیار است و وی آنست که در تبهای دیگر بعد غذا
لرزه و فزاشا و درازی تب و تکسر و گرانی اعضاء و برودت اطراف و اختلاف نبض زیادت شود و در دق جز ظاهر شدن
تب هیچ نباشد بشرطیکه با تب دیگر مرکب نباشد و نشان ترکب دوام تب بادیه است و نوبت عفنیه شدید گشتن و از قشعریره یا نافض
خالی نابودن اگر ماده در عفنیه خارج از عروق بود و همچنان باید که مرکب شود از اعراض ... وی تواند نسبت هرگاه رطوبت
اصلی خرج شود و حرارت بر رطوبت ثانیه او نیز در دق و درینوقت بدرجه ... مسمی میگردد و علامات درجه اول آنست که چشمها اندرون رود و پوست خشک
پدید آید و سرهای استخوان ظاهر گردد و صدغها در رفته شود و پوست پیشانی کشیده گردد و رونق و تازگی از پوست و بدن
باز که ... است ... یا گران چشم یا بچشم خواب آلوده ماند و بینی و گردن باریک شود و گوشها تنک ... و حنجره و
استخوان ... برآید و اندر جای ... چربش ظاهر گردد و موی در ریش ... افتد و ... که دبول
بدرجه اول است نشانهای مذکور نیز کمتر پدید می‌آید و همچنان زیاده‌تر میگردد تا آنکه بدرجه دوم رسد و هرگاه از درجه دوم

تجاوز ننماید و بدرجه سیوم و رابعه سوی اریزیدن گریزند خناخنها کج شوند و بجز پوست و استخوان هیچ نماند و این نشان
سو صلت باشد ما دام که بقیه از گوشت و خون و تازگی و قوت باقی بود و استخوانهای انگشت پوشیده باشد امید صلاح
و چاره و فلاح مستقیم باشد تنبیه هرگاه حمی یومیه از سه تا روز دیگر امتداد یابد و نشان کسالت ظاهر شود و حرارت زیاده گردد
... باید که این تپ را ... درجه نماید باید دانست که حمی یومیه بدق بازگشت **علاج** ...
تپ ... در علاج کوشند و اهل نظر بایند که این تپ در ابتدا زود علاج پذیرد و تدبیر وی ... گوشید ...
آنچه بکار هوا خانه و مسکن مفرش آراستن و معطر کردن و آب زدن و تدبیر بکار بستن ... چهارم ...
و دارو مناسب دادن پنجم غذا موافق خورانیدن و هرکدام بقاعده علمی و گفته آید **فایده** اندر تدبیر هوا و مسکن
مفرش اگر فصل تابستان بود مسکن خنک که مهب شمال بود بیمار را جا دهند و اگر در شبها آب جاری باشد بستر
بر لب آب گسترند یا ... آب نمایند و بیمار را آنجا جا دهند ... گلستان
... و بهترین بستر ... گلستان بود ... تازه کنند ... بکار برند
باشد ... گلاب ... گرد ... و ...
و ... گلاب ... باید ... و ... صندل ...
... آب ... و ... دو چون ...
... گرم شود ... باید ... زیاده ...
زیاده بکار ... آن ... ضیق النفس ... استعمال ... تریاق
بیمار ... و ... کرده ... گوشت ... مقصد
... نفع تمام دارد و اگر فصل زمستان ... باید ... سم ...
... [illegible] ...
فایده ... باید ... بیمار باشد
... کرد ...
باشد ... حمام ...
... پوست نرم شود ...
... حمام ... در زمستان

می باشد و نفع در آوردن به آب سرد بعد از حمام آنست که حرارت حمام زایل شود و قوت باز آید و مسام مفتوحه با اعتدال
آید و بدان سبب رطوبت که از حمام و آبزن بدن کسب کرده بود تحلیل نیابد و بعد بر آوردن از آب شیر روغنهای مرطب
چون روغن بنفشه و نیلوفر و مغز تخم کدو و مغز بادام ترتیب نمایند یعنی بمالند و باید که روغن با آب در هم کرده می مالیده
باشند **انتباه** بعد استحمام در آب سرد بخصوص کسی را ضرر وارد است که هنوز گوشت در تنش ملحق باشد و طریق در
آوردن اندر آب سرد آنست که بعد استحمام باید که گرمی او کمتر از آب حمام باشد در او و رفته رفته آبیکه گرمی او از آن کمتر بود و همچنین
به تدریج به آب مایل به سرد در می آورند تا که نوبت به آب سرد رسد و نفع منفعت مترتب گردد دلیل استحمام وارد وردن در آب
سرد و همین چیزی نرم بخورانند چون حسوی که از کشک جو سازند یا دوغ تازه یا زرده بیضه نیم برشت و اگر بعد نشاندن مدتی
چون حرارت تسکین یابد دیگر بار دیگر به حمام آبزن برند نفع دهد و باید که در بردن حمام و نشاندن آبزن هیچ حرجی به بیمار
نرسد بلکه اگر در آبزن درآوردن تصریح بالله باید کرد تا میان آن ازاری بنشانند و از هر دو طرف ازار گرفته بر دارند و در آب
نگذارند و همچنان و بسیار بر آرند و فرو گذارند و زود بیرون آرند تا ضعف نیفتد **فایده** اندر تدبیر شیر
در وقت استعمال اینها در دق مشروط بشرایط است که اگر مراعات آن نکنند موجب ملال و باعث وبال باشد شرط اول
آنکه تپی دیگر با دق مرکب نباشد دوم آنکه در این ماده افزونی که عفونت پذیرد نبود سوم آنکه جز دق عارضی دیگر که شیر در وی آنرا
ضرر وارد نباشد چهارم آنکه طبع بیمار چنان نباشد که از شرب شیر اطلاق بسیار کنند پنجم آنکه بعد شرب چیزی که شیر را از فساد باز دارد
منع نمایند بهترین شیرهای بعد توقی شیر زنان پس شیر خر پس شیر بز است و در شیر خر چند شرایط است یکی آنکه ماده از زاده اش چهار ماه گذشته
باشد و تندرست و جوان و قوی الهاضمه باشد و نشان قوت هاضمه آنست که بعد از سخت گذرنده باشد و در تنگی در
معتدل بود دوم شرط در دادن شیر آنست که کاسه به آب گرم پر کنند و در آن کاسه چینی بگذارند پس شیر در آن دوشند و همچنان
گرم بنوشانند و اگر رعایت این دو شرط نکنند ضرر دارد و تقدیر و ترتیب شیر که به مدقوق دهند آنست که روز اول نیم
سکره دهند روز دوم یک سکره و همچنان هر روز نیم سکره زیاده کنند تا هفت روز چنانکه روز هفتم سه سکره و نیم داده باشند و همان
روز دیگر همان قدر دارند به کاهند و نه افزایند بعده هر روز نیم سکره کم کنند و جالینوس گوید چون از دادن شیر یک ساعت
بگذرد نبض بیمار ببینند اگر نبض آنست که پیش از شرب بود قوی تر و مایل به عظم نماید دلیل نیک گوارید تن و تنها شدن
شیر باشد پس قدری دیگر زیاده باید داد و اگر ضعف مختلف یا صغیر یا متواتر نماید دلیل تباه شدن شیر باشد
پس شیر دادن توقف باید کرد و همچنان در اثنای شرب شیر هرگاه حرارتی و آثار تپی محسوس گردد منع از شیر واجب
دانست و عوض آن آب خیار و آب کدو و آب تخم خرفه و قرص کافور باید داد **انتباه** آنجا که از دادن شیر عفونت تولد کند

شیر آب انگور و شراب بنفشه و آب میوه. طبع نرم کردن روا باشد و احتیاط آنکه شیر در مسح پیش نگیرد دانست [illegible]
خواهند داد بمقدار [illegible] بود قدری نمک و عسل در وی آمیزند و گفته اند که شکر بهتر از عسل است و آنجا که طبع نرم بود
نمک نباید انداخت و شکر نیز اندک باید و صحت آن روز که شیر داده باشند طلوع خواهند داد و از ماهی و ترشی باز دارند
و گروهی بر آنند که اگر یکبار شیر باشد و جز آب باران آمیزند و بجوشانند تا نیمه آید پس شکر افگنند و بدین نفع تمام دارد
و آنجا که طبع نرم بود و ضعف آرد شیر نباید داد و بعوض آن دوغ تازه که مسکه از وی جدا کرده باشند با آهن
تاب داده و چیزی قابض چون طباشیر یا طراثیث افگنده باید داد تا قبض کند و اگر با تب دق سرفه باشد یکدرم کتیرا
با شیر و شکر بلیسانند و صمغ و [illegible] ارزند و جز آن که مناسب حال روا باشد و طریق دوغ بعد قوت بست کسی دوغ گاو دستان
و پیالا لانید تا مسکه جدا شود و چون نیمروز به پنجند تا خوش مزه گردد و بعد از گذشتن نیمروز آن را بجنبانند تا آب بیرون آید با
هم آمیزد پس نان پاکیزه بریان کرده بکوبند و نرم بسایند و مقدار ده درم در یک درم دوغ اندازند و بدارند تا [illegible]
در روز دوم پنجدرم دوغ زیادت کنند و یکدرم نان کم نمایند و همچنان هر روز پنجدرم دوغ می افزایند و یکدرم نان
کم میکنند تا نان سپری شود و بعضی هر روز پنجدرم دوغ بکاهند و یکدرم نان بیفزایند تا دوغ سپری در صد نان بدو درم
باز آید و آنرا کراین دوغ بیشتر خوشتر [illegible] نان نیم درم افزایند و نیم درم کاهند **انتباه** بر کار بستند که بسبب دوغ تپی
[illegible] عفونتی تولد کند دوغ با اقراص طباشیر باید داد **صفت** قرص طباشیر که اینجا بکار آید طباشیر چهار درم
گل سرخ سه درم تخم خیارین مغز تخم کدو شیرین تخم خرفه هر یک سه درم گل ارمنی کبابه هر یک دو درم کوفته بیخته
با آب بستان [illegible] لعاب اسبغول سرشته و اقراص سازند هر قرصی یک مثقال **قانون** اندر تدبیر اشربه و ادویه
[illegible] هر پنجدرم [illegible] گاو زبان با شربت خشخاش یا با شیرین یا آب زر یا آب خیار یا آب حماض [illegible]
طلوع کنند [illegible] آب شیرین با آب بنفشه بنوشانند و بعد از [illegible] چهار ساعت [illegible]
عناب یا شربت خشخاس [illegible] نرم [illegible] بخورانند [illegible] لعاب اسپغول [illegible]
[illegible] تخم خرفه و شکر و روغن بادام [illegible] **انتباه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] سرطان [illegible]

کشکاب کدو اول زبول بشود و هر آبه کدو بستانند و کشک جو و سرطان موصوف اندرو بپزند و روغن بادام و روغن کدو بر چکانند و آنجا که طبع نرم بود قرص خشخاش باید داد صفت قرص خشخاش تخم خشخاش سپید مغز تخم کدو شیرین تخم خرفه مغز تخم خیار مغز بادام هر یک شش درم صمغ عربی طباشیر طین قبرسی تخم حماض هر یک سه درم نشاسته دو درم گل سرخ پنج درم کافور یک درم تخمها و مغزها و صمغ بریان سازند و کوفته بیخته بسرشند و اقراص سازند هر یک دو درم و هر بامداد یک قرص اندر آب سیب یا به یا امرود چینی بکاانند و بدهند و کشکاب از پست جو سازند و در تخم قیدری حب الاس و به یا به کرده بیز اندازند و بعد پختن گل ارمنی و صمغ عربی بریان ساخته قدری در آن آمیزند و خورند و قرص باید صفت قرص دیگر که بهبان را زداید گل ارمنی پنج درم نشاسته بلوط بریان کرده و تخم حماض و گل سرخ هر یک ده درم طباشیر هر یک سه درم زرشک پاک کرده هر یک هفت درم صمغ عربی بریان کرده نیم مثقال گل ارمنی یک درم سرطان با رب به یا سیب یا ده با تا که مشکم قبض شود فایده کند و هرگاه تشنه شود کشکاب بشیر دوغ و چیزهای خورده شود و هضم و دو غذا دهند غذا باید که اندک اندک بتفاریق خورند تا گرانی نیارد و حرارت نیفزاید و اغذیه که در اینجا شود داده و بنوشش نیستند که همراه او کاهو و اسفاناخ و کدو و مغز بادام کوفته بیخته باشند و قلیه کدو و قلیه خیار اسفاناخ و مانند آن دادن رواست و اگر نان پاکیزه در آب گرم ترکنند پس آب از آن بیرون کنند نان سرد در آب یخ اغشته بخورانند تا حرارت تب را باطل کند و کشک جو که با عدس سرخ و کدو و ساق کاهو یکجا بپزند با روغن بادام شیره مغز او بدهند همان عمل کند و اگر قوت ضعیف باشد آب شراب ممزوج کنند چنانکه بر بگیرد بود و آب سیب خورد و آنجا که صفرا غلبه کند مصوص و دراج و تیهو و چوزه مرغ خانگی و هلام و قریص از گوشت بزغاله و گوساله و ماهی تازه خرد مصوص کرده موافق باشد و بیضه مرغ نیم برشت نفع تمام دارد و نیز شوربا کرده باک نباشد و زیرباج که سخت ترش نباشد بدراج و چوزه مرغ خانگی و مغز بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیکو باشد و از فواکه انار و به و سیب شیرین رسیده و تربز و عناب هر اندکی روا باشد و از شیرینی حلوای ترکه از شکر و روغن بادام و تخم خشخاش تر سازند موافق است و اگر تخم خشخاش نباشد مغز تخم کدو شیرین و مغز تخم خیار و بادرنگ و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان فطیر نشاید داد و آب بسیار و شدید البرودت زیان کلی دارد و حرارت غریزی را باطل کند تا بدرق از شیخ بار کوید اشتباه ممکن باشد احتیاط باید کرد تا طبع نرم شود و هر گاه که نرم شود غلبه ورم و روشناء بلیط محمود ارد و متکوف ضعیف بی قوت شود چنانکه غشی افتد ماء اللحم باید داد و صفت ماء اللحم گوشت بزغاله بستانند و پیه او جدا سازند و رگهای ... در پاتیله سنگین اندازند و قدری گلاب عرق گاو زبان بچکانند و سر پاتیله بپوشند و بر آتش نرم گذارند تا آب از گوشت

جدا شود و گوشت بسوزد یا پخته باشند که آب وا از وی بردارند و گوشت تیهو بسیار زنند تا هیچ تری در گوشت نماند پس این
آب را که از گوشت جدا شده است باز بدیگ کرده بجوشانند تا پخته تر و خوشتر گردد و قدری نمک و کشنیز خشک سوده
انگنند و بخورانند تا بالمره حفظ قوت نماید **تنبیه** اینست که اگر تب دق بمرتبه اول بود و حاجت طبیب تبرید
بسیار نباشد مگر آنکه بدبول بجا ماند همیه مبردات و مرطبات بکار برد اگر یافته شود حاجت احتیاط نماید **فایده** اندر دق پیری
کسی است بدق الشیخوخه و دق الهرم و باید دانست که این مرض از جنس حمّیات است اما عادت اطبا چنان رفته که در ذیل حمّیات
دق این را نیز ضبط نماید جهت مشابهت که میان هر دو توقف الهرم است زیرا که بتدریج اعضا آدمی لاغر شود چنانکه دیده و میرود
تا کار پیری نارسیده با حوال پیران میگرایند و اندر دق الشیخوخه خواسته اند بیماری که پیش پیران افتد [illegible]
بیشتر از آن افتد که کودکان را و اسباب دق الهرم بسیار است یکی آنکه در وقت خورده شود چنانکه [illegible]
جماع و حمام که مسام گشاده بود و مسام طبیعی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
علامت [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

یک مثقال و کنکنج یک مثقال تخم کرفس و شبت ده درم و بابونه هفت درم و خشک هشت درم و انجیر سیاه فربه ده عدد در
آب بپزند و صبر را در پنج من آب بپزند تا سیوم حصه بماند پس بپالایند و موازنه ده مثقال از آن بگیرند و ده درم روغن گاو و ده درم
روغن کنجد تازه و پنج درم روغن بان و ده درم موم سپید گداخته با آن بقوام آورند و حقنه نمایند بطریقی که مذکور شد و بعد
حقنه تلیین بدن لازم شناسند **فصل** اندر معرفت بحران و بحران لفظ یونانی است بمعنی غالب شدن خصمی بر خصمی و در اصطلاح
اطبا عبارت است از گونه تبدل طبیعت با علت و بدان سبب در بدن بیمار تغییر عظیم ظاهر شدن آن تغییر یا به بهتر باید و آنست که تغییر حال
بیمار بهتر شود یکی گونه است آنکه طبیعت غالب آید بر ماده مرض یکبارگی از بدن خارج نماید و این بحران را جید تام گویند دوم آنکه طبیعت
یکبارگی مغلوب شود و مرض غالب آید فی الفور هلاک سازد و این بحران را هم تام گویند و بحران را ردی نیز گویند و مخصوص بمرض حاده است
سوم آنکه طبیعت غالب آید و بحران نیک کند اما کلی ماده را دفع نتواند یکبارگی بلکه باقی را اندک اندک دفع نماید چهارم آنکه اگر چه علت طبیعت
[illegible] غالب باشد لیکن طبیعت ماده اندک اندک همی برد چنانکه علت و بیمار ظاهر شود و مرض [illegible] و این نوع را بحران جید ناقص گویند پنجم آنکه
مرض غالب آید و بحران [illegible] اما یکبارگی هلاک نسازد بلکه طبیعت را اندک اندک ضعیف سازد تا هلاک کند ششم آنکه اگر چه مرض غالب
آید اما علت [illegible] بلکه اندک اندک طبیعت ضعیف سازد و چیزی یکبارگی غالب نماید [illegible] تا هلاک سازد و این دو را بحران ردی ناقص گویند
و [illegible] قسم اخیره همی است که بحران [illegible] تغیر حال المریض [illegible] آنکه طبیعت اندک [illegible] قوت [illegible] و ماده مرض [illegible]
[illegible] ماده دفع سازد [illegible] و این نوع [illegible] التحلیل گویند [illegible] آنکه ماده اندک اندک [illegible] شود و [illegible] طبیعت [illegible]
ضعیف گردد [illegible] تغیر عظیم تا که مریض هلاک شود و این [illegible] ذوبان گویند و [illegible] تحلیل [illegible] با مرض [illegible]
ماده یکبارگی دفع نتواند کرد [illegible] عضو [illegible] عضو دیگر [illegible] و این را بحران انتقال گویند و انواع [illegible] بعضی
بود و بعضی ردی [illegible]
[illegible] بحران که انتقال [illegible]
اعلال کنند [illegible]
و بحران انتقالی [illegible] بحران [illegible]
[illegible] بحران [illegible]
[illegible] **ابتدا** هر مرضی را که [illegible] چهار مرتبه می‌باشد ابتدا و تزاید و انتها و انحطاط و بحران [illegible]
[illegible] بحران [illegible] انتها [illegible]
[illegible] یکبارگی [illegible] یکبارگی هلاک شود اما [illegible] انحطاط [illegible] بحران [illegible]

موت ابتدا است تزاید و انتها و هر بحرانی که در روز بحران افتد نشان سلامت باشد ... بیشتر آن باشد که بر ماده [illegible]

ماده و اضطرابات طبیعت بالجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها یا بسبب قوت طبیعت ... باشد یا بسبب ... که طبیعت را بتعجیل آن ... کنند

بجنباند چون عوارض نفسانی و اطعمه و اشربه نا ملایم و بی وقت و ... و در روزی که بحران نیک متوقع باشد علامت ...

سخت بد باشد ... روز کار بیماری بعضی روزها روزهای بحران باشد و آن را ایام الباحوریه گویند و بعضی ... را

که بحران گاهی بود و آنرا ایام الانذار گویند و بعضی روزها ... باشد از انذار تا بحسب اختلاف بحران در آن ...

باشد و آنرا ایام الواقعة فی الوسط گویند اما روزهای که در وی بحران خواهد افتد و تمام نیک باشد یازده روز است چهارم

هفتم چهارده هم ... بیست و یکم بیست چهارم بیست و هفتم سی و یکم سی و چهارم سی ... چهلم و آنکه در وی گاهی بحران

باشد و گاهی ... است با ایام الواقعة فی الوسط ... [illegible]

بحران ناقص باشد ... و ... ششم ... دهم و دوازدهم پانزدهم ... [illegible]

بحران ... بیست ... سی ... [illegible]

... سی ... بحران ... باشد ... [illegible]

... روزهای بحران ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بدن بردن کردن را بحران

تمام جبر ... و بالعکس بحران

تمام ... ۱۲ ... که ... دو

... بحران ... باشد

روزهای که در وی بحران ...

اول و دوم ... دوازدهم

... نوزدهم ...

... بیست ...

... کار

واگر بیماری بغایت گرم و سریع الحرکه بود در روز سیوم بحران افتد واگر آهسته تر باشد روز چهارم بحران افتد و
اگر یوم انذار روز چهارم بود و بیماری گرم باشد بحران روز هفتم باشد و اگر آهسته تر باشد بحران روز نهم کند و اگر یوم انذار
یازدهم بود و نشانهای بد نماید بحران روز ششم باشد و اگر روز انذار یوم هفتم بود بحران روز یازدهم یا چهاردهم
باشد و اگر روز یازدهم نوبت زودتر آید و تب گرمتر باشد و اثر نضج ظاهر شود بحران چهاردهم باشد و اگر
نشان نضج در چهاردهم پدید آید بحران در هفدهم یا بیستم یا بیست و یکم باشد و در بیستم بسیار باشد
و همچنانکه روز چهارم انذار به روز هفتم کند و یازدهم به چهاردهم و روز هفدهم انذار بیستم یا بیست و یکم کند و بیست و یکم
و بیست و یکم بسیار باشد که اثر نضج اندر هفدهم پدید آید و ضعیف باشد و بحران از بیست و یکم درگذرد و به چهل نرسد و روز سیم انذار
روز چهارم کند و ایام الواقعة فی الوسط هر گاه که نشانها روز سیوم پدید آید بد باشد بحران روز ششم کند در روز پنجم و روز
نهم انذار کند لکن اگر نشانها بد باشد بحران روز هشتم کند و اشتباه اندر امراض حاده بسیار باشد که نشانهای بحران
سه روز پیوسته باشد یعنی بحران در سه روز تمام شود و باید دانست که در این سه روز هر کدام که در وی نشانهای بحران بیشتر و
قوی تر باشد همان یوم البحران باید شمرد خاصه که یوم الانذار نیز برین گواهی دهد و آن روز یوم الباحور بود
باشد و هو الاصح تنبیه حد بحران امراض مزمنه صیفیه آن است که در زمستان زایل شود و مزمنه شتائیه در تابستان
زوال گیرد و بحران سرسام گرم و مانند آن بیشتر اندر یازده روز بگذرد و باید دانست که بحرانهای محرقه و غب بعرق باشد
یا باسهال و بحران محرقه خالصه به رعاف بود و بحران سرسام بیشتر بعرق باشد یا برعاف و بحران تب بلغمی و
تب ربع بعرق باشد یا باسهال و آماس جگر اگر جانب مقعر بود بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر جانب
محدب بود بعرق کند یا بادرار و بحران امراض سر بیشتر باشد یا بعطسه یا بصدید که از گوش پیدا آید و بحران اعلال
اعضای نفس به نفث باشد و بحران ذات الجنب بعرق باشد و بحران سقوط برعاف بود یا بادرار یا باسهال یا بقی و انفجار خون
امراض بحران نیک باشد خاصه آنکه معتاد بوده باشد و بهترین و تمامترین بحرانها رعاف است پس
اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق فایده در شناختن آنکه بحران از کدام جهت خواهد بود امارات سیلان
ماده بسوی بالا هفت است یکی صداع دوم دوار و ثقل صدغین سوم طنین و دوی چهارم گوشها یکبارگی
گرم شدن پنجم پیش از این نشانها باهمراه آن گرانی در گوش و تنگی نفس پیدا بودن ششم سر پهلوها و شکم بالا
بر کشیده شدن بی درد هفتم سر گرم بودن پس اگر با این نشانها چشم تیره شود و لب برین اختلاج کند و آن آیة بالان است
افتد یا قی معده درد کند و دل بطپید باید دانست که بحران بقی خواهد شد خاصه اگر تب صفراوی باشد و در حال ...

هذه الجدول فی ایام البحران

۱	بحران
۲	خلافی
۳	بحران
۴	بحران
۵	الواقع فی الوسط
۶	بحران رو
۷	بحران محمود
۸	روز مسهل بالاخلاف
۹	بحران
۱۰	یوم مسهل بالاخلاف
۱۱	بحران جید
۱۲	مسهل بالاخلاف
۱۳	بحران محمود
۱۴	بحران جید
۱۵	خلافی
۱۶	مسهل بالاخلاف
۱۷	بحران
۱۸	بحران
۱۹	یوم مسهل بالاخلاف
۲۰	[illegible]

۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹
[illegible]	مسهل	بحران	مسهل بالاخلاف	مسهل	مسهل	بحران	مسهل بالاخلاف	مسهل	بحران	خلافی	مسهل بالاخلاف	خلافی	بحران	مسهل	مسهل بالاخلاف	بحران	مسهل بالاخلاف	بحران [illegible]

چشم غلیظ و سرخ نماید و رعی و بینی و چشم سرخ گردد و ناگاه اشک از چشم بیرون شود و بینی بخارد و ...

بحران کند باید دانست که بحران برعاف خواهد شد خاصه اگر بیماری دموی بود و بیمار جوان باشد ...

... بسیار باشد که بحران برعاف کند و نشان او آنست که خیالها زرد پیش چشم نماید و ...

یا ... روز بحران ... پوست ... از علامت رعاف است ...

و بهترین رعاف آنست که از جانب ماده بیماری بود ... آنست که ...

اسهال ... باید ...

پس اگر ... گران باشد و بول غلیظ آید ...

و عرق کم آید باید دانست که بحران ... بول خواهد شد و بحران ...

[illegible]

و بعضی از بحران انتقال جید بود و بعضی ردی چنانچه بالانعداد آن نموده شد و هرگاه معلوم شود که عضوی
از اعضا ماده منتقل شده خواهد ریخت و ریختن ماده بدان عضو آفت خواهد آورد باید که آن عضو را قوت دهند و ماده
را بعضوی دیگر که از وی خسیس‌تر و در ریختن ماده بدو کم مضرت‌تر بود باز گردانیدن بطریقی که سهل‌تر باشد و طریق آن
پیشتر گفته آید در همین مبحث و باید دانست که روز بحران مریض را هیچ حرکت نباید داد و مریض را ساکن باید داشت
و کار به طبیعت باید گذاشت اما اگر دانند که اگر چه طبیعت غالب است اما در تمام کار خود محتاج به معاونت است بتوانند که
آن را یاری دهند بحسب ماده مثلا اگر طبیعت ماده را برعاف دفع خواهد کرد و محتاج اعانت باشد سر گرم و اندام
و آب گرم بسیار بر سر ریزند و اگر به تعریق حاجت بود و آب گرم بیشتر دهند و بردائی [illegible] بسیار [illegible] ظرف آب
[illegible] تا بیشتر آید و اگر باخراج [illegible] و اگر حاجت [illegible] استفراغ [illegible]
و اگر احتیاج [illegible] مدارات خود چنانچه در صداع بحرانی بتفصیل گفته شد همچنان هر استفراغ بحرانی که منذر
شود [illegible] ضعف [illegible] مخالف طبیعت باید دانست و حبس او باید کرد و هیچ استفراغ بحرانی را بی ضرورت نباید بست
دیگر طریق باز گردانیدن ماده از عضوی بعضوی و آن بر چند وجه است یکی آنکه عضوی که برابر اوست محکم ببندند چنانکه
[illegible] بسبب [illegible] ماده [illegible] باز گردد دوم آنکه [illegible] بر ابر اوست [illegible] گذارند [illegible] گرم [illegible]
ضماد نمایند سوم آنکه اگر ماده در دست [illegible] کاری [illegible] و بار گران [illegible] چهارم آنکه [illegible] باشد
[illegible] که در [illegible] استعمال نمایند و پای [illegible] با آب گرم گذارند یا [illegible] از ساق تا کف پا
[illegible] ماده از بالا فرو آید [illegible] ماده [illegible] رسیده [illegible]
[illegible] بر گردد و [illegible] تعریق [illegible] استعمال [illegible] ماده را
[illegible] از عضوی باز گردانند بجانب مخالف باید گردانید بعضوی دور تر باید [illegible] را که از [illegible]
[illegible] بجانب مخالف که قریب باشد باز گردانند بجانب یمنی باز گردانند و اگر خواهند بعضوی
[illegible] باز گردانند [illegible] رگی [illegible]
[illegible] باز گردانند و اگر [illegible] باز خواهند گردانید رگی [illegible] و هرگاه خواهند که ماده
از عضو باز دارند قانون کلی آنست که [illegible] و ساکن نمایند زیرا که [illegible] ماده [illegible] پس [illegible]
[illegible] سکون [illegible] باز گردانیدن سهل [illegible] باشد [illegible] بعضوی [illegible] و بعضوی قوی [illegible]
ضعیف ماده نباید آورد [illegible] بعضو [illegible] و نفع [illegible] کمتر داشته باشد باید [illegible]

ماده مطلوب شود و تعیین باید کرد که ارجاع ماده در ابتدا آسان باشد جهت قلت ماده پوشیده نماند که اگر ماده همین اندک
و قلیل الحرکه بود بازگردانیدن او بدون استفراغ نشد باشد و مضرت نرساند اما اگر بدن ممتلی و ماده
کثیر الحرکت باشد اماله مع الاستفراغ باید کرد تا آفتی دیگر نا بجا مدد و در اخراج او رعایت محاذات لازم
شناسند مثلاً اگر ماده بجانب راست بود فصد از دست چپ باید کرد یا از پای راست بالعکس و اگر بجانب راست
مایل نبود باشد از همان جهت رگ باید زد از دست راست یا از پای راست و اگر بجانب چپ مایل با علامت
فصد دست چپ یا از پای چپ باید کرد و همچنان اگر ماده در پای راست بود فصد دست راست کنند و اگر در پای
چپ بود از دست چپ زیرا که بر امدن ماده از طرف مقابل آسان باشد و همچنان برای ارجاع ماده جگر رگ از دست
باید زد و برای ارجاع ماده دل و سپرز از دست راست و این گفته شد از رعایت مخالفت [illegible]
اعضا بعد [illegible] که [illegible] ماده انصباب [illegible] ولیکن از پس آنکه ماده از [illegible] و انصباب [illegible]
فصد برای ازاله امراض از طرف مقابل عضو ماوف باید کرد تا از نفس عضو برآورده شود چنانچه [illegible]
جز آن [illegible] ذکر یافته و کذلک [illegible] اعضا ظاهره بعد استقرار ماده [illegible] از ذات عضو باید کرد [illegible]
[illegible] سبب سکون حرکتها [illegible]
مشتمل است بر چند فصل **فصل** در [illegible] اورام [illegible] و این فصل متضمن است بر چند مقاله
زیادتی غیر طبیعی است که در عضو حادث شود [illegible]
[illegible] **مقاله** اندر فلغمونی و هو بالفارسیة [illegible]
[illegible] ورم [illegible]
[illegible]
رفع کند و باید دانست که [illegible] **علاج** فصد کنند از طرف
مخالف و ابتدا جهت تقویت عضو و دفع ماده [illegible]
استعمال [illegible] رادع [illegible]
ایضا ماده او را [illegible] استعمال [illegible]
تا دیگر ماده را آمدن [illegible]
[illegible]

بعضی اندکی از محلله مرخیه چون بابونه و اکلیل و شبت نیز گفته اند که با رادعات ضم سازند و در تزاید
چون بانتها رسد و از فزون باید بستد مرخیات محلله چون آرد باقلی و خطمی و خبازی و بابونه و
نند آن به کار برند و بعضی گفته شد که رادعات و مرخیات محلله بالمناصفه بهم ممزوج ساخته در
تهااستعمال باید کرد و هرگاه با نحطاط افتد و روی بکمی نهاد و به محلله فقط استعمال نمایند +
بالاتفاق چون بابونه و اکلیل و تخم کتان و تخم حلبه و مانند آن **فایده** در جمیع اورام از احوال اربعه غافل
نباید بود و در ابتدا رادع و در تزاید جمع میان رادع و مرخی و در انتها مرخی و محلل و در انحطاط محلل
بکار باید بست و هرگاه ماده ورم به تحلیل نرود و روی بجمع شدن نهد چیزهای منضج و پزنده چون تخم کنوچه
و تخم کتان و انجیر و مانند آن ضماد نمایند تا پخته گردد پس اگر خود بخود بشگافد سرگین کبوتر و اشق و گوگرد یا آهن بشگافند
انتباه بعد از فصد اگر تلیین طبع حاجت آید مطبوخ فواکه و امثال آن توان داد **فایده** اندر تدبیر
ورمی که از ضربه و سقطه حادث شود هرگاه از اسباب خارجیه آماس بدن پدید آید نظر کنند که بدن ممتلی
است از خون یا نه و آماس کمتر است یا عظیم پس اگر بدن از کثرت اخلاط پاک باشد باید که ادویه
مرخیه و محلله و روغنهای نیم گرم استعمال نمایند و آب نیم گرم تنطیل فرمایند و اگر بر تقدیر زایل نشود شرط
زنند بر نفس ورم تا خون برآید و باشد که بعد از شرط و منع محاجم نمایند تا خون تمامه برآید و هرجا که بدن
ممتلی باشد فصد بر دیگر تدابیر مقدم دارند و بنوا آماس رادعات طلا نمایند **مقاله** اندر سقاقلوس بالسین المهملة و القافین و آن ورم خبیث عظیم است که از خون غلیظ حادث شود و اعضاء منضغط سازد و رگها
و شریانهای آن محل را بسبب انسداد مداخل نسیم و منع ترویح حرارت غریزی آن عضو فرو میرد و خون او
عفونت پذیرد و آن عضو را باطل و سیاه سازد و فساد آن بحوالی او سرایت کند و مقدمه این مرض را
غانغرایا گویند چنانچه در امراض ماغی نیز ذکر یافت **علاج** اگر این مرض در ابتدا بود و بدان حد نرسیده باشد
که حرارت غریزی را فرو میرد و اعضا را گندیده و سیاه سازد و بر جود شرط زنند بر ورم و شرط عمیق باید
زد چنانکه بجایگاه ماده فاسد رسد زیرا که مقصود برآوردن همان خون فاسد است که مایه فساد از وست
و قال جالینوس الشرط الخفیف هذا سبب لفساد العضو و هلاکه و العمیق سبب للبرء و الصلاح بخروج المادة الفاسدة
و بعد پاک کردن و خون برآمدن چیزی که منع عفونت کند و رطوبات گندیده را قطع سازد و طلا نمایند بر آن
عضو چون آرد کرسنه با سکنجبین سرشته یا گل ارمنی و مازو و شب یمانی باریک ساخته با عسل

و مانند آن و هر گاه که تشنج عضو از آفات حرارت رسیده باشد [illegible] تشنج عضو [illegible] نشاید تا افساد
او دیگر اعضا سرایت کند زیرا که [illegible] بیوقت تجربت علاجی نیست اگر تشنج ممکن نباشد [illegible] حال آن را
داغ کنند تا افساد او از دیگر باز ماند و بعد تشنج [illegible] و در این علت [illegible]

[illegible]

دگاه باشد که بزدن شرط عمیق حاجت آید جهت برآمدن خون ردی که در عمق عضو محتبس است و هلیله نمکه

ودرینجا استعمال نمایند باید که در وی کافور نیز داخل سازند و این دو دوا بجمره مخصوص است و روی سرکه را بر زمین

گرم اندازند تا بجوش شود پس گیرند و کافور در آن میزند و طلا سازند و اگر گل ارمنی با گل سرشوی بیفزایند بهتر باشد

دیگر انار ترش را بشکافند و در سرکه بجوشانند تا نرم شود و بسایند و برلته نهاده بران محل بگذارند روزانه

دوبار و شبانه یکبار و این دو دوا از ابتدا تا انتها بکار برند نه در انحطاط و دیگر تدابیر بحسب غلبه خون یا صفرا مر [illegible]

از آنچه مناسب آن باشد **انتشار** بعضی برآنند که اگر خون غالب بود و مانعی نباشد فصد کنند و چندان خون گیرند

که بغشی نزدیک رسد **مقاله** اند رنمله و هو بفتح النون آن گاه یک بثره باشد و گاه بثرات خرد بیکدیگر نزدیک

و در هم پیوسته و سوزش و حرقت شدید و خارش لازم او است سوزش و مثل گزیدن مورچه بود و **قال**

بعضهم لذا سمیت باید دانست که حوالی این بثور نیز اماس پیدا باشد و سعی و تجاوز از مکان لازم نمله است و آن دو نوع

است یکی آنکه ماده او صفرای خالص بود و آنرا نمله ساعیه گویند و ساعیه ساعی نمیشود مگر در ظاهر جلد فقط

دوم آنکه ماده او صفرا بود مختلط با اندکی خون حاد محترق و آنرا متاکله خوانند علامت ساعیه بثرات خرد و دقیقه

و صفرة لون و نشان متاکله حمرة لون است و سرعت تقرح زیرا که وی تا گوشت میرسد و متاکل بسیار زود بود

و گوشت را الّا الساعیة لایسعی الا علی ظاهر الجلد و المتاکل یسعی الی ظاهرها و باطنها و نمله را ساعیه نیز

خوانند **علاج** در نمله ساعیه تمر هندی و فلوس خیارشنبر و مانند آن اسهال صفرا نمایند و بعد تنقیه ماییثا

و حضض و اقاقیا با آب کاسنی طلا فرمایند و در نمله متاکله مطبوخ خوا که یا مطبوخ هلیله و تمر هندی طبع نرم نمایند

و بحوالی آن طلا الزدکه در وجع الاذن مذکور شد طلا سازند و بعد اسهال اگر حاجت آید فصد کنند و باید

که درینجا ادویه قویه التخفیف استعمال باید کرد و چون قرص اندرو خون و مانند آن و تدارک جراحت نیز نمایند

اسفیداج قرص اندرو خون از و سبز کند هر یک هفت درم قلقدیس یک درم شب هر یک چهار درم

زرا و ند و ازده درم کوفته بیخته با شراب اقراص ساخته بدارند و بوقت حاجت طلا نمایند **مقاله** در

جاورسیه آن بثور خرد گاورس مانند است که بلون سفید باشد و وی را سح و در بدن متفرق آید و گاه باشد

که با خارش و لذع شدید یا بود و زود رنگ آن زایل آید و سبب صفرا است که با اندکی بلغم مایی مختلط بود و بعضی جاها از اقسام

نمله می شمرند **علاج** فصد کنند و جهت تنقیه صفرا و بلغم مطبوخ هلیله و تمر هندی یا کرده بدهند و بعد آن [illegible]

گل ارمنی و صندل با گلاب و اندکی سرکه طلا نمایند و اگر رطوبت طبعی افزون تر بود و آن از قلت البلغم است که محققا

قوت طلا فرمایند چون قلقدیس و کبریت صحت طبوخی که صفرا و رطوبت ... بیرون آورد و اهلیله زرد
قرصهای عنب الثعلب تخم کوشت تخم کاسنی بقدر حاجت از هر یک بگیرند و بکوبند و ببالایند و بسبب
... و سقمونیا و ترنجبین کرده بدهند **مقاله** اندر ... و آن بثره باشد در آب ... شدید ... و
و چون بر آید بر روی خشک ... گردد و خاصه ... چون ... خواهد شد نخستین ... سرخ ...
سرخ طاوسی ... بعده ... این ... که ... گویند ...
او آنست که با حکه ... و چون آبله و خشک ... **علاج** فصد کنند ...
عناب آب ... و آب ... کشک و آب کدو و لعاب اسپغول و ... اهلیله ... و سپید ...
و صندل سپید ... کافور ... طلا ... کافور ... لعاب ... حسان ...
و ... بدان ... تمام ... و ... سائیده ... بعضی ... آب ...
... سفیداج ... و ... کل ...
... کافور و ... آب ... طلا
... آب ...

... **مقاله** اندر ... العبارت ... از ...
... آب ... باشد ... و ...
... **علاج** ... بعده ... تنقیه ...

[illegible]

تا بدل ساعت یک [illegible] بچه [illegible] اگر [illegible] جدا [illegible] شود و
عسل [illegible] میان [illegible] سازند فایده چون بچه پیش از آمدن [illegible]
رحم [illegible] بیفکند [illegible] ساقط کردن [illegible] جنین مرده
که [illegible] اگر [illegible] افتاده باشد [illegible] برای این کار
[illegible] کند دیگر [illegible] کاغذ [illegible] سازند [illegible] بچه بیفکند
اگر [illegible] آلوده کرده باشند دیگر تخم [illegible]
[illegible] بچه بیفکند دیگر اگر [illegible] مجرب است [illegible] اگر
[illegible] بچه ساقط کند دیگر عصاره [illegible] اگر بر شکم طلا کنند [illegible]
[illegible] بیفکند دیگر عصاره برگ حنظل [illegible] رحم [illegible] پاره [illegible] مجرب است
دیگر عصاره [illegible] دیگر اشنان [illegible] سوده [illegible] بخورد [illegible] ساقط کند
دیگر [illegible] بخورانند بیفکند [illegible] مناسب [illegible] مزاج است دیگر [illegible]
[illegible] خشک [illegible] شربت است [illegible] بیفکند
دیگر [illegible] مجرب است دیگر [illegible] دارد [illegible] قوی است [illegible]
[illegible] آب [illegible] حل کنند [illegible] شیاف سازند [illegible]
[illegible] دیگر [illegible]
[illegible] دیگر که گرم مزاج است [illegible]
[illegible] فایده چون خواهند بچه بیفکند [illegible]
[illegible]
[illegible] دیگر [illegible] کرده [illegible] کند بچه
[illegible] دیگر [illegible] صبح آن آب صافی کرده بنوشند بچه
دیگر [illegible]
[illegible] اسقاط [illegible]
[illegible]

شود و غلیظ گردد و قسم نهم تدبیر بازداشتن از حمل پذیرفتن کلیه این است که مرد زن را هنگام جماع تنگ اندر کشد و زمانی

بلند بر نگیرد و هنگام انزال آلت را جنبانیدن تا اندرون سر کشیده دارد و جهد کند تا انزال او با انزال زن اتفاق نیفتد و پس از

انزال زود جدا شود و عورت را بفشارد باید که بسرعت بر خیزد و هفت بار بانداز میان پیش بر جهد و عطسه آرد و اگر تمام چیزی نشود دیگر

قضیب را روغن کنجد چرب کنند منی را لغزاند و در رحم او نجمد و دیگر گوشت زیر در میان انهای ... باشد که و بند و

شب ... سود ... و ... ساز ... پیش از جماع و بعد آن زن حمل ساز ... آبستن ... دیگر نفس

بعد از جماع در قبل نهادن و نعناع ... مباشرت ... آبستن ... باشد ... حمل ... دیگر اگر

بول استر با ... زن ... هرگز آبستن نشود دیگر اگر ... کمند

و یا شهد زن را بخوراند تمام عمر حمل نپذیرد دیگر ... باز داشتن ... حمل ... گفت

اند که اگر ... زن ... خضاب کنند حمل نکند ... نا ید

دیگر خون ... از فرزند نخستین باشد اگر عورت ... بخورد ... باید

... است که بعد الانزال ... یک ... [illegible]

پارچه ... آید **فصل** اندر ... [illegible]

و تغییر رنگ ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

قادری ۱۲

پنج سال بماند بلکه بعضی را تا تمام عمر می ماند و دوا نمی پذیرد و این علت بسبب اهمال علاج واشد از رجا
با استسقا میکشد و فرق در رجا و استسقا ظاهر است از وجوه صلابه و صلابت که مخصوص رجا است
و عدم علامات که مخصوص با استسقا است و این مرض بر چند گونه است نوع اول آنکه در فم رحم یا جرم او ورم
صلب پیدا آید و بدان سبب طمث باز ایستد و دیگر اعراض که در خوار دست پدید آید علامت و علاج او همانست که در
اورام رحم که صلب باشد گفته آمد نوع دوم آنکه اخلاط بسیار به رحم ریزد و حرارت شدید پس تحلیل رود از آنچه
لطیف است و باقی غلیظ و کثیف شده بماند و باشد که این اورام او کثیفه بفعل حرارت که اشتعال کند متشکل بشکل نطفه گردد
و در این صورت علامات او وقوع سوء مزاج گرم است در رحم و عقب آن رجا پدید آمدن و گرمی در نواحی رحم شاید این تقسیم
است **علاج** اگر حرارة و امتلای قوی بود فصد باسلیق و صافن کنند و بعد از آن که حرارت زایل شود یا با و
دیگر بوده باشد جهت نضج بزور و ماء الاصول روغن بید انجیر آمیخته بدهند و طبیخ تخم بادیان و تخم کاسنی و تخم
کشوث و انیسون با گلقند سود دارد و پس از حصول نضج مستفرغ سازند ماده را به حب ایارج و حب منتن و حب
سکبینج بخیند و فیقرا و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس سود دارد و پس از تنقیه جهت قلع و استیصال ماده [illegible] رو او
الکرکم و تریاق اربعه دهند یا طبیخ ترمس و ابهل و شکاعی و [illegible] هر چه بیرون آرند جنین میت بود
و زیره و صعتر و قردمانا و بابونه و جا و شیر آب کرفس بر شکم ضماد نمایند و روغن یاسمین و خیری و سداب
بمالند و خاکستر زنگ گرم کرده تکمید فرمایند و قرص بابا ابهل خوردن نفع دارد و هر چه در احتباس طمث
گفته آید از مشروبات و محمولات مدره حیض سودمند است و گفته اند که اگر دو درم ابهل در یک قدح آب
او یک هفته زن بنوشد چنین در رجا را ساقط نماید نوع سوم آن که باد غلیظ در طبقات رحم محتبس شود و
تحلیل نیابد و علامت او انتفاخ و تمدد است و علامات استسقا طبلی پیدا بودن **علاج** مشروبست
بزوری و ماء الاصول دهند و کاسرات ریاح از ضماد و سعوط و حقنه و شیافه استعمال نمایند و آنچه در استسقا طبلی و قولنج
ریحی گفته شد بکار برند و غذا نخود آب با توابل گرم مطبخه از گوشت مرغ یا کبوتر سازند و این معجون سودمند است
تخم کرفس [illegible] هر یک تر کرده [illegible] نانخواه زنجبیل انیسون هر یک چهار درم کوفته بیخته با چندان قند اسپند
[illegible] باشند [illegible] نوع چهارم آنکه سبب رجا جماعی باشد که در وی متشکل شود در جسم بر آید بن نقطه و ظاهر است که چیز
[illegible] باشد و از قوت کوریت خالی باشد متخلق میشود و در وی صورتی ناقص و
علامات او همانست که آنچه مخصوص با نواع ثلثه سمت نباشد **علاج** همچو ابرای اخراج مشیمه و جنین گفته شده استعمال

نمایند و دوا اینکه اسقاط جنین کند و بار حیض براند و دشواری زائیدن آسان شود مرتفع جاوشیر [illegible]

مساوی شربت دو درم با آب کرفس یا آب بادیان **دیگر** تخم کرنب یا شنگ [illegible] مقدار دو [illegible]

آنچه در رحم است بیرون اندازد **دیگر** [illegible] یمانی در سفال نهاده بر آتش گدازند تا بجوش آید

پس زرنباد که بهندی نرکچور گویند باریک ساخته در [illegible] که هنوز در تلاطم و جوش باشد [illegible]

آمیزند و از آتش فرود آرند و بمقدار طول خنصر و حجم باریک از آن شیاف سازند [illegible]

یکی از آن در رحم نهند [illegible]

[illegible] **دیگر**

فصل [illegible]

[illegible]

وگاه مستدیر یا مفرطح باشد و ماده وی خون حاد است که به رطوبت غلیظ فاسد مختلط باشد **علاج** خون از بدن کم کنند بفصد یا حجامت و مسهلات دهند و انجا که دمل در اطراف بود تنقیه نافع تر دانند و تقلیل غذا و ترک گوشت و حلویات فرمایند و برای تسکین حدت خون و قطع رطوبت غلیظ سکنجبین نوشانند و از روز اول تا سه روز که زمان ابتدا است رواذعات طلا نمایند مثل صندل و فوفل و برگ خرفه و اسبغول بگلاب یکجا سائیده دهند.

و بعد از آن در سوم اسبغول سپیده تخم مرغ سرشته طلا نمایند تا تسکین حدت کند و ماده را جمع نماید.

و هرگاه ماده جمع گردد ضمادات گذارند بر آن تا پخته شود و بعد نضج اگر خود بخود بشکافد بهتر و گرنه باد و بجز یا باهن بسر دهند و بعد از آنکه ریم بر آید و قرحه پاک شود به اندمال کوشند و اگر قرحه تر بود و چرک بسیار داشته باشد گلنار و در مضر مانند و زرد چوب کوفته بیخته بر آن پاشند تا زود پاک کند و رطوبت خشک نماید پس مرهم مدمل بنهند و بدانکه دمل دو گونه است یکی آنکه صنوبری شکل بود و آن سهل الانفجار است و از جانب یکطرف که سر بر آورده باشد سر کشید دوم آنکه مستدیر یا مفرطح باشد و وی بسبب غلظت ماده خود بخود نمی شکافد و محتاج بنشتر است و گاه باشد که در سه مواضع یا زیاده سر کند **دیگر** ادویه منضجه انجیر و علک کوفته ضماد نمایند **دیگر** تخم مرو با شیر و عسل سرشته بنهند **دیگر** بجهت تحلیل هم قدری نمک و روغن تخم کتان آمیخته بگذارند و باشد که عسل نیز داخل خمیره سازند **دیگر** آرد ذرت چهار حصه حلبه باریک ساخته یک حصه صبر نیم حصه هر سه چیز در روغن بپزند تا که غلیظ شود پس نیمگرم بر دمل گذارند و بعضا بر بندند صبح و شام تازه کنند و این عمل مجرب خاصه حکمای هند است **دیگر** ادویه مجرب که بی نیشتر بشکافند خمیر ترش تخم مرو و کنجد کبوتر و اندک آب نارسیده برورده تخم مرغ و عسل آمیخته ضماد نمایند و بدانند که اگر باهن بشکافند بهتر است و طریق شکافتن او رام در خراج گفته آید **فایده** گفته اند اول روز که دمل ظاهر شود باید که اندک آب برد و عجز کنجد با سپیده تخم مرغ آمیخته طلا نمایند که هرگز زیاده نشود و هم انجا بسوزد ماده او و کسی را که هر سال دمل بر آید تنقیه بدن او هر سال لازم شناسند تا از سرطان و آکله و جز آن ایمن ماند **مقاله** اندر دبیله دبیلی بالتصغیر و آن عبارت است از ورمی که از دمل بزرگتر بود و درد نه کند مگر بسبب عفونت یا به [illegible] و وی حدت و رنگ او همرنگ پوست بدن بود و در اکثر مستدیر الشکل باشد و چون دست برو گذارند غمز کند یک [illegible] بجهت غلظت ماده و عام است که دبیله در ظاهر بدن افتد یا در باطن آن و بعضی گفته اند که دبیله دو کیسه دارد یکی بزرگ و آب گنده تر باشد و دیگری بماده غریبه چون زرنیخ و انجره و ریزه و مانند آن دو کیسه را البعرسنی دبیله گویند و لهذا اسمیت بها و باید دانست که از دبیله:

بر می آید مختلف الالوان و متنوع القوام می باشد همچون گل سیاه و [illegible] و ریزه [illegible]

و موی و ریزه سفال و سنگ ریگ و ریزه چوب و امثال آن بحسب استعداد ماده **علاج** بعد از تنقیه و تلطیف [illegible]

و تلیین ماده روغن گل و زیت و چربی [illegible] و لعاب تخم کتان [illegible] باشد [illegible]

نیز فایده دارد و بعد حصول نضج و تلیین [illegible]

بیرون آوردن [illegible] **و لیعالج**

[illegible]

خون [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] **فائده** [illegible]

[illegible]

آبدا ما نفع نیز ستر آنست که شکافت تحلیل آسان نبود و الم کمتر دید و زود التحام پذیر فعا بد و طبقه بیرحست که طبیب موضع ازو ضع ورم نشان کند با نکه طبیعت ماده را از محل نم کردن میخواهد پس شکاف ورنجا حسب اقتضای طبیعت بود ملاک امر در جمیع امور موافقت طبع است و سود دو نوع

شق در محل یا مین بهترست که منفسها بالقیر بالا و فقر در آن آیت ما شد و این سال بحرف باشد **فائده** شق باید که در طول بدن کنند تا الیفها پاره

نگردند بخلاف ما بط یعنی بغل و اربیه یعنی بن ران که ورم این محل را شق در طول بدن نشاید کرد بلکه بشق اسره باید کرد در عرض

بدن بخلاف جبهه که اگر چه ذی اسره است اما شکافتن آن بشق اسره نباید کرد بل بطول بدن باید کرد چنانکه شارح گفته اذا کان للعضو

اسرة مثل الابط والاربیة فیجب عند الشق مع الاسرة الا فی الجبهة فانه یجب فیها ان تخالف الاسرة لان وضع اسرتها

فی العرض وهو مخالف لوضع اللیف لانه فی الطول فلو تبعت الاسرة فی البط سقطت عضلة الجبهة علی الحاجب والعین

کما نقل فی حکایت اندر و ناحسن ما ذبه الملک و هر گاه ورم را بشکافند اگر ماده بسیار باشد بتفاریق بیرون آرند تا ضعف نیفتد

و بعد از بر آوردن ریم تمام ریم کهنه پاک نمایند یا هیچ چرک نماند پس اندمال کوشند چنانچه گفته شد و درین معنی مرهمی که از

اسفیداج و توتیا و گلنار و مازو و دم الاخوین و انزروت سازند نفع تمام دارد و سریع الاندمال است **اشتباه** مگر در شرح

تفتیح سین مهمله سکنجبین آگویند که بیشانی و دیگر اعضا افتد و اشر و سر خلیج و لیکت جمع الجمع بسیار مثال اند و ورم رخو که با زد یا

مسمی است و آن و سبب سپید رنگ که حرارت و درد ندارد لیکن بر شت تنقل میباشد و چون انگشت بران کذارند یا سا فرو شود

و باز ری اندیشه ما اندر گاه باشد که بر بور ورم جمیع تحقیق شده باید و این از دو سبب است یکی آنکه مزاج فاسد شود و دوم آنکه ماده بلغم

افزون گردد **علاج** اگر سبب فساد مزاج بود نخستین اصلاح آن نمایند و بعده عضو را بروغن گل یا روغن آنجه با نمک سرکه مالند و اگر سبب

بلغم بود و آن از سپیدی و ملینی آن معلوم گردد که لوازم غلبه بلغم است فراوان است باید که نخستین تنقیه کنند و سید بنجبیه

ایارج و یا حب ایارج و جز آن که منقی بلغم است منتفع سازند و رطوبات منع نمایند و نمک زیت بر ورم مالیدن و یا طلا

باب خاکستر درخت انگور و قندی که خمیر بخار کرد و یا آب خاکستر درخت انگور را ملوط آغشته بر ورم گذاشتن

نفع دارد و بهترین علاج ها آنست که خاکستر درخت انگور سیر چین کالوف مالی صبر کرده با کیک ساخته بسرکه طلا سازند

و دیگر صبر را تا سعت یابد ما شیار و زعفران و گل ارمنی هر یک با سرکه بیامیزند و دو یک ساخته ترکیبه آب کرنب و عرق سازند بر وقت

[illegible] آب پاسنی و اندک سرکه حل کرده مالند **مثال** اندر ورم رخو و در دو گونه باشد یکی آنکه ریح در عضو

در آید و حس بشناخت تو سم بنهد صی در بکو فی التحقیق همین است دوم آنکه ریح در عضو باید بیشتر در جوف

عضو یا بین فضای عضوین یکی گردد پس اگر عضو مذکور لین باشد بود انتفاخ در ان پدید آید در

این قسم ریح گویند **فائده** محل اجتماع ریح در بدن عضو مجوف بود چون معده و امعا و مثانه یا فضای بین

چون فضای کر بابین اغشیه مجلله [illegible] او است و [illegible] بابین [illegible] مجلله [illegible]

است [illegible] الموضع وضیق المسالک [illegible] وصول [illegible] الدواء [illegible] و علامت [illegible] درم است [illegible]

نمودن خاصه آن که چون انگشت [illegible] دگر [illegible] بسته رود و زود رجوع کند و اثر غمز نماند علاج نخستین [illegible]

انگبین [illegible] فرمایند و تلطیف تدبیر نمایند تا ماده که مولد ریح است [illegible] شود [illegible] تحلیل [illegible]

[illegible] و خاکستر چوب [illegible] انگور با آب [illegible] اسپغول [illegible] کلقند و گلاب [illegible]

با دیاخر [illegible] مقالة [illegible] بالسین المهملة المفتوحة والکسر و سکون اللام [illegible] است که

پوست [illegible] جسیده نباشد [illegible] پوست [illegible] در موضع خود [illegible]

گفته اند خاصه [illegible] است که [illegible] جمع [illegible]

[illegible] سخت ترین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج نخستین [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] فایده [illegible] تحلیل [illegible]

[illegible] مقالة [illegible] زبان [illegible]

[illegible]

[illegible]

زمان قریب و دفعه نیکی گردن بغل و بر ان دوم با طبیعت که درین محل مقصود است و آن جسمیت صلب که در زیر پوست
پدید آید از ماده غلیظ سودای بلغمی که بیشتر از بلغم باشد و فرق در غدد و سلعه آنست که غدد سخت باشد و زیاده نشود الا بجائیکه ماده غلیظ دیگر بران
ریزد و غدد دیگر در جنب پدید آید بیضا غدد در کیسه یعنی غلاف نبود بخلاف سلعه که زیاده شود و هیچ حال از نرمی خالی نباشد علاج در حلبوت بیشتر
کنند و قطعه ثقیل اسرب بالای و محکم بندند پس اگر تحلیل رفت فهو المراد و اگر نرم و تنگ گردد ضماد محلله که سلعه را سود کند بعمل آرند و گاه باشد که بیشتر عود کند باشد
گاه باشد که بیشتر عود و عدد نیز پدید آید آنست که از آن کسر کنند و بلغم غلیظ از آن بیشتر شد و بعد قطعه سرب ثقیل بالای وی محکم بندند تا
مساوی شود بکنند و بدانکه عقده نیز بر دو قسم است یکی آنکه در عضوی که بیشتر از گوشت است چون پشت دست و پشت پای و مثال آن عقدی مشابه
سندق و جوز و جز آن پدید آید و خاصه آنست که عند الغمز غایب و متفرق شود و چون دست بر دارند از غمز همچنانکه خود باز پدید آید و این نوع عقده اکثر ماده
بلغمی یا بورقی بود با الم و درد می باشد و اگر ماده خام و غلیظ بود دلیل رنج بسیار علاج انکه پی در بود باید که بمالند و بکوبند تا بالکلیه متفرق شود
و بعد صبر و حضض و اقاقیا و سیر شنی صدری ضماد نمایند و بالای قطع اسرب ثقیل نهاده سخت ببندند و اگر بادزهر و خمیر بالای آن بمالند و بالای آن ضماد کنند
از انجهت تحلیل او دهیحلیلها چون بیخ سوسن آسمانی و بیخ خطمی و زرد فام و اکلیل و تخم کتان ریابونه و ظل مکوفته و از انجه شناسند و طبیخ او بر عقده نیز
و نوع دوم از ان عقده عصبیست و آن سخت باشد و بغمز متفرق نگردد و آنرا بالیل مندینه گویند جهت تحلی صلابت و بعضی این نوع عقده را
خوانند و گویند که بغایت بزرگ شود علاج اگر در گوشت بود باید که آنرا بریده بیرون آرند و اگر در غیر گوشت بود بعضی دلها
نرم سازند و قطع نکنند که در ان خوف قطع عصب یا در تباد و ریشه بان است و گاه باشد که عصب منعقد شود بسبب ضربت و الم بدرستی ابن عقده
همچو سلعه باشد و در شود قبول آثر غمر و فرق درین عقده و سلعه آنست که سلعه بهر جانب میگردد و تنبایه آنکه گفته شد و عقده نراین
نمی شود و مگر پیرستادچیبا علاج برای تلیین عقد با خیره و زیره بسیار بمالند و غمز داده و تدلیک از مغز ساق گاو ترکیب
ساخته باشند و چون نرمی در ان ظاهر آید بحجام برند و پس از نرمی اعضا باستحکام نمایند ...
سازد و بدست آنرا بمالند یا عقده کشاید گاه باشد که عارض شود صلابت عقده را عضو از حکام تحریک شدن شق تا بتیک که اعصیت ...
و ایضا بسیار باشد که از اعضا صلابت رشاید پدید آید بعد بحبار تفرق که از العضله اقبادت شد علاج چنانکه بصلابت بیکی بید برجنید تا
تا و منغر ماند تا نرمی در ان پدید آید پس اگر تحلیل رفت فبها و الا در ان محل شگاف کنند و گوشت بد از انجهت ببیند تر شد بالت النجی
توضیح ... مرهم الاکلیه ... صندل ساید جراحت را باحتیاط و شاید جمع و شمسیه است ... بالضم الدال المهمله و سکون النون
المعجمه و ضم الیاء التحتانی المخففه و سکون الذال المعجمه کقنفذ و قیل کزبرج عبارت است از جسم سپید سخت شبیه بغضروف
که بر غضروف و عظم منکسر رویه بنگام انجبار و ایضا اطلاق میکنند بر چیزی که بالای جراحت نشیند ... و جز
او عز جوهر عضو است **مقاله** اندر قوبه و آن عبارت است از آواهی که از شفقاتی جلد پدید آید ...

نباشد و بعضی این اسم را مخصوص کرده اند بورم غددی که در پس گوش پیدا شود **علاج** انچه در ... باید

اورام غددی گفته شد تدبیر آن بجا است و خاصه برین ورم ... جهت این علت آنست که خاکستر ...

رنگ رسته باشد بهم آمیخته ضماد نمایند و خاکستر این عرس ... سوس ...

باشند ... ضماد کردن ... مقاله ... [illegible]

... باشد اکثر ... [illegible]

[illegible] ایک کس ... [illegible]

... سخت بزرگ شود ... [illegible]

در بدن جمع شود ... **علاج** ... [illegible]

... تقلیل ... [illegible]

... بلند کردن ... [illegible]

ضماد نمایند پس اگر تحلیل ... [illegible]

... **دیگر** ... [illegible]

[illegible]

علاج [illegible]

[illegible]

پاک سازند تا قطع بیصرت حاصل آید و بخیر جال ... دارد و نوعیست از خنازیر که ماده او ماده سرطان باشد
و چه تشخیص آنست که از و ها کرم کرد علاج او بگذار برند بار روغن گل با منیره اگر در وی حرارت بود آرد گندم و آب کشنیز
بمالند و میر بگیرد و حضض و جز نرم کوفته با آب کشنیز طلا سازند **فایده** بعضی از حکما گفته اند که میان شاخ بز که
کو بیند بگیرند و بسوزند و یک هفته هر صباح دو درم بدهند جمیع انواع خنازیر را دفع کند و اطریفل عدد و سنداد
و برای اسهال بلغم و سودا حب جزرای و حب اصلی مخصوص **مقاله** اندر ورم صلب که در لغت یونان آنرا اسقیروس
گویند بضم سین مهمله و فتح قاف و این سه گونه است یکی آنکه ماده او مره سودا بود و علامت او آنست که صلب
بود و کمد اللون باشد و چون دست بران نهند سر انگشتان بدو حس درد نکند و گاه باشد که حس بود و آنچه عدیم
الحس باشد نیک نشود دوم آنکه ماده او بلغم بود و علامت وی آنست که ورم هم رنگ بدن باشد و ملمس نرم باشد
و صلابت او کمتر بود و اکثر عقب اورام گرم که بردا طلیه قابضه بافراط گذارند عارض شود سیوم آنکه مرکب باشد
از سودا و بلغم و علامات او مرکب بود **علاج** در سوداوی تنقیه سود اکنند و از خیرهای سودا پرهیز
فرمایند و آنچه مرکب بود تنقیه هر دو خلط باید کرد و بعد از تنقیه ضمادات محلله چون اخلیون و اشق و مقل
و میعه و چربی بط و مرغ و مغز ساق گاو و امثال آن از ادهان و العبه محلله و انجیر کوفته و بیخته ضماد کردن
نفع دارد **فایده** آنچه عدیم الحس است علاج نپذیرد و قلیل الحس کمتر به شود اما آنرا که شدید الصلابت بود و بازحس باشد
و سالم گردد و بعضی اسقیروس غیر خالص را که توان کرد آنچه گفته شد **مقاله** اندر سرطان و آن ورم
سوداویست که از احتراق صفرا حاصل شود یا از احتراق بلغم که اندکی صفرا با او نیز سوخته گردد اما سودای طبیعی
هرگز این ورم نتواند شد جهت خالی بودن از حده علامات این آماس آنست که نخستین چون ظاهر شود مانند بادام بود یا خرد
تر از آن و لیکن البته زیاده شود و سر خوک زیاده گردد و رگ ها سرخ و سبز شبیه پایهای خرچنگ که آنرا بتازی سرطان
گویند پدید آید و اصل او همچون پنگ سرطان اندر بدن فرو رفته و مستحکم شده باشد و بهمین شبیه این علت را بدین
نام خوانند و خاصیت شک که شدید الصلابت و کمد اللون و مستدیر الشکل باشد و هرگاه ماده او سودای صفراوی بود البته منفجر
گردد و آنکه از احتراق بلغم و قدری صفرا افتد اکثر آنست که متقرح نباشد و گاه بود که منفجر باشد بالجمله سرطان متقرح
الرجحه و غلیظ الشفاه بود و نجابت منقلب باشد و از وی ریم بدبوی همی پالاید و حدوث او در عورات و سینه و رحم بود و در مردان
در بازو و خصیه بود و بعضی از آن شدید الوجع بود و بعضی بی وجع **امتیاز** بهار اعیان الطبیب
پیر پیر حفظ من ان ینقرح و مداواة المتقرح منه حتی تندمل ف حیند **علاج**

بارد ... سودا و رنگ ... نرسد و ... سودا ... سپید ... سمول ... باب شود ...
اشکبین حرارت جگر گوشت و از اشربه و اغذیه ... چون رقیق بود و خوردن ...
بعید الاحتراق است و اندر ابتدا ... طلا نمایند چون ... حجر الرحی و ... روغن
گل با ب کشنیز و آب عنب الثعلب ... تا منع از دیاد کند ... سپیداج رصاص بگل ... و زیت
با ب کاسنی ... طلا سازند تا ... محفوظ ماند ... بود استعمال ...
می آرد و آن ... باشد ... بکار برند ... قرحه و ... اندر ...
... باشد چون سپیداب ... روغن گل ...
سفیداب رصاص ... مرداسنگ ...
... روغن گل ... طلا نمایند ...
با آب کشنیز ...
...
...
باشد ...
...
...
[illegible]

واسبغول سرکه وگلاب بهم سرشته ضماد کردن پس از آنکه آن موضع را بروغن گل چرب کرده باشند نفع تمام دارد و هم
مردیا سرکه وگلاب بعد پیش نیز همان عمل کند و صندلین و کافور واسبغول وگلاب وشیر ضماد کردن التهاب
قوی که دران موضع بود بنشاند و نقیع صبر با آب کاسنی سبز نیز مرض را بشکند روز اول نیم درم دهند و روز دوم
یک درم و در سیوم یک درم و نیم و طریق او آنست که آنرا با آب کاسنی بخیسانند تمام شب و صباح صاف کرده بنوشانند
واگر ایارج فیقرا یا قند شیرین نمایند نیز جایز است واگر صبر را با جنجبینه شکر و هندبا نافع است بالجمله اگر تدبیر مذکور دفع نشد
و ماده او منقطع گشت ازین تدابیر فهو المراد واگر رشته سر برکرده باشد راست کار باید سرب که یک درم وزن او بود بگیرند
وآن رشته بران پیچند بار رشته بقال آید اندک اندک بیرون آید و درین هنگام باید که بر نواحی ورم روغن گل و
مانند آن بمالند وآب گرم در بنشانند یا گاو ده کنید مانند یا آب گرم [illegible] ضماد
نمایند تا عضو نرم شود و رشته بآسانی بر آید و حتی الامکان احتراز کنند [illegible] رشته گسسته نگردد زیرا که چون منقطع شود و بند ماند
سوء باز گردد و در گوشت ورم عفونت و قروح ردیه احداث کند **اختیاط** واگر سهو تدبیر رشته گسسته باید که آنرا شگافند
در طول بحسب مسلک ماده تا ماده فاسد تمام بیرون آید هر قدر که دران محل جمع است و پس از شق پنبه کهنه بروغن
آلوده اندر وی گذارند تا ماده باقی کنده شده بر آید و بعد از تنقیه جراحت با نبات لحم کوشند **فایده** در انجا
مانع تولد این علت است معجون فلفل است صفت آن اهلیله کابلی و بلیله و آمله و تربد و زنجبیل و فلفل جمله شش چیز است
هر یک برابر بگیرند کوفته بیخته بچندان فانید یا قند معجون سازند شربتی دو درم گفته اند در [illegible] ماده علت
مستاصل می سازد **مقاله** اندر جذام و هو بضم الجیم و آن علتی است ردی [illegible] در دماغ [illegible] مزاج
و هیئة اعضا را فاسد می سازد و احداث میکند [illegible] التشنج و تعقد متغیر الاشکال [illegible]
که بواسطه غلبه خشکی اعضا بشکافند و سیاه گردند و بریزند و در آب [illegible] بیالاید [illegible] از بدن
مرد [illegible] بر آید و چون مرض مستحکم شود تا کل و تساقط در اعضا بیشتر افتد و خاصه این علت [illegible]
اطراف ابتدا کند و آخر با عضاء رئیسه منتهی میگردد و سبب این مرض انتشار سودا [illegible] طبیعی است [illegible]
وقال القرشی السوداء اذا انتشرت فی البدن کله فان عفنت اوجبت السرطان والربع وان [illegible]
الی الجلد اوجبت البرقان الاسود ونحوها وان ترکت اوجبت الجذام [illegible] باید دانست
[illegible] جذام پدید آید دو گونه است نوع اول آنکه اندر وی [illegible] خون حاصل شود
و نشان وی [illegible] حسن اعضا است و غلظت کثافت اعضا [illegible] این نوع [illegible]

باشد تساقط اعضا نباشد زیرا که ماده او اسلم است و حده ندارد و لیکن عدم تساقط اعضا از آنست زیرا که حده [illegible]

و اطالت الایام می تواند که این نوع نیز متقرح و متاکل اعضا گردد و ایضا گرفتگی آواز و پهن شدن بینی و گرد شدن

حدقه و ریختن موی از ایشان ولیکن این نوع را داء الاسد نیز گویند بواسطه مشابهت بلون و صاحب او بروی اسد

یا بواسطه کثرت وقوع این علت مر اسد را و این قسم زود علاج پذیرد اگر ابتدا بود و نوع دوم آنکه سودا

از زرده صفرا حاصل شده و محدث جذام گردد و در این نوع هیچ حال خالی از تاکل و تساقط اعضا نباشد

بسبب حدت ماده و مشکل علاج پذیرد و بعضی گفته اند که این قسم زودتر علاج پذیرد نسبت به قسم اول زیرا که صفرا الطف از

سوداست و عجب نیست که در ابتدا ابتلا از جهت جذب [illegible] بعد بر احتمال الاختلاف فی تیسر علاجه و علامات ابتدا

جذام آنست که رنگ وی و چشم بسرخی مایل یا بسیاهی زند و ضیق النفس و خشونت صوت و کدورت سپیدی چشم

بسیاری عطسه پیدا آید و بوی بد از بینی بیاید و عرق سیند و سرد شود و آب چشم برآید و حلق و حاجب و جسد را

پریشان و گرفته صوت و باریکی موی و باشیدن و شق شدن ناخنها و رنگ و مایل بسواد و غلظ لبها و تحجر و صعوبت

ظهور عقد و ثبور و سلب اعضا همه علامت جذام است **علاج** تنقیه بدن کوشند بفصد و مسهلات و

سودا و استفراغ بدفعات کنند و تنقیه سافل و مسهل و بالا رفتن مشکل و متوجه باشد و تبدیل مزاج

استحمام لازم است [illegible] روغنها و سرو تر اندامی [illegible] و تسمیط و تدخین [illegible]

استحمام باید که [illegible] الاثر است و اغذیه [illegible] سریع الهضم بود [illegible] چون حسو که از شکر سپید

و روغن بادام [illegible] سازند و چون [illegible] گوشت بره و ماهی [illegible] همه مناسب است

و [illegible] سودا افزاید چون گوشت گاو و نمکسود و عدس و کرنب و بادنجان و بیرون از غذا [illegible]

اگر بیمار اقتصار کند [illegible] [illegible] خورد [illegible] [illegible] بیشتر [illegible]

گوشت افعی [illegible] و دیگر معالجات [illegible] [illegible] اگرچه

[illegible] سبب [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] سودا [illegible]

[illegible]

[illegible] **مقاله** [illegible]

محند مسامات شعر باید دانست که اندر ابتدا نخستین بثور مستحکم میبیند متفرق پدید آید بعد متفرق بشود تقرح یابد
و سرخ نماید و چون متقرح بشود بسعفه مسمی گردد و آن دو گونه است نوع اول آنکه از آن آب رقیق زرد آید
سعفه رطبه شیرنجیه گویند و سبب او انصباب مواد عفنه رطوبات فاسده است و این نوع کودکان را بیشتر افتد علاج
فصد قیفال کنند و بعده اگر حاجت دانند رگ جبهه زنند و گفته‌اند که رگ پس گوش گشادن و خون او بر سعفه مالند
نفع تمام آرد و آنجا که از فصد مانعی بود مثل آنکه بیمار کودک بود یا ضعیف باشد حجامت یا ارسال علق اختیار
نمایند و طبیعت بلبلاب و شاهتره و طبع نرم سازند و چیزها که مولد خون غلیظ و مفسد خون باشد منع فرمایند و شیاف
و فلیکد و قلیه اسفاناخ و زرده تخم مرغ بخورانند که مفید است و پس از تنقیه و اصلاح خون اطلیه بکار
برند و آن آنست زرد چوبه بادام تلخ گلنار زاج کاغذ سوخته مازو برگ آس بیخ سوسن سماق جوز اقاقیا
تنبول جمله یا هرچه از اینها بهم رسد باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند دیگر که اندر ابتدا نفع تمام دارد خاصه
کودکان را زردچوبه پوست انار و اسنک حنا باریک ساخته بسرکه و روغن گل طلا نمایند و آنجا که مریض طفل شیرخوار باشد
گوشت او را پاک نمایند و خون آن بسعفه مالند و مرضعه را سفوف انیسون و شکر بخورانند و اگر بدن ممتلی باشد
فصد فرمایند و حب یاره دهند و از جماع منع نمایند نوع دوم آنکه سعفه خشک بود و شبیه شود به پوست ماهی سپید از آن جدا شود
و سبب او خلط سوداویست که برطوبت سوخته بجلد منصب گردد علاج برای تنقیه سودا مطبوخ افتیمون و بلیله و شاهتره سازند
مزاج کوشند باغذیه و استحمام [illegible] از تدابیر مرطبه که بامراض سوداوی مختص است و آب گرم و لعاب تخم خطمی و تخم
بر سعفه بخیتن بموم و روغن و چربی مرغ و بط و روغن کدو و بادام شیرین و بنفشه و نیلوفر [illegible] نفع دارد
بر روغن یا بارده مذکور و تسعیط فرمودن سودمند است و اگر سعفه غلیظ و صلب شده تخشین آنرا بآهن یا چیزی دیگر تراشند چون
آلوده شود بعده سرکه و نمک یا آب صابون بران مالند و اگر سعفه غلیظ [illegible] باشد بهتر باشد پس تراشیدن یا ارسال علق
نمودن این مرهم استعمال نمایند مرداسنگ زرد چوبه کوفته بیخته بسرکه [illegible] دوائی که سعفه یابس را نفع دارد
نمک [illegible] گوگرد سیماب کشته مازو زردچوبه [illegible] مرداسنگ از هر یک جزو بسرکه و روغن گل طلا نمایند نوع
از سعفه رطبه که آنرا شهدی گویند و علامت او آنست که در پوست سر جایگاه [illegible] سوراخها باریک پیدا آید
و اندرون سوراخها چرک ایستاده باشد و خاصیت او آنست که پوست سر را فاسد سازد و خرق [illegible] و این قسم از نوع
اول سعفه رطب است که شهدی مکشوف الراس [illegible] و در [illegible] آن [illegible] ظاهر نماید بخلاف نوع اول که بر سر [illegible] بود
باشد متصل چنانکه گاه باشد که بمقدار چهار انگشت یکقطعه باشد و زیر آن [illegible] پوشیده بود علاج تخشین [illegible]

بآب صابون یا سرکه و نمک بشویند و بپوشند پس آنچه بماند ...

پر کنند تا اخراج کنند رطوبات و خرد آن را خشک و فانی سازد **نوعیست** دیگر آن را سعفه

الاسره گویند و وی آنست که در بن موی های لحیه در دهن مسام سوراخ‌ها پدید آید تا سوراخ

های شهدی و از آن رطوبتی شبیه به آب گوشت بیاید و دلالت است که مسام آماس گیرند و موی های

آن موضع ایستاده شوند و درشت گردند گوئیا سوزن است **علاج** فصد کنند و مسهل دهند

چنانچه گفته شد و پس از تنقیه موی های آن محل را منقاش یعنی موچینه بکنند و مجمره بران جا نهاده بکمیدن فرمایند

بغیر تشرط زدن تا که از دی چیزی همچون روغن که ماده علت است بیرون آید و پس از آن آن موضع را

بسرکه بشویند چند انکه بن موی ها سپیدی زند و رطوبت شبیه بعاب الغمرز ... و سنگ و

اقلیمیا بروغن گل بر سرشته طلا سازند و تدبیر روغن گل آنست که ... تا ماده روغن بماند و

خشک شود **نوعیست** دیگر آن را ... گویند یعنی عقد و این نوع شایع بود ... باشد

و تیح نکند **علاج** تا توانند گرسنه دارند و تلطیف غذا فرمایند و طبیخ ... و دلیل ... لطوف

سازند و تنقیه ضروری و تلیین عقد ... **نوعیست** ... شرق

سعفه ... که بالای آن سرخ بود ... **نوعیست** دیگر

... شود ... سرخ بود و چنان نماید ... که گویا ...

خون بیاید ... **نوعیست** دیگر

آن را سعفه ... سرخ شود ...

بسیار ... شود ... **علاج**

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... **فائده** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

جهت تلیین حابس در سر بود یا در ... و لیکن بعد از فصد و اسهال ادویه قویه که در سعفه ذکر یافته طلا نماید **مقاله**

اندر جرب یعنی گر وان عبارت است از بثور خرد و سرخ که با خارش شدید باشد اکنند و گاه منقطع شود و گاه نه

و جرب بیشتر در رسغ و فیما بین انگشتان او و در ارنها پیدا آید و گاه در تمام بدن روی نماید و از عضوی

به دیگر انتقال کند و سبب حدوث وی فساد خون است بمخالطه صفرا و سودای سوخته و بلغم شور که با خون آمیزد

و سبب فساد و احتراق او از کثرت تناول اغذیه و چیزهای تیز و شیرین [illegible] و از آن که خون را فاسد سازد و در رگها باریک عروق ساقین فصول که دفع

آن را جهت ضعف تخصیص میان انگشتان و جرب دو گونه است یکی آنکه خشک بود و خشکریشه گردد و دوم آنکه

تر باشد و ریم و زرداب از آن بر آید و گاه باشد که از جرب نیز خون سیاه سایل شود و گاه باشد که در آن حیوان

متولد شود مشابه به شپش [illegible] آن را اسبابان نامند و بثور جرب بحسب کثرت و قلت و حدت ماده مختلف الصور والاعراض

می باشند مثلاً آنجا که صفرا حاد غالب بود بثور سبز و سرخ رنگ و با درد و خارش شدید باشد

و آنجا که سودا بیشتر بود وجع کمتر بود و ریم بثور سیاه نماید و این جرب دیرپا و بطیء البرء است و آنجا که

بلغم افزونتر باشد بثور سپید رنگ و منبسط و آب ناک باشد و جرب خشک از ماده غلیظ و آب خشک نیز **علاج**

اگر جرب خشک بود آب گرم استحمام فرمایند و آرد نخود و باب [illegible] بدن مالند و آب گرم غسل

دهند و هر چند [illegible] منع نمایند و بعد حصول تلیین و ترطیب [illegible] با اسهال بیرون آید

و اگر دانند فصد کنند و تنقیه مکرر باید کرد و فیما بین مسهلات از ترطیب غافل نباید بود و پس از تنقیه تام [illegible]

طلاها بکار برند و این دوا النفع دارد تخم [illegible] مغز [illegible] هر یکی ده درم سیماب کشته و نمک هر یک یک درم [illegible]

کوفتنی است بکوبند و حل [illegible] تر سازند [illegible] کرده [illegible] و از حمام بمالند [illegible] و غسل

کنند و اگر جرب تر بود فصد کنند و بعده بحسب غلبه اخلاط مسهل دهند مثلاً اگر صفرا غالب بود مطبوخ هلیله زرد و

شاهتره و [illegible] و فستین دهند و این مطبوخ صاف [illegible] جرب [illegible] سفوف هلیله و حب [illegible] مطبوخ [illegible]

مناسب است و تنقیح صبر جرب کهنه را استیصال سازد و طریق او این است که یک درم تا یک مثقال صبر در آب [illegible]

آب کاسنی یا در آب [illegible] یک شبانه روز [illegible] باقی کرده بدهند [illegible]

دیگر [illegible] مجموع نه درم با یک مثقال صبر داده شود و اگر سودا غالب

بود مطبوخ افتیمون و امثال آن [illegible] سازند و اگر بلغم افزون بود حبی که از صبر و [illegible] غاریقون و شحم حنظل

ساخته باشند [illegible] پاک نمایند و پس از تنقیه [illegible] برگ حنا و شحم حنظل و اقلیمیا النقره و آرد عدس [illegible]

وسیماب کشته ابکره و روغن گل سرشته طلا نمایند و زنهار او دیگر گرم طلا نباید نمود که مضر است بهترین اغذیه
چیزها نقه است که برطوبت و برودت مایل بود خاصه در صفراوی چون اسفاناخیه و تره و کدو و گوشت بره
و روغن با بادام اما بادنجان و نمک سود و گوشت صید مضر است و جماع نیز گفته اند مضر است اما بسیار
[illegible] عجب نیست که نفع بدان را اگر ممتلی باشد **مقاله اندر حکه** و آن خارش است که با او بثور
نباشد و این علت از تناول نمک سود و ماهی [illegible] و [illegible] و جز آن [illegible]
عارض شود و ایضا کسانی را که بعد جماع با آب گرم غسل کنند [illegible]
[illegible] بعد جماع [illegible]
علاج فصد کنند و برای ترطیب اخلاط و تعدیل [illegible]
تعدیل [illegible] اخراج خلط محترق [illegible]
و استحمام [illegible] روغن گل و سرکه [illegible]
[illegible]

[illegible]

ترنجبین سفید چهار درم
مغز فلوس خیار شنبر
هفت درم مغز تخم هندی
ده درم روغن بادام
یکدرم ترنجبین ده درم
[illegible] جهت [illegible]
[illegible]

گرم و بدنها که عرق بسیار کنند و کمتر شویند بیشتر افتد خاصه وقتی که هوا گرم و یا شیر باشد و نوعیست
از آن که بر پوست خشونت خفیف با خارش [illegible] و اندک ظاهر شود فقط بغیر ظهور [illegible] علاج بعد فصد و اسهال
اخلاط حاده بطبیخ بابونه و اکلیل و سبوس بدن را بشویند خاصه در حمام بعده سرکه و روغن گل مالند ایضا نمک و حنا
و سرکه مالیدن نفع دارد و آرد جو و روغن گل طلا ساختن نفع دارد و غسل با آب سرد مانع تولد حصف است و اگر گرمای
گرم جلد را تحلیل شود مضر است صفت طلا [illegible] زردچوبه کوفته بر روغن گل و گلاب و سرکه آمیزند و در حمام طلا نمایند
یکساعت بدارند بعد با آب سرد و سبوس بشویند **انتباه** حاجت بفصد و اسهال وقتی است که بدن ممتلی شود والا ترکیه جلد
کافیست **مقاله اندر قوبا** بضم قاف و آنرا گربون گویند و وی خشونتی است که در جلد ظاهر شود با خارش
و بی خارش و بی درد و رنگ او سرخ می باشد یا سیاه و در اکثر آن در [illegible] همچون دایره باشد و گاهی ساعی بود
و گاهی واقف گاهی زود درگذرد و گاهی مزمن شود و گاه باشد که از مزمن پوست بار برد همچون فلوس ماهی و گاه
که از قوبا برادة [illegible] کند و آن همه بحسب حدت و خباثت و لطافت و کثافت ماده ظهور می نماید بالجمله سرخ زود علاج
پذیرد و بغایت غلیظ نباشد و سیاه دیر شود و [illegible] باشد و باید دانست که قوبا سه مرتبه دارد و علاج هر مرتبه جدا است
اما مرتبه اول آنست که نوپیدا شده باشد و در پوست سرایت نکرده باشد و مرتبه دوم آنست اندک تاثیر در گوشت کرده
باشد و مرتبه سیوم آنکه در غایت شدت و غلظت بود و در پوست استحکام کرده باشد **علاج** آنکه در مرتبه اول بطلیه خفیفه
زایل شود چون روغن [illegible] کنند یا چرک دندان و زرده [illegible] آب دهان و یا [illegible] مغاث با سرکه یا [illegible] مرهم و ربط با سوم
روغن کرده [illegible] با [illegible] حل کنند یا صمغ آلو و [illegible] در سرکه حل کرده یا هلیله با سرکه سایند یا حضض با سرکه که [illegible]
هر کدام از اینها که [illegible] بکار برند و تدبیر مرتبه دوم آنست که علق یعنی زلو بران گذارند و از طلیه قویه از اول استعمال
نمایند چنانچه اشق با سرکه حل کرده یا اشق و کندش و زردچوبه با آب آمیخته یا قردمانا نرم کوفته و سرکه و روغن گل سرشته یا
نانخواه سوخته و صمغ با سرکه مخلوط کرده طلا نمایند و تدبیر سیوم فصد و مسهل است و برای اسهال مطبوخ افتیمون بماء الجبن با
دادن [illegible] و حمام نفع کلی دارد و بعد تنقیه [illegible] بسایند یا بجز [illegible] از انجیر [illegible] و بالا او ادویه قویه طلا
سازند چون زراوند و زرنیخ و اشق و مقل و خردل و [illegible] بر روغن گندم و سرکه آمیخته و اگر بدین تدابیر [illegible]
لنگر [illegible] پوست را جدا کنند تا گوشت تازه بنمود بعد مرهم اسفیداج و مانند آن جراحت را التیام کنند و آنچه برای
پدید آید باید که سفیده هشت درم و کوکرد دو درم [illegible] یکدرم کوفته بیخته بران پاشند و آنچه در بدن کودکان
[illegible] و آب [illegible] با صمغ الو و سرکه و هر چه در مرتبه اول گفته شد نفع دارد و بعد زوال قوبا ادویه [illegible]

بدانکه سرخ و سیاه در [illegible]
سرخ آن نازک تر و خارش
آن کمتر و سیاه آن ضخیم
تر و خارش آن بیشتر
و ماده سرخ خون فاسد
رقیق مائی بورقی است
و ماده سیاه سودا
غیر طبعی فاسد [illegible]
خواه از خون سوخته
باشد و خواه از صفرای
سوخته و خواه [illegible] از سودای [illegible]

بکار باید بست تا عود نکند فایده و اینجا که باره در بدن فزون باشد اگرچه تو باد در معده اول بود فصد و اسهال

بر اطلیه مقدم دارند تا سودی یابند دیگر نشود و طریق روغن کشیدن گندم آنست که بگیرند گندم پاک مقدار یک رطل

و آن را در شیشهٔ انگبینه بسندند و از گل حکمت بگیرند و در دهان او لیف خرما با اجزای بنهند که چون شیشه را نگون سازند

مانع آمدن گندم شود اما روغن از آن بپالاید بگذارند پس بطریق چوده روغن بگیرند و طریق دیگر آنست که گندم را

بر سنگ سماق بگذارند و آهن تابان به آتش گرم کرده بروی بنهند چیزی تفصیل بالای او بگذارند تا تفتیده شود

از این گندم عرق مانند باطر از او بر آید بگیرند و بکار برند و روغن گندم که از قروح تعبیه شد مانند این نفع دارد مقاله

اندر شیرپنجه [illegible] از رطوبات او متولد شود و نامی ندارد و بدان ماند اگر باده [illegible] بود تیره [illegible]

رطب بود تیره فراخ و منبسط باشد علاج اگر ماده گرم بود فصد و حجامت و اخراج خون باید [illegible]

[illegible] و تقویت [illegible] باشد طبع نرم سازند [illegible] رطوبت غلیظ [illegible] رطوبت [illegible]

[illegible] مقوی [illegible] باشد [illegible]

[illegible] مقاله [illegible]

[illegible] علاج

[illegible]

[illegible]

[illegible] مقاله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

مقاله [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نامند و سبب تولد ثؤلول خلط غلیظ خشک سوداویست که در رگهای خرد تحلیل یافته و خشک گردیده باشد یا خلط سوداوی یا مرکب
از سودا و بلغم که طبیعت آن را بظاهر بشره دفع ساخته باشد علاج اگر ثآلیل بسیار بود و خون غالب باشد فصد کنند و بعده
تنقیه ماده نمایند بماء الاصول و روغن بادام و پس از آن جهت اسهال مطبوخ افتیمون و دیگر مخرجات بلغم و سودا دهند
و همگی عنایت در ترطیب مزاج فرمایند باغذیه رطبه جیده الکیموس و ادویه که ثؤلول را ساقط کند نسخت بوره کبریا بوره ارمنی و خرنوب
یا بوره ماش بمالند یا سیاه دانه با سرکه و نمک با سرکه و باید دانست که همیشه ثآلیل را با روغن گل و چربی مرغ و بط و غیره چرب
دارند و میتوانند که آن را ببرند یا قلع نمایند بادویه حاده چون زرنیخ و آهک و ذراریح و زنگار و شیره یتوعات و تنوع هزار پا
کرم ... مسیل ... نوعی است از ثآلیل که آن را عدسیه و نخلیه گویند و روی پیشانی ... شود اما عدسیه زرد و ... بود
و نخلیه بشکل گندم باشد و از ثآلیل ... علاج تنقیه بدن کنند اگر ماده بسیار بود و قیر و ... صمغ البطم صمغ الوز ...
... طلا نمایند ... ایّن نوع ... را از موم و روغن بگدازند و باقی ادویه کوفته و بیخته بسرکه ...
... استعمال نمایند ... کنند ... ... قالله ... بلخیه ... ثؤلول ... خشک ... زرد و آب از آن آید ...
خفقان و ... شود ... که گرد او ... شود ... ... نمایند و ... نامند ... شد
که ... علاج ... تنقیه ... ادویه ... این ...
مخصوص ... بدوام ... خشک شود ... افتد و گوشت صحیح ظاهر گردد و اگر
قوی ... نوشادر ... با ... روغن گندم ... سرکه ... ساز ... استعمال نمایند یا
... نمایند تا گوشت فاسد ... چون گوشت صحیح ... سیاه ... سپید ... باشد ...
... ثالیل ... شود ... آید ... تنقیه ... علم ...
و این مرض ... ماده ... سودا ... سوخته است که ... تمام ... علاج فصد باسلیق کنند و بعده ... فرمایند ...
و پس از آن جهت تنقیه ... عضو ... محاجم نمایند تا خون ... آید پس ثمره ... فلفل ...
عقب ... خاکستر ... خاکستر ... پوست ... سوخته ... سرکه ... روغن ... سازند
نمایند و دیگر علاج همانست که در قروح خبیثه ذکر یافته ... قالله ... ثمره متقرحه است که در عمق ... و رخسار ...
او قات و گاه باشد که ... ظاهر شود و سبب او خلط غلیظ است ... علاج ... استعمال نمایند تا ... خالی شود
و گوشت صحیح ظاهر ... باشد ... ... اگر ... حرارت باشد ... قالله
... گرم است ... ناخن ... شدید ... ضربان ... قوی ... اگر ورم ... بود ... ناخن ... بسیار ... است

شدت درد و تب آرد و سبب آن ماده غلیظ و لزج است که در این محل ریزد **علاج** فصد کنند و مسهل [illegible]

تعدیل مزاج کنند چون ماده آن نوشته‌اند ابتدا از رو سبز [illegible] کرباچی آهن یا اسپغول [illegible] طلا نمایند [illegible]

کرده و انگشتان را برف نهادن و همین علاج دارد و اگر ریح منفرط بود [illegible] کر طلا سازند پس اگر [illegible]

و صحت رو نمود فهو المقصود و الا روغن [illegible] نیک گرم کنند انگشت را در آن چند تا به تحلیل رود و اگر [illegible]

کتان [illegible] نمایند تا در [illegible] شود پس [illegible] و آنچه در دست بیرون آرند [illegible]

فاید او [illegible] طلا بر برف [illegible] کردن [illegible] بر برف نهادن [illegible]

[illegible] حرارت او شدت نباشد و الا [illegible] کما قال [illegible] الاسباب [illegible]

الحرارة [illegible]

فی [illegible] **مقاله** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible] **مقاله**

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیضه بسر شتر نوع دوم آنکه خرد و سخت و سرخ ولی درد باشد و منتقل بود یعنی در یک موضع ظاهر شود و باز از انجا پنهان شود و در
جای دیگر بر آید و زمانی طویل باشد **علاج** آنچه در بثری بو موی مذکور است بکار برند نوع سوم آنکه بثرهای صلب بزرگ دیر آید و
پدید آید و حوالی او بقدر درمی سرخ گردد و این نوع را شیرنگم گویند ماده او خون فاسد است لهذا اگر در علاج او دیر کنند
مذکور متعفن شوند و تمام روی از آن مشتعل گردد و هیچ روی **علاج** رگ زنند و مسهل دهند و بعد از تنقیه بوره را با اشک ...
ماده مجتمع بیرون آید و گاه باشد که در میان بثره عند ... دملی بسته بر آید و بعد تنقیه انچه اندرون است باید که مرهم
و مرهم رصاص محرق و مرهم ... استعمال نمایند نوع چهارم آنکه بثرهای بزرگ شبیه بدانه میل خرد بر اصابع ظاهر
شود لهذا آنرا بثور الاصابع گویند و خاصیت است که تجربه مکرر دارد ... باریک و سرخ شود و اگر نیشکافند
خون غلیظ چیزی بر نیاید و در اکثر امر موذی میشود و با صبر **علاج** رگ قیفال زنند و تنقیه بسر کنند و آرد
و آرد باقلی و آرد جو و کرسنه و تخم ... بآب بادیان سرشته ضماد نمایند که تحلیل برد و برای تسکین ... روغن
سوم بروغن بادام ... نوع پنجم آنکه بثرهای شبیه بثور الاصابع در پس گردن عارض شود و آنرا بثور القفا گویند
فرق در بثور الاصابع و قفا آن است که بثور کثیر العدد باشد و وجع شدید دارد و نجات از آن کمتر متوقع شود و سبب او خون تیز
بود که در مجاری نخاع در آمده احداث او نماید **علاج** فصد کنند و مسهل دهند و برگ اسپغول و لسان الحمل
کوفته و لعاب اسپغول سرشته ضماد نمایند و روغن بنفشه و شیر زنان در بینی چکانند و بر سر مالند **مقاله** ...
و باید دانست که حکمای سلف در کتب خود ذکر اینها کرده اند و لیکن بعضی میگویند که مقصود از بثور غریبه همین است اما حکمای
متاخرین مفصل بیان اینها کرده اند و از آنکه ... فواید بسیار است در تحقیق ... بعد ذکر بثور غریبه ... مستقلا بیان
کردیم و این چهار گونه است قسم اول آنکه از غلبه خون بود و علامت وی گرانی سر است و امتلای و انتفاخ رگها و ...
و ... گرانی خانه چشم و سرخی روی و کسل اعضا و درد بندگاه و رنگ دانه ها مایل بسرخی بودن و تند و سرخ بودن
و خشونت در حلق و عظم نبض و سرخی و غلظت در قاروره پدید آمدن **علاج** فصد کنند و در بر آوردن
خون مبالغه نمایند بدفعات و بعد اکحل یا باسلیق رگ قیفال یا صافن نفع تمام دارد و آن را که ...
در سر و روی بود رگ پیشانی سودمند است و صبی و حامله را بجای فصد حجامت کنند و میان دو شانه یا هر دو
ساق و بعد از فصد چند روز آسایش دهند و مداومت فرمایند بر شرب آب انار و آب تمر هندی و شربت لیمو و ...
ریباج و شربت ... بحسب تقاضای حال ... فایده کلی دارد تا ممکن بود به تنقیه بدن کوشند و ادویه
بر آبله نهند و هر گاه جراحت در وجود شود و بخیه سرایت کنند مرهم ... و در اثر ... بسازند و معجونات

شاهتره سه مثقال [illegible] عناب هر صباح خورانیدن [illegible] بیست روز [illegible] [illegible] و اگر [illegible] کرده [illegible]
خشک نگردد این طلا استعمال نمایند زرد [illegible] دو درم گندش [illegible] سیماب کشته دو درم [illegible]
[illegible] نمایند و روغن گل حل کرده در حمام بمالند صفت مطبوخ سناء مکی [illegible] شاهتره [illegible] بیست [illegible]
[illegible] درم [illegible] عناب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] شاهتره [illegible] حاجت [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تقاضای حال مریض [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] قسم دوم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] علاج [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] شاهتره [illegible] مثقال سنای مکی [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible] درم [illegible] مثقال [illegible] [illegible] روز [illegible] دو مثقال [illegible] مثقال [illegible] مثقال [illegible]

[illegible]

قسم چهارم از آبله فرنگ که از غلبه سودا پدید آید علامت او گرانی و خشکی وی است و تحولی و تیرگی روی بدن و دقت و تیرگی نبض و سپیدی بول و خشکی چشم و دیدن خیالات و افکار فاسد و رنگ جوشش مایل بسیاهی بودن و خشکی در جراحت غالب و بلند و این مرض دیر بشود و علاج اسهال سودا نمایند بمطبوخ افتیمون و دیگر حبوب مسهله سودا و معجون شاهتره و بلیله و فصد ارد و نعوذ تحرکه دلیل بادرد و پوست بیخ کبر باشند یا ایارج فیقرا که بعسل حل کرده باشند یا بگرم سود شند است و این طلا فایده ارد کندش و قلیمیا و فضه مرداسنگ هر یکی دو مثقال شنگرف یک مثقال کوکرد در می زرد چوب در می زراوند دو مثقال سیماب کشته در مرهم نرم کوفته بکسوره گل در حمام بمالند و اگر جراحت باشند مرداسنگ و کندر و گل سرشوی و گلسرخ و انزروت نرم کوفته بر جراحت پاشند فایده تا امکان کوچک دارد قوی بمالند و در تنقیه بدن کوشند و اگر صبی بود و یا حامله قدارو نتواند خورد بر بیخ چوب مداومت فرمایند و در لیست روز زیاده از اسهال نسازد و بتجربه پیوسته صفت آن پوست بلیله کابلی و آمله و تربد و بسفایج شاهتره هر یک پنج مثقال قسیل چهار مثقال افتیمون سه مثقال نرم کوفته بعسل مثقال فانید بیامیزند و هر روز خوراک در دو درم تا دو مثقال بخورانند فایده انجا که آبله فرنگ از اخلاط مرکب بود بحسب آن در تنقیه و اشربه و اغذیه تصرف باید کرد و بدانند که فصد در همه انواع نفع دارد اگر

بالنفی بود بمقاله اندر حصبه و جدری و حمیقا باید دانست که در بحث حمیات اکثر طبیبی امراض ذکر یافته لیکن در اینجا نیز معلوم آید بیان کرده میشود بمقاله مستقله بجهت جملة اما حصبه چیزی های حمیلة سرخ متفرقه است که بمقدار کاورس بود و چون سرخ خواهند نخست ورم سرخ و رنگ خفی الحجم در اینجا پدید آید گویا فرص برآمده است دبیده ظهور نماید و خاصه وی است که نه بزرگ شود بلکه خشک شده گردد و پوست او بیمچون سبوس خرد آید و جدری الضم حسیم نفخیت نیز آمده و از آبله و نعمکان گویند و وی بثور گریه است که بمقدار عدس کلان باشند و در جمیع بدن یا در اکثر آن یا در بعض آن ظاهر شود خاصه وی است که در ابتدا سرخ باشد و بعد النضج بسپیدی گراید و زود ریم کند و باشد که جدری مضاعف بود یعنی در جوف وی بثره دیگر بود و باشد که از جدری خون ترشح نماید و این علامت بد است و حمیقا بوزن عنبر احباب بزرگ سپید است منفرقه که از قلت امتلا حادث نو آید و خاصه وی است که بی تب باشند و عقل برقرار بود و نفس قوی باشد و او ا کثر من الجدری و آنرا خارک و شنخشک و باد آبله خوانند و علامت و علاج اینها در حمی گفته شد بتفصیل و در این جا تدبیر بختن آبله و خشک کردن ان و خشکریشه دور کردن و نشان آبله زایل ساختن گفته می‌آید تدبیر برآمدن آبله باید دانست هرگاه آبله برآید و تب بیقراری و تلواسه کمتر شود و نبض و تنفس بحال طبعی آمده باشد و بدانند که آبله دیر خواهد پخت تدبیر برآمدن کنند و اگر با وجود ظهور آبله حرارت و بیقراری کم نشود و نبض و نفس بحال طبعی نیامده باشد علامت سکیت بود و به برآمدن مشغول نباید شد و طریق برآمدن است که بابونه و اکلیل الملک یا بنفشه و خطمی یا سبوس گندم

آنچه حاضر باشد با یکدیگر بکوبند و بیخته کنند و بر چهار درم بیاشامند [illegible] و پس بر [illegible]
آبدار [illegible] بعده [illegible] کردن [illegible] خشک کردن [illegible] تمام [illegible]
[illegible] تمام [illegible] آنچه برگ باشد [illegible] سایه [illegible]
[illegible] و بعده گل سرخ خشک [illegible] سوسن [illegible] صندل [illegible]
کند [illegible] بستان گل سرخ و صندل [illegible] برگ سوسن و چوب [illegible] کردن [illegible]
[illegible] کرده گل سرخ [illegible] باشد [illegible]
و بسیار آب باشد برگ گل [illegible]
پوست [illegible] شود برگ سوسن را از شاخ جدا کنند [illegible] خوب باشد [illegible]
[illegible] باشد و اگر [illegible] خوب باشد [illegible]
[illegible] پوست [illegible] باشد [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

کهنه شغال و تخم خربزه نشاسته برنج [illegible] از هر یک ده درم حب البان ترمس قسط زراوند طویل هر یک پنج درم نمک
بی خشک سیر [illegible] همه کوفته بیخته باب خربزه یا باب باقلا یا کرفس سرشند و بدان طلا نمایند و صباح بشویند خشک
آنچه گفته شد در روی بدن بشویند و بعد از آن این چیزها که مذکور است بکار آید **فایده** آثاری که در چشم ماند با آنچه دیگر چون
حول و جز آن که با ترابطه در چشم پدید آید آنچه در باب امراض چشم است تدارک توان کرد و آثاری که غایر باشد و بدن
نشستن فربهی زایل شود و آنچه غایر نبود باد و چیز نافع گردد یا باشد که تا آن بخشیده نشاید با و آن چیز طلا مرهم
و تحلیل ضماد کردن نفع دهد و آنچه گفته شد بکار آید و بدان طلا برای ازاله آثار آبله برده که بود با بیرون شود و
بگیرند مرداسنج و از اسفیداج سوده برغن گل آمیخته استعمال نمایند دیگر مرداسنج اسفیداج و تخم و بیخ نی خشک ا
کهنه و طین البان از هر یک تخم خربزه کوفته بیخته باب خربزه یا باب جلبه و تخم کتان بسرشند و طلا نمایند فایده
مرداسنگ اسفید کرده درین ادویه باید آمیخت زیرا که سپید کرده سیاهی می آرد و سپید کرده اسفید و طریق اسفید کردن
آنست که یک رطل مرداسنگ همسنگ نمک بهم آمیخته در ظرفی کنند و بر سر آن آب ریزند و ظرف را در آفتاب نهند
تا آب رسیده شود و چون خشک شود دیگر آب اندازند و چهار مرتبه آب بیندازند تا مرداسنگ سپید شود **مقاله فصل**
امراضی که بلون جلد تعلق دارد و این فصل مشتمل است بر چند مقاله **مقاله** اندر برص بعض یعنی بهق آن بیاض غلیظ
بر جلد ظاهر شود و بعضی حفظا باشد که ماده بلغمی ... [illegible] بر بدن و برص منتشر گردد و باید دانست
[illegible] آنچه از بالای آن سرخ شود و با خشونت بود و موی که در آنجا
روید سپید و بیاض نباشد و چون سوزن در پوست آن خلانند خون بر آید یا رطوبت مایل
بحمره و استحکام نگرفته باشد بدانند که دوا پذیر است و فرق در برص ابیض و بهق ابیض آنست که
برص براق بود و هر چه که مزمن گردد غور پیدا کند از پوست و گوشت بحدیکه گفته اند چون کهنه
شود در استخوان سرایت میکند و موی که در آنجا بر آید مایل به بیاض شود و آخر سفید
شود و پوست آن موضع نرم تر و پست تر از سایر بدن باشد و ... [illegible]
... یعنی عند الاستحکام چون سوزن در پوست خلانند رطوبت سپید بر آید و خون ننماید
[illegible] و بهق ابیض که سپید است و رنگ سیاه یا ... [illegible]
[illegible] ... و سپید گردد ... سیاه ... سپید و اگر ...
[illegible] چون سوزن در پوست خلانند خون ظاهر شود ... [illegible]

[illegible]

استخوان [illegible] شده باید که در پوست ظاهر شده در گوشت و استخوان باشد که پوست [illegible] بالا [illegible] باهمام [illegible]

گوشت جدا شود [illegible] در این پوست برداشته [illegible] گوشت [illegible] معلوم گردد چون [illegible]

علاج برای تنقیه بلغم غلیظ [illegible] فرمایند به دفعات و مسهل [illegible] جهت تبدیل مزاج [illegible]

[illegible] است چون [illegible] و قرص [illegible] و تریاق و [illegible] اغذیه [illegible] بود چون گوشت [illegible]

و امثال آن و گوشت حیوانات وحشی خوردن فرمایند و گوشت [illegible] بریان باید کرد [illegible]

اجتناب [illegible] و بقول بارده و طعام [illegible] علم [illegible] است [illegible]

مرض [illegible] بالم [illegible] است [illegible]

و خون بسیار گرفتن [illegible] و عجب [illegible]

[illegible] تبدیل مزاج [illegible] استعمال نمایند [illegible]

[illegible] باشد چون [illegible]

و غسل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فائده [illegible]

[illegible]

[illegible] اعتیاد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

بود و جهت اسهال بلغم زبد و تخم خرنوب ماتریذو و بخیل مسنه دربری و دیارقی فرمایند و برای تجویه بقیم الطریفل و گلقند و عسل مداومت کردن و بحمام عرق آوردن نفع دارد و پس از تنقیه ترمس یا بیخ کبر یا سیر که با سرکه بسرشته طلا سازند و شیطرج و عاقرقرحا و تخم ترب و اشنه و سپس و خردل کوفته بسرکه بسرشته طلا کنند و این سود دارد و چون دوا بکار برند باید که چاره آفتاب بایستند یا قریب آتش و گاه به حجر شنک شود و از دست بمالند تا دوا دور گرد د **انتباه** و بسیار باشد که ماده در بدن کمتر بود و باد و به طلیه بی تنقیه نفع تمام حاصل آید و این دوا مجرب است عاقرقرحا و اطلال پوست بیخ کبر و شیطرج از هر یک دو درم جمله کوفته بیخته بسرکه و عسل بسرشته بمقدار یک مثقال بر هندو یکساعت قرار گیرد تا آفتاب بنشانند تا عرق کنند پس بشویند همان روز یا روز دیگر هر جا که بهق است آبله خواهد شد و فرو از و بر آمده صحت روی خواهد شد و بعنایت رب العبود **مقاله** اندر بهق اسود و برص اسود این مقاله دو قسم یا بکلم قسم اندر بهق اسود و خاصه وی ست که چون بمالند پوست وی همچون سبوس جدا شود و بعد مالیدن سرخ نماید و باید دانست که بهق در ایام شباب بیشتر افتد خاصه بهق سیاه **علاج** فصد کنند و جهت اسهال سودا ماء الجبن و مطبوخ افتیمون و غاریقون و هلیله سیاه و بسفایج دهند و برای ترطیب بدن و مزاج استحمام فرمایند و اغذیه مولد خون رطب بود بخورد اغذو و بعد تنقیه خربق سیاه بسرکه یا زرنیخ و کبریت یا تخم ترب و قسط و کندش و تخم جرجیر طلا نمایند قسم اندر برص اسود و آن فی الحقیقه بهق سیاه است که با خارش و خشونت شدید باشد و از وی پوست بدن همچون فلوس ماهی جدا گردد و این را قوبا متقشر نیز گویند و مقدم جذام است **علاج** آنچه جهت بهق اسود گفته شد بکار برند مع قوت فی الاسهال و زیادة فی ترطیب المزاج **مقاله** اندر کلف و نمش و برش و برص کما بتحریک الاول و الثانی اما کلف لسنت آن رنگ جلد بسیاهی گراید و آثار کبود یا سرخ در آن پدید آید و این اکثر در روی افتد و فرق در بین و در بهق اسود آنکه کلف صاف بود بخلاف بهق که در وی خشونت باشد و هیا الفرق بین بهق الاسود و بین النمش و البرش اما نمش نقطه مستدیر صرف سیاه یا سیاه مایل بسرخی است که در جلد بدن پدید آید و بیشتر در روی افتد و این گاه همچون نقطه متعدد دکاه بزرگ باشد همچون کلف تا بشد که بمقدار کف دست پهن شود و اما برش نقطه خرد سیاه یا سرخ یا کمد است که بیشتر در روی پدید آید جمهور اطبا بر آنند که اگر رنگ نقطه بسرخی مایل بود نمش گویند و اگر بسیاهی زند برش خوانند و اگر چند نقطه بهم پیوسته و یکسان شده باشند کلف نامند **علاج** در جمیع انواع فصد باید کرد و نقطه شود اخلاط سوخته را مطبوخ افتیمون و غاریقون و ماء الجبن و امثال آن باید براه رود و بعد از تنقیه بطلیه بکار باید بست تا بار عود نکند **فایده** کلف دو گونه است یکی آنکه سوداء معده جمع شود و بخارات خون سوخته از آن بجلد روی بر آید و نشان آن فساد معده است و لون کلف مایل بخضرت و صفرت بود و این بیشتر تنقیه معده و تنقیه ...

صورت یا سبلق و اسلیم نفع دارد دوم انکه میان جلد و گوشت خرق تباه شود از امتزاج آن بخارات بظاهر جلد
بروز کند و این علت اکثر کسانی را افتد که تب ربع دیر بایشان مانده باشد و ایضاً زنان حامل در زمان حیض
ایشان بسته یا بیشتر پدید آید نشان و بول کلف سیاه یا سرخ باین سیاهی بپوست و تدبیر و تنقیه تمام بدست
چنانچه بالا گفته شد و این سفوف نفع دارد افتیمون هفت مثقال تربد یک مثقال غاریقون یک مثقال بدرد بوت
شربت سکنجبین اختیار نمایند اکثر از پنج مجلس عمل کند و هر چه خون را صاف کند سود دارد و مفید است بیان
اطلیه که بهم اینها سود به بگیرد بوره و فلفل گرد و تخم خربزه و تخم ترب و برگ نرگس و تخم ترب و کندش
و قسط و حب محلب و مغز بادام تلخ و تراشه حنق و حب بلسان و زیره و خردل جمله با یکدیگر ساخته به شیر حنظل
بر طلا سازند و عند استعمال این دوا باید که نخستین بگرمابه آید تا مسام بگشاید بعد از آن طلا نمایند و ترک نکند
سزاوار است که در اول مرض این ادویه بعضی از قوابض چون آب سورد و گلاب و عدس مقشر
مخلوط سازند جهت آنکه ادویه زبرهن گمان میگیرد و علت زیاده میشود اما اگر مرض کهن بود حاجت بامثال
قابضات نباشد جهت سکون ماده **استسقاء** بعد از آن مرض چند روز ادویه قابضه طلا باید کرد
و انیسون مثلی خاکی است که از معدن سیماب برآید و رنگ او سرخ میباشد چون شنگرف و نرم خوش شیریر
است و در آن است که انجیر خشک در آب بپزند تا مهرا شود پس صاف نمایند و در آن آب سیماب را بجوشانند
تا که غلیظ شود و بعضی گفته اند که انجیر پخته را بکوبند و بیفشرند و عصاره را به سیماب آمیزند لیکن بهتر آنست که
انجیر رطب در آب بجوشانند و در میان آن آب سیماب بجوشانند و تنگ گفته اند که چیزی سپید است انجیر حلق
وقت جدا کردن آن از درخت با لبن التین آنست طلا دیگر بوره حجر البصل و قسط بیخ ضفدع و تخم ترب با شقایق و بیخ
خرگوش میالند دیگر زرنیخ زرد یک جزو سداب و بیخ تر با مغز تخم ترب برابر و آب معصفر با شیر طلا سازند دیگر آب معصفر
بجوشانند تا غلیظ گردد بعد از آن دارچینی و قسط بر آن سود و بر بدن بمالند و طلا کنند و چون طلیه مذکوره بعد از
استعمال با آب گرم یا آب گرم و گرمابه استعمال باید کرد **فایده** چون مدت بیماری دراز شود
که جراحت شود و اگر بیشتر آید علاج بیماری نماید **مقاله اندر خیلان** و بدان حال است خال نقطه سرخ
یا سیاه یا کبود که بر جلد بدن در روی باشد و گاهی مانند عدسی بزرگ گاه بر آن دو دانه آنکه گاه سور کلی
حادث شود و مولود هم باشد علاج نکنند و تعیین خال کنند خال شد و نه سر تخم شیر بیخ لوف
نامی متعرض بدان نگردند و بجای استعمال آهن و دویه[illegible]

میکنند بدانکه در اطراف شراین اتفاق می‌افتد است و ظاهر است که اگر بسبب ضربه یا او و جراحت آفت بشریان رسد و خون
آرد و انچه کمتر بود محتاج بدوا نیست و بدانند که سبب حصول این خلط سوداوی یا خون خشک است که از رگ بیرون
آید و محلل و محبس باشد و بشابه صمغ که از درخت برآمده بموضع ادمی جسید **علاج** تدبیر او از فصد و مسهل و استعمال
محللات همان است که در کلف گفته شد و ماده را غلیظتر و عسر التحلیل است و اگر از او دوا چاره ای منقلع نگردد باید که
اثر ابشون بشکافند و خون بسته که در وست بآهستگی بیرون آرند و بعده بسرکه بشویند تا خون بسته تمام دور شود
و هیچ گاه را بشویند تا دیگر نریزد و پس از آن مرهم بروغن استعمال نمایند تا بر گردد **مقاله اندر حضرت** و وی
آنست که موضع از جلد سبز نماید بواسطه افسردن خون زیر او و اینچنان باشد که بر عضوی ضربه افتد یا سقط از دان
سبب رگ لیفی که در انجاست بشگافد زیر پوست و خون از وی برآید و بسته گردد یا از خارج جراحتی افتد و سبب در
بسبب ضیق جراحت خون ... برنیاید و زیر پوست جمع آید چنانچه بعد فصد تنگ مشهود میکرد **علاج** جهت
تحلیل سنگ کرنب یا برگ ... یا پودینه یا زنجبیل و شق یا نطرون و سرکه ضماد نمایند و اگر این دوا کفایت نکند
نظر کنند که خون منجمد شده است هنوز یا نه اگر منجمد نگشته بسوزن نیشتر بشکافند تا خون برآید و اثنا برآمدن خون
را پاک همی کنند تا بتمامه بیرون آید اگر منجمد شده باشد و شکاف دران مدخل نباشد باید که از یک جا بسته او
بموضع حال سازند و برآرند چنانکه خون بسته شود و بعده پس آنرا بسوزن آهسته آهسته بیرون آرند بعد از انجا نمک سائیده
بمالند و نطرون و علک البطم ضماد نمایند **فائده** خضرت که بعد ضربه پدید آید و هنوز در ضربه حرارت باقی باشد
یکی از بیخ ... بسر نشاید کرد تا که الم ساکن نشود **مقاله اندر وشم** و هو بالفتح عبارت است از آنکه جلد را بسوزن بشکافند پس سرمه
یا نیل و ... بر آن نمایند یا سپیدآب کنند تا ... بمالند تا عضو کبود یا سبز نماید و این عمل در دیار عرب ... مشهور است ... سرمه
بسازند و فی الحقیقه مقبوحترین چیزها است بالجمله اگر خواهند که آن را زایل سازند باید که نخستین بنطرون و آب گرم
آنرا بمالند و بعده علک البطم بعسل نرم کرده ضماد نمایند و شب ... بدارند و پس از سیوم روز ضماد دور کرده
و آب گرم بشویند باز علک البطم بعسل نرم ساخته ضماد نمایند و همچنان میکنند تا که بتمامه زایل شود و اثر او اگر ازین دوا
دور نگردد باید که عسل بلادر برو گذارند و پس از آن بشویند تا اثر بلادر بوجه اتم فرو ترآرد و دیگر ادویه
و همین عمل و بعد تقرح ذروال یا کل بست ... مرهم مندمل سازند و بعد نور **مقاله اندر شقاق**
و آن سرخی باشد که بمقدار ... است که بر روی اطراف ظاهر شود خاصه در ایام سرما و هنگام سرما و گاه باشد که مع التقرح بود **علاج**
فصد نمایند و بعد جهت اسهال مطبوخ هلیله دهند و پس از آن برای تنقیه ماده از نفس عضو موضع حجامت و ارسال علق نمایند

والف و لام و هم
بای موحده و سکون لام
مهمله و میم بفارسی سفرد
باصفهانی تند و درون نامند
ماهیت آن صمغ درخت
بطم است خشک آن ترا قوت
سرد بود طبیعت آن در آخر
دوم گرم و خشک افعال
و خواص آن محلل و ملطف
...

هر عضو نادرت و عقب تنقیه بدن و نقص عضو اگر ممکن و سهل باشد باید که انجا بچیزی خشن بخرشند تا خون بسیار زود برآید که نفع تمام دارد منع تا کل و تقرح مینماید و ایضا چون تنقیه عام و خاص کرده باشند باید که نمک طلا نمایند تا خون باقی مانده را بگدازد و در انجا که خراش و قرحه باشد مرهم ... حل و اخر نگذارند و تسهیل چیزهای نیکی ... خون کرباسی ... باشد و عضو آن نیست که صابون طلا سازند و بگذارند تا خشک شود و خون زود بیاید ... اگر گرم بشویند و بعد از زمانی با صابون طلا نمایند و چون خشک شود با گرم بشویند همچنان تکرار کنند ... بدن آید و جلد با ...

مقاله الیذر... یعنی رنگ ... بوده باشد ... و آن ... نیست ... غالب ...

... **علاج** ادویه ... سیاه ... تر ... ست و کثیرا ...

دماشند ... طلا نمایند تا خشک شود ... بشوید ... استعمال نمایند ...

... خون ... غالب کما

تبا ... فی ... علاج تحسین ... نمایند ... استعمال ...

[illegible]

... **علاج** ... استعمال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... **علاج** ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بتلاکردن هم گفته اند **علاج** تبدیل غذا نمایند و از انچه تغیر سبب باز دارند و هرچه مصلح آن چیز بود بکار برند و از مضرات احتراز فرمایند ششم انکه طول امراض و فقدان غذا و هیجان غم و کثرت جماع و شدت ادبار و افراط گرمی هوا سبب تغیر لون بدن گردد **علاج** در مقاسات امراض مغوب کوشند و در معالجات تعاهد طعام بفرمایند و از اطعمه هرچه مولد خون قوی کثیر جید بود بفرمایند چون ما اللحم و بیضه نیمبرشت و نخود و انجیر و مانند آن و در انچه از غم بود از غم نهی نمایند و بتفریح دل توجه فرمایند و در کثرت جماع ترک جماع لازم است و در انچه از وجع باشد تسکین الم باید کرد و گرمی هوا تدبیر شاید چنانچه در حمیات گفته آمد هم انواع مبردات **فایده** انچه خون را از فضول غلیظ پاک کند اطریفل است و هلیله مربا و انچه خون را بسط و پراگنده سازد فلفل است و سعد و قرنفل و زعفران زرنبا و مانند آن بطعام بپزند و انچه خون را از باطن بظاهر کشد بطلاکردن ضماد خردل و زرنیخ بشیر گاو بسرشته و بمالند و دیگر مصطکی که در سرکه رفته و بخته با آب پیاز عنصل سرشته بکار برند غمره و طلا **فصل** اندر خراز که نفخ حار مهلد و در بدن مستمین منتها الف و آنرا ابریه گویند و او اجسام صفار باریک شفنیه پوست است که از جلد سر برمی آید بغیر جراحت و گاه مع الجرب بود **علاج** انچه خفیف و حدیث العهد بود او را بر وغن بنفشه در وغن کدو بمالند و باشیا جالیه بشویند چون آب چقندر بود و آمیخته با آرد نخود و خطمی بسرکه مخلوط کرده یا آرد کرسنه و ترمس بلعاب اسپغول نخود ساخته یا آرد باقلی و سبوس تخم خربزه یا مغز خربزه یکجا نموده و انچه قوی و مزمن بود باید که بتنقیه خون و بلغم و سودا نمایند بحسب غلبه خلط و بعده سر را حلق فرمایند و چیزیکه قوی الجلا بود استعمال نمایند و چون آرد نخود و حلبه و بوره و ابکینه سپید خردل و میویزج بسرکه آمیخته و بعد از زمانی این دوا بشویند چیزی لزج چون روغن بنفشه و تخم خطمی و کثیرا و لعاب و مانند آن طلا نمایند و هیجان مکنند تا که بتمامه و نشو و تلطیف الازم نشاسته و نیره انکور بار وغن بادام نوشیدن مولد خون عذب گفته اند **فصل** اندر تشقق اطراف در چهره و شقوق بینی و دست یا و لب **علاج** سبب تشقاق اگر اسباب خارجه بود چون گرمی مجففه و سردی مکثفه و غسل با آب شور و مانند آن باید که ملینات جلد استعمال نمایند موم و روغن و پیه و شحم یا مرطبه خاصه روغن بادام و مغز کشمش و پیه و اگر سبب داخله بود چون سوء مزاج یابس باید که در ترطیب کوشند بشرب الیاب و ادهان مرطبه و ما دی تنقیه طلا نمایند مسهلی مرطب بعد از تبدیل و ترطیب طلا نمایند چیزی که مرطب مغری بود و برای عنیب طلای مخصوص است امان تشقاق و جمع شمع و زوفای رطب و پیه بط و نشاسته و کثیرا و لعاب بهدانه و روغن گل

مرهم ساخته طلا کردن نافع است و شقاق لب روغن گل و موم سفید طلا و پیه مرغابی و علک البطم و شاخ ابن ...
و جمله مرهم سرشته بر نهادن سود مند است و بالا را و باید که پوست انار را بعضی بجوشانند تا او را ... شدن
ندهد تا رطوبت بر بالا آرد و این پوست بعضه بر لب نهادن شقاق مزمن را دفع کند و مازو نرم کوفته با عسل ...
و علک البطم و چیزی طلا همین عمل دارد و در شقاق بینی سپید نرم کوفته با روغن و چیزی سرشته ...
و در شقاق قدمین ... رطب ... و علک که در زیت حل کرده باشند ... یا عسل کوفته
سرشته بر نهادن سریع الاثر است و شقاق جدید باشند ... و چیزی ... باشند سر
مالیدن جلیل النفع است ... روغن گل ... و موم ... روغن
... و مرداسنگ ... سرشته همین عمل دارد و اگر شقاق در گوشت ... آید ... و
دارو مرداسنگ ... بر روغن ... تا غلیظ شود ... شقاق
... آب گرم نهند تا نرم شود و پاک ... و بعد ... باید که ... در ...
این کار را احتیاط ... **فائده** ...
... **علاج** ... فصد و مسهل ...
... بباید ... و طلا نمایند
و اگر ... روغن ... آب ... و آب ... نمایند
... و ... اگر ...
... **علاج** ... روغن گل
... و ... اگر ... زعفران
... و ... طلا ...
... اگر ... سرد ... نمایند
... **فصل در شقّ و تقشّر**
جلد ... شقاق ... خشونت ... جلد ... از وی
پوست ... **علاج** ... تنقیه بدن ... اقیمون
... ترطیب ... غذا ... گوشت ... و امثال آن

قوله در شقاق لب باید که ... روغن ... دا ... و در علاج ... مرهم ... کرده ... روغن ... سود ... ۲ ... روغن ... باید ...

وترشیح شیر تازه بغایت اثر دارد و دوام استحمام و لزوم دهن و اوارام ور روغنها رشیر و تر و قرو طیها بلعید مفید است **فائده** گاه باشد که عارض شود تقشر در قدمین بواسطه آنکه منادی شود از جوارب و نعایف صوفیه یا از ملاقات اشیا خشنه **علاج** خاید و گلنار و پوست انار و جوز سرو کوفته بیخته بجوشانند و در مسلق حنظل دمند و گاه باشد که از تنبانی پوستها باریک خشک جدا شود و اندک خارش کند **علاج** تنقیه دماغ کنند با یارجات غراغر و بعد باب گرم بشویند تا نرم شود و بالای آن قیروطی بمالند و این ضماد نفع دارد از دو عدس و گلنار و سرگین گرنته و باقلی و حوباب و فانیز سند و ضماد سازند **فصل در سحج** جلد یعنی خراشیده شدن پوست و آنرا چهار سبب است یکی بر داشتن چیزی درشت یا ملاقات چیزی خشن دوم سواری اسب خصوصا کم مزاج الانثیین و در سرین خراش پیدا آید خصوص که میان و سرین چیزی نرم حایل نبود سوم فشار و تنگ شدن بای مسوزه و کفش چهارم آنکه در ریسمان درشت عضوی بر بندند یا سختی بکشند و بدان سبب سطح جلد بخراشد **علاج** اگر سحج جلد بسیار بود و خوف حدوث ورم باشد باید که رگ زنند و خرقه تر کرده بر سحج گذارند بشرطیکه سحج دلول عقمن نبود زیرا که اطراف عضل خراشیده شود و خرقه تر کرده آنجا گذارند و دراکثر سود چه تشنج گردد و بعد وضع خرقه مبرده مرداسنگ بگلاب بسایند و گل ارمنی با گلاب حل کرده طلا نمایند و اگر دهن گل آنجا ابتر کنند و بعد گل سرخ و آس باریک ساخته بران پاشند نفع دهد مرهمی که از مرداسنگ اسفیداج از زیره و روغن گل و زرده بیضه و موم سپید سپیده بیضه سازند جهت سحج دو سرین ور روغنها اثر تمام دارد و این دوا همین را سود دارد چرم کهنه کفش که حماس رسن آست بسوزند و بسایند و بخیسین روغن گل بر سحج بمالند و بالای او خاکستر افشانند و بعد سکون وجع خاکستر شش نر گوسفند و مازو باریک ساخته و اقاقیا نرم کرده با سرکه آمیخته طلا کردن سریع الاثر است کدو می سوخته بر سحج افشاندن برای تبرید و جمع نظیر ندارد و خاصه آن که بسبب موزه و کفش باشد و اگر از موزه و کفش آبله افتد حضض با مازو یا گل ارمنی با اقاقیا با آب سود طلا نمایند و اگر ورم کند بشش نر بربندند و سحج که از ریسمان افتد لعابها بیخ شرکرده بروغن بادام یا بنفشه آمیخته و اندکی کافور یار کرده بر سحج گذارند و خراش سرین را که از رکوب لاحق شود اسایش و ترک سواری فرمایند و بر هنه ساخته بهوا برابر دارند یا خرقه کتان یا خرقه که باشد بگلاب تر ساخته بران نهند و مرداسنگ بگلاب سوده و مرهم اسفیداج نفع دهد فایده سحج و شقاق که در عانه و جانبین کشش ران پدید آید علاجش و تنقیه بدن است از ماده حاد و بعد سوم روغن که از روغن حنا و قنبیل و خاکستر حنا سازند نهادن نفع دارد و باید که خاکستر حنا نسبت بکر اجزا اکثر اندازند

کذا فی دستور العلاج

و همین عمل از و قیر و طلی کلاژ حکاکه سعر بود حیلاج و مرداسنگ و روغن حنا سازند و مرهم کنند و دو ماه ... [illegible]

و مرداسنگ برابر کوفته و بیخته پراکردن مفید است و تقرح القطاط پیشتر گفته شد **باب** اندر امراض موی و ...

فصل اندر داء الثعلب و داء الحیه و این بیماری که تسعو یعنی موی تعلق دارد و در و چند فصل است

که موی بدن بریزد و فساد در جلد پدید آید و فرق میان ... آنست که اگر با وجود تقرح جلد و سقوط موی

پوست باریک همچون پوست مار تیر از ان محل جدا شود آنرا داء الحیه گویند و اگر پوست مشقق نگردد

داء الثعلب خوانند و انما سمیت بالکثرة وقوع داء الثعلب باید دانست که این بیماری بیشتر ... موی سر و ریش و ابرو

افتد و نادر باشد که در موی دیگر بدن هم عارض شود و ... زیاده ... است که در پوست ...

اصول شعر را بگیرد و موی را فاسد سازد و علاوه داء الحیه صعبتر ... داء الثعلب ...

که داء الثعلب سهل العلاج است و داء الحیه مشکل شود و ... ماده در این امراض ... یا

یا صفرا و یا سودا ... یا خون غلیظ فاسد ... بنوع ... گفته شود ...

داء الثعلب که از ماده ... حادث شود علامت ... آن محل ... و ...

و ... چیزها ... **علاج** نخستین ...

بعد از انضاج ... مسهلات ... و ...

... و ... چون ... خواهند ... یا ...

... اگر ماده ... باشد ...

... سازند ... و ...

... و اگر ... جراحت شود ... مرغ ... باشد ...

... آب ... ساخته باشند استعمال نمایند ...

... موی ... تا قوی گردد ... حادث شود و علامت ...

... استعمال ... پوست ان محل ...

... **علاج** ...

... ایشان ...

... گردد ... پوست ...

موی اینها باید باید که شرط زنند و لادن بروغن کنجد حل کرده با شیح سوخته و کف دریا و حضض و دهن بید با
روغن آس ... بمالند و بطبیخ گل خطمی و سبوس و برگ بید بشویند نوع سوم آنکه بثور ابسیر فه عارض گردد
و حمره بها و کمودت در پوست موضع است تقدم تناول مولدات سودا و تراج سودای او بود **علاج**
تخفیف به تلطیف و تهیه نضج خلط کوشند و در ترطیب مبالغه نمایند بعد باخراج سودا رجوع فرمایند
و بعد تنقیه انجا را بسیر پیاز عنصل بمالند و بجری با شیر خرس و خون حیوان چرب دارند و این طلا نفع دارد
بگیرند گوگرد و نفسیا و فرفیون و خردل و بیخ نی و تخم ترب سوخته و خاکستر بیروح صنمی و آب ترب
در سبب کهنه طلا سازند و بعد از آنکه سر تر شسته باشند و هم چنین روغن لادن و ناردین نفع تمام دارد
بیروح صنمی یبروح الصنم القطرب گویند و آن نباتیست بشکل آدمی که دست و پای و سایر اعضای انسانی دارد
و در وسط سر او برگهار و تیده است و خاصیت وی آنست که هر که او را بر کند همان ساعت بمیرد و آن را
بحیله بر می کنند چنانچه سگ یا حیوانی دیگر همراه او می بندند بعد خالی کردن بیخ او و آن را میخواهند بهر وجهی باشد
تا که او بحرکت آید و آن نبات بر آید از بیخ و بسگ بر آگرفته می آرند و آن سگ می میرد نوع چهارم آنکه از خون پدید
آید و علامت او سرخی موضع است و دیگر علامات غلبه دم ظاهر بودن **علاج** رگ زنند و
حجامت کنند یا زلو بچسبانند و باصلاح خون کوشند و بعد آن محل را بخرقه درشت یا بزوفا بیارند
عنصل یا سیر و خردل بمالند بعد از آن نفسیا و فرفیون طلا سازند و هر چه در صفراوی گفته شد بعمل آرند فایده
... قاضیا نیز گویند و آن صحیح سوابست **فصل** اندر انتثار و تساقط شعر و آن عبارت است از ریختن
و باز نشستن موی ریش و سر و ابرو و باید دانست که تکوین و تولید موی از بخار دخانیست که در مسام منعقد شود
و بعد دوام سبیل و دوام بهم رسیدن پس هرگاه در انعقاد بخار یا در دوام فیضان ماده قصور و سستی افتد فساد
در موی پدید آید و اسباب فساد بسیار است و هر یک بنوعی گفته آید نوع اول آنکه غذا به نقصان افتد و از آن
سبب بخاری که از و موی متولد نگردد و بواسطه فقدان مدد تساقط در آن راه یابد چنانکه در
ناقهان که امراض حاد کشیده باشند و بصاحب دق و سل مشاهده میگردد و علامت خشکی و لاغری
بدنست و تقدم امراض حاده و قلت غذا **علاج** توسیع کنند در خوردن اغذیه جیده و خواب
و آسایش و استحمام فرمایند و بنفشه و نیلوفر و الی و مشک ببویانند و صبح و شام آب خطمی و اسپغول
و کف بید انجیر اشنو نهند و بروغن بنفشه و نیلوفر دهن نمایند نوع دوم آنکه جلد متخلخل شود و مسام بکشایند

سبب بخار منعقد نشود و علامت او زردی جلد و باریکی موی و سرعت انتشار است علاج بدن [illegible]

بدن را چرب دارند و هلیله کابلی و مازو و آقاقیا و مانند آن هر چه قابض غیر شدید باشد [illegible] و مالند و [illegible]

در مرلادن در شراب یا در روغن مورد حل نمایند و مالند منعقد او نوع سوم آنکه مسامات تنگ شود از خشکی و

کثافت جلد و ماده موی بدان سبب کم رسد و علامت او خشکی مزاج سبب [illegible] غلظت [illegible] سواد

موی و لازم [illegible] که چون موی را بکشند [illegible] علاج [illegible] مزاج کوشند

و اخلاط و [illegible] روغن [illegible]

[illegible] نوع چهارم مسامات تنگ [illegible]

و اما خشکی [illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible] فایده [illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

یا اجزاء آن بگدازند و چیزی گران بران نهاده بخش کنند تا روغن جدا شود و طریق دیگر آنست
حضض را کوفته در روغن کنجد بجوشانند و بعضی نیز

فصل اندر صلع و آن آنست که موی اعالی سر بریزد
و منقطع بود و آن موی اصداغ که سالم بود پس اگر در سن شیخوخت افتد علاج نپذیرد اما آنچه پیش از سن شیخوخت افتد علاج او
همانست که در داء الثعلب گفته شد مع مراعات سبب زیرا که اسباب انتثار و صلع یکیست و گاهی عارض میگردد صلع از دوام
بر داشتن چیزی گران بر سر علاج او ترک سبب است **فایده** شیخ بوعلی در شفا گفته و النساء لا یصلعن لکثرة رطوبة ابدانهن و لانه
لان حاجتهن الی بلوغ الشبه النساء لا یحتلمن لانهم الرطوبة

فصل اندر تشقق شعر یعنی شگافتن سرهای موی و شرح او
آنست که موی از بالیدگی باز بماند و سر او بیمانند و باشد که با انتثار انجامد و سبب او خشکی غلبه یبوست است **علاج**
اگر خشکی اندک بود و تشقق در بعضی مویها باشد کفایت میکند از آن تدهین او بان ادهان که در گرمی و سردی معتدل بود
چون روغن بادام و بنفشه و مانند آن و مالیدن لعابهای لزجه چون لعاب خطمی و تخم کتان و امثال آن و اگر خشکی مع
بود و ذی ماده باشد نخستین نقیه کنند و مطبوخ افتیمون یا طبیخ بکشانید ابتدا و ادویه موضعیه استعمال نمایند باطلا و غیره جهت
ترطیب مبالغه فرمایند و اگر خشکی زیاده بود تنقیه سهل نکنند در ترطیب کوشند و این کم افتد

فصل اندر حمومه و دی آنست که چرب نماید کو یا تمام موی سر را بروغن زیت چرب کرده اند و چون کلاه یا دستار بر سر نهند تمام
ملوث شود و سبب او فضلات دسومت و کثرت غذای دسومت است **علاج** برا سیر تنقیه دماغ از مواد
و اطریفلات خورند و سر را بشویند گاهی بدانچه مجلی و منظف و مزیل اوساخ و دسمه بود چون نوشادر و سبوس و تخم
خطمی و بادام تلخ و امثال آن و گاهی بدانچه قابض مسام و مانع خروج بخار بود چون طبیخ آس و بلوط و جوز السرو
و مانند آن و دیگر مفید شب یمانی ره ورق مورد مالیدن افغه تمام دارد

فصل اندر شیب یعنی سپیدی موی و او
مستعمل است باد و بیه که موی را از زود سپید شدن منع کند و از آنکه وقت شده باشد سیاه
سازد و باید دانست مادام که خون بدن چرب و غلیظ و تیز و لزج است موی سیاه می باشد و گاه
به مائیت میگراید سپیدی در موی روی نماید پس اگر سبب مائیت خون ضعف حرارت غریزیه و
ضعف طبیعت باشد چنانچه در سن ما فوق شباب ظهور میکند از تدبیر میسر است و ازاله
این چنین شیب غیر ممکن و اگر سبب مائیه خون امری حادث باشد چنانچه بعضی جوانان را پدید
می آید از اول وقت او احمد و آنچه موی را از زود سپید شدن منع کند و اگر تا وقت شده باشد زایل سازد لازم است که اغلب
طعام بلغم است خصوص لحم و نقد و بلغم نکردن و از اغذیه برچه خون را مبرا از مائیت سازد و غلیظ گرداند

واستعمال طعام نمایند تناول نمودن چون قلایا که در خردل و فلفل و دارچینی باشد و دیگر مشویات و کوامیخ

و توابل حاره همین عمل دارد و چرب و شستن موی به روغنی که در وی اقاقیا و ادویه حاره قابضه پخته باشند چون [illegible]

و قفاح اذخر و سلیخه و قرنفل و عود و قصب الذریره و امثال آن و خوردن تریاق و مثرودیطوس

و معجون بلادر و اطریفل در این باب نهایت اثر دارد و البان و حموضات و فواکهات و شرب [illegible]

گلاب و کافور و کثرت حمام و کثرت جماع و هم از مسهلات نفع نبخشد و احتراز از [illegible] ضرور است

که موی زرد و سپید شدن ندهد و تا وقت سپید شدن زایل سازد [illegible] سیاه [illegible] طلیه کنند [illegible]

از هر یک پنج درم فلفل دو درم و تخم [illegible] کابلی و ج از هر یک دو درم سنبل سپید تخم کاسنی هر یک ده درم

[illegible] سنبل سپید موی [illegible] شسته [illegible] معجون بلادر [illegible] معجون [illegible] بزر کوفته [illegible]

این معجون [illegible] کنند [illegible] خوانند و در قرابادینات [illegible] مشهور است

انقردیا نام [illegible] ترکیب [illegible] قرابادینات [illegible] فصل

محافظت شعر از اشتعال الشیب [illegible] آنچه بدین کار آید [illegible] خضابات [illegible] لطیف [illegible]

چون روغن لادن و روغن سوسن [illegible] و شقایق و سنبل و مصطکی و سعد [illegible]

[illegible] تخم کرفس [illegible] اقاقیا [illegible] و امثال آن [illegible] روغنی که [illegible] باشد [illegible]

[illegible] و اگر [illegible] روغنها [illegible] استعمال نمایند [illegible] سود [illegible]

[illegible] دو مثقال [illegible] روغن سوسن [illegible] یک آب [illegible]

[illegible] روغن مصطکی است و طریق [illegible] روغن [illegible]

[illegible] قرابادینات [illegible] که اگر [illegible] بود [illegible]

[illegible] روغن [illegible]

[illegible] سیاه است [illegible] فصل [illegible]

[illegible] موی [illegible] بیان [illegible]

[illegible] موی [illegible]

[illegible] سپید [illegible]

[illegible] روغنها [illegible] سود [illegible]

[illegible]

این دو دوا را بکار برند و اگر در آب چغندر سفیدی خرد هم بار کنند بهتر باشد صفت روغنی که موی را دراز کند چغندر
سفید [illegible] بجوشانند تا مهرا شود پس بپالایند [illegible] روغن [illegible]
[illegible] خطمی و [illegible] و برگ کدو [illegible] داخل سازند و بجوشانند تا آب بسوزد و روغن
بماند و سر را بدین روغن چرب دارند **فصل اندر انبات شعر** باید دانست که بکار روایند [illegible] موی
[illegible] زیت کهنه با [illegible] قیصوم و زبد البحر سوخته [illegible] سفید [illegible] روغن
بادرنجبویه [illegible] موی [illegible] تمام دارد و طریق [illegible] چنانست که [illegible]
و نقطهای سیاه دارد [illegible] کثیر المقدار و سرها [illegible] آنها جدا سازند و [illegible] خشک
نمایند و بسایند پس اگر [illegible] روغن [illegible] ظرف [illegible] بالا آتش [illegible] گذارند
تا [illegible] روغن [illegible] گردد پس [illegible] آرند [illegible] بمالند و اگر [illegible] ظرف [illegible] سنگ [illegible] عنبر
کنند بهتر باشد از خاصیت این دوا آنست که [illegible] موی [illegible] سیاه [illegible]
یا تا [illegible] بکوبند و بروغن [illegible] بمالند موی را [illegible] و اگر سیاه [illegible]
بعده بروغن بادام بمالند [illegible] **فصل اندر حلق شعر** دوا دیگر موی [illegible]
[illegible] بمالند و اگر [illegible] عمل کنند [illegible] بعضی [illegible]
[illegible] و صدف سوخته و زبد البحر [illegible] عمل کنند و طریق استعمال [illegible]
فایده [illegible] از این چیزها حلق نمایند [illegible] خالی [illegible] و باید که
[illegible] موی [illegible]
[illegible] **فصل [illegible] انبات موی** باید دانست [illegible] موی [illegible]
[illegible]
[illegible] **انتشاه** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

فصل در ترشیدن [illegible] یک ساعت [illegible] با [illegible] [illegible] ... و اگر انجه خواهند رنگ نمایند [illegible] ... یک جا نهاده [illegible] تا پوست را [illegible] ...

آب بشویند و آرد جو وارد باقلا و تخم خربزه بمالند تا برقیق باری [illegible] ... **فصل** [illegible] سوسمار [illegible] ... استعمال نمایند

آب گرم بشویند و روغن [illegible] **فصل** اندر [illegible] یعنی سیاه کردن موی سپید [illegible] و اقسام

چون روغن لادن [illegible] شقایق و حنا [illegible] ... زرنیخ [illegible]

[illegible] استعمال نمایند و دیگر [illegible] یک رطل [illegible] ...

[illegible] آب گرم [illegible] سه ساعت [illegible] ...

[illegible] ... بر موی [illegible] ...

[illegible] ... آب گرم بشویند [illegible] ...

نمایند و اگر [illegible] ...

[illegible] ...

خضاب نمایند **فایده** [illegible] خضاب [illegible] آب گرم بشویند [illegible] موی

[illegible] **فصل** [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ...

باب [illegible] ...

[illegible] ...

علاج [illegible] ...

[illegible] ...

[illegible] ... **فصل** [illegible] ...

روغن لادن [illegible] موی [illegible] ... آب [illegible] سه [illegible] ... روغن لادن [illegible] ... [illegible]

وسبب زردی ناخن قلت خون است و غلبه صفرا علاج تخم جرجیر و سرکه طلا کنند و تقلیل صفرا نمایند فصل اندر وجع الاظفار علاج برگ مورد و برگ سرو کوفته طلا نمایند و انار نارسیده که در شراب پخته ضماد سازند و مرهمها یا باسلیقون و مرهم کافور بگذارند **فصل اندر جذام و تعقف الاظفار** و آن عبارتست از آنکه ناخن غلیظ و آگنده بود و جمع گردد خاصه بیخ او و از غایت خشکی همچون استخوان پوسیده چون بخراشند ریزه ریزه از آن جدا گردد و سبب فاعلی او خلط سوداوی حاد است که از احراق حاصل شود **علاج** جهت تنقیه سودا فصد کنند و مطبوخ افتیمون و مانند آن دهند و بتغذیه لطیفه جید الکیموس اصلاح خون نمایند و بر ناخنها ملینه مثل مغز ساق گاو و موم روغن و خطمی ضماد فرمایند و بسیار باشد که ناخن مستعد تعقف نباشد چون برآید و محافظت او کرده نشود از ملاقات چیزهای سخت و جز آن بالضرور تعقف و غلظت در آن راه یابد و تدبیر او آن است که ناخن را نرم سازند باستعمال پیه ماکیان و پیه بط و امثال آن و گفته اند افضل نفاع در تلیین صلابت ظفر نفع تمام دارد و بالجمله چون ناخن نرم شود زوائد را بکارد و بتراشند تا بر شکل طبیعی برآید **فصل اندر تشقق الاظفار** یعنی شکافتن ناخنها و تشقق که در طول ناخن افتد از طرف سر و گاهی در وسط یا بیخ ظاهر شود آنرا اسنان الفار گویند و سبب تشقق غلبه یبوست است و اجتماع سودا در بدن **علاج** در ترطیب بدن کوشند و ماء الجبن و امثال آن و تنقیه سودا نمایند و جهت موضع و لعاب تخم کتان و خطمیه ضماد سازند یا سرکه و زیت یا سرشیر و نمک و دردی سرکه یا عسل در روغن گل یا مصطکی و نمک کوفته طلا نمایند و حرف و نمک نرم کوفته بسرکه مالیدن و دائم نمک و سرکه تخدیدن سود دارد **فصل در تقلع الاظفار** یعنی برکنده شدن ناخنها و این دو سبب است یکی آنکه خون گرد سر ناخن و انگشتان افتد از فرط رطوبت و بدان سبب ناخن از بیخ جدا گردد و علامت او نابودن درد است **علاج** تنقیه بدن کنند از بلغم اگرچه مزیل آن استفراغ بود بکار برند دوم حدت خون این محل که فاسد سازد اصول و منابت اظفار را چنانچه در داحس پدید آید و علامت او الم متعلق است **علاج** فصد صافن کنند و بر ساق حجامت نمایند و اگر مرض در ناخن دست بود رگ باسلیق زنند و اگر در ناخن پا بود در جمله به تسکین حرارت خون کوشند بشربت عناب و امثال آن **فصل اندر انتفاخ و خارش اظفار** **علاج** آب برگ یا آب ... که با گرم جوشانیده باشند بشویند و زرنیخ و انجره جدا جدا یا یکجا ضماد نمایند **فصل در رض الاظفار** یعنی کوفته شدن ناخنها **علاج** در ابتدا برگ آس و برگ انار ضماد سازند و بعد از آنکه درد ساکن شود آرد گندم و زفت یا پیه بره دانه کرنب ضماد سازند **فایده** جز تسکین میان انگشت یا عارض شود علاج آن است که خرقه ... برآن

[illegible]

را سبب ... سکون حاد کسر آن ... یا ماهیت لفظ آن ... و سبب زبان مانند نقطه حاصل شود و سیلان آن ... ۱۲

بند بدو بغیر باشد که بران بول کند و آنرا ببندد ... و ایضا مرو کند و اثر روت ... یک ... [illegible]

... شود اره و فرح ... کند قدر من ... آنرا البری ... کویند تدبیر اقلاع اظفار هر گاه ناخن ... شود

جراحت یا خراش خواهد که آنرا ... باید که زرنیخ ... دباو شیر ... روغن ... ناخن طلا نماید ...

کبریت و زرنیخ و زربت طلا سازند و اگر ضماد و اخلیون ناخن ... کنند ... [illegible]

چرا کند و بیش از انقلاع محافظت نمایند تا ناخن ... **فصل** در ... [illegible]

... یعنی ... سپید ... **علاج** [illegible]

تلطیف و تقطیع رطوبات ... [illegible]

تنقیح ... [illegible]

... **فصل** ... [illegible]

سبب ... کشاده شدن ... **علاج** [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... **فصل** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... **علاج** ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آتش یا آفتاب رسد یا آب گرم ریزند سبب‌ها مذکوره سر خود را فراز نه و بجنبانند و علاج این قسم نیز بیان [illegible]

و آن و اختصوص باشند و قلیل سعیه فلفل سپید پوست انار در آب بجوشانند و بطبیخ آن عضو را بشویند بمبالغه و دوای

دیگر در گشتن صبیان خصوصیت دارد به بعد النضب [illegible] در سرکه حل کنند و بمالند [illegible] للفصد

نفعی فی منع تولد القمل و الصیبان [illegible] **اسباب** طبیعت که رطوبت را باذن الله تعالی بسوی جلد [illegible]

رقیق بود تولد میکند و عرق و اگر غلیظ بود مستولد [illegible] و چرک اگر غلیظ تر شود و متولد میگردد [illegible]

منع نشود و در زیر جلد باز تولد میکند و الشلت [illegible] و در رطوبات سدید تولد میکند [illegible] و اگر مختلط

نگردد و مستعد شود و قبول صورت حیوانیه تولد میکند قمل [illegible] عرق و از حسب اسباب متنوعه نوع اول آنکه

بدن ممتلی شود و از مطعوم [illegible] که رطوبات الطبیعت العرق دفع کند کما قال بقراط [illegible] الرابعة

منه العرق الکثیر الذی یکون بعد النوم من غیر سبب بین [illegible] الکثیر

مختل نوع سوم امتلا بمقام که حاصل شده باشد از اخلاط و در بدن موجب [illegible]

امتلا از اخلاط است و با وجود خلو معده و عدم کثرت اکل عرق آمدن و آنجا که [illegible] سبب [illegible]

تقلیل طعام فرمایند و گرسنگی و ریاضت نفع دارد و آنجا که امتلا اتفاق [illegible] اخلاط [illegible]

بحسب مراعات سبب مزاج نوع سوم آنکه با سکون [illegible] ضعیف شود و مسام [illegible]

و علامت [illegible] که در قوت فتور افتد و ضعف در بدن و زیر روز ظاهر شود [illegible]

مسام بود و نقطه **علاج** آنچه حبس عرق کند و مسام را بسته سازد استعمال باید [illegible]

ذکر [illegible] شربت بگیرند برنج و سماق گشنیز خشک عدس و عناب در آب تر کنند یا بجوشانند [illegible]

[illegible] بنوشانند و شربت خشخاش نفع دارد و اطلیه حابسه سازند با قدری [illegible] از [illegible] باریک ساخته

به روغن گل آمیخته و بر بدن بمالند دیگر گل ارمنی مرداسنگ بگلاب ترتیب کرده و باریک ساخته

طلا نمایند بگلاب مورد و گل سرخ و گلنار و اقاقیا و عفص [illegible] هر یک [illegible]

[illegible] طلا کردن نفع دارد و [illegible] روغن [illegible] الکرم [illegible]

و [illegible] لعابهای [illegible] چون لعاب اسبغول و بهدانه [illegible] بادام [illegible]

و [illegible] سپید و مغز [illegible] گاو [illegible] دفع عرق نماید و غذای که حبس عرق کند [illegible]

شکسته و گوشت گاو و امثال آن بر چه غلیظ بود فایده لعف الکرم علو حکم است حسینی شاه خیار نرم و سرد تر انگور و بعضی گفته اند که لعف الکرم خبر است که بر درخت انگور می بچید نوع چهارم انکه بسیاری حرکت و ریاضت و ملاقات حرارت هوا و جز آن باعث کثرت عرق گردد و علامت او وجود سبب است و علاجش قطع سبب نوع پنجم انکه طبیعت ماده مرض را دفع کند و علامت او وجود حمی است و کثرت عرق در ایام بحران افتادن و همچنین عرق را حبس نشاید کرد که مضرت است مگر آنکه خوف ضعف افتد فایده از جمله حیل باز داشتن عرق آن است که بسیار بنوشند و بهوای خوش نشینند و عرق پاک نکنند بیاکه هر چند پاک کنند بیشتر آید و اگر گلنار و عدس و پوست انار و مانند آن بسایند و بر تن پاشند رغبتی حالس [illegible] برگ مورد و آب بهی [illegible] گل بجوشانند تا ابها بشود و روغن بماند پس در نشستن اصل بمالند و اگر مورد تر باشد برگ مورد خشک و گلنار و گل سرخ و صندل هر یک جزو آب [illegible] و آب صافی کرده بگیرند و چهار حصه روغن گل [illegible] بجوشانند تا روغن بماند گرد و نیکو بماند [illegible] قوی [illegible] باشند و دیگر [illegible] [illegible] برگ مورد و گلنار [illegible] [illegible] [illegible] و قوت [illegible] [illegible] [illegible] حرارت گرد و آب سیب و آب بهی [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] عرق [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

عرق الدم آن است که بجای عرق خون صرف آید و [illegible] آن است که عرق مختلط با خون آید و سبب [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] کنند و [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

کاسنی و عناب و توت شامی و زرد آلو و ترشی دوانه انار و شربت آلو و عناب و سماق و امثال آن و از
حصول تنقیه لطیفه جبرهای قابض چون سبوس انار و برگ مورد و جوز سرو و حب بلوط یا [illegible] طلا نمایند تا مسام
محکم سازد و از اغذیه آنچه مغلظ و مبرد بود و بار یاد کرده یافته بکار برند **فصل** اندر هزال و سمن مفرطین و باید دانست
هرگاه احوال بدن متغیر شود از حد اعتدال و بلاغری یا فربهی مفرط گراید با آفات عظیم مستعد سازد بدن
چنانچه گفته آید قسم اول در تسمین یعنی فربه ساختن لاغرات در بدن مهزول کثیر الوقوع است سرعت انفعال
است از هر امری و حرکتی نفسانی و بدنی و خارجی چون غم و هم و حمام و سهر و جماع و حرکت و ملاقات اشیاء
صلب و هوای گرم و سرد و امثال آن و ایضاً مهزول مستعد می باشد مر حدوث حمیات عفنیه را بسبب غلبه صفرا
و شدت احتباس خون در رگها زیرا که منفعت گوشت در بدن بسیار است کما لا یخفی و اسباب هزال شش گونه است
اول آنکه غذا اکثر خورند و بدان سبب بدل ما یتحلل نرسد و بدن بکاهد دوم آنکه غذا البته لطیف خورند و از غایت
لطافت زودتر و بیشتر تحلیل یابد و بدن بهره نیابد لهذا اطبا گفته اند سر التسمین [illegible] من الاطعمة اغلظها سوم آنکه
[illegible] و نامطبوع خورند و خون فاسد از آن حاصل شود و جهت فساد طبیعت آنرا جزو بدن نسازد چهارم آنکه
اعضا سوء مزاج پدید آید و بدان سبب غذا کمتر جذب کنند پنجم آنکه در احشا آفتی باشد چنانچه در جگر یا در ماساریقا سده افتد و بدان
غذا باعضا چنانچه باید نافذ گردد یا عظم طحال پدید آید و از جگر سودا جذب نماید و بدان سبب قوت جگر سست شود
و مزاج او فاسد گردد و در توزیع غذا فتور روی نماید و اعضا را بهره نرسد چنانچه باید یا در معده و روده کرم متولد شود و بهره خود
بخورند و بدان سبب اعضا را نصیب تمام نرسد ششم آنکه تحلیل بیشتر افتد از غموم و هموم و کثرت ریاضت
و سرعت آن و سرعت ریاضت ریاضت بعد سکون آن گویند و علامت هریک ازین اسباب مذکوره وجود آن
[illegible] است علاج نخست ازالهٔ اسباب [illegible] کنند از آنچه در محل هریک مذکور است و بعد زوال اسباب [illegible] ادویه و اغذیه مسمنه
استعمال نمایند بجهت [illegible] جذب غذا باطراف ظاهر بدن بحمام رفتن و آب گرم بر تن ریختن بعد ادرار و بعد حمام
روغنهای [illegible] المقدار [illegible] جلد [illegible] بسیار زد و ذلک [illegible] و در ایام جامهای نرم پوشیدن
[illegible] بوئیدن عطریات بوئیدن و [illegible] بازی [illegible] گذرانیدن و با معشوقه [illegible] خوابیدن
[illegible] سمنه باقلا [illegible] مغز پسته [illegible] گویند و بر روغن بادام و
کشک و آب انار شیرین [illegible] عناب و [illegible] نمایند و صاف نمایند [illegible] بادام
[illegible] اضافه نمایند [illegible] روغن [illegible]

فرتا امیر زد بجوشانند تا بجو طلوا شود پس کلاتیان باشند و بخشانند تا بروغن جدا شود و آنگه بخورند و تا بروغن بر بدن بمالند **نوعی دیگر** نخود سپید در شیر ترکنند تا شیر را جذب کند پس خشک سازند بسب [illegible]

شیرین و کشک جو و گندم هر یک ده درم و نان سپید خشک ده درم [illegible]

شیرین کرده میل نمایند روزی چند تا نفع ظاهر شود دیگر [illegible] خشخاش سفید [illegible]

[illegible] بسیار شود [illegible] مخلوط سازند [illegible] قدر قوت بخورند [illegible]

بهتر از این شهوت گشته و عجیب الاثر است [illegible] سپید [illegible] خشخاش سپید [illegible]

تحصیل [illegible] سقاقل [illegible]

[illegible]

اما في الرجل فلقلة نضج المني او كثرة رطوبته ولان اللحم يخدا صل العصب فيقصر والميل الى فم الرحم واما في
المرئة فلقلة نضج المني ايضا او لزجت الشرب لعسر الرحم فلا يجذب اليه مني الرجل وان ازدرق
وعلقت تسقط الجنين لضغط الشرب ششم فالج هفتم ذرب و اسهال بسبب كثرت رطوبات و ايضاً
از علت ... فربه افتد بود بايد كه شود تا كه مستحكم نشود و همچنان اثر ادويه عند الحاجت باعضاء الميه
نميتواند رسيد جهة ضيق منافذ و مجاري از انست كه امراض فربهان لشدة باشد وعلاج دشوار پذيرد و كذلك
فربه در هر كار عاجز و محتاج بود و بر تشنگي و گرسنگي صبر نتواند كرد علاج سهل تخفيف مسهل و مدرات دهند و تقليل
غذا و كثرت تعب و استحمام يابس و تقليل نوم فرمايند و عرق آورند و روغن هاي گرم محلل چون
روغن شبت و قسط بمالند و اطريفلات بر سبيل دوام و معجون كموني و الفرد يا و سنجرنيا و دواء اللك
و همه ادويه گرم و خشك خوردن نفع دارد و خوابيدن بر زمين سخت و با سائش نابودن مفيد است
و هر چه در تسمين گفته شد محافظت از ان ضروريست و نمك و گوشت افعي خوردن درين باب قوي تر
... و است و استحمام يابس انست كه در هوا تمام نشانند و آب استعمال نكنند و حمام بر گرسنگي بايد
... كه حمام بر سيري از مسمنات است ذكر سفوفي كه بدن را لاغر كند تا تخم باديان سداب بيره
كرياني هر يك چهار درم مرزنگوش خشك بوره ارمني هر يك يك درم چوب لك مايك مغسول دو درم كوفته
بيخته هر روز يك مثقال بدهند ديگر لك مغسول سه درم هر يك چهار دانگ مرزنجوش نيم درم تراج زراوند گرد
... هر يك دانگ و نيم كوفته و بيخته دو دانگ بدهند ديگر لك مغسول يك درم با سركه چند روز ناشتا خوردن
بدن را لاغر كند و تشنگي بسيار كشيدن اثر تمام دارد فصل در تشنج جلد سر كاه باشد كه از فضول بوست مجمع و منقبض
گردد و در سر و ميان خرابه منتشيه راه بايد بجهة ما پيدا شود علاج ترك استفراغ كنند و روغن بنفشه و كدو و روغن
كاهو و روغن ... و ديگر رطبات بر سر مالند و در بيني چكانند و در فرى چند بار آب گرم و شير بر سر ريزند
و دست به تجارت اگر ... دارند و دستارچنان تبديد كه تشنج درست گردد فايده بسيار باشد
... تشنج هند سر خشك ... باشد بلكه سخت بستن دستار بود در سن طفوليت و اين را
... ان كرد فصل در تشنج جلد جبهه گاه باشد كه در پيشاني تشنج
پديد آيد با خارش و سرخ لون جلد و اين در سرما بيشتر افتد و سبب او
... از ماده دماغ است از خلط رقيق علاج تنقيه دماغ كنند و روغن بنفشه

تخم مرغ و زرده ملی که از موم در روغن کدو و بادام ساخته باشند ضماد نمایند **فصل** در انتفاخ
الراس و بزرگ شدن سر و دو نوع است یکی آنکه رطوبات و ریاح غلیظ زیر کاسه سر جمع شود
و شئون یعنی درز سر که عبارت است از ملتقی قبائل الراس منفتح گشته گردد بالقوه و در بعضی اخر
سر بزرگی پدید آید **علاج** آنجا که در سر پدید گشته چیزی که محلل و ملطف رطوبات و ریاح بود ضماد
نمایند چون حب الرشاد به آب لت کرده و زرد چوبه به روغن بادام تلخ یا کرده و باید که صبر و کندر
و زعفران به آب مرزنگوش و [illegible] بجوشانند و ضماد کنند میان پوست سر و صفاق بالای
قحف است یا میان صفاق و قحف به طوبتی گرداید و از این سبب [illegible] ملمس نرم
بود و [illegible] باشد و بهر رنگ بدن نماید [illegible] **علاج** [illegible] پوست انار و [illegible]
سر و سرکه ضماد سازند و اگر بدین منقطع نشود پوست را بشکافند و [illegible] را
بدفعات بیرون آرند و بعد استخراج [illegible] تمام [illegible] اندمال نمایند **فایده** [illegible]
بالای صفاق [illegible] خفیف کنند و اگر زیر صفاق باشد [illegible] صفاق شکافته شود
و [illegible] باشد [illegible] یک شق [illegible] و اگر [illegible] شق منتقل
و اگر [illegible] منقطع **فصل** [illegible] باشد [illegible] سر
و [illegible] وقت صبح [illegible] انگشتان [illegible]
[illegible] صفراوی [illegible] **علاج** [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ذلک الاخر [illegible] **فصل**
[illegible] انقطاع [illegible]
[illegible] ذلک [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] **علاج** [illegible]

شده باشد ترک استلقا فرمایند اگر ممکن بود حضض و اقاقیا و گل ارمنی و مازو و گلنار و جز آن و دیگر رواد عات طلا نمایند و اینها را تر دارند بگلاب و سرکه که برف سرد کرده باشند و آنجا که ترک استلقا ممکن نباشد یعنی بیمار را از غایت ناتوانی از خفتن به پشت چاره نباشد باید که آن را از روزی چند بار دیگر دارند بر پهلو و نشست گاه در هوا کشاده دارند تا تکاثف گیرد و ایضا برگ بید و گاورس در یک نرم زیر او بگسترند و فراش درشت و سخت دور دارند و هرگاه خراشیده شود و قرحه آرد مرهم اسفیداج و امثال آن دیگر مجففات بسازند

فصل در صنان بضم صاد مهمله و وی آن است که بوی بد از بدن او بیرون آید و سبب او عفونت اخلاط است و حرکت آن بسوی جلد از آن است که بعد جماع و حرکت مشوشه بوی او زیاده می شود و تاخیر در غسل جنابت و تناول چیزی که بالخاصیت ماده حریفه را الطفا بر بدن حرکت دهد چون حلتیت و حلبه و سیر و بیخ انجدان و برگ او و مانند آن از موجبات این علت است و بیشتر ظهور او در اماکن پوشیده باشد چون بغل و کش ران و زیر خصیتین و مانند آن و باشد که از تمام بدن بوی بد آید و سبب عفونت براز و بول و عرق نیز عفونت اخلاط است **علاج** به فصد و مسهل بدن را پاک کنند و جهت تسکین حدت اخلاط و تبدیل مزاج اشربه مبرده و سکنجبین دهند و اغذیه مناسبه چون برنج و بقلهای سرد که پخته بخورانند و آنچه ضد او است و بالا گفته شد پرهیزانند و بعد تنقیه بآب نیم گرم غسل فرمایند و آش شبت و برگ سوسن و صندل طلا فرمایند بآب یا گلاب صرف و این ادویه در بغل و دیگر اماکن متعفنه مالیدن نفع دارد مرداسنگ سپید کرده و بگلاب مربی ساخته و توتیا قدری بگلاب یا بآب بسایند و بمالند و دیگر آس صندل سپید پوست بیخ مرزنجوش ساسفرم اشنه گل سرخ سنبل الطیب سعد یمانی محلب سادج نرم کوفته بیخته در بغل بمالند و هر چه قابض و سام و کشف جلد و مانع عرق است مالیدن او سود دارد و مرداسنگ فقط بآب سائیده طلا کردن

… است فایده گاه باشد که در مغابن و میان انگشتان پا زیر قدم و زیر پستان عفونت افتد بواسطه کثرت فربهی و عرق شور **علاج** رگ زنند و مسهل دهند و در تبدیل کوشند و از حرکات منع نمایند خاصه در هوای گرم و بعد تنقیه بآب گرم بشویند

تا جراحت بقضلهٔ مفرح تحت زایل شود بعده حب مالنقی جلد و انسداد مسام آب سرد استعمال
نمایند و ران جا تا مانع ترشح عرق و فضول عفنه گردد و ذرور عرق نفع دارد صفت آن برگ
سوسن توتیا مرداسنگ گلنار گل سرخ گل ارمنی حنا سوخته پوست انار جمله برابر کوفته
قدری سرکه بسایند و خشک ساخته بدارند وقت حاجت در ان مسح
کنند و هر گاه از بسیاری عرق [illegible] درین جا جراحت شود مرهم قلی سفیده برنهند
و اگر [illegible] بسرکه بشویند تا چرک رطوبات و حدت عرق زایل است [illegible] بعده مرهم
عروق بکار برند مفید باشد **فائده** گاه باشد که پوست [illegible] بسبب غلظ مسام که در جا
گردد [illegible] پوست [illegible] متعفن گردد [illegible]
[illegible] بسبب مادهٔ عفونت [illegible]
[illegible] **علاج** [illegible] برگ سوسن و مرداسنگ و
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

فصل [illegible]

[illegible]

اکلیل و بابونه و شبت و سبوس و تین الحنطه و شلغم و کرنب و شیح و نمام و مرزنگوش و حلبه و تخم کتان بجوشانند و
اطراف دران گذارند و بشویند و طبیخ گرم باید و آب گرم فقط نیز مفید است و بعد از برآوردن اطراف ازین
طبیخ بروغنها بمالند و عدس هم کوفته بشراب بجوشانند و بران گذارند و اگر بعد تورم اطراف سبزی یا سیاهی
ظاهر کرده باشد باید که دران موضع شرط عمیق زنند و بعد در آب گرم گذارند و نهاده دارند و خون
برآمدن دهند تا که خود بایستد پس بیرون آرند و گل ارمنی با آب عسل و سرکه طلا سازند و بعد مالی از آب
نیمگرم یا با آب و سرکه روزی چند کرت بشویند تا که قرحه خشک شود و در محل شرط گوشت بروید و اگر بعد
و تنشو عفونت در اطراف افتد باید که برگ چقندر و کرنب بپزند و بروغن گاو و سکه بسرشند و آنجا گذارند
همین ضماد میکنند تا که گوشت گنده و سبز و سیاه شده ساقط شود و اعضای دیگر صحیح و سالم مانند و اگر عمل از
استعمال آهن بهتر است تا آنجا که اسقاط اجزای متعفنه اطراف بغیر حدید ممکن نباشد تا که بیست از استعمال آن
تا فساد دیگر اجزا تعدی نکند لیکن احتیاط کلی باید کرد هنگام قطع تا شرایین یا عصب عروق بریده نشود و بعد سقوط
اعضای گنده بود ابو دیا با آهن بعلاج قرحه پردازند باستعمال مجففات و غیر آن که لازمه علاج قروح
است و عنقریب گفته شود **فصل** در سوختن از آتش و آب گرم و روغن گرم و غیر آن و این مشتمل است
بر چند قسم قسم اول فی حرق النار هرگاه بدن سوخته شود بآتش و خفیف باشد و آبله نکرده باید که در تسریع منع
بروز و سورت حرارت کوشند و انجبان باشد که زرده بیضه سرکرده بران گذارند و چون گرم شود دیگر نهند و جمله ادویه مبرده طلا
کردن نافع است چون گل ارمنی با آب سرکه طلا کرده و صندل و تخم و سیاهی اندوده در موضع سوخته باشند و قال جالینوس فی التاسعة اذا
حل المداد بالماء و طلی علی حرق النار ... نفع من ساعته و سپیده بیضه مالیده در تسریع و تسکین ... و جعفرات با زرده طلا
کردن مفید است دیگر روغن گل و سپیده تخم مرغ بهم آمیخته بر پنبه نهند و بچسبانند دیگر عدس مقشر و گلنار بجوشانند تا مهرا شود بعد باز جو
و سپیده تخم مرغ و ... آن ... طلا نمایند ... سوخته شود دیگر برگ خطمی و خیار بادرنگ بجوشانند ... نرم شوند
و با سپیده ... آرد ... سازند و ... نهاده ... آنجا که احراق ... اعضا را منتفط سازد فصد کنند
... باشند تا ... آنجا ... اسفیلق استعمال فرمایند و اگر بدین ...
ساکن نشود ... بعمل آرند ... سبب جود ... که آبله کرده است که بسبب داخلی یا خارجی
... [illegible]
... [illegible] ... خشک سازند ...

خام با بر دو غن ملا دیا بر د عشکنجد امیزند و طین قیمولیا اضافه نمایند و بعضو محترق نهند ... الوده بعضو

بگذارند و طریق شستن نوره آن است که نوره سپید در خرقه تنگ بندند و در آب حرکت دهند چند نوبت تا

نقل او ته نشیند پس آب از وی دور کرده آب دیگر ریزند همچنان هفت مرتبه آب تازه دهند و ... نوره در

خرقه بندند همچنان در آب بگذارند تا آب اول چند بار ... چنانچه گفته شد ... آب سبز شود

روا باشند ... عمل ... سپیده ... بسیار سپیده

سپیده ... [illegible]

قسم دویم فی حرف الدین ... [illegible]

و این دوا ... سپیده ... [illegible]

کرده ... سوم فی حرف ... علاج ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

صفت مرهم ... که بجهت حرق نار و آب گرم ... اجزای ... بگیرند ... سپیده ... [illegible]

حایل بسوی سینه و پشت آمده آبله سوزان یکبارگی پدید آمد و حالانکه از تا پش او هیچ آسیبی بدین نرسیده بود
هرچند که فصد میکرد و مسهل میخورد و ادویه مبرده بکار می برد نفع نمی یافت و به همان عارضه بعد سه سال
بمکان اصلی شتافت **قسم پنجم** فی الاحراق عن الشمس گاه باشد که شخصی نرم پوست در آفتاب
سخت گرم سیر کند و بدان سبب پوست او بسوزد **علاج** مرهم کافوری و مرهم سرکه استعمال نمایند
قسم ششم فی الاحراق الجلد من عمل البلادر **علاج** شرط زنند و حجامت کنند تا از وی آب که از خون
جدا شده بسبب احراق بیرون آید و ایضاً ماده حاده که بواسطه حرقت و الم بدان جانب میل کرده مستخرج شود
بعده مرهم خل العینی سرکه بکار برند تا قرحه نزدیک خشک گردد **قسم هفتم** فی احراق
اللسان من النوره بسیار باشد که از خوردن پان بواسطه بسیاری آهک اندر زبان سوخته
شود و کما یکون الوضع فی الهند همان **علاج** به لعاب اسپغول و امثال آن مضمضه کنند و روغن
بادام و روغن جوز هندی بمالند و اگر روغن آن منها موجود نبود مقراضیان خایند همان عمل دارد تا که زبان
به شود و پان نخورند و از خائیدن چیزهای سخت و درشت و خوردن اشیای تیز و شور پرهیزند **فصل**
فی الجراحات و این متضمن است بر چند مقاله **فصل** اندر جراحت و بیان اقسام او و ذکر جراحات مخوفه
و غیر مخوفه و اعضای که احتمال جراحت ندارد و بمجرد وصول جرح بهلاکت می انجامد باید دانست که جراحت
تفرق اتصال را گویند که در گوشت افتد و هنوز ریم نکرده زیرا که بعد تقیح باشد قرحه مسمی میگردد و بعضی
تفرق اتصال عضو لحمی نیز جراحت را اطلاق کنند و الا دل مشهور است تمام جراحت نیست
صغیر کبیر بسیط مستوی الشفات غایر منفصل المصنعه مرکب نافذ باطن غیر نافذ جراحات الراس جراحات البطن
جراحات العصب جراحات العروق و جز آنکه اگر دل مجروح گردد مهلت ندهد و نشان جراحت او
موت است و دماغ نیز احتمال جراحت کمتر دارد و نشان جراحت الم اختلاط عقل است
و جراحت گرده و مثانه و امعا حکم جراحت دماغ دارد و برآمدن بول از جراحت مثانه
و برآمدن براز بجراحت روده دلالت کند و جراحت جگر مخوف است لیکن امید سلامت هم دارد
و جراحت بطن عضله مخوف است از تغیر رنگ و سقوط قوت و غشی و اختلاط عقل و تشنج معلوم شود است
و جراحت ... که عضو مخوف است خلاصی کمتر و جراحت شکم که بباطن نافذ بود مخوف است و تهوع یا فواق یا اسهال الدم
و ... جراحت سینه اعضای صدر که نافذ بود مخوف است و نشان او خروج هوا است از آنجا

و جراحت حجاب مخوف است و ضیق النفس حادث شود و جراحت معده مخوف است و بر آمدن طعام لازم گشت و جراحت

که جز درین اعضا افتد امید سلامت بیشتر دارد مقاله در جراحت صغیر و بسیط و مستوی الشفاه بود و غایر نباشد

صغیر خود را گویند و بسیط آنکه از عوارضی دیگر چون ورم و [illegible] و [illegible] را و مستوی مزاج و مستوی ترکیب خالی باشد

و مستوی الشفاه آنست که چون جراحت را جمع کنند کناره‌های او نیک بهم پیوندد و نقص نماند **علاج** جراحتی

چنین باشد تدبیر او آنست که نظر کنند اگر طری است یعنی تازه و خون آلوده [illegible] هم پیدا شده [illegible]

[illegible] احتیاط کنند

[illegible]

علاج

[illegible]

بدوزند و بهر بخیه گره زنند چنانچه متعارف و بالا او از و رند کو بر آکنند هرگاه جراحت ورم کند آثار رشته دور از آنجا
بجوشانند و بکوبند و بر آن گذارند تا ورم دفع کند و در ابتدا تسکین بخشد و جراحتی که در عرض بدن افتد
لبهای او در اکثر بهم جمع نیاید مقاله اندر جراحت منفصل المضغه یعنی جراحتی نماید که پارچه گوشت از آن
ساقط شده باشد و لازم است که اجزاء جراحت بهم نه پیوندد و در فضا که میان است رطوبت جمع آید
و چرک جمع آید **علاج** تدبیر اینچنین زخم است که هر چه مجفف رطوبت و مجلی و منبت بود باعتدال چون
کندر و صبر و زنگار و زراوند و ایرسا و قلیمیا فضه و توتیا استعمال نمایند و مرهم ساخته با موم روغن [illegible]
ادخال روغن و موم اندر ادویه مجففه منع تجفیف نماید از آنجا باید و بعد پاک کردن در روز جراحت بر بالا
بر بندند و بستن ابتدا از غور کنند و آنجا محکم بندند و نزدیک دهن او سست گذارند و رفع سخت بستن از
غور آنست تا اطراف جراحت و قعر بالکل بهم پیوندد و دوا در لحم ثابت ماند و آنچه چرک در دست سیلان فشرده شود
و بالا گراید و بستن دهن آنست که چرک بفراغت برآید و هم بدین غرض صواب آنست که عضو مجروح را
چنان دارند که دهن جراحت فروتر بود و قعر او بالاتر تا چرک بالطبع سیلان کند و قال جالینوس انی
قد رایت جرحا کثیرا کان غوره عند الرکبة و فوهته عند الفخذ بان نصبت الفخذ کان الفخذ مرفوعا و الفوهة اسفل و کذلک
قد علقت الساعد و الکف فی جرح علیها یکون الغور مبتدیا الی اسفل و باید که پنبه کهنه بروغن کهنه آلوده اندر جراحت
گذارند و تجدید نمی‌کنند تا چرک و نم دارد آب را خشک سازد و اگر پنبه فقط بی امتزاج روغن بکار برند
بهتر باشد پس آنکه جراحت پاک گردد بذرورات و مراهم که گوشت برویاند علاج کنند و در روز مراهم
مجربه فصل قروح منفصل که گرد شود و منع لحم رویاننده گوشت است و بعد رویدن گوشت ادویه ملحمه
بکار برند چون مرهم اسفیداج و نسیج [illegible] و برگ سوسن و هلیله و مازو و گلنار و صبر و زردچوبه و جز آن که مجفف
لمنبت بود و مدمل آنرا گویند که سطح جراحت را خشک کند و سخت سازد تا خشک شده بر آن افتد و تا استعمال
اثبات محافظت از مصادمات و دیگر آفات نماید فایده جراحت [illegible] زنان را زاده و مدمله هر چه [illegible] التجفیف دیگر
مانند مرداسنج و شبح و جز آن در ابدان صلبه اقوی التجفیف استعمال نمایند چون مازو و گلنار و صبر **فصل** اندر جراحت
مرکبه این است که [illegible] یا عرضی مرکب باشند مثلا سوء مزاج بدن یا امتلاء بدن یا ورم یا درد شدید یا او
یا ربود یا استخوان شکسته باشد یا رگی یا عصبی بریده باشد یا گوشت فاسد گشته **علاج** تدبیر اینچنین جراحت
آن تحصیل ازاله اعراض و اقدم و اعراض حادثه کوشند بانچه مناسب بود و بعد از آن تدارک جراحت نمایند

[illegible] بزری و توتیا [illegible]
[illegible] کنند [illegible]
در اول سرد و در دوم
خشک [illegible]
و خشک در دوم گرم [illegible]
مغسول آن [illegible]

چنانچه گفته شد فایده درسوی مزاج تبدیل [illegible]
باشند یا عضو ورم کرده بدانچه در محل [illegible] نمایند و در [illegible] تسکین کوشند و در انجا که گوشت [illegible]
پذیرد [illegible] ضروری داشتند [illegible] تسکین [illegible]
[illegible]
باشند [illegible] برای [illegible] ساختن [illegible] گوشت [illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

یا سیاهی در وی پدید آید تدبیرش آن است که آنچه سبز و سیاه است آن را ببرند و بعضی بر آنند که اگر رگ
... مانی طویل در هوا بماند هر چند سبز و سیاه نگشته باشد قدری از آن قطع باید کرد و بالجمله هر گاه
رگ ببرند خواهند نخستین هر رگی بزرگ از شرایین جاورده که در آن باشد آن را برشته باریک ابریشم
سخت ببندند از آنجا که متغیر نگشته بعده اجزای متغیره را ببرند و می توانند که اول ببرند و بعد قطع سر
رگهای او برشته باریک ابریشم بدوزند و مقصود ازین آن است که اگر رگهای بسته نشوند بسبب قطع خون
سیلان کند و در شکم جمع آید و احداث آفات نماید و رشته که از آن پوست شکم بدوزند در سختی و نرمی
معتدل باید زیرا که اگر شدید الصلابت باشد پوست را پاره کند و شدید اللین نمی تواند که بسته گردد

فصل اندر جراحت العصب و جراحت العضله در مقاله اول گفته شد که شدت درد و دیگر
اعراض شدیده لازم وی است **علاج** جراحتی که برین اعضا افتد باید که آزار وزی چند ملتئم شدن بعید
تا از حدوث ورم محفوظ ماند و یکی بغایت بران کار زند که ورم نکند زیرا که در ورم عصب خوف تشنج و ... و
... است و تدبیر آن است که احتیاط نمایند تا آب سرد و هوای سرد و آب گرم و روغن سرد و روغنی که بسیار گرم بود
بدان عضو نرسد و ابتدا به تسکین درد مشغول نگردند و آن چنان باشد که روغن بنفشه یا روغن گل یا روغن کنجد نیم گرم کنند
... بر زخم بگذارند و روغن نیم گرم باید که مایل بطرف گرمی باشد و تمام عضو را بدین روغن ...
... و از زیت الانفاق یا روغن ... بگل ... ... بنهند و اگر ... خشک
... ... قدری ... ... موم ... ... شدید الرطوبه چون ...
... ... ساخته ... زیت ... ... نفع دارد **فایده** ...
... ... عصب ... ... و ... سکنجبین که بسیار ترش نباشد
... ... و اگر ... شدید بود ... ... کنند ... بال نحاس ... زیت موم ... از
هر یک مقداری مناسب ... ... بغایت ... و ... تا ... بلیغ نموده پس ...
سنگینی ... ... تا همه یکسان گردد و چون این مرهم بر زخم گذارند قطعه صوف ... که در زیت
آلوده بالای آن بنهند ... حرارت شدید بود و از عفونت نگاه دارند تا عضو فاسد نشود و اگر سر جراحت
تنگ بود دهان زخم را بگشایند تا چرک در آن نماند و موجب عفونت نگردد و باید که جراحت عصب را در شب و روز دو بار
بگشایند خاصه اگر ... ... بود و هر گاه تشنج در عصب افتد سزاوار آن است که عصب ... بریده

شده بود وی قطع نمایند تا دماغ از تشنج و مرتبش ... ایمن باشد و ... عصب ... ان ...

کنند خاصه بروغن بنفشه و مهره های پشت و گردن و ... پس ... با ... مقاله

اندر جراحات العروق ... گاه ... زخم ... شریان خون ازان ... کرد ... خون ...

... چون شریان بزرگ ... مشکل ... و از ان شریان ... چون شریان ... بود ...

چون شریانی ... باشد ... تنگ بود ... شریان ...

قوی الاثر است و ترکیب دیگر و گوشت [illegible] که از پوست گاو سازند بیا پیز [illegible] و باطل
مانند جسبند بود و مرهم که صبر و مر و دم الاخوین [illegible] انزروت و شمع عربی هر یک یک جزو لیبد ا[illegible]
هر یک نصف جزو کوفته با شمع عربی سرشته شود [illegible] نازند انتها و سرکه با وجود تبرید و قبض منفعتی دیگر دارد
و آن است که خواص [illegible] و بعضی سپید آید و [illegible] و جراحات قایم [illegible] است لهذا قطع میکنند
مسللا استخوان را از هر موضع که باشد [illegible] استخوان هم در آن باشد علاج
[illegible] تمام نمایند تا ریزهای استخوان برآید بعد با ستحکام جراحت کوشند [illegible] کنند [illegible]
بار ترود و پوشیده [illegible] اگر ریزه استخوان در جراحت [illegible] التحام صورت نبندد و آنجا که در جراحت استخوان
پوسیده [illegible] باشد نشان او [illegible] علاج گوشت [illegible]
[illegible] اکال [illegible] که [illegible]

[illegible]

خواه بسبب تفرق اتصال واردات خارجیه بود چون زخم شمشیر و جز آن خواه مادة [illegible]
قروح بسیار است و هر یک بنوعی گفته‌اند نوع اول در قرحه بسیطه و آن است که خالی باشد از عوارض [illegible]
بود علاج اگر رطوبت اندک بود و قرحه خورد باشد باید که بشراب و سرکه [illegible] آن را بشویند جهت تجفیف
و بعد پنبه کهنه در آن پر سازند و بالای آن قدری پنبه کهنه [illegible] گذارند تا [illegible]
[illegible] بسته شود تا [illegible] فراهم بیاید و هر روز قدری از آن پنبه [illegible] نمایند [illegible]
قرحه تجفیف ادویه قوی [illegible] بکار برند که خوف افنای رطوبت اصلی است [illegible] نمایند و اگر قرحه [illegible]
[illegible] بود و در ابدان نرم باشد از مرداسنگ [illegible] باشند [illegible]
و استعمال نمایند [illegible]
التجفیف باشد چون [illegible] تجفیف [illegible] ابدان [illegible]
[illegible] کرده [illegible] تجفیف مبالغه [illegible]
عوارض [illegible] خشک شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] تجفیف [illegible]
کثرت اجتماع رطوبات [illegible]
بیرون آید [illegible] مرداسنگ [illegible] غلیظ شود [illegible]
[illegible]
[illegible]
و سواد [illegible]
بر قرحه علاج نخستین [illegible]
شد و بعد زوال [illegible]
فساد بود [illegible]
سبب عضو [illegible] است [illegible]

که در اعضای غیر لحمیه در آبدان بسیار قرحه دیر مندمل گردد و علامت غلبهٔ خون لاغری و صفرهٔ بدن است و قرحه و حوالی او خشک بی ورم و قلیل الحمرت بودن **علاج** گرد اگرد قرحه آهسته آهسته بدست همین بمالند و خرقه به آب گرم تر کنند و تکمید نمایند و چون از دلک و تکمید سرخی و انتفاخ در عضو پدید آید بس کنند زیرا که اگر با وجود ظهور انتفاخ و حمرت دلک و تکمید نمایند مقصود باطل گردد و الصق به آب بسیار گرم لیشانید و تکمید بسیار نمایند لانه یحلل اکثر مما یجذب و از اغذیه هرچه مولد خون بود بخورانند و مرهم اسود که از زفت و ریت در اتیج و سک و مغز ساق گاو ساخته باشند استعمال نمایند فانه یجذب الدم و ینبت اللحم دوم آنکه خون فاسد شود و بدان سبب گوشت از ان متکون نگردد و آنچه تنقیه نضیه متفرقه بود در مرهم و جرک استحاله نمایند و علامت او فساد لون و سحنه است پس اگر موجب فساد خون تغیر مزاج جگر بود در رنگ بدن سپیدی از زردی یا زردی بود بحسب برودت و حرارت مزاج جگر و اگر موجب فساد تغیر مزاج سپرز بود در رنگ بدن بسیاهی مایل با ... پدید آید **علاج** نخستین فصد کنند تا خون فاسد برآید و بعده باصلاح مزاج جگر و سپرز کوشند از آنچه در باب سپرز مذکور است سوم آنکه سوء مزاج گرم در بدن و عضو متقرح افتد و قوت او ضعیف سازد و بدان سبب غذا که بدان رسد قوت عضو در آن بوجه اکمل تصرف نتواند نمود و آن را تجلیل بگوشت نتواند ساخت و علامت او سرخی و سوزش قرحه است و شدت وجع **علاج** رگی که بدان عضو مناسب بود بگشایند و بحسب حاجت خون برآرند و تدابیر مبرده و مطفیه بعمل آرند و مرهم سرد بکار برند چون مرهم اسفیداج و مرهمی که از سرکه و مرداسنگ و زرد چوبه سازند و گرداگرد قرحه طلا الزرد گذارند و بالای همه قاده که بر قرحه نهند صندل خشک باریک ساخته بدارند چهارم آنکه سوء مزاج سرد باعث ضعف قوت عضو مئوف گردد و علامت او کبودی رنگ است و عدم آثار حرارت **علاج** حسب تسخین مزاج اغذیه گرم دهند چون ماء اللحم با توابل گرم و امثال آن و مویز و انجیر خوردن نفع دارد و عضو را به آب گرم تکمید نمایند و مرهم باسلیقون که از زفت در اتیج و قنه و شمع و زیت ساخته باشند و مرهم اسود که از مرداسنگ و کندر و دم الاخوین و انزروت مرتب کرده باشند استعمال نمایند و طریق ترتیب مرهم اسود آنست که مرداسنگ را باریک ساییده در زیت بجوشانند تا سیاه گردد و بعده دیگر ادویه مسحوقه در آن آمیزند پنجم آنکه سوء مزاج تر ضعف قوت عضو مئوف گردد و علامت او آن است که گوشت قرحه نرم بود و نزد آب و رطوبت وی بسیار باشد **علاج** به اطلیه تجفیف و تبرید و با شتن آن بدن پاک کنند و اغذیه نا شفته چون طباهیج مشویه و مطجنه

وچون آن غذا فرمایند و مرهم قوی التجفیف استعمال نمایند صفت آن بگیرند مرداسنگ ... [illegible]

کنند و گلنار و مازو و زردچوبه و نحاس سوخته و اسفیداج و ... بکوبند و با ... سرشته ... [illegible]

... اگر سوء مزاج خشک موجب ... [illegible]

بنشت و رطوبت و چرک کمتر بودن **علاج** ... [illegible]

چیزها طلب فرمایند چون حریره ... [illegible]

چون آرد جو و ... [illegible]

گوشت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

[illegible]

آن عضو سبز فاسد گردد و بعد از آن مستحیل شود و عضو رفته تکون نیابد و علامت او سیاهی قرحه است مع اکمال
گشاده باشد و فساد و عفونت او با عضای مجاور رود و سرعت کند علاج تنقیه بدن نمایند بحسب خلط
فاسد مثلاً اگر در قرحه لذع و حرارت بود و حوالی او زرد بود و رطوبت زرد سائل باشد مسهل صفرا باید داد و اگر
حوالی قرحه سیاه و سخت باشد و حرارت شدید بود مسهل سودا و اگر مائل بسپیدی بود و ریم سپید سائل باشد مسهل
بلغم و اگر بارد و حمرة بود فصد باید کرد و باید دانست که فصد در همه حال سود دارد زیرا که خون کل از اخلاط است او
از تنقیه هر خلط میشود و در جمله تبدیل مزاج گوشت بدانچه مناسب خلط ردی بود و برای سقوط گوشت فاسد
اطراف کاسنی و برگ خطمی و عنب الثعلب بکوبند و قدری سمن و روغن بنفشه دران آمیزند و ضماد سازند و بعد
سقوط گوشت مندمل مرهم زنگار و سکه استعمال نمایند تا باقی اجزای فاسد گوشت تمام دور شود و گوشت سرخ صحیح
ظاهر گردد و آن زمان بمرهم منقیه بگرایند و هم آنکه قرحه در عضوی افتد که گوشت آنجا گاه مندمل و نرم در دیر باشد چون
ایمان مستسقی پس بواسطه کثرت رطوبت دو سبح تجفیف که موجب اندمال است بحصول نرسد علاج ادویه اکاله
و سکه بر قرحه نهند تا گوشت مندمل دور شود و صحیح متین ظاهر گردد و پس بعلامت بگردانند بازدهم آنکه در قرحه
رگ بزرگ باشد که دایم قرحه را تر دارد و بدان سبب اندمال صورت نه بندد علاج فصد کنند و مطبوخ افتیمون
طبیخ بخشایند و تبدیل غذا نمایند و بعد فصد اهمال رگ مذکور که قرحه است نیز فصد کنند و انیابوخس نصف بدانا
العرق لما یعرض من یبعضها و لا عند امتلاء البدن ما یوشر من القرحه دوازدهم آنکه ادویه و مراهم که استعمال
نمایند مزاج آن بمزاج قرحه موافق نیفتد مثلاً افراط کرده شود در گرمی و بدان سبب ماده بسیار روی بعضو رود
و رقیق تنقیه بدان نتوانند کرد و علامت افراط تسخین آنست که باستعمال ادویه حمرة والتهاب و درم زیاده شود
علاج ادویه که بکار می برند بگذارند و مراهم سرد بکار برند یا افراط شود در سردی و بدان سبب قوت عضو
سست و ضعیف شود و خیر غذا نماید و متصرف بدان نگردد و علامت او سیلان قرحه است بکبودی و
سیاهی فتح علاج مرهم اسود استعمال نمایند یا قصوری کرده شود در جلا و سکه باید و علامت او
آنست که قرحه چرک بود و گوشت روی نرم مندمل دران آویخته باشد علاج ادویه قوی التنقیه
چون مرهم جنبیه که از زنگار و عسل و مانند آن ساخته باشند بکار برند یا قصوری رود از تجفیف که باید و نشان
او آنست که قرحه رطب و مندمل و کثیر الصدید بود علاج مراهم مدمله قوی التجفیف که از گلنار و مازو ساخته
باشند بکار برند یا بکار برده شود چیزی که باعث وجع و حدت جلد گوشت را گداخته فانی سازد پس بدان گوشت

کداخته را جمال اطبا از روا سب پنداشته اند و در قوت جلدی افزایند و مرهم [illegible] ماده میکرد [illegible] که میان
و گوشت نازه [illegible] کرد باید تا از خطای باز [illegible] فرق این است که آنچه از قرحه بر میآید اگر رقیق و سرخ [illegible] و در [illegible] بود
بابد دانست که گوشت نزاب است و اگر زرد آب یا چرک غلیظ [illegible] بود زرد آب است و نشان خوبان گوشت آنست
که وجع و ورم و حرارت بیشتر بود و قرحه بر در [illegible] بود **علاج** ادویه که در استعمال است ترک نمایند و مرهمها از کم
در [illegible] حدت و لذع بود بکار برند [illegible] آنکه بدان [illegible] باشد و بدان سبب ماده بر قرحه نرسد و [illegible]
[illegible] و علامت [illegible] امتلای بدن است [illegible] رطوبت در قرحه و سیلان [illegible] قرحه [illegible] گویند که [illegible]
نخستین تنقیه بدن کنند [illegible] تطلیف [illegible] نمایند بعد از تنقیه [illegible] قرحه [illegible]
[illegible] **انتباه** و چرک [illegible] که قرحه [illegible] قوی [illegible] بود و قال [illegible]
[illegible] القرحه [illegible] الی اول [illegible] خوردن [illegible] الطبیب [illegible]
[illegible] از آنکه قرحه [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] است [illegible] القرحه [illegible] گوشت [illegible] سپید بود و
دایم از آن رطوبت سیلان کند [illegible] باشد که سیلان [illegible] شود [illegible]
آید و [illegible] بار [illegible] و سیلان نماید [illegible] بود [illegible]
داخل نشود **فایده** گاه باشد که [illegible] سرایت کند [illegible] است که چون [illegible]
[illegible] باشد و رطوبت سایله رقیق [illegible] باشد [illegible] نشان [illegible] است که چون
سیل [illegible] رطوبت رقیق [illegible] سپیدی [illegible] بود و گاه [illegible] باشد [illegible] نشان [illegible]
که چون [illegible] صلابت [illegible] شود [illegible] باشد [illegible]
و نشان [illegible] است که خون [illegible] سیلان کند و گاه [illegible] نشان [illegible] است
که خون [illegible] رقیق [illegible] سایل باشد [illegible] گوشت [illegible] نشان [illegible] رطوبت [illegible]
سایل باشد [illegible] خوب [illegible] باشد [illegible]
[illegible] این [illegible] است که [illegible] است [illegible]
[illegible] باشد و علامت [illegible] است [illegible]
[illegible] است که اگر رطوبت [illegible] شود [illegible] اگر

[illegible] مرهم صفت [illegible] که بسیار سود مند است [illegible] اول سفیده تخم [illegible] خوب بار [illegible] کرده در روغن [illegible] آنچه بالا آتش [illegible] نرم [illegible] تا [illegible] گوشت [illegible] نماید [illegible] سبز [illegible] شود و چون [illegible] زرد آب [illegible] آتش [illegible] شرح الفصول [illegible]

[illegible] جالینوس [illegible] است [illegible] اول [illegible] که [illegible] سبب [illegible] خوردن [illegible]

واگر مختلف الالوان است بر آید مثلاً از دهنی زرد و از دیگر سپید توان دانست که هر واحد نا صور جدا است و اصل هر یک علحده است **علاج** نخستین جهت خشک شدن زرداب و پاک گشتن از چرک قرحه را بگلاب که خاکستر درخت انگور دران آمیخته باشند بشویند و اگر قوی تر خواهند باب دریا که جوشیده و باب صابون که بوره و اندک زرنیخ و نوشادر مخلوط کرده باشند بشویند و بعد شستن پنبه کهنه بشراب تر ساخته و بذرور اصفر که از زروت و صبر و دم الاخوین و کندر و افیمون و زعفران ساخته باشند آلایند و در قرحه گذارند و همچنان می کنند تا که به شود و اگر بدین با لتر نگردد بشکافند و گوشت فاسد از نواحی باطن یا بادویه حاده بزدایند تا گوشت سرخ ظاهر شود بعده مرهمات بکار برند و بدانند که شکافتن نا صور نهایت صعب است اگر در قرب عصب یا عضوی شریف باشد نوع پنجم انذر فرج سیاه و آن است که مجتمع بود و خشکریشه بزرگ نیارد و رطوبت ذرد آب نیز دایم مترشح باشد از و و این رطوبت خون بر جلد صحیح و گوشت صحیح رسد آنرا نیز فاسد سازد و تپ لازم این قرحه است لشدت عفونت و باشد که خفقان آرد و قروح بلغمیه از جمله این است **علاج** فصد کنند و مسهل صفرا دهند و جهت تعدیل آب انار ترش و آب تمر هندی خورانند بعده در روی قرحه چند بار طلا سازند تا حدت او ساکن شود و فساد او بحوالی سرایت نکند و پس از ان توتیا و مرداسنگ و کاغذ سوخته و اقلیمیا نقره و آب عنب الثعلب و آب بونه نخاس تراب بونه نخاس و مامیران نرم ساخته و بسرکه و یا به آب سرد سرشته طلا نمایند و غذا اشوره و سماق و اسفاناج بگوشت مرغ و نرخاله سازند **فایده** تراب نحاس جیز خاکستر مانند چون مس را بگدازند پدید می آید و آنرا اشبه گران بکار برند و او در تخفیف و تنقیه و اندمال قروح و منع انتشار شدید الاثر است و تراب نحاس عبارت از بوته گلین که مس دران میگدازند نوع ششم در قروح متاکله **علاج** فصد کنند و مسهل صفرا دهند و شربت سکنجبین ساده یا با آب انار تعدیل نمایند و زلوگر دا اگر قرحه چیپا ستد و عضو او را آب سرد گذارند یا خرقه با آب سورد یا گلاب تر ساخته و برف سرد کرده بران نهند و بعد شراب یا سرکه ممزوج نفع دارد و این ضماد مفید است عدس مقشر و پوست انار ترش تخم گل برگ مورد برگ حماض گل ارمنی کوفته بخته بسرکه ضماد نمایند و برگ لسان الحمل و آرد جو و برگ زیتون نرم کوفته بگلاب طلا کردن سود مند است و کذالک برگ حماض بشراب پخته و اگر به نیابد بشود یا بمرور نیز قطع عضو متقدمه نمایند تا اثر فساد او بعضوی دیگر و بدل نرسد نوع هفتم در قرحه که از خون سوخته سوداوی که طبیعت بظاهر بدن دفع کرده حادث گردد و علامت اول آن است که نخستین بثور کبار ظاهر شود بعده سر دهد و ریم کند و سیاه یا رمادی اللون همچون خشکریشه داغ و خاصه او آن است که درد کمتر کند و بیشتر در روی افتد

لسم تخم خرفه دران جلکر ده ... بادام ربخته استعمال نمایند

[illegible]

علاج فصد کنند و مطبوخ افتیمون و شاهترج ... سهال سودا نمایند و ... سودا این سفوف
قوی الاثر است بلیله کابلی و سیاه و افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و گاو زبان ... گو ... جبه
سفوف سازند و بعد از فصد و اسهال ... اطریفل ... خون ... عفونت ... آن ... هم
... سنگ زرد ... ساخته باشند استعمال نمایند فایده ... باشد ...
... بخارات غلیظه ...
... علاج ...

[illegible]

خون سیاوشان کل اجزا برابر کوفته و بیخته شربتی دو درم با آب خرفه یا نقوع سماق و اگر ضرورت
شود مقدار نیم نخود افیون اضافه نمایند یا تنها و بند حال خون را باز دارد و اگر در بدن امتلا بود فصد
باسلیق بر دو استقدم [illegible] پنجم آنکه بر معده واقع شود و رگی منشق سازد **علاج** تنقیه بدن کنند و بید
کهربا با گلقند و رشته منثور [illegible] و این ضماد استعمال نمایند اقاقیا گل سرخ مصطکی آس سنبل از هر یک پنج درم زعفران صبر
جوارش [illegible] از هر یک یکدرم با آب لسان الحمل طلا سازند و شبت خوردن کوفته بر معده نهادن شود ششم آنکه سقطه و ضربه
بر جگر افتد **علاج** ریوند و نیم پنج درم لک مغسول طباشیر از هر یک سه درم کوفته بیخته یکمثقال بگلاب یا عرق کاسنی با سکنجبین
بدهند و این ضماد کنند صندل سفید گل سرخ گل ارمنی از هر یک پنج درم آرد جو هفت درم زعفران نیم درم کافور یکدرم بگلاب و شکر
ضماد سازند و اگر جراحت شود گل سرخ پنج درم سنبل و مصطکی و دارچینی از هر یک دو درم آس سه درم لادن دو درم [illegible]
[illegible] سازند و جمله بهم آمیخته ضماد نمایند گل ارمنی و مومیا اجزا بر ضماد بیفزایند و خوردن ریوند با جلاب نفعی عظیم
دارد هفتم آنکه بر عضله افتد و آنرا منفسخ سازد **علاج** نخستین ادویات که ذکر یافته ضماد
نمایند و بعد از آن که خون از انصباب باز ایستد بطبیخ بابونه و اکلیل و تخم کتان و زوفای یابس
و برگ خطمی و پودینه و مرزنگوش تنطیل نمایند و آرد جو و زوفای رطب و پودینه کوهی ضماد
سازند **فائده** فسخ عضله عبارتست از تفرق اتصال که در وسط عضله افتد خواه تفرق در طول
بود و خواه در عرض خواه یکجا بود و خواه چند جا هشتم آنکه سقطه و ضربه بر عصب افتد و بدان سبب
بعض اجزای او از بعض دیگر متباعد گردد **علاج** نخستین مسکنات در طلا نمایند و این دوا نفع دارد آرد
ماش ده درم گل ارمنی سه درم و نیم صبر و زعفران و سک از هر یک درمی و نیم با آب باران و گلاب و اندک
روغن گل یا سوسن بسرشند و طلا کنند و بعد از آنکه ماده از ریختن بر عصب باز ایستد چیزی که در وی قوت تحلیل
بود بکار برند تا ماده که در آنجا باشد تحلیل رود و آنچه بدین کار آید تضمید خطمی و بنفشه و اکلیل است و
تدهین بروغن کرنب و شبت و اقحوان نهم آنکه واقع شود سقطه و ضربه بر مفصل و آنرا سست کند و احداث وثی
در آن نماید **علاج** روغن گل بر مفصل مالند و دستار باریک ساییده بر آن گذارند و بعضا ببندند و بعضی معتدل
و [illegible] گوسفند و خرما هر دو کوفته یکجا بر نهادن و بستن و سیناب نفع تمام دارد و از الحیلات مفصل و اعیاد
مانند [illegible] فائده گاه باشد که از سقطه و ضربه التوا و ضلالت در عصب پدید آید **علاج** هر چه مزیل التوا باشد
بود ضماد نمایند چون داخلیون یا مقل با آب گندنا حل کرده یا بیخ خطمی و تخم مرو و بنفشه سرشته یا اشق و فرفیون

کذا فی دستور العلاج

[illegible] فصل اندر [illegible] بسبب آن [illegible] بکار برند صلابت وصف قوت بسبب هر یک مجروح کرده بر روی زخم
یعنی تازیانه یا بچوب زده باشند و بسبب گوشت و زیر پوست از هم متفرق شود علاج جهد کنند جهت باسیای
تا اجزای گوشت همه بجای خود نشینند و بعد استوای لحم بگیرند خرقه کتان و تر کنند در آب گل مضروب بپیچند و هرگاه که خرقه
گرم شود مبدل سازند و مرهم اسفیداج طلا کردن جهت تسکین درد و [illegible] توثیق [illegible] عضو [illegible]
علاج آنست که بعد استوای گوشت بگیرند پوست گوسفند بهمان [illegible] گوشت او جدا کرده باشند بر عضو مضروب
بپیچند تا که خشک شدن آید برابر دارند و قال جالینوس ان [illegible] علی موضع الضرب
من [illegible] کل شیء حتی [illegible] الضرب [illegible] پوست [illegible]
باید که مقدار [illegible] ضماد [illegible] فصل در کسر [illegible]
[illegible] فصل مشتمل است بر [illegible] قسم اول [illegible] استخوان [illegible] استخوان [illegible]
[illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نرم و پاکیزه بود تا عضو را سبب نرسد و بعد وضع رفاید تخته بر بندند و این تخته را بتازی جبایر گویند و چون عضو را
و تخته از چوب نرم چون چوب انار و بید و امثال آن و هموار باید ساخت تا نیک ملائم گردد و لیکن تخته را از انجا که
نقص کسر واقع می شود اگر اندکی غلیظ تر دارند بهتر است و تخته از چهار جانب باید نهاد تا محافظت مکسور نماید و چون از
جبایر فارغ شوند جهت ایمن بودن از ورم فصد کنند و اگر مانعی نبود به مسهل خفیف طبع نرم نمایند و تلطیف تدبیر نمایند
و بهترین غذا مزوره جوزه های مرغ است و خوردن یک مثقال گل ارمنی در جلاب جهت استقامت عظم مکسور
نفع تمام دارد و مومیای پارسی کثیر النفع الاثر است اکنون بدانکه جبایر را پیش از دو روز یا سه روز نباید کشود
مگر ضرورتی افتد چنانچه درد بسیار کند و ماده در الرباط سرخ شود و یا خارش شدید آرد که در این صورت
کشادن لازم است هر وقت که باشد عضو را بکشایند و زمانی در هوا بدارند تا که بخار رحلت یابد اگر خارش
رنج دهد آب نیمگرم که مفرد الحرارت نبود تنطیل نمایند تا رطوبت لذاعه تحلیل رود و حدت ساکن شود و بعد از آن
عصابه ها را در گلاب و روغن گل مستر کرده باز بربندند و نفع گلاب و غیره آن است که عضو را قوت دهد و فضلات
لذاعه حکاکه را باز دارد و گاه باشد که رنگ جلد و گوشت متغیر گردد و پوستها تنخ خیزد و بدان سبب حاجت آید
بند بکشایند و هرگاه حال این بود تخته نباید بست و ربط عصابه و رفاده کفایت کنند و آنجا که هفت روز بگذرد و در
وجزان عارضه دیگر پدید نیاید و ایضا از عضو حرارت غریبه زایل شود باید که در بستن عصابه ها سختی کنند یعنی نسبت سابق
محکم نبندند لان ربط الشدید اضبط للمجبور من ان یزول و احفظ للزوم العظم و حصول الامن فی هذا الوقت من تحلب
والورم و اندرین صورت چیزی نباید کشود مگر بعد از چهار روز یا پنج روز [illegible] ضمده جبر استعمال باید نمود و تغلیظ تدبیر
باید فرمود یعنی در اینوقت اغذیه لطیفه را گذاشته اغذیه غلیظ لزجه باید داد جهت استواری شکسته چون کله
پاچه و هریسه و لیطون گاو و امثال آن و زرده بیضه مرغ نیز مفید است و ضمادی که جهت عقد کسر معتاد
گل ارمنی اقاقیا کوفته بیخته با آب آس بر نهند دیگر صبر مرکی سپید اقاقیا کلنار گل ارمنی کوفته بیخته
به سپیده مرغ سرشته بر نهند و اگر حاجت زیادتی باشد [illegible] و اکلیل و برگ سرو
مخلوط نمایند **فایده** در اواخر مرض که هنگام انعقاد و شدت شدن عصابه سست باید بست و در بار
کر بندند سست تر کنند زیرا که سخت بستن پشت را منفعل میسازد و شکون شدن نبسد بهر و نشان انعقاد نسبت
کر عصابه و رفاده خون ظاهر شود خواه این خون بشرف آید خواه بترشح و مادام که در شدید سخت شود هرگز عضو را حرکت
ندهند لان الحرکه تمنع عن موضعه و همچنان عضو مکسور را بر یک دیوره نهاده ندارند که عصابه

و عضلات سخت شده همان ساعت نماید و عضو از حرکت عصیان نماید بلکه بعد ظهور استحکام اندک
اندک حرکت باید داد که صحت کلی روی نماید و کذلک برداشتن تخته شتاب نباید کرد اگرچه گمان شود
که استخوان بسته شده زیرا که ممکن است که هنوز محکم نشده باشد و بدین سبب عضو کج گردد از بالیدن جبائر و دوا
قایم و ثابت بسیار باشد که در روز یا بیست و چهار بسته دارند و هیچ منفذ نرسد لیکن احتیاط در حفظ وضع است
هر چند روزی می‌گشوده باشند تا اگر در لون جلد و حال لحم تغیری باشد تبدیل رگ او پیدا شود
و خیره گوید که تخته بیش از بیست روز نباید نهاد و دیگر آنجا از رسد که عضو کج شود یا آفتی بزرگ تولد کند
عضو شکسته بزرگتر بود تخته و بربستن بیشتر باشد لیکن فایده با بستر باید نهاد و دیگر شش یا هفت است تا استخوان
و آورد تهان نباشد اگر در بستن تخته خوفی افتد زود تر باید اگرچه روز اول باشد انتهی
استخوان شکسته باز نروید با هم مگر در سن طفولیت پس مجرد خفا نیست که هر جا کن
مکسور باز خفا لحامی باز غضروف ... [illegible] آن شکسته با محکم ... [illegible]
که صاحب ... [illegible] لطیف کند ... [illegible] حرکات قوی و جماع
... [illegible] گرم و امثال آن ... [illegible]
... [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

کر گذاشتن تخته بالای او ضروری بود باید که ببرد و طرف جراحت رفاده نهند و بالای آن تخته گذارند

بنوعی که زخم جهت آسیب بسته مرهم در آن توان آورد و مرهم و زرد آب از آن توان بر آید پس عصابه بر

بپیچند تا مگس و هوای سرد و گرم بزخم نرسد و آنجا که از عضو مکسور مجروح خون سیلان کند باید که ببرو کنند و دو الاخوین

و آمر باریک ساخته بر جراحت پر کنند و اگر بدن پر خون بود از طرف مخالف رگ زنند والا مائل سازند ابزار بربط

جهت مخالف و لشال آن تا ازود و اسرع باشد و آنجا که استخوان بشکند و شاخها از وی خیزد اما پوست را نشکافته

بیرون نیامده باشد و در زیر پوست نشان او آنست که چون دست بر آن گردانند آوازی آید همچو آواز

خشخاش بشرط که استخوان بسیار ریزه شده باشد والا احساس سستی و بلندی اجزای عضو شاید و سبب آنچه

این چنین مکسور آنست که نخستین به رفق و تدریج شظایای مذکور را بجای خود نشانند از دست بعد مرهم

بر بندند تا درد شدید نیارد و اگر پاره استخوان بر خیزد و درد شدید آرد و با صلاح دست بجای ننشیند باید

که آن موضع را بشکافند پس اگر این شاخ از استخوان جدا بود کشیده بیرون آرند و اگر پیوسته باشد

قطع نمایند چنانچه گفته آید و اگر استخوان ریزه ریزه شده باشد تمام ریزه ها بیرون آرند و بعده

اصلاح او بعلاج جرح و تدبیر کسر گذارند و طریق قطع شظایای استخوان مکسوره آنست که لحم

نرم را سوراخ کنند باندازه شظیه و بر آنجا گذارند تا شظیه از سوراخ سر بیرون آید پس پوستی

هم بر آن شکل بالای لحم گذارند و شظیه را از بن نیز بیرون آرند و دست بر نهند و فرو نشانند به رفق چنانکه

منشار با صل شظیه برسد و او را از اصل ببرند و جهت این کار او باید یک تبر که لطیف تر از اره شانه ساز

باشد و بعضی مجبران استخوان ببریده سوراخها زده قطع نمایند چنانچه در قروح گفته شد و این از خطر خالی

نبود زیرا که ممکن است که سر بریده از استخوان در گذرد و بعضو سالم یا شریان که قریب او بود اذیت

رساند و احتیاط درین است که صفحه نرم زیر استخوان دارند تا سر بریده از اندازه بیرون نرود و این نیز خالی از

خطر نباشد بالجمله تا که قطع منشار میسر آید بریده را کار نفرمایند **فائده** اینجا هر عضو مکسور را معتادی

چنانچه … و استخوان … استخوان …

… و بر آن … بسته گردد … معتاد … ازو … حال خالی نباشد …

فاسد … منع انعقاد … استخوان … و بکف دست … آن …

و … مرد و خون صالح قوی … آید … انعقاد …

عضو الکبر دارا نیز برین طریق بر سازند دوم آنکه علی بوقوت ایدکرد بجبارتشاید و آن اقسام است بجبار

آب بسیار بر عضو مکسور ریختن و بستن و دزد و کشادن و عضو سبب استحکام حرکت دادن فاید و بصاحب

بسیار و ثقیل یا سخت بستن و طلا ها ساز اللطیف کرخون لطیف ازوی بتحلیل کند و قابل انعقاد و شیر نباشد چون

تقلیل غذا نیز از ینجاست و با ها ای استخوان و عضو ماندن انچه گفته شد از اسباب بطو... استخواب

ترک ازالة سبب است بعد و انچکا کنایات غذا و لطافت او سبب باشد اقد... غلظ... سبب غذا

عضو مکسور کیند **اشتباه** استخوان مردم ... خشک مزاج ... خون ایشان ...

و از اینجاست که طلاها مکسور الغلظ ... آب ... غلیظ ... ساخته ...

گاه باشد که استخوان شکسته چون ... شود ... انعقاد ... کرات ...

اعمال ... نافع ... باشد ... است ...

ضروری است **علاج** اگر ... شده باشد ... باید ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

فاید اگر استخوان ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اما اگر خلع در مفصل بازو هدان باشد معرفت آن مشکل است جهت عدم ظهور تفاوت بین لان راس العضد اذا انخلع
یدخل فی الابط و نظر فیه الاعوجاج ظهوراً بیّناً ولا الغور ولا فقد جمیع الحرکات ولا کثیر مخالفة بینه و بین الاخت
وقس علیه مفصل الورک بالجمله خلع هر عضو را علامتی و تدبیری علحده است چنانچه نوع نوع جدا جدا گفته آید بعد دیگر
علاج کلی که مشتمل است جمیع انواع را **علاج** هر گاه عضو منخلع شود و مانع نمی شود که ماده بسبب
الم بجانب آن عضو خواهد ریخت نخست فصد کنند و خاصه رگیکه بدان عضو متصل
بود و یک مثقال گل ارمنی در جلاب قند و گلاب بخورانند و طبع را به فلوس خیار شنبر
و ترنجبین و تمر هندی و آب لبلاب یا به آب فواکه یا شکر آمیخته بکشایند و غذا مزوره
بروغن بادام فرمایند تا از تب و اماس محفوظ ماند پس نظر کنند که خلع بسیط است یا مرکب با
جراحت یا به آماس یا به قرحه اگر مرکب بود نخست قرحه و جراحت و آماس را اصلاح کنند بعده خلع خاصه
خلع اگر در بندگاه بزرگ بود و اگر در عضوی بود که به آسانی بجا باز شود [آسانی سپید و درد] بجای باز برند و به جراحت و ورم ملتفت
نگردند تا به بجای بردن آن است که آن عضو را به آهستگی اندک اندک جنبانند راستا پس به تدریج
بکشند تا بجای خود نشیند و بسیار باشد که چون بجای نشیند آوازی کند که بدان معلوم شود
که بمحل خود قرار یافت و بعد از آن که عضو بوضع خود در آید ببندند تا باز بر نیاید اما اگر از بستن
درد شدید آرد بند بگشایند و پیش از آن بدارند با احتیاط و نشاید که بخرقه تنگ
بربندند زیرا که بیم باشد که آنجا گرم شود و اماس تولد کند پس او سیلی بر
آن است که مغاث و گل ارمنی با آب برگ مورد بسرشند و خرقه بدان آلوده سه
ساخته بربندند و آرد جو با آب مورد ضماد نیک است و عصابه سخت نباید بست و از سه چهار
گرت نباید پیچید علامت هر گاه از کسر خلع گوشت و پوست شکسته جدا شود باید
که آن گوشت و پوست باز شده را ببرند و آن جای را به روغن زیت گرم کرده داغ کنند
تا استخوان واسطه زده چنانچه آورده اند که در زمانی مردی را بر دوش
سنگ افتاد و پوست و گوشت از وی باز شد و استخوان باز و برهنه گشت
و ترقوه از جای بیرون آمد و مجری جاهل استخوان را بجای باز برد
و گوشت و پوست را بجای خود باز نهاده بست پس آن گوشت گنده شد

دیدان سبب استخوان هم تباه و سبب گشت و آفت قوی تر از خلع روی نمود و علامت او آنست که جب
هر عضو مخصوص است هر نوع جدا گفته می آید نوع اول در خلع فک که بیماری است گویند علامت او آنست که دهان گشاده
ماند و دندانها برابر یکدیگر نباشند **علاج** یکی را فرمایند که سر او بگیرد و اگرچه دهان او گشاده تر
باشد [illegible] بند [illegible] دارد و طبیب بدست بالای کی گرفته جنبانند و بجای
[illegible] دست برد و بجای نشاند و اگر از پس پشت بیافتد طبیب پیش او را سوی
دست برد و بجای نشاند بهتر باشد دوم اول آنست که دهن بجای خود کشیده و بالا آرد و بجای نشاند
[illegible] روغن بنفشه و بادام بمالند و آب گرم آمیز تا عضو نرم شود و بعد از آن بجای
برند که بدین طریق بجای آسان نشیند نوع دوم در خلع ترقوه یعنی چنبر گردن و
علامت وی آنست که آنجا مغاک ظاهر شود و دست بسر نرسد
علاج دست [illegible] کرده بجای [illegible] نشانند نوع سوم در خلع
منکب یعنی دوش و این چندگاه است که بر آمدن و بجای رفتن او آسان بود
وعلامت [illegible] آنست که [illegible] [illegible] نشوند [illegible] انگشت
[illegible] [illegible] [illegible] دیگر [illegible] در آن دست [illegible] پهلو
[illegible] [illegible] [illegible] دست بالا نتوان
[illegible] و حرکت [illegible] **علاج** دست [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] استخوان [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] شود [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] روغن و آب
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] دست [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] **علاج** [illegible] [illegible]

دست کشاده ارند و ساعد او بگیرند و نگاه دارند و بخلاف کشیدن آن میکشند تا بیار کشیده
نشود و او بجای نشیند و چون بجای رود دست بر دوش برسد بر بندند باعتدال نوع
پنجم در خلع بندگاه ساعد و انگشتان دست علاج برفق همی کشند تا شکل درست همی شود و استخوان
بجای آید پس ببندند نوع ششم در خلع مهرهای پشت و گردن و این مهلک است زیرا که
نخاع را فشرده می سازد علاج او را بر بستر و زانو بردارند و برفق دست در مالند و
بتدریج جهت خلع مهره های پشت این تدبیر مقرر کرده که بگیرند تخته به اندازهٔ بالا و پهنای
علیل یا دوکانی سازند بدان مانند و بالای آن تخته یا دوکان یعنی چبوتره بستری
نرم اندازند و علیل را حمام برند تا اعضای او نرم شود پس برون آرند و بفرمایند
مریض را که بر شکم تکیه نماید و دستاری یا فوطهٔ محکم دو بار بر سینه او پیچند و کنارهٔ آن را
از بغل برون آورند و میان کتف بند کنند و دستار دیگر بگیرند و هر دو پای
مریض از بالای زانو بر بندند و آنجا که بر راهنا است بند نمایند و کناره
دستار بیچ پیکره بشکل دسته هاون بود هر دو کناره را بدین چوبها محکم سازند و بفرمایند
که تا بقوت بسوی خود کشند و هر دو کف دست بران مهره نهند و قوت کنند تا بجای
رود و طریقهٔ استرداد مهره کردن آنست که مریض را بقفا خوابانند و سر او بکشند
و مهره بمالند تا بجای رود و ضماد قوی از ماش و گل ارمنی و صبر و مغاث و زعفران
بگلاب و زرده بیضه مرغ سازند نوع هفتم در خلع مفصل ورک یعنی سرین
و علامت بر آمدن بندگاه ران آنست که اگر بسوی اندرون منخلع شود پای
ماوف نسبت بپای دوم درازتر گردد و زانو و بندگاه بر آن و تو نگردد و مغبوله ران بریده و آماسیده نماید زیرا که
سر استخوان بمغبوله آن آمده باشد و اگر انخلاع بطرف برون رود پای مذکور کوتاه تر نسبت بدوم و مغبوله
ران در مغاک و دو دم در برابر او آماسیده نماید زیرا که سر استخوان ران از انجانب آمده باشد علاج
پای را بکشند و راست و چپ بجنبانند تا سر استخوان بجای آید پس نگهدارند و ضماد گذارند و ببندند و
بگیرند نوار نرم و یک سر نوار چون رکیب سازند و پای ورلادران رکاب کنند و آن نوار بر
ساق و ران او بندند و سر دیگر بر سر دیگر بدوش او نهند و گیسوی پشت و زیر بغل و در [illegible]

نوع هشتم در علاج کج [illegible] و بند گسستن تا همی تواند گسسته شده و مهره آن از جا بر نیاید

یعنی زانو **علاج** بیمار را بر کرسی نشانند و مرد قوی ران او نگاه دارد و دیگری دست

در بغلها او افکند و نگاه دارد و دیگری استخوان او بگیرد و بکشد و آن دو مرد ران نگاه میدارند

و بالا همی کشند و طبیب دست بر بند گاه دارد تا چون استخوان برابر جایگاه خویش آید و بجای

نشیند در حال ببندد و رها نکند **نوع نهم** در علاج کعب یعنی شتالنگ علاج کنند

تا بجای بدرود و اگر تمام از جای بیرون آید و بجای باز [illegible]

بیمار را بیارند و بقفا بخوابانند [illegible]

تمام بکشند و یک مرد پای دیگر [illegible] تا بجای خویش [illegible]

چنان باید که یک [illegible] بالای شتالنگ ببندند **فاش** [illegible]

[illegible] تا بجای باز [illegible]

[illegible] **قسم سوم** [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

[illegible]

قسم چهارم [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] **استغناء** [illegible]

باشد [illegible]

که مفصل حالتی بود که از مقدار طبیعی درازتر گردد بسبب انصباب رطوبتی زاید و استرخاء
اعصاب و رباطات و این چنین عضو زودتر منخلع گردد و علامت استرخای مفصل آنست
که عضو او بزبان نماید و چون آن را از دست بر دارند تا بیمار خود بر چیند می آن را
قایم بقدر طبیعی باز گردد و بغیر تکلف و باز چون بگذارند بقدر عارضی رجوع نماید و ایضاً
علامت دیگر آنست که در مفصل کاواکی پدید آید و باشد که این کاواکی بمثابه بود که انگشت
در آن توان نهاد **علاج** عضو مسترخی را درون سو گردانند تا به پشت خود بخسبند
و بر همان هیئت بدارند و خریطه های مقوی قابض مسند چون مازو و گلنار و اقاقیا
و امثال آن با ادویه مسخنه مجففه چون قسط و اشنه و قدری جند بید ستر مرکب سازند
و ضماد سازند و عضو را بهمان هیئت بدارند و بسته باشند آنچه مناسب دانند تا که
استرخا زوال پذیرد و مفصل قوی گردد و درین مرض جوز السرو و اهل و همه آنچه
در قبض است ضماد و تمایید نفع دارد **فصل** در تدبیر سموم کلیه و طریقه احتراز از آن
هرگاه بدانند که شخصی زهر خورد فی الحال قی فرمایند پیش از آن که قوت زهر در بدن منتشر
گردد و آب نیم گرم و روغن کنجد با شکر بسیار بنوشانند تا قی بکنند و اگر قی بفراغت نیاید
شبت بجوشانند و قدری بوره با نمک در طبیخ آن حل کنند و روغن کثیر المقدار آمیخته
بدهند تا قی تمام تر آید و اگر جوز القی زیر با شبت بجوشانند قوی تر باشد با جمله هر چیزی را
که قی دهند پیشتر باید داد که قی بفراغت آرد و اگر قی هم نیاید قوت زهر را خود خواهد شکستن و
چون قی حسب مدعا کرده شود شیر تازه خاصه اگر از گاو باشد بخورانند هر قدر که تواند خورد زیرا که
شیر در ابطال زهر اثر تمام دارد و اگر از خوردن شیر قی آید بغایت نیک است و مسکه
و روغن گاو گداخته حکم شیر دارد در دفع زهر بلکه گفته اند که از شیر اولی است و لعاب کتان و بیله
گداخته و شراب شیرین سودمند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و امثال آن [illegible]
و تریاق طین مختوم فی الفور داده شود و معده را پاک سازد از زهر و آنجا که سم عاجل گرم
حرارت پدید آید شیر یخ و روغن باید داد و قی باید فرمود قطعاً سموم که اختناق پدید آید و بهر
تدبیری که ممکن بود بیدار دارند و اگر طعام خواهد غذا لایق بخورانند شکم سیر تا بسیار طعام

بران ظفر زهر غلبه کند و باشد که نه آسان آید جهت استیلاء معده و شبیه آنکه گفته شد تدبیر بسبب کلی شامل جمیع
اجناس سموم را و هرگاه بنوعیت یا شخصیت آن زهر اطلاع شود باید که آنچه مضاد او بود [illegible]
نمایند اما معرفت نوعیت آنست که بدانند که زهر از قبیل جمادات است یا از [illegible] پس اگر [illegible]
بود به کافور و گلاب و کشنیز و مانند آن که سرد و دافع سموم بود معالجه نمایند و اگر [illegible] باشد
بچیزهای گرم نافع چون انگور و شراب کهنه و سیر و مانند آن تدارک نمایند و اما شخصیت زهر
علم شود مثلا بدانند که مرد اسنک یا افیون یا بنج [illegible] آنچه مخصوص آن باشد استعمال کنند
چنانچه بتفصیل گفته شود انشاء الله تعالی و استدلال بر آنکه کدام زهر خورده [illegible]
[illegible] اکثر آنست که [illegible]
خورده باشد و [illegible] گذشته بود [illegible] سموم [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] فایده [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

نمایند و اگر از شرب زهر سردی ظاهر شود در عضوی آن را گرم سازند و طریقه
احتراز از خوردن زهر آن است که هر جا که این خوف باشد خود را از ان صحبت
دور دارد و از اشربه و اغذیه که بسیار ترش و شور و شیرین و تیز بود پرهیز د
زیراکه طعم زهر در این چیزها کمتر محسوس گردد تا ممکن باشد طعامی که در آن
خوف است نخورد و اگر در این چنین محل مخوف حاضر شدن و طعام انجا
خوردن ضروری بود باید که شکم سیر حاضر گردد و گرسنه و تشنه نرود
زیراکه در حالت گرسنگی و تشنگی طعم داروی زیان کار زود تر تا بکار رسیده
بود و مدرک نشود و ایضاً در خلا اثر زهر زود گذرد در رگ ها و بدل رسد بخلاف
آنکه معده و رگ ها از طعام ممتلی بود که در این وقت زهر راه نیابد و
قوت آن نخست بطعام آید و شکسته شود خاصه اگر طعام مضاد آن زهر باشد
و اندر محل خوف پیش از طعام و بعد آن نخست فرصت واجب است
که ادویه که دفع مضرت سم نماید بکار می برند تا اگر چه زهر خورده شود
عمل او ضعیف باشد مثل مثرودیطوس و تریاق طین مختوم و مانند
آن و انجیر و فندق با نمک و پودینه لب جوی و برگ سداب با
شراب و بغیر شراب سود دارد و این دوای مفید است
چهار مغز مقشر نیم کوفته و نمک کوفته و سداب هر یک سه جزو
انجیر سفید بمقدار که دوا و بدان خمیر شود و بقدر حاجت باشد شربت
سداب بدهند صفت تریاق طین مختوم گل مختوم و حب الغار برابر
بگیرند و نرم بکوبند و سه چندان عسل آمیزند و بروغن گاو چرب سازند و بخورند
فصل اندر بیان ادویه سمیه و سموم بمعه علامات و معالجات و از انکه بعضی از آن معدنیست
و بعضی نباتی و بعضی حیوانی این فصل بر سه قسم ذکر کرده آید قسم اول در معدنیات زیبق یعنی سیماب
اگر زنده خورند اکثر آن است که ضرر نکند زیراکه در حال بیرون آید اما آنچه مصعد و مقتول بود خوردن
آن درد باطن و ورم تن و مغص شدید و گرانی زبان و ثقل معده و حبس بول آرد و اب عسل و بوره نوشید

می فرمایند و هم [illegible] در باب [illegible] ذکر کرده [illegible]
شراب [illegible] فایده دارد و تقویت دل [illegible] ضرور [illegible] و آنچه در شرب
مرداسنگ گفته آید نفع دارد [illegible] مرداسنگ بدان [illegible] کند [illegible] آید
و قولنج و خشکی زبان و ثقل زبان و معده و درد [illegible] شود [illegible]
جراحت [illegible] علاج [illegible] کند چند مرتبه [illegible] قوی [illegible]
و شرب نفع دارد [illegible] عسل [illegible] شرب [illegible]
[illegible] بول [illegible] غذا [illegible] گوشت [illegible]
[illegible] نفس [illegible] اضطراب [illegible]
رصاص از خوردن وی [illegible] مرداسنگ [illegible]
[illegible] قوی [illegible]
[illegible] اسباب [illegible]
[illegible] خشکی [illegible] زبان [illegible] معده [illegible] علاج [illegible]
[illegible] شراب [illegible] خواب [illegible] سم الفار
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible] معده [illegible]
علاج [illegible]
[illegible] علاج [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

آرد و دیگر اعراض که از سم بیش مقتول و آب صابون و زنگار افتد احداث نماید و در آمدن غبار از آب در حلق تنبیه
قایم مقام خوردن نوره است علاج آب گرم و جلاب بر دغن بادام و مسکه در دوغ گاو و خیلی کرت دهند تا قی آید
بعده کشک جو و کشک گندم و برنج و قدری از تخم کتان با عسل بخورانند و آب خیار و عسل سود دارد و بعد از آن شیر تازه
و مسکه و الیه و شوربای چرب مفید است زاج و شب یمانی خوردن اینها سرفه شدید که منجر بسل بود احداث
کند علاج شیر و مسکه با قند دهند و شربت بنفشه در آب کشک جو بر دغن بادام خورانند و زرده
تخم مرغ نیم برشت و شوربای مرغ فربه و حلیه اسفاناخ غذا فرمایند و خوردن آب سرد بر سر نهار و بعد از
حمام و جماع استسقا و فساد مزاج جگر آرد علاج دوا الکرکم و دوا المک و شربت کهنه و شربت دینار سود دهد
قسم دوم در نباتات سمی حاد کننده است و خوردن او در هم لب و زبان تواتر نفس و غشی و دوار و صرع و سقوط
قوت آرد و اگر آدمی از آن خلاص یابد بدبرق و سل مبتلا باشد علاج بطبیخ تخم شلغم قی فرمایند و شراب و دغن
بسیار دهند و بکرات قی فرمایند تا نفع حاصل آید و طبیخ شاه بلوط کرده و دیگر هم دوا المسک بیانیم
دانگ مشک فقط حل کرده باشند سودمند است و تریاق کبیر و مثرودیطوس و فاروق حیوانی مجرب است
و از جمله تریاقات که اثر عظیم دارد پوست بیخ کبر در دغن گاو است و حیوانیکه آن را بیش موش
گویند جلیل النفع است قرون سنبل خوردن او سیاهی زبان و بول الدم و اعراض سر
سام آرد علاج قی فرمایند باب شیر یا دغن گاو و بنفشه و بعد از تنقیه کافور بگلاب و قرص کافور یا دوغ
گاو و آب خیار و لعاب بهیدانه و سفوف آب انار و شیره خرفه در دغن بادام و گل ارمنی و آب تربز و آب عنب
الثعلب همه سرد کرده بدهند و ضماد صندل و گلاب بر سینه و جگر گذارند فرفیون خوردن او کرب شدید و لذع شکم و سوزش احشا
و فواق و اسهال مفرط آرد علاج قی فرمایند و شیر و مسکه در دوغ گاو و غیره بدهند و اسهال و خوردن حریره سبوس گندم
سرد کرده و در آب سرد در آمدن و گلاب با آب انار جرعه جرعه نوشیدن و عرق بید نفع دارد و باقی تدبیر همان است
در قرون سنبل مذکور یافت یتوع مثل شبرم و لاغیه خوردن او زیاده از مقدار عشر یول و اندوه و لذع و اسهال مفرط آرد
علاج شیر تازه و مسکه در دغن جوز و دوغ گاو و بیه سیب در بهار قابض و قرص قابض که دافع اسهال بود بدهند
و استحمام به آب شیرین که در حرارت و برودت معتدل باشد نفع دارد تخم خوردن او زیاده از شربت اسهال مفرط
و غشی و ضعف جگر آرد علاج دوغ سیب و شربت فواکه و غذای سرد بدهند بلادر خوردن
او البته در دهان و حلق و اندوه و ورم و سوزش و فساد اعضا آرد و دو مثقال از آن کشنده بود

نارجیل بفتح نون و الف و کسر رای مهمله و جیم و سکون یای تحتانیه و لام معرب نارگیل است و بلغت هندی ... مغز نارجیل تازه در دوم گرم و در اول خشک و طبیعت خشک آن در دوم گرم و در اول خشک ... [illegible]

ولعبد خلاص شدن و سواس بعد از علاج چیزهای سرد و تر و روغن بادام ... باید خورد ...

چهار مغز نارگیل است بخاصیت **فایده** مضرت ... در بعض ابدان ... [illegible]

کرمسل او بلکه ددوا و اگر سپیدی شان رسید بدن ... کند و بخار ... قوی ... [illegible]

هلاک سازد و ... سپیدی ... [illegible]

و مغز چهار مغز و مغز نارجیل ... [illegible]

و زمانی ... [illegible]

صافی ... مغز نارجیل ... [illegible]

سپید ... [illegible]

[illegible]

علاج ... [illegible]

علاج ... [illegible]

علاج ... [illegible]

علاج ... [illegible]

[illegible]

رد و عفونت و نفخ یا گاه باشد که غثیان و غشی و حرارت آرد علاج شیر تازه دهند و قی فرمایند و شربت لیمو و فحم نوشانند شراب یعنی خمر خوردن او بر ناهار در سر و اندوه و خناق و اختلاط عقل آرد و گاه باشد که تشنج پدید آید علاج فصد و قی و تلیین طبیعت فرمایند و حقنه و قرص کافور و دوغ ترش و آب فواکه تبرید مزاج نمایند کنند و آب قثاء الحمار و حمار القبان سیاه و تر بزرند و هرگاه در استعمال مزاج این چیزهای افراط نمایند غثیان و قی و بعد خناق و غشی و عرق سرد آرد علاج به حقنه حاد طبیخ فرود آرند و آنچه در سفیه بکار آید استعمال نمایند و تریاق فاروق و آب گرم و شیر سود دارد و اگر زمان خوردن قریب بود و هنوز در معده باشد بقی مدد نمایند افیون خوردن او سبات و گرفتگی زبان و خدر و غور چشمها و خاریدن جلد و عرق سرد و فواق و ضیق نفس تاریکی چشم آرد و بوی او از بدن آید و قدر دو درم از وی کشنده بود علاج بطبیخ شبت و ترب و عسل و نمک قی فرمایند و حقنه حاد طبیخ بکشایند تریاق و شرو دیطوس دهند و اگر نباشد حلتیت آب عسل یا شراب کهنه که در دار چینی کوفته بود باید داد و تریاق اربعه و عاقرقرحه و جندبیدستر مفید است و جندبیدستر و فلفل و حلتیت و ابهل نرم کوفته مقدار بندقی خوردن سود دارد و جندبیدستر بوسیدن و روغن قسط در سر و بدن مالیدن نافع است **فایده** افیون که به روغن کنجد آمیخته خورند لا دواست جوز ماثل از خوردن او اول دوار و سرخی چشم و سبات و تیرگی چشم پدید آید و چون غالب شود اختلاط در عقل افتد و مثقالی از او کشنده بود علاج او مثل علاج افیون بود و شوربای چرب فایده کلی دارد و بیروج اعراض او مثل اعراض جوز ماثل و سر سام بارد بود و دوار و کری و حکه و سبات شدید لازم بود علاج او قی و حقنه تقیه فرمایند و روغن گل و گلاب اندک بر سر گذارند و افسنتین و صعتر بجوشانند و بمالانند و بنوشانند و شیر و تریاق هم سود دارد برنج خوردن او استرخای زبان و کف دهان و ضیق النفس و ذهاب عقل و هذیان و حکه آرد علاج او بعد قی شیر و طبیخ و روغن بادام و مسکه و شراب و دوغ خنک و تریاق و سنجرینا دهند و حب کبار بدهند و هر چه بهم رسد که بر وی طبیب یعنی کشنیز تر بسیار خوردن او دوار و سدر و بحة الصوت و سبات آرد و از تمام بدن بوی کشنیز آرد و مقدار بسیار نیم رطل است از جرم او اما آب او گویند که چهل درم کشنده علاج به طبیخ شبت و بوره و روغن بیت یا روغن سوسن آمیزند و بدهند تا قی آید و بعده زرده تخم مرغ نیم برشت با فلفل و نمک و گوشت مرغ فربه با دارچینی و فلفل خورانند و شراب مثلث سود دارد **فایده** اگر شبیر ربالقول دیگر بار بود مضرت نکند و اگر بار سوم بود حکم مجانین پیدا کرد و بزر قطونا یعنی اسفغول اگر از آن کوفته خورند غم و کرب و تنگی نفس و سقوط قوت و نبض و خدر و تمدد و غشی و درد و تمام بدن

... شود علاج ... باطبیخ سبستان ... فرمایند ... [illegible]

و شیره خرفه با جارچم سود دارد و عنب الثعلب باید دانست که ... عنب الثعلب کاکنج و سیاه

و برگ او مثل برگ جرجیر بود ولیکن نوعی بد باشد خوردن او خشکی زبان ... [illegible]

رصدا کند علاج ... خوردن شیره ... [illegible]

خشک ... و از دوی انواع است ... [illegible]

[illegible]

در باصت کردن و بحمام رفتن و عرق آوردن و به آبزن در آمدن و روغن در بدن مالیدن نفع دارد و دواء المسک و الکلم
و سعد و پنج ستی مقدار دو مثقال بشراب سفید است زهره سگ آبی مقدار عدسی […] و بعد یک هفته هلاک سازد
علاج روغن […] شیر تازه با […] دواء صینی و پنیرمایه خرگوش خوردن و روغن بادام در بدن مالیدن و تلطیف
نیز سود دارد زهره […] از خوردن او قی زرد و کبود و تلخی دهان و زردی چشم پدید آید علاج […] قی
فرمایند و این تریاق بدهند گل مختوم حب الغار تخم سداب هریک برابر نصف جزو […] مثقال بدهند
علاج […] خوردن […] علاج […]
[…] و غشی […] قی فرمایند […] تریاق کبیر دواء المسک […] خورانند و غذا
ماء اللحم سازند عرق […] خوردن […] شدید و زردی وجه و ورم و خناق و سیلان عرق بدبوی آرد علاج
قی کنانند و تریاق طین مختوم بدهند و زراوند و نمک اندرانی هریک نیم درم به آب گرم خورانند شیر گاه باشد
که در معده فاسد شود و ترش گردد و غشی دوار و […] سر معده آرد و باشد که […] کند و بکشد علاج
به آب عسل قی کنند و شراب صرف و فلافلی خوردن و روغن ناردین و بادام و مصطکی بر معده مالیدن
و گلقند و گلاب نفع دارد و گاه باشد که شیر در معده بسته شود و غشی و عرق سرد و […] آرد علاج پنیرمایه نیم
مثقال بسرکه کهنه یا مقدار باقلی حلتیت با آب پودینه و سکنجبین یا طبیخ تخم کرفس یا با عسل بدهند […] قی […]
باب عسل **فایده** پنیرمایه […] خورند شیر را در معده ببندد و اگر شیر بسته باشد و تناول نمایند […]
[…] که چون شیر […] لهذا خوردن او به شب ممنوع است و هیچ غذا بر سر شیر نشاید
[…] هم در امراض معده ذکر یافته […] خون هرگاه خون صرف در معده یا سینه […]
یا مثانه جامد و بسته گردد خناق و سقوط قوت و غشی و سستی اعضا و سردی اطراف و ضعف نبض آرد
علاج خاکستر چوب انجیر و مغز خرگوش با مقدار درمی به پنیرمایه بشراب حل کرده بدهند پس اگر خون در سینه
معده بود قی فرمایند و اگر […] باشد حقنه نمایند و اگر در مثانه بود ادویه که حصاة المثانه مخصوص است بکار برند
ماهی […] سنگ […] شب بر وی گذشته باشد گاه باشد که تناول او […] آرد و باشد
که بکشد علاج قی فرمایند […] با عصاره […] بدهند و گل مختوم فایده دارد و گوشت بریان گرم […]
خشک سازند […] خوردن […] آرد و […] معده
[…] دواء المسک […]

دارد و از خواب و حمام منع نمایند از سبب تجربه ... [illegible] ... زنخ ... [illegible] ... بود و در معده ...

علاج با آب گرم قی فرمایند و بعد طبیخ خطمی و خبازی نوشانند و سکنجبین تنها هم نفع دارد و اگر ... [illegible]

باقی مانده فصد باسلیق و شربت خشخاش و شربت عناب خورانند کاه و کوبی کسیکه طرف ... [illegible]

در رو و روده پیدا آید علاج با آب گرم ... قی فرمایند و لیته و فندق و ... [illegible] ... معده ... [illegible]

فیلزهرج ... سود دارد و تریاق فاروق و مثرودیطوس مفید است و شربت ... [illegible]

فصل در معالجه گزیدن مار و جانوران دیگر ... [illegible]

و از حیز حساب خارج ... علاج نیست چون ملک مار ... [illegible]

و در این مختصر ذکر آن لایق نبود ... قاعده جامع ... سموم ... [illegible]

... [illegible] ...

و ... تریاق ... [illegible]

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

سود دهد لاسیما شیر او گزیدن افعی را سخت نافع است خر کافی را و مفید همه گزیدن همه جانوران زهر است نوع

الاثر یعنی تخم ترنج مقدار دو مثقال صد همه بهای جوانات است تخم بجنگشت و بیخ انجدان بادزهر همه زهرها است

بلسان و بادام و دار چینی و بندق و جنطیانا و حب الغار و زراوند و شکوفه خربزه و برگ اودو ادینی و جرجیر و راسن و فنجنکشت و دوقو

و غاریقون همه مقدار دو درم الملب یعنی بار کنار درخت چنار تازه برابر باشند عجیب الاثر است و بلوط مجده این عرق یعنی

راسو پاک کرده و یک شیر بریان ساخته و خشک نموده سود دارد و طبیخ راسو زند و طبیخ نوش یعنی زنده باشد شراب

و طبیخ سرطان نهری و خون سنگ پشت کسیر او عجیب النفع است و سرگین تر سوخته خوردن و ضماد کردن و کما دربو

و تخم بادآورد و حرف و زیره که انشو سر باشد کشیر و بلبل و در خشک رفتی در آب یا در شراب و طبیخ بودینه کوهی خوردن

کردن و خوردن نفع دارد صفت تریاقی که گزیدن همه جانوران زهردار و همه تمام ادویه زبان کار را مفید است

شونیز تخم سرار اسپند زیره هر یک دو درم خبطیانه زراوند گرد هر یک یکدرم بلبل سپید مر هر یک نیم

درم جمله هفت دارو است کوفته بیخته به عسل آمیزند شربتی مقدار باقلی رومی اندر شراب بدهند نوع

دیگر حب بلسان و فاخشک تخم شلغم دشتی بلبل سپید و بلبل سیاه دار بلبل و ج انیسون فطراسالیون

اسارون زیره بزرالبنج هر یک چهار درم سنبل تفاح اذخر هر یک شش درم جمله چهارده دارو است کوفته بیخته

بعسل آمیزند شربتی بمقدار باقلی رومی نوع دیگر عجیب الاثر است افیون مر هر یک یکدرم و نیم بیخ زراوند طویل بیخ زراوند

مدحرج سه درم اسب دو درم همه پنج دارو است به آب جرجیر کوبند و کف بر داشته و صافی کرده بود در کنند و به عسل

بسرشند و یک مثقال به شراب بدهند دوایی که بر محل لسعی نهند سود دهد نفط سپید یا ازرق طلا نمایند دیگر سیر کوفته خام

بر وی گذارند و چند بید ستر با عصاره بودینه جویباری یا گوگرد یا بوا سوده یا سرکه و نمک یا بار هر نگاو فقط یا خاکستر چوب انجیر

چوب انگور سرکه یا سیر نمک کوفته همه سود دارد دیگر مرغ خانگی خامه که سپید و فربه بود بگیرند و زنده او را سینه بشکافند

و بر آنجا گذارند و چون گرمی او کم شود دیگر بنهند و سرگین بر همه گیرند کیمارا سود دارد و دیگر گزیدگی مار سیب راکه

به تازی صراکویند و دفنت در روغن زیت جوشانیده و نمک آمیخته طلای نافع است گزیدن افعی را و مرغ کشنده است

انتباه هر گاه محل لسعی جراحت آرد به استعمال ادویه یا خود بخود غنیمت دانند و او را ملتیم شدن ندهند تا زهر

بیالاید چنانچه باید و آنجا که لسعی در عضوی باشد کش قطع و بستن او ممکن نبود پایا سر گزشته سود دهد لازم است

که حوالی آن جا یگاه باسترة بگیرند تا استخوان پاکیزه برآید پس معالجه کنند بالطلیه کش طبع زهر بگرداند و لفواید

چون مرهم و جز آن هر چه مناسب بود آن زهر باشد یا داغ نهند آنجا که هر آهن تفته یا زرنیخ روغن زیت جوشانیده

فصل اندر معالجه گزیدن حیوانات علی سبیل التفصیل [illegible] نوع اول در لدغ عقرب علامت

گزیدن او ورم و حرقت و صلابت موضع است و احساس [illegible] [illegible] و اگر [illegible] [illegible] [illegible] اگر

بر حسب [illegible] و صداع آرد علاج فی الفور بالاتر [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وطین خر بسرکه یا کافور بسرکه یا طحلب بسرکه یا آرد جو بسرکه یا گشنیز تر بسرکه یا آب گشنیز تر
بسرکه و اندک کافور طلا کردن نفع دارد و آب سیب و سکنجبین و آب انار ترش و آب خیار و آب کاسنی و کاهو و گشنیز و تمر
با آب سرد خوردن مفید است و اگر زنبور کلان بود و بدن ممتلی باشد فصد باید کرد و گل خانه زنبور بسرکه آمیخته طلای
نافعست فایده زنبور عسل چون بگزد نیش او آنجا ماند علاج او [illegible] مثل علاج سایر زنبور باشد و مالیدن مگس
در این محل درد بنشاند نوع سوم در گزیدن نمله یعنی مورچه و انواع او بسیار است و چنان آورده اند که در بعضی اماکن [illegible]
در بیابان اندلس مورچه ها هستند مشابه گرگ که چون آدم را بیابند هلاک سازند بالجمله علاج گزیدن مورچه
همچون علاج زنبور است نوع چهارم در گزیدن رتیلا و عنکبوت انواع او بسیار است و بدترین اقسام او مصری است
که مشابه پروانه بود و از گزیدن همه اینها ورم و اندک حمرت و کمودت و خضرت ظاهر شود و در اکثر و هر نوع او را
جراحتی خاص است چنانچه اگر گزیدن جمرائی او درد اندک و حکه افتد و از سیاه درد شدید و سردی
بدن و رعشه و از سفید اختلاف البطن و درد اندک و حکه و از کوکیه که بر پشت او خطوط براق بود خفقان و سستی بدن
و از زرد آنکه موی پاک بود درد شدید و رعشه و عرق و انتفاخ البطن عارض شود و گاه هلاک کند علاج
همه آنست که اول موضع لسع را ببندان یا بحجمه بمکند جهت جذب زهر و بعده در آب گرم گذارند و نمک آب طلا
نمایند و استحمام فرمایند که در تسکین درد فایده عظیم دارد و سزاوار آنست که هر لحظه در آب گرم نشینند
یا خاکستر چوب انجیر و بوره و عاقر نرم کوفته به آب گرم طلا نمایند و مرد و نمک ضمادی نیک است و تریاق اربعه
و سنجرینا و سفوف از سیاه دانه و تخم کرفس یا حلتیت به آب گرم حل کرده سودمند است و نوعی است
از عنکبوت که از گزیدن او سردی اطراف و قشعریره بدن و انتشار قضیب و تمدد و انتفاخ شکم پدید آید و
تدبیر او آنست که [illegible] شراب [illegible] خوردن تریاق و تعریق بحمام مفید است و نوعی است دیگر
از عنکبوت که سیاه بود و پاها کوتاه دارد و از گزیدن او [illegible] و حکه افتد و محل سیاه گردد و سم او اکثر
بود بخلاف سایر عنکبوت و تدبیر او آنست که فصد کنند چند دفعه و به مطبوخ فواکه طبیعت بگشایند و گوشت [illegible]
از انگبین [illegible] نمایند نوعیست دیگر از عنکبوت معروف [illegible] و او بر عکس [illegible] گویند
یعنی [illegible] این عنکبوت را پاها خورد و سفید بود و نقطه وی مایل بسیاهی باشد و از گزیدن وی [illegible]
و عرق سرد افتد و تدبیرش آنست که حضض در روغن گل و سرکه و بیخ کرفس جوشانیده باشند طلا نمایند
فایده عنکبوت جهنده که دست و پای او دراز باشد از گزیدن او [illegible] دشواری بول و [illegible] عارض شود

و این بید و کشنده بود علاج او مثل علاج سبلات است و در مثال حیوانی است مشابه عنکبوت نوع پنجم در گزیدن کرم پلیسه

که سام ابرص چلپاسه گویند اگر بدین او طلی و تب و سیلان ... و استطلاق ... شود ... نوع ... باشد ...

... اما آنجا باند علاج ... کنند ... و آن ... باشد که ...

... بریسم ... کنند پس از آن ... و اگر ... باشد ...

... گرم ... باشد ... و اگر ...

... نوع ... کنند ...

... دران حل کرده باشند ...

... بیرون آمدن ... مخالفت کند ... موضع ...

سیلان ... نوع ششم در گزیدن ... مشابه ...

... سیاه ...

[illegible]

نافع است و اگر قدری روغن گل بر سر کرده ضماد کنند اولی تر است قدری نطرون بر سر آمیخته آنجا که [illegible]

و از پس [illegible] مفید است خاصه اگر بشنید که سگ دیوانه بود **نوع نهم** در گزیدن پلنگ

[illegible] جراحت [illegible] بیان باید دانست که دندان و چنگال پلنگ [illegible] زهرناکی خالی نیست [illegible] صواب

[illegible] جراحت [illegible] گذارند [illegible]

[illegible] جراحت [illegible] پوست نحاس [illegible] فصد [illegible] مرهم [illegible]

باقی معالجه [illegible] نمایند **فایده** اگر جای [illegible] زخم [illegible] معالجه

[illegible] نماید **نوع دهم** در گزیدن سگ آبی و نهنگ و ماهی که معروف [illegible] است **علاج** [illegible]

[illegible] نطرون [illegible] جراحت گذارند [illegible] روغن گل

سود دارد **نوع یازدهم** در گزیدن [illegible] باید دانست که در گزیدن او [illegible]

علاج [illegible] ضماد نمایند و اگر گوشت را سوراخ [illegible] گذارند در حال درد [illegible]

[illegible] **فایده** این [illegible] باشد [illegible] دیوانه گردد [illegible] دیوانه شود و معالجه [illegible]

این [illegible] دیوانه [illegible] است که در علاج سگ دیوانه ذکر یافت **نوع دوازدهم** در گزیدن [illegible]

[illegible] گزیدن او [illegible] **علاج** [illegible]

[illegible] ضماد کنند و [illegible] ضماد کردن [illegible] خوردن [illegible]

است و باقی علاج [illegible] حاجت باید کرد **نوع سیزدهم** در گزیدن گرگ [illegible]

علاج [illegible] گفته شد در نوع [illegible] و پیاز و نمک [illegible]

سود [illegible] **نوع چهاردهم** در گزیدن [illegible] جهت [illegible]

علاج او [illegible] **فایده** [illegible]

[illegible]

[illegible] **نوع**

پانزدهم در [illegible]

[illegible] **علاج** [illegible]

[illegible]

و آب کدو و هم آنچه زهر را بشکند بعد از تریاقات و غیره استعمال نمایند و اما [illegible] و اگر بدان [illegible]

رنگ بود و جانوری پلید است در سبزه بود و به هر جانور که بیند قصد کنند [illegible] و اگر [illegible]

او دم زند و مبدل او هم زیان کار است و [illegible] آن [illegible] در رنگ [illegible] علاج

تریاق بزرگ و آنچه در علاج رتیلا یاد کرده شد بکار برند و اگر بدان [illegible] [illegible]

و علاج او مثل علاج زهرهای [illegible] [illegible]

و چون چهار پا [illegible] [illegible]

بزرگ باشد [illegible] [illegible]

[illegible] علاج [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گزیدگی سگ دیوانه یا غیر دیوانه هر چند به تجربه یکی آنکه مغز بادام تلخ چرب کنند و ساعتی بنهاده ... پیش مرغ
بیندازند پس اگر مرغ آن را بخورد و بمیرد سگ دیوانه گزیده است دوم آنکه پارچه نان بر رطوبتی که از جراحت
می مالید و پیش سگان اندازند اگر سگ نخورد یا بخورد و بمیرد دلیل گزیدگی سگ دیوانه باشد سوم
آنکه آب سرد بر بدن آن کس ریزند اگر عقب آن بدن او گرم شود سگ دیوانه گزیده باشد و قال الشیخ بو العلا
غیر خاصه **اشتباه** از آنکه گاه باشد که به سبب تاریکی یا جز آن بر صورت حال سگ گزنده اطلاع نشود که دیوانه بود یا
غیر دیوانه بنا بر علیه طریقه امتحان مرقوم شد پس هر گاه سگ بگزد و به ما بیست اطلاع نشود برودی امتحان فرمایند تا اگر دیوانه بود
فی الفور تدارک آن نمایند **فایده** دوم در بیان احوالات که از گزیدن سگ دیوانه روی نماید هر گاه کلب الکلب
یا دیگر حیوان کلب بگزد در چند روز تا چند روز تدارک کرده نشود آن کس را نخست حالتی فاسد غیر طبیعی پدید آید چون اندیشه های
بد و اندوه و تشمنانگی در خیالات و خشکی زبان و تشنگی و خوابهای آشفته بیند و از روشنایی بگریزد و تنهایی دوست دارد و اندامهای
سرخ شود خاصه روی و لیس گردد و به آخر گریستن آغاز کند و هر گاه آب بیند خیال سگ در او توهم بکند و از آن بترسد و بگریزد و بانگ کند
عرق سرد و غشی آید و هلاک گردد و باشد که پیش از ظهور این حال هلاک شود و باشد که آواز سگ کند یا آواز او منقطع گردد و در بول او
حیوانی یا شکلی کوچک بیرون آید و بول او رقیق و گاهی سیاه بود و در بعضی حبس گردد بول کردن و طبع خشک گردد و بر بدن
مردم حریص گردد و هر گاه روی خود را در آئینه بیند نشناسد و صورت سگ در روی ملاحظه کند و بدان سبب از آئینه
نیز بترسد **اشتباه** اکثر آن است که چون سگ دیوانه بگزد بعد از یک هفته تغیر احوال پدید آید و بعضی را بعد از شش ماه
یا چهل روز و قومی گفته اند که بعد از هفت سال نیز ظهور کند و این قول نزد بعضی اطبا درست نیست لیکن نزد
اهل تجربه که مشاهده کرده اند ثابت است چنانچه در عهد این درد شخصی را تغیرات مذکوره یکبارگی ظاهر شد و تمام
هوش او بجای بود اما تجنب تمام داشت و آب نمیخورد اگر آب بیارند بترسید اما چون قصد خوردن کرد ...
و حرکات نا طبعی میکرد و نعره میزد و گوئی ... تا او ... با سبب جن کردند و گزیدن سگ از خاطر ایشان
رفته بود چون فقیر تفحص کرد بیاد آوردند که سگ دیوانه این گزیده بود و جگر آن سگ خورانیده بودیم و اندیشه از خاطر رفته
بعد از چهل سال این پدید آمده و آنکس از آن وقت ... در جهان حالت بود و بعده بی هوش شد ... کرده یک
... و فرزند ... آدم سگ گزیده که تغیر پدید آمده باشد بگزد یا کسی ... این شخص ...
... گردد باید دانست که هر که سگ دیوانه بگزد ... خون بسیار ... و علاج ...
... چون بول کند ... گردد ... گفته اند که چون سگ گزیده از آب بترسد ... علاج **فایده**

و این داغهای پشت کوچک باید بسوزانند داغ بمرهم اسفیداج و مرهم اینک علاج کنند طریق داغ جگر [illegible]

در جگر خراج افتد و علامتهای وی آنکه تب و گرانی و درد در جانب راست سمت [illegible] بر شود و هر دو [illegible]

در گوشت جگر است و بعلاج آن اشتغال نمایند چنانچه در ورم جگر ذکر یافته و هرگاه درد بشدت باشد [illegible]

علاج سود نه بخشد بدانند که ماده زیر غشا است و در ضرورت داغ باید داد بدین طریق که آلت داغ گرم [illegible]

و بموضع جگر آنجا که نزدیک بغضروف است بانگشتی بر تریک داغ بر نهند چنانکه پوست جلد بسوزد و غشا [illegible]

بیرون آید چندی فرا سم آمدن نه بندند تا تمام پاک شود و مرهمهای موافق اشتغال باید داد تا پاک

شود و بعضی گفته اند طریق داغ بطریق آنکه پوست شکم را بالای [illegible] بردارند [illegible] داغ نهند تا [illegible]

در آن که سراو در شاخ بود تا یکبار دو داغ افتد و قریب یکدیگر دو داغ دیگر نهند تا سه یا شش داغ [illegible]

آیند نزدیک بیکدیگر بعضی حکیمان قدیم گفته اند که آلت باید ساخت شش شاخه چنانچه یکبار شش

داغ کرده و طریق داغ معده که بار [illegible] کرده اند داغ آنها از سبب معده [illegible] [illegible] تباه کنند و بدین

سبب دو داغ نهند باید که بر معده داغ نهند [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

امکان دارد معمل و ذکر بیان نیز خاتمه در بیان آنکه هر یک از ادویه مرکبه معلوم و بعضی مصطلحات الاطبا که درین کتاب مذکور یافته
در کدام **فصل** است تا طالبان را بر آوردن آن آسان باشد و خاتمه مشتمل بر دو باب **باب اول** در مرکبات **باب**
دوم در مصطلحات و فرق بین الامراض و غیر آن **باب اول** در ادویه مرکبه و آن بر سبیل حروف تهجی مذکور یافته بسبب تسهیل
فصل الالف اطریفل در ... و در مالیخولیا اکسیر در ... تا ... در ورم جگر اخلاط زعفران در ضیق النفس اطریفل صغیر در
بواسیر اطریفل ... بواسیر **فصل الباء** باسلیقون در سبیل ... در ضعف بصر و ... در ...
... گرده **فصل التاء** تریاق الاسنان در وجع الاسنان تریاق اربعه در صرع تریاق ...
... مرکب از ... **فصل الثاء** خالی است **فصل الجیم** جوارش خوزی در ضعف معده جوارش
... جوارش ... **فصل الحاء** حب صبر در امراض ... صداع مادی حب ... سودا ... صداع
... سام حب شبرم و حب ... کبیر و صغیر و دیگر حبها که بلغم از اعصاب برآرد در فالج حب ... کبیر و ... صغیر
... حب ... حب ... النار حب ... در وجع معده حب ... مسک بواسیر حب ... در ...
... در وجع مفاصل ... حب ... و حب ... **فصل الخاء** ... در ...
... الجوز در خناق **فصل الدال** دواء المسک ... در مالیخولیا ... سرطان در گزیدن سگ دیوانه دواء المسک
... گرده و دواء ...
در سنگ ... کبیر و صغیر در ... زنان و دواء ... **فصل الذال** ... در امراض
... در ... سبیل ... در ...
... در ... العین ... در ... در ... در ... در ... و ...
فصل الراء ... در ... الجوز در خناق روغن گل و غیر آن در صداع ...
روغن عقرب در سنگ مثانه روغن ... در سعال روغن ... در ... روغن گندم در ...
... روغن لادن در حفظ موی **فصل الزاء** زعونی در فصل قوت باه **فصل السین**
... سفوف ... در ... سفوف حب الرمان و سفوف ... الاسعاد ... در ...
... سفوف ... در ورم الطحال و نفخة الطعام سفوف ... در ... **فصل**
الشین شراب خشخاش ... شراب ... در ... شراب ... در ... شراب
... شیاف ابیض ... در امراض ... شیاف ... در ظفره و ... دیگر

وسبل شیاف وبرج زنجفر شیاف ملح وشیاف سودرسیل شیاف احمر ... اقاقیا متخذه شیاف احمر لین شیاف کندر دود و شیاف زعفران ... وشیاف مرارات ... شیاف اسفیذاج ... شیاف اصفهانی ... شیاف ...

فصل الصاد

مسک ... فصل الصاد ...

فصل الضاد

فصل الطا

... فصل الطا ... طبیخ ...

فصل الظا

فصل الفا

... فصل الفا ...

فصل القاف

... فصل القاف ...

قرص ... [illegible]

فصل اللام

[illegible]

فصل المیم

[illegible]